



جمهوری اسلامی افغانستان
وزارت معارف
ریاست عمومی انکشاف نصاب تعلیمی

فقه

صنف ۸

برای مدارس دینی



شرح مختصر القل وری - ۲



کتاب درسی مربوط وزارت معارف بوده، خرید و فروش آن
ممنوع است.

curriculum@moe.gov.af

۱۳۹۸ ه. ش



جمهوری اسلامی افغانستان
وزارت معارف
ریاست عمومی انکشاف نصاب تعلیمی

فقه

(قدوری - بخش معاملات)

صنف هشتم

(برای مدارس دینی)

سال چاپ: ۱۳۹۸ هـ. ش.

مؤلفان

- محمد عارف لودین
- سید فاضل شاہ

ایدیت مسلکی

- دکتور شیر علی ظریفی
- حبیب اللہ فوزی

ایدیت زبان

- دکتور فضل الہادی وزین
- مریم منزہ کوہستانی

کمیٹہ دینی، سیاسی و فرهنگی

- مولوی عین النعیم فیضی
- پوہندوی عبداللہ حاتم

اشراف

- دکتور شیر علی ظریفی رئیس پروژہ انکشاف نصاب تعلیمی.

بسم الله الرحمن الرحيم



دا عزت د هر افغان دی
هر بچی یې قهرمان دی
د بلوڅو د ازبکو
د ترکمنو د تاجکو
پامیریان، نورستانیان
هم ایماق، هم پشه بان
لکه لمر پر شنه اسمان
لکه زړه وي جاویدان
وايو الله اکبر وایو الله اکبر

دا وطن افغانستان دی
کور د سولې کور د تورې
دا وطن د ټولو کور دی
د پښتون او هزاره وو
ورسره عرب، گوجر دي
براهوي دي، قزلباش دي
دا هیواد به تل ځلېږي
په سینه کې د اسیا به
نوم د حق مو دی رهبر

پیام وزیر معارف

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على رسوله محمد وعلى آله وأصحابه أجمعين،
أما بعد:

نصاب تعلیمی معارف اساس نظام تعلیم و تربیه را تشکیل داده و در رشد و توسعه علمی، فکری و سلوکی نسلهای امروز و فردای کشور نقش بنیادی و سرنوشت ساز دارد.

نصاب تعلیمی با گذشت زمان و تحول و پیشرفت در عرصه های مختلف زندگی، مطابق با نیازهای جامعه، باید هم از نظر مضمون و محتوا و هم از نظر شیوه و روش عرضه معلومات، تطور و انکشاف نماید.

یکی از عرصه های نصاب تعلیمی که مورد توجه جدی برای تجدید نظر و بهبود می باشد، نصاب تعلیمات اسلامی است؛ زیرا از یک جانب، فارغان مدارس دینی به حیث پیشوایان معنوی جامعه، باید محور تلاشهای معارف قرار گیرند و از سوی دیگر نصاب تعلیمات اسلامی شامل عقاید، احکام و هدایات دین مبین اسلام است که به حیث نظام و قانون مکمل، تمام ابعاد زندگی انسان ها را در بر گرفته و به عنوان آخرین پیام خالق و پروردگار جهان تا روز قیامت، رسالت رهنمایی و هدایت بشریت را انجام می دهد. علمای امت اسلامی در طول تاریخ نقش مهمی را در ایجاد، توسعه و غنامندی سیستم تعلیمات و معارف اسلامی مخصوصاً انکشاف تدریجی نصاب تعلیمی مراکز و مؤسسات علمی جهان اسلام، ایفاء کرده اند.

مطالعه دقیق در سیر تطور تاریخی علوم و معارف اسلامی در جهان نشان می دهد که نصاب تعلیمی مدارس و مراکز علمی ما، همواره بنا بر ضرورت های جامعه و در تطابق با احکام ثابت و پا بر جای دین اسلام، که برای همه انسانها در همه زمانها و مکانها می باشد، توسعه یافته است.

کشور عزیز ما افغانستان با سابقه درخشان علمی، روزگاری مهد علم و دانش و جایگاه بزرگترین مراکز علمی عصر بوده و در شکل گیری تمدن بزرگ اسلامی نقش عظیمی داشته است، وجود هزاران دانشمند و عالم در عرصه های مختلف علم و فرهنگ مخصوصاً در علوم شرعی مانند عقاید، تفسیر، حدیث، فقه، اصول فقه و غیره، گواه واضح آنچه گفته شد می باشد.

همزمان با رشد بیداری اسلامی در عصر حاضر، تعلیمات اسلامی در کشور ما شاهد

تحول کمی و کیفی بوده و اطفال و جوانان کشور ما با شوق و رغبت فراوان به طرف مدارس و مراکز تعلیمات اسلامی رو می آورند.

وزارت معارف جمهوری اسلامی افغانستان بر اساس مسؤولیت و رسالت خویش، در مطابقت با احکام قانون اساسی کشور، به منظور رشد و توسعه کمی و کیفی تعلیمات اسلامی و از جمله نصاب آن، اقدامات قابل توجه نموده است.

درین راستا وزارت معارف با دعوت از علماء، استادان و متخصصین باتجربه و قابل اعتماد کشور، به بهبود و انکشاف نصاب تعلیمی پرداخته و کتابهای رایج مدارس تعلیمات اسلامی، را با شرح و توضیح متون، جایجا ساختن فعالیتها، ارزیابی و تمرینها با معیارهای کتب درسی عیار ساخت.

امیدوارم این تلاشهای قابل تمجید علما و متخصصان وزارت معارف، در بهبود و انکشاف هر چه بیشتر تعلیمات اسلامی در افغانستان عزیز مفید واقع شده و سبب کسب رضای خداوند متعال قرار گیرد.

وبالله التوفیق

دکتور محمد میرویس بلخی

وزیر معارف

مقدمه

معلمین گرامی و دانش آموزان ارجمند!

با در نظر داشت اوضاع کنونی کشور و نیازهای مبرم مدارس دینی، ریاست انکشاف نصاب تعلیمی وزارت معارف جمهوری اسلامی افغانستان بر آن شد که کتاب قدوری را در مضمون فقه، اساس قرار دهد، متن آن را به زبان‌های ملی ترجمه نماید، محتوای آن را بر دروس تقسیم نموده شرح مختصری را با ازدیاد عناوین مناسب بگلی، بر آن علاوه سازد؛ تا هموطنان ما اطمینان حاصل کنند که اولاد ایشان، کتاب معتبر و مروج فقه حنفی را با نوآوری‌های عصری فرا می‌گیرند؛ بناءً می‌توان گفت که در تألیف نصاب فقه این دوره، اصالت و نوگرایی هر دو در نظر گرفته شده است.

هدف عمده تدریس و خواندن فقه در دوره متوسطه آن است تا شاگردان عزیز ما از یک سو با اصطلاحات فقه و مسائل مهم آن آشنایی پیدا کنند، و از سوی دیگر برای ایشان ساختار عمومی فقه معرفی گردد، تا شاگردان مدارس شرعی بتوانند بر تمام ابواب فقه: از طهارت گرفته تا عبادات، معاملات، احوال شخصی، جنایات، مرافعات و غیره مروری سریع داشته باشند و با ترسیخ مبادی مضمون فقه در اذهان شاگردان برای مطالعه گسترده تری پیرامون آن مسائل، آماده گردند.

بدین منظور، در جریان شرح متن قدوری سعی شده است تا به متن کتاب خدمت شود و در صورت نیاز، دلایل مسائل نیز بیان گردد. در این کتاب، از درج آراء و نظریات مذاهب دیگر و دلایل آنها و مقایسه آن با مذهب حنفی، خود داری شده است؛ زیرا دانستن تفصیل مسائل با این عمق در اهداف این دوره گنجانیده نشده است تا از یک لحاظ از طولانی شدن درسها جلوگیری شود و از لحاظ دیگر، مطالب در خور فهم و سطح درک شاگردان باشد.

در اثنای تألیف این کتاب سعی شده است تا نسخه‌های مختلف قدوری را مورد استفاده قرار دهیم، در بعضی از جاها که در میان نسخه‌های مختلف تفاوت به چشم رسیده تلاش صورت گرفته تا به کمک شرح‌های قدوری مانند «الجوهره» و «اللباب» اشکال مرفوع شود و عبارت درست در متن کتاب داخل گردد.

این کتاب نه تنها که برای تدریس در مدارس دینی از بهترین گزینه‌ها خواهد بود بلکه مطمئن هستیم به یاری خدای متعال در خانه‌ها، نهادها و مراکز فرهنگی، به طور یکسان، به عنوان یکی از مفیدترین کتب در فقه حنفی، شناخته شده و مورد استفاده همگان قرار گیرد؛ زیرا تألیف کتابی در فقه به این روش تا کنون در کشور ما بی سابقه است.

بخاطر جلوگیری از زیاد شدن حجم کتاب، احکام مربوط به (رق) یعنی (غلام و کنیز) که حالا عملاً وجود ندارد از مفردات کتاب درسی حذف شده و بجای آن بر مطالب ضروری تمرکز شده است.

اگر علمای گرامی و خواننده گان عزیز در این کتاب با اشتباهات علمی یا فنی ای بر می خورند، لطفاً پیشنهادات و انتقادات خیر خواهانه و سازنده شان را برای ما بفرستند و در این کار خیر و خدمتگزاری به هموطنان گرامی، شریک شوند.

طریقه تدریس کتاب: چون حجم کتاب نسبت به ساعات درسی زیاد است؛ پس مدرسین گرامی بعد از آماده گی تام، متن قدوری را به کمک ترجمه دری برای شاگردان ترجمه می کنند. بعد از آن که شاگردان ترجمه را یاد گرفتند، استاد عناوین جانبی درس را بر تخته می نویسد و آن را طبق شرح کتاب بیان می دارد.

مطالب دری کتاب فقط به طور مأخذ استفاده می شود، درس تدریس، زمان جداگانه برای آن وجود ندارد.

از خداوند یکتا می خواهم به مؤلفین، مدرسین و خوانندگان این کتاب اجر عظیم و توفیق عمل نصیب فرماید.

وبالله التوفیق

فهرست

شماره درس	عنوان	صفحه
درس اول	شناخت بیع	۱
درس دوم	احکام بیع (۱)	۵
درس سوم	احکام بیع (۲)	۱۱
درس چهارم	خیار شرط	۱۵
درس پنجم	خیار رؤیت (دیدن)	۱۹
درس ششم	خیار عیب	۲۳
درس هفتم	بیع فاسد	۲۷
درس هشتم	حکم بیع فاسد و مکروه	۳۱
درس نهم	اقاله	۳۵
درس دهم	مرابحه و تولیه	۳۷
درس یازدهم	احکام سود	۴۱
درس دوازدهم	احکام سلم	۴۵
درس سیزدهم	بیع صرف	۵۱
درس چهاردهم	گروی (۱)	۵۷
درس پانزدهم	گروی (۲)	۶۱
درس شانزدهم	گروی (۳)	۶۵
درس هفدهم	حجر (۱)	۶۹
درس هجدهم	حجر (۲) احکام سفیه	۷۳
درس نوزدهم	حجر (۳) حجر مفلس و قرضدار	۷۷
درس بیستم	اقرار (۱)	۸۱
درس بیست و یکم	اقرار (۲) کلمات اقرار	۸۵
درس بیست و دوم	اقرار (۳) جملات اقرار	۸۹

۹۳	اقرار (۴) اقرار برای محل و اقرار در حالت مریضی	درس بیست و سوم
۹۷	اقرار (۵) اقرار به نسب	درس بیست و چهارم
۱۰۱	اجاره (۱) تعریف اجاره	درس بیست و پنجم
۱۰۷	اجاره (۲) اجاره گرفتن سواری	درس بیست و ششم
۱۱۱	اجاره (۳) اقسام مزدوران	درس بیست و هفتم
۱۱۵	اجاره (۴) احکام اجوره	درس بیست و هشتم
۱۱۹	اجاره (۵) احکام اجوره	درس بیست و نهم
۱۲۳	اجاره (۶) فسخ کردن اجاره	درس سی ام
۱۲۷	شفعه (۱)	درس سی و یکم
۱۳۳	شفعه (۲) احکام مطالبه شفعه	درس سی و دوم
۱۳۷	شفعه (۳) پرداخت قیمت شفعه	درس سی و سوم
۱۴۳	شفعه (۴) احکام مابعد برنده شدن شفعه	درس سی و چهارم
۱۴۷	شرکت (۱) شرکت مفاوضه	درس سی و پنجم
۱۵۳	شرکت (۲) شرکت عنان	درس سی و ششم
۱۶۱	مضاربت (۱)	درس سی و هفتم
۱۶۷	مضاربت (۲)	درس سی و هشتم
۱۷۱	وکالت (۱)	درس سی و نهم
۱۷۹	وکالت (۲)	درس چهل
۱۸۵	کفالت	درس چهل و یکم
۱۹۳	حواله	درس چهل و دوم
۱۹۷	صلح (۱)	درس چهل و سوم
۲۰۳	صلح (۲)	درس چهل و چهارم
۲۰۷	هبه (بخشش)	درس چهل و پنجم
۲۱۳	وقف	درس چهل و ششم
۲۱۹	غصب	درس چهل و هفتم
۲۲۷	ودیعت	درس چهل و هشتم
۲۳۳	عاریت	درس چهل و نهم
۲۳۷	لقیط	درس پنجاه ام
۲۳۹	لقطه	درس پنجاه و یکم
۲۴۳	حکم شخص ختنی	درس پنجاه و دوم
۲۴۷	احکام مفقود (گم شده)	درس پنجاه و سوم

۲۴۹	آباد ساختن زمین های لا مزروع	درس پنجاه و چهارم
۲۵۳	دهقانی و باغبانی	درس پنجاه و پنجم
۲۵۹	نکاح	درس پنجاه و ششم
۲۶۳	محرمات نکاح	درس پنجاه و هفتم
۲۶۷	نکاح بازنان اهل کتاب و عدم جواز اجبار زنان بر نکاح	درس پنجاه و هشتم
۲۷۱	ولایت	درس پنجاه و نهم
۲۷۳	کفایت	درس شصتم
۲۷۷	مهر (۱)	درس شصت و یکم
۲۸۱	مهر (۲)	درس شصت و دوم
۲۸۷	تعدد زوجات	درس شصت و سوم
۲۹۱	اثر ارتداد بر نکاح و حکم قسم	درس شصت و چهارم
۲۹۵	رضاع (۱)	درس شصت و پنجم
۲۹۷	رضاع (۲)	درس شصت و ششم
۳۰۱	طلاق (۱)	درس شصت و هفتم
۳۰۵	طلاق (۲)	درس شصت و هشتم
۳۱۱	طلاق (۳)	درس شصت و نهم
۳۱۵	طلاق (۴)	درس هفتادم
۳۱۹	رجعت (۱)	درس هفتاد و یکم
۳۲۳	احکام مربوط به طلاق رجعی	درس هفتاد و دوم
۳۲۷	ایلاء	درس هفتاد و سوم
۳۳۱	خلع	درس هفتاد و چهارم
۳۳۵	ظهار	درس هفتاد و پنجم
۳۴۱	لعان	درس هفتاد و ششم
۳۴۷	عدت (۱)	درس هفتاد و هفتم
۳۵۱	احکام احداد و احکام متباقی عدت	درس هفتاد و هشتم
۳۵۹	نفقه (۱)	درس هفتاد و نهم
۳۶۳	نفقه (۲)	درس هشتادم
۳۶۷	حضانة	درس هشتاد و یکم

شناخت بیع

انسان در زندگی نیازمندی‌های زیادی دارد که به تنهایی نمی‌تواند همه آنها را بر آورده سازد، بناءً جهت رفع ضروریات خویش به خرید اشیای مورد ضرورت، نیاز دارد.

دین مقدس اسلام با در نظر داشت نیازمندی‌های انسان، خرید و فروش را جایز گردانیده است درین بخش احکام خرید و فروش و مسایل مربوط به آن را می‌خوانیم و از (عقد بیع) آغاز می‌کنیم.

- (۱) الْبَيْعُ يَنْعَقِدُ بِالْإِجَابِ وَالْقَبُولِ إِذَا كَانَا بِلَفْظِي الْمَاضِي.
- (۲) وَإِذَا أَوْجَبَ أَحَدُ الْمُتَعَاذِينَ الْبَيْعَ فَلَاخَرُ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ قَبْلَهُ فِي الْمَجْلِسِ وَإِنْ شَاءَ رَدَّهُ وَأَيُّهُمَا قَامَ مِنَ الْمَجْلِسِ قَبْلَ الْقَبُولِ بَطَلَ الْإِجَابُ.
- (۳) وَإِذَا حَصَلَ الْإِجَابُ وَالْقَبُولُ لَزِمَ الْبَيْعُ وَلَا خِيَارَ لِوَاحِدٍ مِنْهُمَا إِلَّا مِنْ عَيْبٍ أَوْ عَدَمِ رُؤْيَةٍ.
- (۴) وَالْأَعْوَاضُ الْمَشَارُ إِلَيْهَا لَا يَحْتَاجُ إِلَى مَعْرِفَةٍ مِقْدَارِهَا فِي جَوَازِ الْبَيْعِ.
- (۵) وَالْأَثْمَانُ الْمَطْلَقَةُ لَا تَصِحُّ إِلَّا أَنْ تَكُونَ مَعْرُوفَةُ الْقَدْرِ وَالصِّفَةِ.

ترجمه:

- (۱) بیع با ایجاب و قبول به صیغه‌های ماضی، منعقد می‌گردد.
- (۲) هرگاه یکی از جانبین عقد پیشنهاد (ایجاب) خرید و یا فروش را کند جانب مقابل اختیار دارد آن را در همان مجلس قبول و یا رد کند.
- و اگر یکی از جانبین قبل از قبول و یا رد از مجلس خارج شود، ایجاب از بین می‌رود.
- (۳) هرگاه ایجاب و قبول صورت گرفت و بیع منعقد شد، هیچ یک از جانبین اختیار فسخ آن

را ندارند؛ مگر اینکه مبیعه را ندیده باشد و یا عیبی در آن دیده شود.
(۴) ثمن و مبیعه که (هنگام خریدن) به آن اشاره شود، بدون تعیین اندازه، خرید و فروش آن جایز است.
(۵) بیع به مطلق پول، صحیح نمی‌شود؛ مگر اینکه مقدار و نوعیت آن معلوم باشد.

شرح

تعریف بیع: بیع در لغت خرید و فروش و مبادله را گویند و در اصطلاح تبدیل نمودن یک مال به مال دیگر را در صورت رضایت طرفین بیع گویند.

مشروعیت بیع: الله ﷻ ارشاد می‌فرماید: {وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا(۱)}.

ترجمه: الله ﷻ بیع را جایز و سود را حرام گردانیده است.

رکن بیع: ایجاب و قبول رکن بیع است.

ایجاب: پیشنهاد خرید و فروش توسط هر یک از طرفین که صورت گیرد ایجاب گفته می‌شود؛ طور مثال: خریدار بگوید: این کتابچه را به ۲۰ افغانی خریدم، و یا فروشنده بگوید: این کتابچه را به ۳۰ افغانی برای تو فروختم.

قبول: توافق جانب مقابل را قبول یا موافقه می‌نامند، طور مثال: در مثال اول (این کتابچه را به ۲۰ افغانی خریدم) جانب مقابل بگوید: قبول کردم.

شروط ایجاب و قبول این است که به صیغه ماضی باشد؛ اگر به صیغه امر یا مستقبل ایجاب و قبول صورت گیرد صحیح نمی‌باشد مثلاً: بگوید این جنس را بالای تو به فروش خواهم رسانید. یا امر کرده بگوید: این قلم را به ۲۰ افغانی بخر.

خیار قبول: هرگاه یکی از جانین ایجاب (پیشنهاد) بیع کند؛ مثلاً بگوید: این قلم را به ده افغانی بالای تو فروختم، خریدار اختیار دارد که بیع را قبول و یا رد کند؛ اگر یکی از جانین عقد، قبل از قبول از مجلس خارج شود، یا به کار دیگری شروع نماید، ایجاب از بین می‌رود؛ زیرا شرط ایجاب و قبول اینست که در یک مجلس صورت گیرد.

تعریف عیب: هر نقصانی که عادتاً نزد تجار، سبب کاهش قیمت مال شود عیب پنداشته می‌شود.

خیار عیب: هرگاه یکی از متعاقدين در مبیعه و یا ثمن عیبی را پیدا کرد که در هنگام عقد، از آن آگاه نبود، هر یک آنها اختیار دارد که به ثمن تعیین شده، قبول و یا رد نماید.

مثلاً: فروشنده بگوید: این کتاب را مبلغ ۵۰۰ افغانی برای شما فروختم و خریدار آن را قبول کند، بعداً معلوم شود که یک قسمت کم و یا زیادی از کتاب قابل استفاده نمی‌باشد، در این صورت خریدار حق دارد که کتاب را به همان ثمن تعیین شده بخرد یا رد کند.

خيار رویت (دیدن): آنست که شخصی مال را قبل از دیدن آن بخرد، هرگاه مال مذکور را دید، حق قبول و یا رد آن را دارد.

شناختن ثمن و قیمت: آنچه در وقت بیع در بدل مبیعه تعیین می‌شود ثمن نامیده می‌شود، برابر است که از ارزش حقیقی مبیعه کم باشد یا زیاد.

قیمت: ارزش واقعی اشیا را بدون زیادت و کمی قیمت می‌گویند که برای آن جنس معیار می‌گردد و در آن تغییر نمی‌آید، و قیمت از طرف اشخاص کارشناس برای اشیا تعیین می‌گردد. فرق بین قیمت و ثمن این است که ثمن از طرف بایع و مشتری تعیین می‌گردد و امکان دارد که از ارزش واقعی شی زیاد یا کم باشد، مگر قیمت از ارزش واقعی جنس کم یا زیاد نمی‌شود.

اکثراً لفظ «ثمن» برای نقره، طلا و آئنده از اشیا به کار برده می‌شود که به جای آنها استعمال می‌شود، مانند: نوتهای کاغذی و پیسه فلزی.

الأعواض المشار اليها: مقصد از (الأعواض المشار اليها) ثمن و مبیعه است که حاضر باشد و بایع و مشتری آن را ببینند و هنگام بیع به آن اشاره صورت گیرد.

خرید و فروش این گونه اموال بدون تعیین نمودن مقدار و نوعیت آن نیز جواز دارد؛ زیرا با اشاره کردن به آن طرف، معلوم می‌گردد، و به نزاع نمی‌انجامد، این نوع بیع را بیع تخمینی هم یاد می‌کنند؛ طور مثال: اگر کسی به یک مقدار گندم اشاره نموده به خریدار بگوید: این مقدار گندم را به هزار افغانی برای شما فروختم و خریدار آن را قبول کند، بیع صحیح است.

همچنان اگر مشتری به مبلغی که در دست دارد اشاره کند و به بایع بگوید: در مقابل این مبلغ، از شما ده سیر گندم خریدم و بایع قبول کند، بیع صحیح است.

ثمن مطلق: اگر به پول حاضر اشاره شود، بدون تعیین وصف و مقدار، بیع آن صحیح است، هرگاه در وقت عقد به پول اشاره نشود و به طور مطلق پول ذکر شود بیع صحیح نیست؛ مثلاً مشتری بگوید: گندم را به پولی از شما خریدم.

در حالت ذکر شده تعیین کردن وصف و مقدار پول ضروری است تا در ثمن جهالت نه آید مثلاً چنین بگوید: یک سیر گندم را از شما به صد افغانی خریدم. در این مثال «صد» مقدار و «افغانی» وصف است.

فعالیت

شاگردان مثال‌هایی از عیب را که مبیعه به سبب آن رد شده می‌تواند با هم شناسایی کنند.

ارزیابی



- ۱- بیع را تعریف کنید.
- ۲- رکن بیع را بیان کنید.
- ۳- ایجاب و قبول را ضمن مثال بیان دارید.
- ۴- بیع تخمینی را با مثال آن واضح سازید.
- ۵- در متن مقصد از (الْأَثْمَانُ الْمَطْلَقَةُ) چیست؟ با یک مثال واضح سازید.

احكام بيع (۱)

معلوم نمودن ثمن و مبیعه در بیع بسیار ضروری می باشد، در این درس پیرامون آن معلومات ارایه می گردد.

- (۱) وَيَجُوزُ الْبَيْعُ بِثَمَنِ حَالٍ أَوْ مُؤَجَّلٍ إِذَا كَانَ الْأَجَلُ مَعْلُومًا.
- (۲) وَمَنْ أَطْلَقَ الثَّمَنَ فِي الْبَيْعِ كَانَ عَلَى غَالِبِ نَقْدِ الْبَلَدِ فَإِنْ كَانَتْ التُّقُودُ مُخْتَلِفَةً فَالْبَيْعُ فَاسِدٌ إِلَّا أَنْ يُبَيَّنَّ أَحَدَهَا.
- (۳) وَيَجُوزُ بَيْعُ الطَّعَامِ وَالْحُبُوبِ مِكَايَلَةً وَمُجَازَفَةً وَبِإِنَاءٍ بَعَيْنِهِ لَا يُعْرَفُ مِقْدَارُهُ وَبِوزْنٍ حَجَرٍ بَعَيْنِهِ لَا يُعْرَفُ مِقْدَارُهُ.
- (۴) وَمَنْ بَاعَ صُبْرَةَ طَعَامٍ كُلِّ قَفِيرٍ بِدِرْهِمٍ جَازَ الْبَيْعُ فِي قَفِيرٍ وَاحِدٍ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ إِلَّا أَنْ يُسَمِّيَ جُمْلَةً فَقَرَانِهَا، وَقَالَا: يَجُوزُ فِي الْوَجْهَيْنِ.
- (۵) وَمَنْ بَاعَ قَطِيعَ غَنَمٍ كُلِّ شَاةٍ بِدِرْهِمٍ فَالْبَيْعُ فَاسِدٌ فِي جَمِيعِهَا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَكَذَلِكَ مَنْ بَاعَ ثَوْبًا مُذَارَعَةً كُلِّ ذِرَاعٍ بِدِرْهِمٍ، وَلَمْ يُسَمِّ جُمْلَةَ الذُّرْعَانِ.
- (۶) وَمَنْ ابْتَاعَ صُبْرَةَ طَعَامٍ عَلَى أَنَّهَا مِائَةٌ قَفِيرٍ بِمِائَةِ دِرْهِمٍ، فَوَجَدَهَا أَقَلَّ، فَلِلْمُشْتَرِي بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَخَذَ الْمَوْجُودَ بِحَصَّتِهِ مِنَ الثَّمَنِ، وَإِنْ شَاءَ فَسَخَّ الْبَيْعَ، وَإِنْ وَجَدَهَا أَكْثَرَ فَالزِّيَادَةُ لِلْبَائِعِ.
- (۷) وَمَنْ اشْتَرَى ثَوْبًا عَلَى أَنَّهُ عَشْرَةُ أَذْرُعَ بَعَشْرَةِ دَرَاهِمٍ، أَوْ أَرْضًا عَلَى أَنَّهَا مِائَةُ ذِرَاعٍ بِمِائَةِ دِرْهِمٍ، فَوَجَدَهَا أَقَلَّ فَلِلْمُشْتَرِي بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَخَذَهَا بِجُمْلَةِ الثَّمَنِ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَهَا، وَإِنْ وَجَدَهَا أَكْثَرَ مِنَ الذُّرْعِ الَّذِي سَمَّاهُ فَهِيَ لِلْمُشْتَرِي وَلَا خِيَارَ لِلْبَائِعِ.
- (۸) وَإِنْ قَالَ: بَعْتُكَهَا عَلَى أَنَّهَا مِائَةُ ذِرَاعٍ بِمِائَةِ دِرْهِمٍ، كُلِّ ذِرَاعٍ بِدِرْهِمٍ فَوَجَدَهَا نَاقِصَةً

فَالْمُشْتَرِي بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَخَذَهَا بِحِصَّتِهَا مِنَ الثَّمَنِ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَهَا، وَإِنْ وَجَدَهَا زَائِدَةً فَهُوَ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَخَذَ الْجَمِيعَ كُلَّ ذِرَاعٍ بِدِرْهَمٍ وَإِنْ شَاءَ فَسَخَّ الْبَيْعَ.

ترجمه:

(۱) خرید و فروش با پول نقد، و اگر موعد معلوم باشد به نسیه هم جایز است.
(۲) اگر در بیع مطلق پول را ذکر کند (نوع آن را معلوم نکند) مقصد از آن همان نوع پولی است که در شهر در داد و ستد مروج می‌باشد.
اگر در شهر پول‌های مختلف مورد استفاده باشد، بیع به پول مطلق فاسد است، مگر اینکه نوع آن معین گردد.

(۳) فروختن مواد غذایی، و غله جات به پیمانه، تخمین و ظرف معینی که اندازه آن معلوم نباشد، جایز است؛ همچنان فروش به سنگ معینی که وزن آن معلوم نباشد، جایز می‌باشد.
(۴) اگر کسی یک مقدار گندم را فی پیمانه به یک درهم بفروشد، این بیع نزد امام ابو حنیفه رحمته تنها در یک پیمانه آن صحیح است، مگر اینکه تمامی پیمانه‌های آن را معلوم کند.

صاحبین می‌گویند: در هر دو حالت فروختن جایز است.
(۵) اگر کسی یک رمة گوسفند را فی رأس گوسفند به یک درهم بفروشد، (تعداد گوسفندان را معین نکند)، نزد امام ابو حنیفه رحمته بیع همه آنها فاسد است.
همچنان اگر کسی پارچه لباسی را فی گز به یک درهم بفروشد (و تعداد گزهای آن را معین نکند نزد امام ابو حنیفه رحمته بیع فاسد می‌باشد).

(۶) اگر کسی یک مقدار گندم را به صد درهم به شرطی بخرد که (واقعاً) صد پیمانه است، بعداً معلوم گردد که از صد پیمانه کمتر است، خریدار اختیار دارد به قیمت پیمانه‌های موجود بخرد یا بیع را فسخ نماید؛ اما اگر معلوم شود که مقدار گندم از صد پیمانه بیشتر است، در این صورت، اضافه آن از بایع می‌باشد.

(۷) اگر کسی پارچه‌ی را به ده درهم به شرطی بخرد که ده گز است، یا زمینی را به صد درهم به شرطی بخرد که صد متر مربع است، بعداً معلوم شود که لباس و زمین از آن اندازه کمتر است، خریدار اختیار دارد که به تمام قیمت (قیمت تعیین شده) آن را بخرد و یا بیع را

فسخ نماید، اما اگر معلوم شد که از مقدار ذکر شده زیاده‌تر است، اضافه آن از مشتری بوده و باع را در آن اختیاری ندارد.

(۸) اگر فروشنده بگوید: این لباس را که صد گز است، به صد درهم، یعنی هرگز، به یک درهم، برای شما فروختم، بعداً معلوم شد که لباس از مقدار ذکر شده کمتر است، در این صورت مشتری اختیار دارد که اندازه کاسته شده را به پول کمتر بخرد و یا رد کند. همچنان اگر لباس از اندازه ذکر شده زیاده‌تر ثابت شود، مشتری اختیار دارد که همه لباس را از قرار (یک گز به یک درهم) بخرد یا بیع را فسخ نماید.

شرح

قبل از آغاز شرح دانستن معنی اصطلاحات زیر ضروری است:
مبیعه: عین و یا متاعی را گویند که در مقابل پول معین فروخته شود. در (عقد) مبیعه اصل است.

ثمن حال: پول نقد را گویند.

ثمن مؤجل: پولی است که در بیع، بعد از مدت معین به فروشنده پرداخته می‌شود.
نقد: طلا، نقره و سایر پول‌هایی را گویند که در یک منطقه مروج باشد، نوت‌های کاغذی و پیسه‌های فلزی در بیع حکم طلا و نقره را دارند.
مکایله: فروختن جنس به پیمانانه را مکایله گویند؛ مثلاً: صد پیمانانه گندم، که هر پیمانانه را به ده افغانی بفروشد.

مجازفه: فروش به تخمین را مجازفه گویند؛ طور مثال بگوید: این مقدار گندم را به صد افغانی بالای شما فروختم.

تعیین نوع پول

اگر در وقت بیع به طور مطلق پول ذکر شود و نوع آن معلوم نگردد، و مشتری بگوید: این کتاب را به صد روپیه بالای شما فروختم، و با لفظ روپیه صفت افغانی، کلداری یا ریال ذکر نشود، در این صورت لفظ (پیشه) بر آن پول حمل می‌شود که در منطقه زیاد است؛ اگر پول‌های مروج در منطقه در رواج و ارزش با هم برابر بودند، بیع تا وقتی صحیح نیست که صفت پول معلوم نشود، زیرا بدون تعیین وصف، ثمن مجهول می‌ماند.

اگر بايع و مشتري در بين خود براي بيع، سنگ يا پيمانه يي تعيين نمايند كه به حساب كيلو و چارك مقدار آن معلوم نباشد، بيع بر آن صحيح است.

هر پيمانه به يك افغاني

اگر شخصي يك مقدار غله را في پيمانه به يك افغاني بفروشد و تعداد همه آنها معلوم نكند، نزد امام ابو حنيفه رحمته الله بيع در يك پيمانه صحيح است؛ زيرا تعداد همه پيمانه‌ها معلوم نيست، به اين اساس مقدار ثمن مجهول است، اما از اينكه اندازه يك پيمانه و ثمن آن معلوم است، بيع يك پيمانه هم صحيح است؛ البته اگر تعداد همه پيمانه‌ها را معلوم كنند، جهل در مبيعه و ثمن از بين مي‌رود و بيع در همه آنها صحيح مي‌باشد.

نزد ياران (امام ابو يوسف و امام محمد) در صورت نامعلوم بودن تعداد همه پيمانه‌ها به اين دليل بيع صحيح است كه به دادن مقدار، اندازه تقريبي مقدار معلوم مي‌شود. دوم اين كه اين جهالت به پيمانه نمودن از بين مي‌رود و باعث نزاع نمي‌شود.

رمة، هر گوسفند به يك درهم

اگر كسي يك رمة گوسفند را في گوسفند به يك درهم به فروش رساند، نزد امام ابو حنيفه رحمته الله بر خلاف مقدار گندم، بيع همه گوسفندان فاسد است؛ زيرا اندازه ثمن و مبيعه معلوم نيست. از طرف ديگر گوسفندان هر رمة در كوچكي و بزرگي با هم تفاوت دارند، به اين اساس بيع يكي آن هم صحيح نيست، چون پيمانه‌هاي گندم همه يك برابر بودند و باهم تفاوت نداشتند، بيع يك پيمانه در آن قسمت صحيح بود.

به همين ترتيب اگر كسي پارچه لباسي را، هر گز به قيمت يك درهم بفروشد، بيع يك گز هم صحيح نيست، زيرا تعداد همه گزها معلوم نيست و به قطع كردن يك گز، لباس متضرر مي‌شود.



صد کیلو گرام غله به دو هزار افغانی

اگر کسی مقداری گندم را به این شرط به قیمت دو هزار افغانی بخرد که وزن آن صد کیلو است، بعداً معلوم شود که نود کیلو است، مشتری اختیار دارد که آن مقدار گندم را به ۱۸۰۰ افغانی بخرد؛ زیرا در اشیای وزنی ثمن بالای مبیعه تقسیم می‌شود و ثمن نود کیلو، هجده صد می‌شود؛ همچنان اختیار دارد که بیع را فسخ نماید؛ زیرا مبیعه از آن اندازه که به وی گفته شده بود کم برآمد و حاجت او را کفایت نمی‌کند.

اگر مقدار از صد کیلو زیاد آید، مقدار زیادشده از بایع است؛ زیرا اندازه مبیعه معلوم است که صد کیلو است و مبیعه از صد کیلو زیاد نمی‌شود.

ده متر لباس به ده هزار افغانی

اگر کسی ده متر لباس را به یک هزار افغانی یا ده متر مربع زمین را به صد هزار افغانی بخرد، بعداً لباس و یا زمین از ده متر کم برآید، مشتری اختیار دارد که لباس را به یک هزار و زمین را که به صد هزار افغانی می‌خرد یا رد می‌کند، مانند مسأله سابق مبیعه را به پول کم خریده نمی‌تواند؛ زیرا در این صورت متر در لباس و زمین وصف است و در مقابل وصف ثمن نمی‌آید؛ البته از اینکه مبیعه کم برآمده، مشتری اختیار دارد که بیع را رد نماید. اگر در همین صورت لباس و زمین از ده متر زیاد برآید، زیادت از مشتری می‌باشد و بالای او ثمن هم زیاد نمی‌شود؛ زیرا متر وصف است و در مقابل وصف ثمن نمی‌آید.



فعالیت

شاگردان طرق مختلف تعیین اندازه مبیعه را با مثال نام ببرند.

ارزیابی



- ۱- ثمن مؤجل را با مثال واضح سازید.
- ۲- مفهوم نقود را بیان کنید.
- ۳- مکایله را با مثال واضح سازید.
- ۴- اگر کسی یک لباس را فی متر به پنجاه افغانی، به این شرط بخرد که ده متر است، و بعداً پارچه مذکور از ده متر کم برآید، چه حکم دارد؟

احکام بیع (۲)

- (۱) وَمَنْ بَاعَ دَارًا دَخَلَ بِنَاؤُهَا فِي الْبَيْعِ وَإِنْ لَمْ يُسَمِّهِ، وَمَنْ بَاعَ أَرْضًا دَخَلَ مَا فِيهَا وَإِنْ لَمْ يُسَمِّهِ.
- (۲) وَلَا يَدْخُلُ الرَّزْعُ فِي بَيْعِ الْأَرْضِ إِلَّا بِالتَّسْمِيَةِ، وَمَنْ بَاعَ نَخْلًا أَوْ شَجَرًا فِيهِ ثَمَرَةٌ فَثَمَرَتُهُ لِلْبَّائِعِ إِلَّا أَنْ يَشْتَرِطَهَا الْمُتَبَاعُ، وَيُقَالُ لَهُ: اقْطَعْهَا وَسَلِّمْ الْمَبِيعَ.
- (۳) وَمَنْ بَاعَ ثَمَرَةً لَمْ يَبْدُ صِلَاحُهَا أَوْ قَدْ بَدَأَ، جَازَ الْبَيْعُ وَوَجِبَ عَلَى الْمُشْتَرِي قَطْعُهَا فِي الْحَالِ فَإِنْ شَرَطَ تَرْكُهَا عَلَى النَّخْلِ فَسَدَ الْبَيْعُ.
- (۴) وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَبِيعَ الثَّمَرَةَ وَيَسْتَنْتِي مِنْهَا أَرْضًا مَعْلُومَةً. وَيَجُوزُ بَيْعُ الْحِنْطَةِ فِي سُنْبِلِهَا وَالْبَقْلَاءِ فِي قَشْرِهَا، وَمَنْ بَاعَ الدَّارَ دَخَلَ فِي الْبَيْعِ مَفَاتِيحُ أَغْلَاقِهَا.
- (۵) وَأُجْرَةُ الْكَيْالِ وَنَاقِدِ الثَّمَنِ عَلَى الْبَّائِعِ، وَأُجْرَةُ وَزَنِ الثَّمَنِ عَلَى الْمُشْتَرِي.
- (۶) وَمَنْ بَاعَ سِلْعَةً بِثَمَنِ قِيلَ لِلْمُشْتَرِي: سَلِّمْ الثَّمَنَ أَوَّلًا، فَإِذَا دَفَعَ الثَّمَنَ قِيلَ لِلْبَّائِعِ: سَلِّمْ الْمَبِيعَ.
- (۷) وَمَنْ بَاعَ سِلْعَةً بِسِلْعَةٍ أَوْ ثَمَنًا بِثَمَنِ: قِيلَ لَهُمَا: سَلِّمَا مَعًا.

ترجمه

- (۱) اگر شخصی خانه یی را فروخت، در این بیع آبادی موجود در آن بدون یاد آوری شامل می شود و به همین ترتیب اگر کسی زمینی را فروخت تمام آنچه را که در آن است شامل می شود.
- (۲) زراعت بدون ذکر کردن در فروش زمین داخل نمی شود.
- کسیکه درخت خرما و یا درخت میوه دار دیگری را در حالیکه میوه داشته باشد، بفروشد، میوه از فروشنده است، مگر اینکه خریدار آن را برای خود شرط گذاشته باشد، (در صورت

- اول) به فروشنده گفته می‌شود: میوه را قطع کن و میوه را تسلیم نما.
- (۳) فروش میوه خام و پخته در درخت، جایز است، و بر خریدار لازم است که بلا فاصله آن میوه را قطع کند؛ اما اگر باقی گذاشتن میوه بالای درخت شرط گذاشته شود، بیع فاسد می‌گردد.
- (۴) فروش میوه بالای درخت و استثنا کردن چند پیمانه معلوم جایز نمی‌باشد.
- فروختن گندم در خوشه و باقلی در پوست آن جایز است.
- کسیکه خانه‌یی را به فروش رساند، کلیدهای قفل‌ها در بیع داخل است.
- (۵) اجوره پیمانه کننده و سره کننده ثمن، بالای فروشنده و اجوره وزن کننده ثمن بالای خریدار است.
- (۶) کسیکه متاعی را به پول بفروشد، برای خریدار گفته می‌شود: اول پول را پرداز، بعد از پرداخت پول، برای فروشنده گفته می‌شود: میوه را بسپار.
- (۷) کسیکه یک متاع را به متاع دیگری بفروشد، یا پول را به پول بفروشد برای هر دو (جانب عقد) گفته می‌شود: مال و پول را (برای یکدیگر) بسپارید.

شرح

فروش زمین و خانه

اگر کسی خانه‌یی را بدون ذکر آبادی آن به فروش رسانده، چنین بگوید: این خانه را بالای شما به فروش رسانیدم، آبادی در بیع داخل می‌شود؛ زیرا در عرف لفظ (دار) شامل حویلی و آبادی می‌باشد، همچنان آبادی به طور دوامدار به زمین خانه متصل می‌باشد که فقها از آن به لفظ (اتصال قرار) تعبیر می‌کنند، به همین دلیل (اتصال قرار) درخت‌های خانه بدون نام بردن در بیع خانه داخل می‌شوند؛ البته اگر زمینی را به فروش برساند که کشت در آن می‌باشد، کشت در بیع داخل نمی‌شود؛ زیرا کشت به طور دایمی به زمین پیوست نیست، بلکه برای وقت کم و موقت در زمین می‌باشد.

اگر کسی خانه‌یی را به فروش برساند، کلیدهای قفل‌ها به این دلیل در بیع داخل می‌شوند که قفلها به طور دایمی با آبادی پیوست می‌باشند و کلید جزء قفل است که بدون کلید استفاده از قفل ممکن نیست.

فروش درخت میوه دار

وجود میوه در درخت مانند وجود کشت در زمین است؛ یعنی اگر کسی درخت پر از میوه‌یی را فروخت، میوه در بیع داخل نمی‌شود و حق فروشنده است؛ در این صورت به فروشنده گفته می‌شود: میوه را قطع نما و مبیعه را تسلیم کن.

فروش میوه بالای درخت

فروش میوه خام و یا پخته در بالای درخت، جایز است؛ زیرا میوه خام هم قابل استفاده و مال متقوم است. اگر بایع خواست قصد چیدن میوه کند یا در بیع چیدن میوه شرط شده باشد، مشتری باید میوه را بچیند تا ملکیت غیر (درخت) را به ملکیت خود (میوه) مشغول نکند. اگر باقی گذاشتن میوه بالای درخت شرط گذاشته شود، بیع فاسد است؛ زیرا مشتری ملکیت غیر را به ملکیت خود مشغول ساخته است؛ البته اگر بدون شرط، صاحب درخت، میوه را در درخت باقی بگذارد تا پخته شود، باکی ندارد.

این گونه بیع هم فاسد است که میوه در بالای درخت فروخته شود و چند پیمانه معلوم از آن استثنا شود؛ زیرا بعد از استثنا، اندازه مبیعه مجهول می‌ماند.

فروش حبوبات در خوشه

فروش غله جات به جنس مخالف آن، مثل: فروش گندم به جو، جایز است. و آن یکی از جمله انواع بیع تخمینی می‌باشد. برای جواز این نوع بیع اختلاف اجناس شرط است؛ اگر کسی غله را در خوشه به عین جنس بفروشد مثلاً گندم را به گندم، یا جواری را به جواری این نوع فروش جایز نیست، زیرا احتمال سود در آن موجود است.

مزد وزن کننده و مزد شمار کننده پول بالای کیست؟

اگر مالی فروخته شود که به وزن کننده، پیمانه کننده و شمار کننده ضرورت داشته باشد، اجوره آن بالای فروشنده است؛ زیرا پیش از وزن کردن، پیمانه کردن و شمار کردن، بایع نمی‌تواند مبیعه را به مشتری تسلیم کند، به همین دلیل اجوره شمارش پول نیز بالای مشتری است.

اجوره ناقد پول (شخصیکه سره را از ناسره جدا می‌کند) بالای بایع است؛ زیرا مشتری به گمان خود پول سره داده، اگر بایع می‌خواهد اطمینان حاصل کند باید مزد ناقد را بدهد.

کدام جانب، نخست پول یا مال را تسلیم می‌کند؟

در این مسأله تفصیل وجود دارد:

اگر مال حاضر در مقابل پول فروخته شود، نخست خریدار ثمن را می‌پردازد؛ زیرا در میعه حق مشتری تعیین شده است، پس برای تعیین کردن حق بایع در ثمن و آوردن مساوات باید مشتری اول پول را تسلیم کند، در صورت فوق قبل از قبض کردن، حق بایع در ثمن تعیین نمی‌شود.

اگر در معامله، بیع جنس در مقابل جنس، و یا پول در مقابل پول بود، برای هر دو جانب گفته می‌شود، مال‌ها را به یک دیگر بسپارید؛ زیرا در دلایل فوق هر دو برابر اند.

ارزیابی



- ۱- کدام چیزها در بیع خانه داخل می‌شود؟
- ۲- میوه چه وقت قابل فروش می‌گردد؟
- ۳- اجوره وزن کننده و شمار کننده پول بالای کی است؟



خيار شرط

برای اینکه مردم در خرید و فروش فریب نخورند و از صحت و سلامتی مال مطمئن شوند، جایز است که خيار بگذارند، این درس در مورد احکام خيار می باشد.

(۱) خِيَارُ الشَّرْطِ جَائِزٌ فِي الْبَيْعِ لِلْبَائِعِ وَالْمُشْتَرِي، وَلَهُمَا الْخِيَارُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَمَا دُونَهَا، وَلَا يَجُوزُ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: يَجُوزُ إِذَا سَمِّيَا مُدَّةً مَعْلُومَةً.

(۲) وَخِيَارُ الْبَائِعِ يَمْنَعُ خُرُوجَ الْمَبِيعِ مِنْ مِلْكِهِ، فَإِنْ قَبَضَهُ الْمُشْتَرِي وَهَلَكَ فِي يَدِهِ فِي مُدَّةِ الْخِيَارِ ضَمِنَهُ بِالْقِيَمَةِ.

(۳) وَخِيَارُ الْمُشْتَرِي لَا يَمْنَعُ خُرُوجَ الْمَبِيعِ مِنْ مِلْكِ الْبَائِعِ إِلَّا أَنْ الْمُشْتَرِي لَا يَمْلِكُهُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ يَمْلِكُهُ فَإِنْ هَلَكَ فِي يَدِهِ هَلَكَ بِالثَّمَنِ وَكَذَلِكَ إِنْ دَخَلَهُ عَيْبٌ .

(۴) وَمَنْ شَرِطَ لَهُ الْخِيَارَ فَلَهُ أَنْ يَفْسَخَ فِي مُدَّةِ الْخِيَارِ وَلَهُ أَنْ يُبَيِّرَهُ، فَإِنْ أَجَازَهُ بِغَيْرِ حَضْرَةِ صَاحِبِهِ جَازَ وَإِنْ فُسَخَ لَمْ يُجْزَ إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْآخِرُ حَاضِرًا.

(۵) وَإِذَا مَاتَ مَنْ لَهُ الْخِيَارُ بَطَلَ خِيَارُهُ وَلَمْ يَنْتَقِلْ إِلَى وَرَثَتِهِ. وَمَنْ بَاعَ عَبْدًا عَلَى أَنَّهُ خَبَازٌ أَوْ كَاتِبٌ فَكَانَ بَخْلَافٍ ذَلِكَ، فَالْمُشْتَرِي بِالْخِيَارِ إِنْ شَاءَ أَخَذَهُ بِجَمِيعِ الثَّمَنِ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَهُ.

ترجمه:

(۱) خيار شرط در بيع برای بايع و مشتري جایز است.

برای بايع و مشتري، مدت سه روز و يا کم تر از آن خيار جایز می باشد، نزد امام ابو حنيفه رحمته الله بیشتر از سه روز (خيار شرط) جایز نمی باشد. امام ابویوسف و امام محمد رحمهما الله گفته

اند: (خیار شرط) بیشتر از سه روز نیز جایز است در صورتی که مدت آن را معلوم کنند.

(۲) خیار فروشنده از خروج مبیعه از ملکیت بایع جلوگیری می‌کند، اگر مشتری مبیعه را قبض کرد و در دست او در مدت خیار از بین رفت، ضامن پرداخت قیمت آن می‌باشد.

(۳) خیار مشتری، مانع خروج مبیعه از ملکیت بایع نمی‌شود؛ مگر نزد امام ابو حنیفه رحمته در ملکیت مشتری هم داخل نمی‌شود، و امام ابویوسف و امام محمد رحمهما الله درین رابطه گفته‌اند: (مبیعه) در ملکیت مشتری داخل می‌شود، اگر در دست مشتری هلاک گردید، و یا عیبی بر آن وارد شد، ثمن آن را می‌پردازد.

(۴) صاحب خیار در مدت خیار حق قبول و یا رد (فسخ) بیع را دارد؛ اگر در غیاب جانب مقابل، اجازه بیع را بدهد صحیح است، اما در غیاب (جانب مقابل) رد کرده نمی‌تواند.

(۵) اگر صاحب خیار فوت کند، خیار از بین رفته و به وارثین انتقال نمی‌کند.

اگر کسی غلام را به این عنوان که نانوا و یا نویسنده است، فروخت بعداً معلوم شد که صفات متذکره در او موجود نیست، مشتری خیار دارد که به تمام ثمن می‌خرد و یا رد می‌کند.

شرح

خیار: به معنای اختیار است.

خیار شرط: آنست که مشتری یا بایع جهت لزوم بیع مدتی را تعیین کنند.

حکم خیار شرط

خیار شرط برای بایع و مشتری هر دو جایز است. به اساس روایت دارقطنی، رسول الله صلی الله علیه و آله به صحابی بی که در بیع فریب می‌خورد، اجازه سه روز خیار داده بود.

فایده خیار

فایده خیار این است که برای بایع و مشتری فرصت فکر و مشوره کردن به دست می‌آید تا فریب نخورند.

مدت خیار شرط

به اساس حدیث فوق نزد امام ابو حنیفه رحمته حد اکثر مدت آن سه روز است؛ نزد امام ابویوسف و امام محمد - رحمهما الله - اگر متعاقبین راضی باشند، خیار برای مدت بیشتر از سه روز هم جواز دارد.

خيار شرط بايع

اگر بايع خيار داشت، مبيعه از ملكيت وى بيرون نمى شود. چون اين بيع موقوف است، اگر مال فروخته شده نزد مشتري در مدت خيار هلاك شود، محل بيع (مبيعه) از بين مى رود، بيع فسخ مى شود و بالاي مشتري قيمت لازم مى شود، اگر مال از اشيائى مثلى بود، مثل آن را مى پردازد و اگر مال قيمتى بود، قيمت آن را مى پردازد.

خيار شرط مشتري

اگر مشتري خيار داشت، در مورد حالت مبيعه بين امام ابو حنيفه رحمته الله و صاحبين اختلاف نظر موجود است:

الف: امام ابو حنيفه رحمته الله به اين نظر است كه: مبيعه از ملكيت بايع خارج اما در ملكيت مشتري داخل نمى شود؛ زيرا اگر در ملكيت مشتري داخل شود، مبيعه و ثمن هر دو در ملكيت مشتري جمع مى شوند كه چنين حال در شريعت جواز ندارد.

ب: نظر ياران: مبيعه از ملكيت بايع خارج و در ملكيت مشتري داخل مى شود؛ زيرا اگر مبيعه از ملكيت بايع خارج شود و در ملكيت مشتري داخل نشود، مبيعه بدون صاحب باقى مى ماند كه اين هم در شريعت جواز ندارد.

اگر مال در دست مشتري در مدت خيار وى معيوب يا هلاك شود، ثمن آن را مى پردازد؛ زيرا اعاده مبيعه ممكن نيست و ثمن لازم مى شود؛ البته همان ثمنى كه بايع و مشتري هر دو تعيين کرده اند.

قبول و يا فسخ بيع در مدت خيار

صاحب خيار مى تواند در موجوديت جانب مقابل بيع را قبول يا رد نمايد، در غياب او هم مى تواند كه بيع را قبول كند؛ زيرا خيار به خاطر همين اهداف گذاشته شده است؛ البته در غياب جانب مقابل نمى تواند بيع را رد نمايد؛ زيرا اين كار تصرف در باره غير است بدون اطلاع او، و با انجام چنين عمل به جانب مقابل ضرر مى رسد.

مرگ صاحب خيار

اگر صاحب خيار قبل از تنفيذ بيع و فرا رسيدن مدت خيار فوت كند، خيار وى باطل شده و به وارثان انتقال نمى يابد؛ زيرا تنها چيزهاى به ميراث برده مى شود كه قابل انتقال باشند؛ چون خيار عبارت از اراده است و اراده قابل انتقال نيست به ميراث برده نمى شود.

اگر در مبیعه صفات ذکر شده موجود نباشد

اگر کسی غلام را به این عنوان فروخت که مثلاً نانوا و یا نویسنده است، بعداً معلوم شد که صفت متذکره در آن غلام موجود نیست، مشتری اختیار دارد که مبیعه را به ثمن معین شده می‌خرد یا ترک می‌کند؛ چون در بیع، در مقابل اوصاف عوض نمی‌آید، بناءً با از بین رفتن وصف، عوض (ثمن) کم نمی‌شود و ثمن کامل لازم می‌شود، ولی چون در مبیعه وصف مطلوب مشتری موجود نیست اختیار رد آن را دارد.

ارزیابی



- ۱- خیار را تعریف کنید.
- ۲- مدت خیار شرط چقدر است؟
- ۳- فایده خیار چیست؟
- ۴- آیا بعد از وفات صاحب خیار، خیار از بین می‌رود؟
- ۵- اگر در مبیعه صفت ذکر شده موجود نباشد چرا در مقابل آن ثمن کم نمی‌شود، و به کدام دلیل خیار ثابت می‌گردد؟

خيار رؤيت (ديدن)

در بيع چند نوع خيار موجود است، یکی از آنها خيار رؤيت يعنى ديدن مبيعه است که در درس کنونی آن را می خوانيم.

- (۱) وَمَنْ اشْتَرَى مَا لَمْ يَرَهُ فَالْبَيْعُ جَائِزٌ وَلَهُ الْخِيَارُ إِذَا رَأَاهُ: إِنْ شَاءَ أَخَذَهُ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَهُ. وَمَنْ بَاعَ مَا لَمْ يَرَهُ فَلَا خِيَارَ لَهُ.
- (۲) وَمَنْ نَظَرَ إِلَى وَجْهِ الصُّبْرَةِ أَوْ إِلَى ظَاهِرِ الثَّوبِ مَطْوِيًّا أَوْ إِلَى وَجْهِ الدَّابَّةِ وَكَفَلَهَا فَلَا خِيَارَ لَهُ، وَإِنْ رَأَى صَحْنَ الدَّارِ فَلَا خِيَارَ لَهُ وَإِنْ لَمْ يُشَاهِدْ بُيُوتَهَا.
- (۳) وَيَبْعُ الْأَعْمَى وَشِرَاؤُهُ جَائِزٌ وَلَهُ الْخِيَارُ إِذَا اشْتَرَى، وَيَسْقُطُ خِيَارُهُ بِجَسِّ الْمُبِيعِ إِذَا كَانَ يُعْرِفُ بِالْجَسِّ، وَبِشَمِّهِ إِذَا كَانَ يُعْرِفُ بِالشَّمِّ، وَبِذَوْقِهِ إِذَا كَانَ يُعْرِفُ بِالدَّوْقِ. وَلَا يَسْقُطُ خِيَارُهُ فِي الْعَقَارِ حَتَّى يُوصَفَ لَهُ.
- (۴) وَمَنْ بَاعَ مَلَكٌ غَيْرَهُ بِغَيْرِ أَمْرِهِ فَلِلْمَلِكِ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَجَاَزَ الْبَيْعَ وَإِنْ شَاءَ فَسَخَ، وَلَهُ الْإِجَازَةُ إِذَا كَانَ الْمُعْقُودُ عَلَيْهِ بَاقِيًا وَالْمُتَعَاقِدَانِ بِحَالِهِمَا.
- (۵) وَمَنْ رَأَى أَحَدَ الثَّوْبَيْنِ فَاشْتَرَاهُمَا مَعًا ثُمَّ رَأَى الْآخَرَ جَازَ لَهُ أَنْ يَرُدَّهُمَا.
- (۶) وَمَنْ مَاتَ وَلَهُ خِيَارُ الرُّؤْيَةِ بَطَلَ خِيَارُهُ.
- (۷) وَمَنْ رَأَى شَيْئًا ثُمَّ اشْتَرَاهُ بَعْدَ مُدَّةٍ، فَإِنْ كَانَ عَلَى الصَّفَةِ الَّتِي رَأَاهُ فَلَا خِيَارَ لَهُ، وَإِنْ وَجَدَهُ مُتَغَيِّرًا فَلَهُ الْخِيَارُ.

ترجمه:

(۱) اگر کسی چیزی را نادیده بخرد، بيع صحيح است مگر مشتری خيار رؤيت دارد، و هرگاه آن چیز را دید، می تواند آنرا بگیرد و یا رد کند، اگر کسی چیز نادیده را به فروش رساند،

خیار ندارد.

(۲) اگر کسی روی انبار غله را دید و یا ظاهر جامه (لباس) درهم پیچیده را مشاهده کند و یا روی حیوان و پشت آن را دید، خیار وی از بین می‌رود.

اگر کسی صحن حویلی را ببیند خیار او از بین می‌رود اگر چه اتاقها را ندیده باشد.

(۳) خرید و فروش نابینا صحیح است، و در وقت خریداری خیار دارد.

خیار رویت نابینا در اشیایی که با لمس کردن معلوم می‌شود؛ بالمس کردن، در اشیایی که با بوی کردن معلوم می‌شود، با بوی کردن، در اشیایی که با چشیدن معلوم می‌شود، با چشیدن از بین می‌رود. در عقار (زمین) خیار (رؤیت) او تا هنگامی ساقط نمی‌شود که صفت (زمین) به او بیان نشده باشد.

(۴) اگر کسی مال شخص اجنبی را بدون اجازه وی به فروش رساند، مالک مال اختیار دارد که بیع را قبول و یا فسخ کند. صاحب مال تا هنگامی که متعاقبین و مال (فروخته شده) به حال خود باقی باشد، اجازه فروش را داده می‌تواند.

(۵) اگر کسی از جمله دو جوهره لباس، یک جوهره آن را ببیند، و هر دوی آن را یکجا بخرد، بعد از دیدن (لباس) دومی، می‌تواند هر دوی آن را رد کند.

(۶) اگر صاحب خیار رؤیت فوت کند، خیار از بین می‌رود.

(۷) اگر کسی مالی را ببیند و بعد از مدتی آن را بخرد، اگر مال به حالت اولی خود باقی مانده بود، خیار رؤیت ندارد، و هرگاه تغییراتی در مال ایجاد شده باشد، خیار وی باقی است.

شرح

خیار رؤیت

آنست که کسی مالی را که ندیده است، بخرد، قبول و یا رد آن تا هنگام دیدن (آن مال) معطل شود.

خریدن مال قبل از دیدن:

خریدن مال قبل از دیدن آن صحیح است، هرگاه مشتری مال را دید، خیار گرفتن و یا رد کردن آن را دارد. در سنن دار قطنی از رسول الله ﷺ روایت شده:

«مَنْ اشْتَرَى شَيْئًا لَمْ يَرَهُ فَهُوَ بِالْخِيَارِ إِذَا رَأَاهُ».

ترجمه: کسیکه چیزی را نادیده خرید، او خیار دارد وقتی که آن را ببیند.

بایع خیار رؤیت ندارد؛ زیرا در حدیث خیار تنها برای مشتری ثابت است نه بایع، بناءً اگر کسی مال نادیده خود را فروخت بیع در حق او لازم می‌باشد.

دیدن یک جهت مال

در خیار رؤیت دیدن تمام مال شرط نیست، بلکه دیدن آن قدر مال معتبر است که مشتری به مبیعه علم حاصل کند و جهالت در مبیعه را از بین ببرد. بدین اساس، اگر مشتری روی یک انبار گندم، یک قسمت آشکار از لباس درهم پیچیده و یا روی یا پشت حیوان (چهارپا) و یا حویلی (صحن) منزل را ببیند، خیار رویت از بین می‌رود. با دیدن حویلی در آن زمان خیار از بین می‌رود که اتاقها باهم زیاد تفاوت نداشته باشند، در عصر حاضر که اتاقهای خانه‌ها در بین خود زیاد تفاوت دارند، بناءً با دیدن حویلی، خیار رویت از بین نمی‌رود.

خرید و فروش شخص نابینا

خرید و فروش شخص نابینا صحیح است، چشیدن، بو کردن و لمس کردن مال به منزله دیدن آن است و همچنان بیان کردن مواصفات زمین؛ مانند دیدن آن است؛ زیرا به این امور بر مبیعه علم حاصل می‌شود و جهالت از بین می‌رود؛ همچنان بیان کردن مواصفات زمین جای دیدن آن را می‌گیرد و خیار از بین می‌رود.

مال کسی را بدون اجازه وی به فروش رساندن: اگر کسی (فضولی) مال شخص اجنبی را بدون اجازه صاحب آن بفروشد، این بیع منعقد می‌شود و تا اجازه صاحبش موقوف است، عقد بیع به این دلیل منعقد می‌شود که برای بایع و مشتری در این عقد فایده است، و اجازه صاحب مال به این دلیل شرط است که به او ضرر نرسد؛ همچنان اجازه در آن وقت صحیح است که مبیعه، صاحب مال، مشتری و شخص فضولی به حال خود باقی باشند.

یک یا چند قسمت از مال را دیدن: اگر شخصی در یک بیع دو جوهر لباس را خرید که یکی از آن دو را دیده باشد و جوهر دومی را بعد از خریداری دید، اگر در بین لباس‌ها فرق بود، به اساس خیار رؤیت، اختیار رد نمودن هر دو جوهر را دارد. تنها یکی آنها را به این دلیل رد کرده نمی‌تواند که جدایی در معامله واحد و به اصطلاح فقهی (تفریق صفقه) واضح می‌شود. اگر لباس یا دیگر اشیا از جمله مثلیات بود پس به دیدن بعضی از آن، خیار او در بقیه ساقط می‌شود.

حکم خیار رؤیت بعد از مرگ

با مرگ صاحب خیار رؤیت، بیع منقعد گردیده و مثل خیار شرط، خیار رؤیت نیز به میراث برده نمی شود.

فعالیت

احمد می خواهد موتر بخرد. آیا با مشاهده کردن موتر، خیار وی از بین می رود یا خیر؟ شاگردان با همکاری استاد محترم این موضوع را مورد بحث قرار دهند.

ارزیابی



- ۱- خیار رؤیت چیست؟
- ۲- خریدن مال قبل از دیدن آن چه حکم دارد بیان کنید.
- ۳- کدام چیزها در حق شخص نابینا حکم دیدن را دارد؟
- ۴- فروختن مال شخص اجنبی بدون اجازه وی چه حکم دارد؟

خيار عيب

خيار عيب نوع مهمی از خيارات است که دانستن آن بسیار ضروری می باشد و در این درس احکام این خيار را می خوانیم:

- (۱) إِذَا أَطْلَعَ الْمُشْتَرِي عَلَى عَيْبٍ فِي الْمَبِيعِ فَهُوَ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَخَذَهُ بِجَمِيعِ الثَّمَنِ، وَإِنْ شَاءَ رَدَّهُ، وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَمْسِكَهُ وَيَأْخُذَ النُّقْصَانَ.
- (۲) وَكُلُّ مَا أَوْجَبَ نُقْصَانَ الثَّمَنِ فِي عَادَةِ التُّجَارِ فَهُوَ عَيْبٌ.
- (۳) وَإِذَا حَدَّثَ عِنْدَ الْمُشْتَرِي عَيْبٌ، ثُمَّ أَطْلَعَ عَلَى عَيْبٍ كَانَ عِنْدَ الْبَائِعِ فَلَهُ أَنْ يَرْجِعَ بِالنُّقْصَانِ وَلَا يَرُدُّ الْمَبِيعَ إِلَّا أَنْ يَرْضَى الْبَائِعُ أَنْ يَأْخُذَهُ بِعَيْبِهِ.
- (۴) وَإِنْ قَطَعَ الْمُشْتَرِي الثُّوبَ وَخَاطَهُ أَوْ صَبَّغَهُ، أَوْ لَتَّ السَّوِيقَ بِسَمْنٍ، ثُمَّ أَطْلَعَ عَلَى عَيْبٍ رَجَعَ بِنُقْصَانِهِ وَلَيْسَ لِلْبَائِعِ أَنْ يَأْخُذَهُ.
- (۵) وَمَنْ بَاعَ عَبْدًا فَبَاعَهُ الْمُشْتَرِي، ثُمَّ رَدَّ عَلَيْهِ بِعَيْبٍ، فَإِنْ قَبِلَهُ بِقَضَاءِ الْقَاضِي فَلَهُ أَنْ يَرُدَّهُ عَلَى الْبَائِعِ الْأَوَّلِ وَإِنْ قَبِلَهُ بِغَيْرِ قَضَاءِ الْقَاضِي فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَرُدَّهُ عَلَى الْبَائِعِ الْأَوَّلِ.
- (۶) وَمَنْ اشْتَرَى عَبْدًا وَشَرَطَ الْبَرَاءَةَ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَرُدَّهُ بِعَيْبٍ، وَإِنْ لَمْ يُسَمِّ جُمْلَةَ الْعُيُوبِ وَلَمْ يَعُدَّهَا.

ترجمه

- (۱) اگر مشتری در مبیعه عیبی را پیدا کرد، اختیار دارد که به ثمن کامل آن را بخرد و یا رد کند، برای مشتری جواز ندارد که مبیعه را نزد خود نگهداشته و تاوان عیب را از بايع بگیرد.
- (۲) هر آنچه در عرف تجار در قیمت مبیعه نقص شمرده شود، عيب پنداشته می شود.

(۳) اگر مبیعه نزد مشتری عیبی شود، سپس از عیبی که مبیعه در نزد بایع داشت آگاه شود، می‌تواند تاوان این عیب را از بایع بگیرد، مبیعه را به بایع رد نمی‌کند؛ مگر اینکه بایع با وجود عیب به گرفتن (مبیعه) موافقه کند.

(۴) اگر مشتری پارچه را قطع کند و آنرا بدوزد و یا رنگ کند، یا تلخان را با روغن خلط کند، و بعد از آن از عیب مبیعه آگاه شود، می‌تواند تاوان عیب را بگیرد، مگر بایع حق دوباره گرفتن آن را ندارد.

(۵) اگر کسی غلامی را بفروشد و مشتری هم آن را بفروشد، سپس به اثر موجودیت عیب آن غلام به وی برگردانده شود، اگر به اساس حکم قاضی او را قبول کرده بود، می‌تواند آن (غلام) را به بایع اول مسترد کند؛ اما اگر آن را بدون حکم قاضی قبول کرده بود، غلام را به بایع اول مسترد کرده نمی‌تواند.

(۶) اگر شخصی غلامی را خرید و بایع بیزاری (عدم مسؤولیت) را از هر عیبی اعلان نمود، در این صورت، مشتری در صورت بروز هر نوع عیب بالای بایع آن را تاوان کرده نمی‌تواند؛ اگر چه بایع همه عیب را مشخص نکرده باشد و نامی از آن نبرده باشد.

شرح

خیار عیب

اختیاری را گویند که به سبب آن مال عیبی دوباره به صاحبش مسترد شده می‌تواند.

پیدا شدن عیب در مبیعه

اگر مشتری در مبیعه عیبی را دریافت که نزد بایع در مبیعه موجود بود و مشتری آن را در وقت عقد و قبض ندیده بود، می‌تواند مال را به بایع مسترد نماید؛ زیرا تقاضای عقد مطلق این است که مبیعه از عیب خالی باشد، بناءً در صورت عیب، مشتری حق دارد مبیعه را به بایع مسترد نماید تا به گرفتن مال معیوب متضرر نشود.

اگر مشتری مبیعه را با وجود عیب قبول کرد ثمن را مکمل می‌دهد؛ چون اوصاف در مقابل ثمن نمی‌آید، مشتری هم نمی‌تواند در مقابل عیب چیزی را از ثمن کم کند، از طرف دیگر در مجبور کردن بایع به ثمن ناقص، به او ضرر می‌رسد.

پدیدار شدن عیب جدید با عیب قدیم

هرگاه نزد مشتری در مبیعه عیبی آشکار شود و مبیعه وقتی که نزد بایع بود نیز عیب داشت، در این صورت مشتری نمی‌تواند مبیعه را به اساس عیبی که نزد بایع داشت، به بایع مسترد نماید، زیرا در مبیعه عیب جدید پیدا شده و در مسترد کردن آن با وجود عیب جدید، به بایع ضرر می‌رسد، در این صورت تنها یک راه حل می‌ماند که مشتری از بایع تاوان عیب را بگیرد.

اگر بایع از حق خود بگذرد و مبیعه را با وجود عیب آن قبول کند، صحیح است.

مسترد نمودن مشتری مبیعه را به مشتری (بایع دوم) به سبب عیب

شخصی غلامی را خرید و بالای کسی آنرا فروخت، بعداً به سبب موجودیت عیب بالای وی تاوان شد، اگر این تاوان به اساس حکم قاضی بر وی ثابت شده باشد می‌تواند آن را به بایع اول مسترد کند؛ زیرا حکم قاضی فسخ بیع است و چنان پنداشته می‌شود که هیچ بیع بمیان نیامده باشد؛ اما اگر بغیر از حکم محکمه تاوان را قبول نموده بود، مبیعه را به مالک اولی آن مسترد کرده نمی‌تواند؛ زیرا این عقد در حق شخص سوم یک بیع جدید است.

عدم قبول مسئولیت از عیوب: اگر شخصی موتوری را بخرد و به بایع بگوید: من هیچگونه عیب آن را متقبل نمی‌شوم، بعداً در مبیعه عیب آشکار شود، مشتری به سبب عیب، بالای بایع تاوان کرده نمی‌تواند اگر چه بایع هنگام اظهار برائت از عیب، همه عیب‌ها را مشخص نکرده باشد و تک تک آن را نام نگرفته باشد؛ زیرا اعلان کردن عدم مسئولیت از عیوب مجهول صحیح است.

فعالیت

اگر کسی گاوی را خرید و بعد از رسیدن به خانه، معلوم شد که دو لایخ (پستان) آن خشک است، چه باید کرد؟ احتمالات مختلف را در این صورت بیان کنید.

- ۱- خیار عیب را تعریف کنید.
- ۲- عیب را در عرف تجار تعریف کنید.
- ۳- آیا مشتری می‌تواند به سبب عیبی که آنرا هنگام عقد بیع ندیده بود، مبیعه را مسترد کند؟
- ۴- هر گاه مشتری بعد از خوردن طعام از عیب آن آگاه شود چه حکم دارد؟
- ۵- هر گاه بایع از همه عیوب اعلان برائت نماید، آیا مشتری به سبب عیبی، حق مسترد کردن مبیعه را دارد؟

بیع فاسد

معاملات در شریعت اسلامی بر اساس حفظ منافع و دفع ضررها و رفع منازعات، تنظیم شده است؛ بنا بر آن هر گاه در (عقد) بیع اموری که سبب ضرر و یا منازعه می شود موجود باشد، بیع ناروا بوده، فاسد شمرده می شود و باید فسخ شود. در این درس احکام بیع فاسد را می خوانیم:

(۱) إِذَا كَانَ أَحَدُ الْعَوَظَيْنِ أَوْ كِلَاهُمَا مُحَرَّمًا فَلِابِّعٍ فَاسِدٌ، كَالْبَيْعِ بِالْمَيْتَةِ، أَوْ بِالْذَمِّ، أَوْ بِالْخَمْرِ، أَوْ بِالْخِنْزِيرِ، وَكَذَلِكَ إِذَا كَانَ غَيْرَ مَمْلُوكٍ، كَالْحُرِّ، وَبَيْعِ أُمِّ الْوَلَدِ، وَالْمَدْبَرِ، وَالْمَكَاتِبِ فَاسِدٌ.

(۲) وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ السَّمَكِ فِي الْمَاءِ قَبْلَ أَنْ يَصْطَادَهُ، وَلَا يَبْعُ الطَّيْرَ فِي الْهَوَاءِ، وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ الْحَمَلِ وَلَا التَّنَاجِ وَلَا يَبْعُ اللَّبَنُ فِي الضَّرْعِ وَلَا الصُّوفُ عَلَى ظَهْرِ الْغَنَمِ.

(۳) وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ ذِرَاعٍ مِنْ ثَوْبٍ وَجَذَعٍ فِي سَقْفٍ وَضَرْبَةِ الْقَانِصِ، وَلَا يَبْعُ الْمَزَابَنَةَ - وَهُوَ بَيْعُ التَّمْرِ عَلَى النَّخْلِ بِتَمَرٍ مَجْدُودٍ مِثْلَ كَيْلِهِ خَرْصًا -، وَلَا يَجُوزُ الْبَيْعُ بِالْقَلْبِ الْحَجَرِ وَالْمَلَامَسَةِ وَالْمُنَابَذَةِ، وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ ثَوْبٍ مِنْ ثَوْبَيْنِ.

(۴) وَكَذَلِكَ لَوْ بَاعَ عَبْدًا عَلَى أَنْ يَسْتَحْدِمَهُ الْبَائِعُ شَهْرًا، أَوْ دَارًا عَلَى أَنْ يَسْكُنَهَا مُدَّةً مَعْلُومَةً، أَوْ عَلَى أَنْ يُقْرِضَهُ الْمُشْتَرِي دَرَاهِمَ، أَوْ عَلَى أَنْ يُهْدِيَ لَهُ هَدِيَّةً.

(۵) وَمَنْ بَاعَ عَيْنًا عَلَى أَنْ لَا يُسَلِّمَهَا إِلَى رَأْسِ الشَّهْرِ، فَلِابِّعٍ فَاسِدٌ.

(۶) وَمَنْ بَاعَ دَابَّةً إِلَّا حَمَلَهَا فَلِابِّعٍ فَاسِدٌ.

(۷) وَمَنْ اشْتَرَى ثَوْبًا عَلَى أَنْ يَقْطَعَهُ الْبَائِعُ وَيَخِيطَهُ قَمِيصًا، أَوْ قَبْلًا، أَوْ نَعْلًا عَلَى أَنْ يَخْذُوهَا، أَوْ يُشْرِكَهَا فَلِابِّعٍ فَاسِدٌ.

(۸) وَالْبَيْعُ إِلَى التَّيْرُوزِ وَالْمَهْرَجَانِ وَصَوْمِ النَّصَارَى وَفِطْرِ الْيَهُودِ - إِذَا لَمْ يَعْرِفِ الْمُتَبَايعَانِ ذَلِكَ - فَاسِدٌ.

(۹) وَلَا يَجُوزُ الْبَيْعُ إِلَى الْحَصَادِ وَالْدِّيَاسِ وَالْقِطَافِ وَقُدُومِ الْحَاجِّ فَإِنْ تَرَاضِيَا بِإِسْقَاطِ الْأَجَلِ قَبْلَ أَنْ يَأْخُذَ النَّاسُ فِي الْحَصَادِ وَالْدِّيَاسِ، وَالْقِطَافِ وَقُدُومِ الْحَاجِّ جَازَ الْبَيْعُ.

ترجمه:

- (۱) هرگاه یکی از دو عوض یا هر دوی آن (مبیعه و قیمت) حرام بود، بیع باطل است، مانند: فروش خود مرده، خون، شراب و گوشت خوک. همچنان اگر مبیعه مملوک نباشد (بیع باطل است) مانند: انسان آزاد و فروختن ام الولد، مدبر و مکاتب، بیع باطل است.
- (۲) فروختن ماهی در آب و فروختن پرندۀ در هوا قبل از شکار جواز ندارد؛ همچنان فروختن حمل، نتاج، شیر در پستان و پشم در پشت گوسفند جایز نیست.
- (۳) فروختن یک گز از لباس، تیر از چت (سقف خانه) و ضربه القانص (شکار نمودن با یک بار به دام انداختن شکاری) روا نیست، و نه بیع مزانبه (فروختن خرماهای بالای درخت در مقابل خرماهای چیده شده به صورت تخمینی). فروختن با پرتاب سنگ، ملامسه، منابذه و خریدن یک جوهر لباس از بین دو جوهر به صورت نامشخص، جایز نمی باشد.
- (۴) همچنان اگر غلامی را فروخت به این شرط که مدت یکماه خدمت بایع را کند یا خانه را فروخت به این شرط که بایع الی مدت نامعلوم در آن سکونت کند یا به این شرط که مشتری برای بایع یک درهم قرض دهد یا برایش هبه کند، بیع فاسد است.
- (۵) کسی که مال را به این شرط فروخت که تا ماه نو او را به مشتری تسلیم نمی کند، بیع فاسد است.
- (۶) کسی که حیوان حامله (باردار) را بدون حمل فروخت، بیع فاسد است.
- (۷) کسی که پارچه لباس را به این شرط خرید که بایع از آن پارچه برای مشتری لباس و یا چین می دوزد و یا چپلی را به این شرط خرید که بایع او را بدوزد یا برای او بند می اندازد، بیع فاسد است.
- (۸) تعیین نمودن مدت الی روز نوروز، مهرجان، روزه نصاری و عید یهودیان در صورتی بیع را فاسد می سازد که برای عاقدین این روزها معلوم نباشد.
- (۹) بیع الی زمان درو، پاکوب (جغل)، چیدن میوه و آمدن حجاج جایز نیست. اگر هر دو جانب (عقد) قبل از مشغول شدن مردم به درو، چیدن میوه و آمدن حاجیان، به لغو کردن زمان بندی راضی شدند، بیع جایز است.

شرح

اقسام بیع: بیع به چهار قسم است: صحیح، فاسد، باطل و موقوف.

بیع صحیح بلا فاصله ملکیت را انتقال می دهد، در صورتی که خیار در آن نباشد.

بیع فاسد در صورت قبض مبیع از طرف مشتری، ملکیت مبیع را به مشتری انتقال می دهد.

بیع باطل هرگز ملکیت را به مشتری منتقل نمی سازد.

بیع موقوف (مانند فروختن مال اجنبی) به اجازه مالک موقوف بوده و قبل از اجازه مالک،

کدام تاثیری ندارد، اما وقتی مالک اجازه داد، بیع صحیح میگردد.

تعریف بیع فاسد و باطل: بیع فاسد آنست که به اعتبار اصل جایز و به اعتبار وصف ناجایز

باشد، یعنی عقد از شخص اهل (انسان عاقل و بالغ) صادر و برای محل آن (مال) مضاف شده

است اما با یک وصف نادرست یکجا شده باشد مانند: شرط فاسد.

بیع باطل: آنست که عاقد اهلیت نداشته باشد مانند: بیع دیوانه، یا مبیعه (محل بیع) مال

نباشد، مانند: فروختن میته (حیوان مرده).

حکم بیع باطل و فاسد: در بیع فاسد در صورت قبض، مشتری مالک مبیعه می گردد، اما

در بیع باطل، در هیچ صورت مشتری مالک مال شده نمی تواند.

ام الولد: هر کنیزی که نسب اولاد وی از بادرش ثابت شود ام الولد گفته می شود.

مدبر: غلامی را گویند که بادرش به او بگوید: تو بعد از مرگ من آزاد هستی.

مکاتب: غلامی را گویند که با بادرش چنین عقد نموده باشد که وی بعد از پرداخت مقدار

معین پول آزاد می شود. فروش ام الولد، مدبر و مکاتب ناجایز و بیع آن باطل است.

فروختن چیز نامعلوم: مقصد از آن فروش اشیای معدوم و یا نامعلوم می باشد، مانند:

فروختن ماهی، ماهی ییکه تا هنوز شکار نشده است، پرنده ها در هوا، شیر در پستان، پشم در

پشت گوسفند و حمل در بطن حیوان. در همه این صورت ها بیع فاسد است.

ضربه القانص: کسیکه برای شکار دام و یا جال هموار کند و برای شخص دیگری بگوید:

هر مقدار شکاری که در این دام یا جال گیر ماند، به صد افغانی به تو فروختم، این را ضربه

القانص گویند و این بیع فاسد است؛ زیرا مبیعه در آن نامعلوم می باشد.

مزاینه: فروختن خرماي موجود در درخت در مقابل خرماي چیده شده به شکل تخمینی را

گویند. چون در این بیع احتمال سود است، بناء فاسد است.

البيع بالقاء الحجر: آنست که در یک محل چند جوره لباس موجود باشد، مشتری سنگ

به طرف آنها پرتاب نموده به هر یک از آنها اصابت کرد بیع آن بالای مشتری بدون داشتن

خيار رویت لازم می شود و قیمت لباس قبلاً تعیین شده می باشد.

الملاسه: آنست که یک جانب عقد (بیع) با لمس کردن لباس جانب مقابل بدون فکر کردن، بیع لازمی گردیده و خيار رؤیت از بین می رود.

المناذه: آنست که دو طرف عقد (بیع) لباس را بدون دیدن و فکر کردن به یک دیگر پرتاب نمایند و به این ترتیب بیع لازم گردد.

شرطهایی که بیع را فاسد می کند:

- فروختن غلام و یا کنیز به این شرط که مشتری او را آزاد، مدبر، ام الولد و یا مکاتب می سازد و یا مدت زمانی خدمت بایع را می کند.

- فروختن خانه به این شرط که در آن بایع سکونت می کند و یا به وی پول قرض و یا هبه می دهد. این همه شرطهای هستند که بیع را فاسد می کند.

معطل قرار دادن عوض الی وقت نامعلوم: هرگاه دو نفر بین خود داد و ستد نمایند، مشتری پرداخت قیمت را به نوروز، مهرجان (روز اول موسم خزان) وقت درو، وقت جمع آوری حاصلات زراعتی، موکول کند، اگر متعاقدين این اوقات را می دانستند، بیع صحیح و اگر در مورد این اوقات آگاهی نداشتند، بیع فاسد می باشد.

تعیین نمودن وقت درو، خرمن، چیدن میوه و آمدن حاجیان برای تادیه عوض، بیع را فاسد می سازد؛ زیرا این مواعید ثابت نمی باشد و تغییر می یابد که به منازعه مفضی می شود. اگر قبل از رسیدن این مواعید و این تاریخها از طرف متعاقدين لغو گردد بیع صحیح است.

فعالیت

شاگردان چند شرطی را بیان کنند که بیع را فاسد می سازد.

ارزیابی



- ۱- بیع فاسد را تعریف کنید.
- ۲- حکم بیع فاسد چیست؟
- ۳- چند مثال بیع فاسد را بیان کنید.
- ۴- بایع منزلش را به این شرط فروخت که مشتری به او تحفه بدهد و یا برای مدت یک ماه بود و باش در آن منزل را به او بسپارد، حکم این بیع چیست؟

حکم بیع فاسد و مکروه

در این درس حکم بیع فاسد بیان می شود:

(۱) وَإِذَا قَبَضَ الْمُشْتَرِي الْمَبِيعَ فِي الْبَيْعِ الْفَاسِدِ بِإِذْنِ الْبَائِعِ - وَفِي الْعَقْدِ عَوَضَانِ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَالٌ - مَلَكَ الْمَبِيعَ وَلَزِمَتْهُ قِيَمَتُهُ، وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْمُتَعَاقِدَيْنِ فُسْخُهُ، فَإِنْ بَاعَهُ الْمُشْتَرِي نَفَذَ بَيْعُهُ.

(۲) وَمَنْ جَمَعَ بَيْنَ حُرٍّ وَعَبْدٍ، أَوْ بَيْنَ شَاةٍ ذَكِيَّةٍ وَمَيْتَةٍ بَطَلَ الْبَيْعُ فِيهِمَا، وَمَنْ جَمَعَ بَيْنَ عَبْدٍ وَمُدَبَّرٍ، أَوْ بَيْنَ عَبْدِهِ وَعَبْدٍ غَيْرِهِ صَحَّ الْعَقْدُ فِي الْعَبْدِ بِحِصَّتِهِ مِنَ الثَّمَنِ.

(۳) وَنَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنِ النَّجْشِ وَعَنِ السَّوْمِ عَلَى سَوْمِ غَيْرِهِ، وَعَنِ تَلْقَى الْجَلْبِ وَعَنِ بَيْعِ الْحَاضِرِ لِلْبَادِي، وَعَنِ الْبَيْعِ عِنْدَ أَذَانِ الْجُمُعَةِ، وَكُلُّ ذَلِكَ يُكْرَهُ وَلَا يَفْسُدُ بِهِ الْبَيْعُ.

ترجمه:

(۱) هرگاه مشتری در بیع فاسد به اجازه بایع، مبیعه را قبض کند و عوض هر دو جانب مال باشد، مشتری مالک مال می گردد، پرداخت قیمت بر وی لازم می شود، هر یکی از عاقدین این بیع را فسخ کرده می تواند. اگر مشتری مال متذکره را بفروشد، بیع وی نافذ است.

(۲) کسیکه انسان آزاد و غلام، یا گوسفند ذبح شده و گوسفند خود مرده، هر دو را در یک عقد بفروشد، بیع هر دو باطل است.

اگر غلام و مدبر، یا غلام خود و غلام اجنبی را به یک عقد فروخت، بیع تنها در حق غلام بایع به اندازه ثمن آن صحیح است.

(۳) رسول الله ﷺ از نجش، بیع بر بالای بیع شخص دیگر، تلقی الجلب، بیع شخص شهرنشین برای شخص دهاتی و خرید و فروش هنگام اذان جمعه منع نموده اند و همه این بیوع مکروه است و فاسد نمی باشد.

شرح:

خریدن مال به بیع فاسد: اگر مشتری مالی را به بیع فاسد خرید مثلاً رخت را به دو صد افغانی به این شرط خرید که خیاط از آن چادر می‌دوزد، که در اینجا هر دو بدل مال است در این صورت مشتری بعد از قبض نمودن مبیعه مالک آن می‌گردد، و لغو کردن شرط (دوختن چادر) بالای وی لازم است، تا فساد از بین برود، زیرا این شرط ناجایز و از بین بردن آن واجب است.

جایز و حرام را با هم یکجا نمودن:

اگر شخصی غلام خود و انسان آزاد دیگری را یکجا نموده و به یک عقد بیع آنان را بفروشد، بیع در حق غلام و شخص آزاد هر دو باطل است به این دلیل که یک بخش از مبیعه (انسان آزاد) قابل فروش نبوده و بیع آن از اساس باطل می‌باشد. اما اگر با غلام مطلق، مدبر را یکجا نموده و در یک عقد بیع به فروش رساند، غلام به سهم ثمن خود به فروش می‌رسد.

تعریف بیع مکروه:

مکروه در لغت ناپسند را گویند، و در اصطلاح بیع مکروه آن بیع را گویند که غیر از بدلین به دلیل خارجی از آن منع شده باشد، مانند: خرید و فروش هنگام اذان جمعه، خرید و فروش در روز جمعه عمل حرام نیست، مگر خرید و فروش بعد از اذان به دلیل اینکه انسان از ادای نماز باز می‌ماند، مکروه است.

بیع نجش:

نجش در لغت به فتحه نون و جیم تشویق کردن پرندگان به طرف جال را گویند و در اصطلاح عبارت از قیمت کردن مال به مبلغ بلند غرض تشویق دیگران به خریداری است. یا بازاریابی نمودن برای مال از طریق صفت کردن مال برخلاف واقع.

بیع السوم

بیع بر بالای بیع شخص دیگر را گویند و این عمل در حدیث شریف منع گردیده است. رسول الله ﷺ می‌فرمایند: «لا یستام الرجل علی سوم أخیه و لا یخطب علی خطبة أخیه».

ترجمه: یک مسلمان بالای بیع مسلمان دیگر بیع نکند و بر خواستگاری یک مسلمان خواستگاری نکند.

زیرا در این عمل مسلمانان متضرر می‌شوند، البته این در صورتی است که دو طرف عقد به یکدیگر جواب منفی را نگفته باشند. اما اگر هر دو جانب به عقد رغبت نداشت، در آن صورت بیع نمودن جایز می‌باشد.

تلقى الجلب

در صحیحین از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که: «نهی رسول الله صلی الله علیه و آله أن تتلقى الركبان و أن یبیع حاضر لباد».

مفهوم حدیث: پیامبر صلی الله علیه و آله خریداری مال التجاره قافله قبل از رسیدن به بازار و دانستن نرخ متاع قافله و همچنان از فروش مال شخص دهاتی و بدوی توسط شخص ساکن در شهر را منع نموده است.

منع از این دو نوع به سبب آن صورت گرفته که در هر دو صورت امکان غبن وجود دارد. معنای (تلقى الركبان) که در حدیث آمده است، چنین می‌باشد که شخص شهرنشین به استقبال قافله که از اطراف و دهات به شهر سرازیر می‌شود، رفته تا مواد خوراکی را که در شهر به آن ضرورت زیاد است، به قیمت نازل خریداری نموده و هنگامی که ضرورت مواد متذکره به شهرنشینان بیشتر شد، آن را به قیمت بالا به شهرنشینان به فروش برساند.

بیع حاضر لبادی

مقصد از آن اینست که شخص دهاتی مال را به شهر می‌برد و شخص شهرنشین با دلالی نمودن، زمام امور بیع را به دست گرفته می‌خواهد تا مال را به قیمت بلند به فروش برساند و منفعت بیشتر به دست آورد.

این نوع بیع مکروه می‌باشد زیرا این فروشنده شهرنشین کوشش می‌کند مال را به قیمت بلند بالای شهرنشینان بفروشد.

فعالیت

(بیع تلقی الجلب) و (بیع الحاضر البادی) در کدام حالت صحیح است؟
شاگردان در این موضوع در پرتو دلایل مباحثه نمایند.

ارزیابی



- ۱: بیع مکروه را تعریف کنید.
- ۲: دو مثال از بیع مکروه را ذکر کنید.
- ۳: حدیث منع بیع بر بالای بیع شخص دیگر را بیان کنید.
- ۴: صورت بیع «تلقی الجلب» را بیان کنید.

اقاله

گاهی بایع و مشتری به این امر راضی می‌شوند که عقد بیع را از بین ببرند. در فقه این را اقاله گویند و احکام مربوط به آن را در این درس می‌خوانیم.

- (۱) **الْإِقَالَةُ جَائِزَةٌ فِي الْبَيْعِ بِمِثْلِ الثَّمَنِ الْأَوَّلِ، فَإِنْ شَرَطَ أَقَلُّ مِنْهُ، أَوْ أَكْثَرُ مِنْهُ، فَالشَّرْطُ بَاطِلٌ، وَيُرَدُّ مِثْلُ الثَّمَنِ الْأَوَّلِ.**
- (۲) **وَهِيَ فَسْخٌ فِي حَقِّ الْمُتَعَاقِدِينَ، بَيْعٌ جَدِيدٌ فِي حَقِّ غَيْرِهِمَا فِي قَوْلِ أَبِي حَنِيفَةَ.**
- (۳) **وَهَلَاكُ الثَّمَنِ لَا يَمْنَعُ صِحَّةَ الْإِقَالَةِ وَهَلَاكُ الْمُبَّعِ يَمْنَعُهَا. وَإِنْ هَلَكَ بَعْضُ الْمُبَّعِ جَازَتْ الْإِقَالَةُ فِي بَاقِيهِ.**

ترجمه:

- (۱) اقاله در بیع با مثل ثمن اولی جایز است، اگر مشتری یا بایع از قیمت اولی کم و یا زیاد کردن را شرط گذارد، شرط باطل بوده مثل قیمت اولی را باید پردازد.
- (۲) اقاله در حق متعاقدين فسخ و در حق ديگران به نظر امام ابو حنيفه رحمته الله بیع جدید است.
- (۳) از بین رفتن ثمن مانع اقاله نمی‌شود، اما از بین رفتن مبیعه مانع اقاله می‌گردد، اگر یک بخشی از مبیعه از بین برود، اقاله در باقی آن صحیح است.

شرح:

تعریف اقاله: اقاله عبارت از بین بردن عقدی است که بایع و مشتری در بین هم عقد نموده بودند.

حکم اقاله: اقاله در صورت رضایت متعاقدين به قیمت اولی جایز است.

اقاله بیع جدید است یا فسخ؟ اقاله در حق متعاقدين فسخ و در حق ديگران به نزد امام اعظم رحمته الله بیع جدید است.

مثال: بایع زمین خود را فروخت و شفیع از حق شفیع خود گذشت، بعد از آن متعاقدين اقاله نمودند و زمین دوباره به مالک (بايع) سپاریده شد، در این صورت شفیع می تواند دعوای حق شفیع را نماید؛ زیرا اقاله در حق غیر متعاقدين بيع جدید است.

اشیایی که اقاله را باطل می کند: هرگاه مبیعه بعد از اقاله و قبل از تسلیم دهی از بین رفت اقاله باطل می شود؛ زیرا اقاله از بین بردن عقد را گویند که محل آن مبیعه است؛ اما اگر ثمن از بین برود اقاله باطل نمی شود.

شرط های باطل در اقاله: اگر بايع یا مشتری در اقاله شرط بگذارند که از ثمن اولی کم یا زیاد می دهند؛ این شرط باطل است و همان ثمن اولی لازم می شود.

فعالیت

شاگردان صورت مسأله اقاله را بیان کنند.

ارزیابی



- ۱: اقاله را تعریف کنید.
- ۲: حکم اقاله چیست؟
- ۳: اقاله در حق متعاقدين بيع است یا در حق دیگران؟
- ۴: اگر ثمن از بین برود، اقاله چه حکم دارد؟

مربحه و توليه

بيع انواع زياد دارد كه مرابه و توليه هم از جمله انواع بيع است و درس كنونى در مورد حكم همين نوع بيع مى باشد.

(١) الْمُرَابَحَةُ نَقْلٌ مَا مَلَكَهُ بِالْعَقْدِ الْأَوَّلِ بِالثَّمَنِ الْأَوَّلِ مَعَ زِيَادَةِ رِبْحٍ. وَالتَّوْلِيَةُ نَقْلٌ مَا مَلَكَهُ بِالْعَقْدِ الْأَوَّلِ بِالثَّمَنِ الْأَوَّلِ مِنْ غَيْرِ زِيَادَةِ رِبْحٍ.

(٢) وَلَا تَصِحُّ الْمُرَابَحَةُ وَلَا التَّوْلِيَةُ حَتَّى يَكُونَ الْعَوَضُ بِمَا لَهُ مِثْلُ كَالْمَكِيلِ وَالْمَوْزُونِ.

(٣) وَيَجُوزُ أَنْ يُضَيَّفَ إِلَى رَأْسِ الْمَالِ أَجْرَةُ الْقَصَارِ وَالصَّبَاغِ وَالطَّرَازِ وَالْفَتَالِ وَأُجْرَةُ حَمَلِ الطَّعَامِ، وَيَقُولُ: قَامَ عَلَيَّ بِكَذَا، وَلَا يَقُولُ: اشْتَرَيْتَهُ بِكَذَا.

(٤) وَإِذَا أَطْلَعَ الْمُشْتَرِيَ عَلَى خِيَانَةٍ فِي الْمُرَابَحَةِ فَهُوَ بِالْخِيَارِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ إِنْ شَاءَ أَخَذَهُ بِجَمِيعِ الثَّمَنِ، وَإِنْ شَاءَ رَدَّهُ.

(٥) وَإِنْ أَطْلَعَ عَلَى خِيَانَةٍ فِي التَّوْلِيَةِ أَسْقَطَهَا مِنَ الثَّمَنِ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: يَحْطُّ فِيهِمَا، وَقَالَ مُحَمَّدٌ: لَا يَحْطُّ فِيهِمَا وَلَهُ الْخِيَارُ.

(٦) وَمَنْ اشْتَرَى شَيْئًا مِمَّا يُنْقَلُ، لَمْ يَجْزْ لَهُ بَيْعُهُ حَتَّى يَقْبِضَهُ، وَيَجُوزُ بَيْعُ الْعَقَارِ قَبْلَ الْقَبْضِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَأَبِي يُوسُفَ، وَقَالَ مُحَمَّدٌ: لَا يَجُوزُ.

(٧) وَمَنْ اشْتَرَى مَكِيلًا مَكَايِلَةً، أَوْ مَوْزُونًا مُوَازَنَةً فَكَتَالَهُ، أَوْ اتَّرَنَهُ، ثُمَّ بَاعَهُ مَكَايِلَةً، أَوْ مُوَازَنَةً لَمْ يَجْزْ لِلْمُشْتَرِي مِنْهُ أَنْ يَبِيعَهُ وَلَا يَأْكُلَهُ حَتَّى يُعِيدَ الْكَيْلَ وَالْوَزْنَ.

(٨) وَالتَّصَرُّفُ فِي الثَّمَنِ قَبْلَ الْقَبْضِ جَائِزٌ. وَيَجُوزُ لِلْمُشْتَرِي أَنْ يَرِيدَ الْبَائِعَ فِي الثَّمَنِ، وَيَجُوزُ لِلْبَائِعِ أَنْ يَزِيدَ فِي الْمَبِيعِ، وَيَجُوزُ أَنْ يَحْطَّ مِنَ الثَّمَنِ، وَيَتَعَلَّقُ الْإِسْتِحْقَاقُ بِجَمِيعِ ذَلِكَ.

(٩) وَمَنْ بَاعَ بِثَمَنِ حَالٍّ ثُمَّ أَجَلَهُ أَجَلًا مَعْلُومًا صَارَ مُؤَجَّلًا، وَكُلُّ دَيْنٍ حَالٌّ إِذَا أَجَلَهُ صَاحِبُهُ صَارَ مُؤَجَّلًا إِلَّا الْقَرْضُ فَإِنَّ تَأْجِيلَهُ لَا يَصِحُّ.

ترجمه:

(۱) فروختن مال در عقد دوم به ثمن اول همراه با فایده مباحه، و فروختن آن در عقد دوم به ثمن اول بدون فایده تولیه می‌باشد.

(۲) مباحه و تولیه تنها زمانی صحیح است که عوض آن از اشیای مثلی باشد مثل مکیلات و موزونات.

(۳) یکجا نمودن (خلط کردن) اجوره دویی، رنگریز، طراز، (خامک کننده)، فتال (تافتنده) و حمل کننده (مواد غذایی) با رأس المال (ثمن) جایز است، اما باید چنین بگوید: به اینقدر قیمت برای من تمام شده است، و نگوید: به اینقدر قیمت خریده‌ام.

(۴) هنگامی که مشتری در بیع مباحه به فریب کاری بایع مطلع شد، به نزد امام ابو حنیفه رحمته اختیار دارد که به تمام ثمن مبیعه را می‌خرد یا رد می‌کند.

(۵) اگر مشتری در بیع تولیه به فریب کاری بایع مطلع شد، به اندازه فریب کاری (خیانت) از ثمن کم می‌کند، امام ابو یوسف رحمته می‌گوید: در هر دو بیع (تولیه و مباحه) کم کرده می‌تواند و امام محمد رحمته می‌گوید: در هر دو بیع کم کرده نمی‌تواند و اختیار دارد آنرا می‌گیرد و یا رد می‌کند.

(۶) کسیکه (مال) منقول را خرید، فروش آن قبل از قبض روا نیست، به نظر امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله فروش زمین قبل از قبض جایز است. امام محمد رحمته می‌گوید: جواز ندارد.

(۷) اگر کسی اشیای کیلی (آنچه با پیمانه مقدار آن معلوم می‌شود) را به پیمانه خرید یا اشیای وزنی را به وزن خرید و آن را پیمانه و وزن کرد، بعداً آن را به پیمانه و یا وزن فروخت، برای مشتری دوم جواز ندارد که قبل از وزن و پیمانه نمودن بخورد و یا به فروش برساند.

(۸) تصرف نمودن در ثمن قبل از قبض جایز است، برای مشتری جایز است که برای بایع در ثمن زیادت آورد، برای بایع هم جایز است که در مبیعه زیادت آورد، و جایز است که از ثمن کم کند. استحقاق به همه آن تعلق دارد.

(۹) کسیکه مال را به پول نقد فروخت، بعداً برای پرداخت پول زمان را مشخص کرد، بیع موجل می‌گردد.

به تأخیر انداختن اخذ هر نوع حق مالی غیر از قرض جایز می‌باشد، و تنها تاجیل (تاخیر) قرض جایز نمی‌باشد.

شرح

مرابحه: فروختن مال خریداری شده را با فایده آشکار، مرابحه گویند.

تولیه: فروش مال به همان ثمن که آن را خریده بود به نام تولیه یاد می شود.

حکم مرابحه و تولیه: مرابحه و تولیه از دیدگاه شریعت جایز است.

شرط صحت مرابحه و تولیه: مرابحه و تولیه وقتی صحت پیدا می کند که عوض مبیعه، پول یا اشیای مثلی باشد؛ مثل: اشیای کیلی، وزنی و اشیای عددی که در اندازه با هم نزدیک باشد.

فربب کاری در تولیه و مرابحه: اگر به اقرار بایع و یا کدام دلیل دیگر برای مشتری واضح شود که بایع در بیع فربب کاری و خیانت نموده است، به نظر امام ابوحنیفه رحمته در مرابحه مشتری اختیار دارد که آن را به ثمن پوره می گیرد و یا رد می کند. اختیار رد کردن را به این دلیل دارد که در صورت خیانت رضای مشتری موجود نیست، و رضای مشتری در بیع شرط است.

اگر مشتری در بیع تولیه به خیانت آگاه شود، به اندازه خیانت از ثمن کم می کند؛ زیرا اگر به اندازه خیانت از ثمن کم نکند، تولیه حقیقی نمی ماند.

امام ابویوسف می گوید: در هر دو بیع اختیار ندارد؛ اما به اندازه خیانت از ثمن کم می کند؛ زیرا اصل در این عقد مرابحه بودن و تولیه بوده است که اساس آن عقد اول است، پس ثمن هم با عقد اول تعلق می گیرد و به اساس آن کاهش می یابد.

به نظر امام محمد هیچ چیز از آن کم نمی شود؛ زیرا مرابحه بودن و تولیه بودن در این عقد وصف است که در مقابل آن ثمن نمی می آید، و به از بین رفتن آن برای مشتری تنها خیار ثابت می شود.

فروختن مبیعه قبل از قبض کردن آن: قبل از قبض کردن اشیای منقول، فروختن آن جواز ندارد؛ زیرا به سبب هلاکت مبیعه خطر فسخ شدن عقد موجود است، اما زمین و خانه که قابل هلاکت نمی باشند، به نزد امام ابوحنیفه رحمته و امام ابو یوسف رحمته فروختن آنها (خانه و زمین) قبل از قبض کردن جایز است، امام محمد رحمته می گوید: زمین و خانه هم قبل از قبض کردن فروخته نمی شود.

وزن و پیمانه کردن مبایعه

کسیکه اشیای کیلی (آنچه به پیمانه مقدار آن معلوم می‌شود) را به پیمانه خرید یا اشیای وزنی را به وزن خرید و آن را به فروش رساند مشتری دوم را روا نیست که قبل از پیمانه و یا وزن نمودن از آن بخورد و یا بفروشد به دلیل آنکه در حدیث ابن ماجه آمده است: «نهی رسول الله ﷺ عن بیع الطعام حتی یجری فیہ الصاعان، صاع البایع و صاع المشتري».

ترجمه: پیامبر ﷺ از فروش اشیای خوراکی منع نموده اند؛ مگر اینکه دو صاع (پیمانه) در آن جاری شود (دوبار وزن شود) پیمانه ای برای بایع و پیمانه ای برای مشتری. این بدان سبب است که احتمال دارد مال مذکور از اندازه ذکر شده کم و یا زیاد باشد، که در آن صورت، حق اجنبی تلف می‌شود، دیگر اینکه (اگر پیمانه نشود) مردم به پیمانه نکردن عادت می‌گیرند.

تصرفات بایع و مشتری: بعد از انعقاد بیع، تصرف کردن بایع و مشتری در مال و قیمت صحیح است، مشتری می‌تواند برای بایع پول بیشتر بدهد و بایع می‌تواند که برای مشتری مال بیشتر بدهد؛ همچنان بایع می‌تواند به مشتری مال زیاد دهد یا ثمن را کم کند. زیادت در مال از طرف بایع و زیادت در ثمن از طرف مشتری، به اصل عقد ملحق می‌شود، بالای زیادت کننده طوری لازم می‌شود که گویا در ابتدای عقد آن را پذیرفته باشد.

فعالیت

شاگردان مثالهای مختلف مرابحه و تولیه را به همصنفان خود بیان نمایند.

ارزیابی



- ۱: مرابحه و تولیه را تعریف کنید.
- ۲: آیا برای صحت تولیه و مرابحه کدام شرط وجود دارد؟
- ۳: هرگاه مشتری در تولیه از خیانت بایع مطلع شود چه کرده می‌تواند؟
- ۴: آیا بایع برای مشتری در مبایعه زیادت کرده می‌تواند؟

احکام سود

ربا (سود) یکی از گناهان کبیره است که الله جل و علاه مسلمانان را از آن منع کرده است. در قرآن کریم و احادیث رسول الله ﷺ برای افراد سود خوار سزاهای سخت ذکر گردیده است به همین اساس بر هر مسلمان ضروری است که جهت حفظ خود از ضررهای سود در مورد آن معلومات به دست آورد.

- (۱) الرَّبَا مُحَرَّمٌ فِي كُلِّ مَكِيلٍ وَمَوْزُونٍ إِذَا بَاعَ بِجِنْسِهِ مُتَفَاضِلًا.
- (۲) فَالْعِلَّةُ فِيهِ الْكِيلُ مَعَ الْجَنْسِ، أَوْ الْوَزْنُ مَعَ الْجَنْسِ، فَإِذَا بَاعَ الْمَكِيلُ أَوْ الْمَوْزُونُ بِجِنْسِهِ مِثْلًا يَمِثِلُ جَارَ الْبَيْعِ، وَإِنْ تَفَاضَلَا لَمْ يَجُزْ.
- (۳) وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ الْجَيِّدِ بِالرَّدِيِّ مِمَّا فِيهِ الرَّبَا إِلَّا مِثْلًا يَمِثِلُ.
- (۴) فَإِذَا عَدِمَ الْوَصْفَانِ: الْجَنْسُ وَالْمَعْنَى الْمَضْمُونُ إِلَيْهِ، حَلَّ التَّفَاضُلُ وَالنِّسَاءُ، وَإِذَا وُجِدَا حَرَّمَ التَّفَاضُلُ وَالنِّسَاءُ، وَإِذَا وُجِدَ أَحَدُهُمَا وَعَدِمَ الْآخَرُ حَلَّ التَّفَاضُلُ وَحَرَّمَ النِّسَاءُ.
- (۵) وَكُلُّ شَيْءٍ نَصَّ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) عَلَى تَحْرِيمِ التَّفَاضُلِ فِيهِ كَيْلًا فَهُوَ مَكِيلٌ أَبَدًا، وَإِنْ تَرَكَ النَّاسُ الْكِيلَ فِيهِ مِثْلُ الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ وَالتَّمْرِ وَالْمِلْحِ، وَكُلُّ شَيْءٍ نَصَّ عَلَى تَحْرِيمِ التَّفَاضُلِ فِيهِ وَزَنًا فَهُوَ مَوْزُونٌ أَبَدًا، وَإِنْ تَرَكَ النَّاسُ الْوَزْنَ فِيهِ مِثْلُ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ، وَمَا لَمْ يَنْصَ عَلَيْهِ فَهُوَ مُحْمُولٌ عَلَى عَادَاتِ النَّاسِ.
- (۶) وَعَقْدُ الصَّرْفِ مَا وَقَعَ عَلَى جَنْسِ الْأَثْمَانِ، يُعْتَبَرُ قَبْضُ عَوْضِيهِ فِي الْمَجْلِسِ، وَمَا سِوَاهُ مِمَّا فِيهِ الرَّبَا يُعْتَبَرُ فِيهِ التَّعْيِينُ وَلَا يُعْتَبَرُ فِيهِ التَّقَابُضُ.
- (۷) وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ الْحِنْطَةِ بِالذَّقِيقِ وَلَا بِالسَّوِيقِ، وَكَذَلِكَ الذَّقِيقُ بِالسَّوِيقِ.
- (۸) وَيَجُوزُ بَيْعُ اللَّحْمِ بِالْحَيَوَانِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَأَبِي يُوسُفَ. وَقَالَ مُحَمَّدٌ: لَا يَجُوزُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ اللَّحْمُ أَكْثَرَ مِمَّا فِي الْحَيَوَانِ فَيَكُونُ اللَّحْمُ بِمِثْلِهِ وَالزِّيَادَةُ بِالسَّقْطِ.

- (۹) وَيَجُوزُ بَيْعُ الرُّطْبِ بِالتَّمْرِ مِثْلًا بِمِثْلِ وَالْعِنْبِ بِالزَّيْبِ.
- (۱۰) وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ الزَّيْتُونِ بِالزَّيْتِ وَالسَّمْسِمِ بِالشَّيْرَجِ حَتَّى يَكُونَ الزَّيْتُ وَالشَّيْرَجُ أَكْثَرًا مَّا فِي الزَّيْتُونِ وَالسَّمْسِمِ فَيَكُونُ الدُّهْنُ بِمِثْلِهِ وَالزَّيَادَةُ بِالشَّيْرَجِ.
- (۱۱) وَيَجُوزُ بَيْعُ اللَّحْمَانِ الْمُخْتَلِفَةِ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ مُتَفَاضِلًا، وَكَذَلِكَ أَلْبَانُ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ وَخَلُّ الدَّقْلِ بِخَلِّ الْعِنْبِ، وَيَجُوزُ بَيْعُ الْخُبْزِ بِالْخِنْطَةِ وَالِدَّقِيقِ مُتَفَاضِلًا.
- (۱۲) وَلَا رَبَا بَيْنَ الْمَوْلَى وَعَبْدِهِ وَلَا بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالْحَرْبِيِّ فِي دَارِ الْحَرْبِ.

ترجمه

- (۱) اشیایی که به پیمانه یا به وزن فروخته می شوند هنگامی که به زیادت در مقابل هم جنس آن فروخته شود سود پنداشته می شود و حرام است.
- (۲) پس علت سود پیمانه با جنس و وزن با جنس است اگر اشیای وزنی و کیلی در مقابل هم جنس آن مساوی به فروش برسد، سود پنداشته نمی شود ولی اگر زیادتی در آن وجود داشت جایز نمی باشد.
- (۳) فروش اشیای سره در مقابل ناسره که در آن سود باشد جایز نیست، مگر به شکل مساوی.
- (۴) اگر علت های سود (اندازه با جنس) در آن نبود، زیادت و نسیه هر دو جواز دارد ولی اگر هر دو علت موجود شود زیادت و نسیه هر دو حرام است و اگر یکی از علت آن موجود و دومی موجود نباشد زیادت روا و نسیه ناروا می باشد.
- (۵) هر جنسی که رسول الله ﷺ به اساس کیل زیادت در آن را حرام قرار داده است همیشه کیلی است اگر چه مردم آن را به وزن می فروشند، مانند: گندم، جو، خرما و نمک.
- هر جنسی که پیامبر ﷺ به اساس وزن زیادت را در آن حرام قرار داده است وزنی می باشد اگر چه مردم آن را به کیل بفروشند، مانند: طلا و نقره.
- اجناسی را که پیامبر ﷺ (وزنی بودن و کیلی بودن) آن را تعیین نکرده اند عرف و رواج مردم در آن معتبر است.
- (۶) فروختن پول در مقابل پول را صرف می گویند در بیع صرف قبض نمودن هر دو عوض در مجلس معتبر است، غیر از بیع صرف در سایر بیوع که ربا در آن می آید، تنها مشخص نمودن هر دو عوض معتبر است نه قبض کردن.
- (۷) فروختن گندم به آرد و به تلخان جواز ندارد. فروختن آرد در مقابل تلخان جایز نیست.

(۸) نزد امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله فروختن حیوان در مقابل گوشت جایز است امام محمد رحمته الله گفته است: (فروختن حیوان در مقابل گوشت) جواز ندارد، مگر اینکه گوشت از مقدار گوشت موجود در حیوان بیشتر باشد، تا گوشت در مقابل گوشت حیوان و باقی آن در مقابل (سر، پاها، پوست و غیره اعضای بدن حیوان) تبادله شود.

(۹) فروش خرماى تازه در مقابل خرماى خشك در صورتى جایز است که با هم برابر باشند و همچنان فروش انگور در مقابل کشمش.

(۱۰) فروش دانه زیتون در مقابل تیل زیتون، و دانه کنجد در مقابل تیل کنجد جواز ندارد، مگر در صورتى که تیل از دانه زیاد باشد تا تیل در مقابل تیل و زیادت آن در مقابل کاه آن حساب شود.

(۱۱) فروش گوشت‌های مختلف یکی در مقابل دیگری با زیادت جواز دارد چنانچه فروش شیر گاو و شیر گوسفند در مقابل یکدیگر با زیادت جایز می‌باشد و همچنان فروش سرکه خرما در مقابل سرکه انگور و فروش نان به گندم و آرد، همراه با زیادت جواز دارد.

(۱۲) در بین غلام و بادار او سود واقع نمی‌شود و همچنان در بین مسلمان و حربى در دار الحرب سود نیست.

شرح:

تعریف ربا (سود): ربا در لغت زیادت را گویند و در اصطلاح شرع عبارت از شرط گذاشتن زیادت در مبادله مال به نفع یکی از متعاقدين بدون عوض می‌باشد.

دلیل حرمت سود، فرموده الله جل جلاله است: ﴿وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا﴾.

ترجمه: الله جل جلاله بیع را حلال و سود را حرام قرار داده است.

در صحیح مسلم از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله بالای سود خوار، سود دهنده، کاتب عقد سود و شاهد آن لعنت فرستاده اند.

علت‌های سود: سود دو علت دارد: که عبارت از جنس و اندازه (وزن و پیمانه) است. فروش اشیای وزنی و کیلی به جنس خود همراه با زیادت حرام است طور مثال: فروش دو پیمانه گندم به چهار پیمانه گندم سود است.

انواع سود: سود دو نوع است: ۱- سود تفاضل ۲- سود نسیه (قرض).

سود تفاضل (زیادت): آنست که مال وزنی و یا کیلی در مقابل جنس خود با زیادت فروخته شود چنانچه مثال آن قبلاً ذکر شد.

سود نسیه (قرض): آنست که اشیای همجنس یکی در مقابل دیگری به شکل مؤجل

فروخته شود یا اشیای وزنی و کیلی در مقابل جنس مخالف به شکل مؤجل فروخته شود.
مثال: فروختن دو پیمانه جواری به دو پیمانه جواری به شکل مؤجل، یا فروش ده گرام طلا به بیست گرام نقره به شکل مؤجل.

تأثیر علت‌های سود: اگر در هر دو بدل هر دو علت سود (اندازه و جنس) موجود شد هر دو نوع سود (سود تفاضل و نسیه) را حرام می‌سازد و اگر یک علت سود موجود شد نسیه حرام و تفاضل جایز است.

مسایل: گندم و آرد از یک جنس می‌باشند و هردوی آن به پیمانه فروخته می‌شود، از اینکه گندم جای را کم می‌گیرد و اجزای آرد منتشر می‌باشد و جای زیاد را می‌گیرد به این اساس از طریق پیمانه کردن مساوات آن ممکن نمی‌باشد لهذا فروختن آن یکی در مقابل دیگر جایز نیست.

نزد امام ابوحنیفه فروختن حیوان در مقابل گوشت به این دلیل جایز است که یک شرط سود (قدر و اندازه) موجود نیست یعنی یک چیز وزنی به چیز غیر وزنی فروخته شده البته جنس باید تعیین شود و نسیه هم در این روا نیست.

فروختن خرمای تازه به خرمای خشک به طور مساوی به این دلیل روا است که به پیمانه کردن اندازه آنان معلوم می‌شود.

سود در بین غلام و بادار: سود در بین غلام و بادار در تحت حکم حرمت شرعی داخل نمی‌شود، به دلیل اینکه: غلام و مال او همه ملکیت بادار است و نفع آن در نهایت امر باز هم به بادار می‌رسد.

فعالیت

شاگردان مثال‌های سود تفاضل و نسیه بیان دارند.

ارزیابی

- ۱: سود را در لغت و در اصطلاح شرع تعریف کنید.
- ۲: دلایل حرمت سود را بگویید.
- ۳: علت‌های سود را بیان کنید.
- ۴: سود به چند نوع است؟

احکام سلم

شاگردان عزیز: گاهی به خریدن یا فروختن اشیا بی ضرورت می افتد که نزد بایع موجود نمی باشد، طور مثال: برای بایع دو هزار افغانی را می دهیم و از آن وقت به بعد در زمان معین پنجاه کیلو گرام گندم را به دست می آوریم این نوع بیع را بیع سلم می گویند احکام مربوط به این نوع بیع را در این درس می آموزیم.

(۱) السَّلَمُ جَائِزٌ فِي الْمَكِيلَاتِ، وَالْمُوزُونَاتِ، وَالْمَعْدُونَاتِ الَّتِي لَا تَتَفَاوَتْ كَالْجَوْزِ وَالْبَيْضِ وَفِي الْمَذْرُوعَاتِ.

(۲) وَلَا يَجُوزُ السَّلَمُ فِي الْحَيَوَانِ وَلَا فِي أَطْرَافِهِ وَلَا فِي جُلُودِهِ عَدَدًا، وَلَا فِي الْحَطَبِ حُرْمًا، وَلَا فِي الرُّطْبَةِ جُرْرًا.

(۳) وَلَا يَجُوزُ السَّلَمُ حَتَّى يَكُونَ الْمُسْلِمُ فِيهِ مَوْجُودًا مِنْ حِينَ الْعَقْدِ إِلَى حِينَ الْحُلِّ.

(۴) وَلَا يَصِحُّ السَّلَمُ إِلَّا مُؤَجَّلًا، وَلَا يَجُوزُ إِلَّا بِأَجَلٍ مَعْلُومٍ، وَلَا يَصِحُّ السَّلَمُ بِمَكِيلٍ رَجُلٍ بَعَيْنِهِ، وَلَا بِبِرَاعِ رَجُلٍ بَعَيْنِهِ وَلَا فِي طَعَامِ قَرْيَةٍ بَعَيْنِهَا، وَلَا فِي ثَمَرِ نَخْلَةٍ بَعَيْنِهَا.

(۵) وَلَا يَصِحُّ السَّلَمُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ إِلَّا بِسَبْعِ شَرَائِطَ تُذَكِّرُ فِي الْعَقْدِ:

ا- جنس معلوم

ب- ونوع معلوم

ج- وصفة معلومة

د- ومقدار معلوم

هـ- وأجل معلوم

و- ومعرفة مقدار رأس المال إذا كان مما يتعلق العقد على قدره كالمكيل، والموزون،

وَالْمَعْدُودِ

ز- وَتَسْمِيَةُ الْمَكَانِ الَّذِي يُوفِيهِ فِيهِ إِذَا كَانَ لَهُ حَمْلٌ وَمُؤَنَّةٌ.

(٦) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: لَا يُحْتَاجُ إِلَى تَسْمِيَةِ رَأْسِ الْمَالِ إِذَا كَانَ مُعَيَّنًا، وَلَا إِلَى مَكَانِ التَّسْلِيمِ، وَيُسَلَّمُهُ فِي مَكَانِ الْعَقْدِ.

(٧) وَلَا يَصِحُّ السَّلْمُ حَتَّى يَقْبِضَ رَأْسَ الْمَالِ قَبْلَ أَنْ يُفَارِقَهُ. وَلَا يُجُوزُ التَّصَرُّفُ فِي رَأْسِ الْمَالِ وَلَا فِي الْمُسَلَّمِ فِيهِ قَبْلَ قَبْضِهِ، وَلَا تَجُوزُ الشَّرِكَةُ وَلَا التَّوْلِيَةُ فِي الْمُسَلَّمِ فِيهِ قَبْلَ الْقَبْضِ.

(٨) وَيُجُوزُ السَّلْمُ فِي الثِّيَابِ إِذَا سَمِيَ طَوَّلًا وَعَرْضًا وَرُقْعَةً، وَلَا يُجُوزُ السَّلْمُ فِي الْجَوَاهِرِ وَلَا فِي الْخَزْرِ. وَلَا بَأْسَ بِالسَّلْمِ فِي اللَّبَنِ، وَالْأَجْرُ إِذَا سَمِيَ مُلْبِنًا مَعْلُومًا.

(٩) وَكُلُّ مَا أَمَكَّنَ ضَبْطَ صِفَتِهِ وَمَعْرِفَةَ مِقْدَارِهِ جَازَ السَّلْمُ فِيهِ، وَمَا لَا يُمْكِنُ ضَبْطُ صِفَتِهِ وَلَا يُعْرَفُ مِقْدَارُهُ لَا يُجُوزُ السَّلْمُ فِيهِ.

(١٠) وَيُجُوزُ بَيْعُ الْكَلْبِ وَالْفَهْدِ وَالسَّبَاعِ، وَلَا يُجُوزُ بَيْعُ الْخَمْرِ وَالْخِنْزِيرِ، وَلَا يُجُوزُ بَيْعُ دُودِ الْقَرْ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَعَ الْقَرْ وَلَا النَّحْلَ إِلَّا مَعَ الْكُورَاتِ.

(١١) وَأَهْلُ الذِّمَّةِ فِي الْبَيَاعَاتِ كَالْمُسْلِمِينَ إِلَّا فِي الْخَمْرِ وَالْخِنْزِيرِ خَاصَّةً، فَإِنَّ عَقْدَهُمْ عَلَى الْخِنْزِيرِ كَعَقْدِ الْمُسْلِمِ عَلَى الشَّاةِ، وَعَقْدُهُمْ عَلَى الْخَمْرِ كَعَقْدِ الْمُسْلِمِ عَلَى الْعَصِيرِ.

ترجمه

(١) سلم در اشیای وزنی، کیلی و در اشیای عددی که با هم تفاوت ندارند جایز می باشد مانند:

چهارمغز و تخم و همچنان در اشیایی که با (گز) قابل اندازه گیری می باشد.

(٢) در حیوان، اعضای بدن حیوان و پوست آن با تعیین تعداد آن سلم جواز ندارد و همچنان

در پشتاره هیزم و علف سلم جواز ندارد.

(٣) (عقد) سلم در صورتی جواز دارد که مسلم فيه از وقت انعقاد سلم الی تسلیم دادن آن

موجود باشد.

(٤) سلم بدون تأجیل صحیح نیست، بدون تعیین زمان معین آن نیز صحت ندارد.

سلم با پیمانه شخص معین و یا گز شخص معین یا طعام مخصوص مانند گندم یک قریه معین و میوه درخت معین هم جواز ندارد.

(۵) نزد امام ابو حنیفه رحمته عقد سلم بدون ذکر شرط‌های هفتگانه ذیل صحت ندارد:

- ۱- معلوم بودن جنس مسلم فیه.
- ۲- معلوم بودن نوع.
- ۳- معلوم بودن صفت.
- ۴- معلوم بودن اندازه.
- ۵- معلوم بودن زمان تسلیم دهی.
- ۶- هر گاه بیع در اشیای وزنی، عددی و کیلی بود اندازه رأس المال یعنی سرمایه باید معلوم باشد.
- ۷- معین ساختن مکانی که مال را در آن به مشتری تسلیم می‌دهد و قتیکه نقل دادن مال به مزدور ضرورت باشد.
- (۶) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله می‌گویند: اگر رأس المال معین بود و به اشاره تعیین گردیده بود به معرفت بیشتر ضرورت نیست. و نیز به تعیین محل تسلیم دهی ضرورت نیست و در محل انعقاد بیع مال به مشتری تسلیم داده می‌شود.
- (۷) بیع سلم تا هنگامی صحت پیدا نمی‌کند که بایع قبل از ترک مجلس رأس المال (ثمن) را قبض نکرده است.
- در مسلم فیه و رأس المال آن تصرف کردن قبل از قبض جواز ندارد. همچنان، شرکت و بیع تولیه در مسلم فیه قبل از قبض ناروا است.
- (۸) سلم در لباس (پارچه) هنگامی جواز دارد که طول، عرض و نوع آن تعیین گردد، در زیورات و سنگ‌های قیمتی سلم جایز نیست.
- در خشت خام و پخته سلم هنگامی جایز است که قالب خشت معلوم باشد.
- (۹) (خلاصه اینکه): هر آن چیزی که نوعیت و اندازه آن تعیین شده می‌تواند سلم در آن جایز و آنچه نوعیت و اندازه آن قابل تعیین شدن نباشد سلم در آن جواز ندارد.
- (۱۰) فروش سگ، پلنگ و غیره حیوانات درنده جواز دارد. فروختن شراب و خنزیر جواز ندارد. فروش کرم ابریشم بدون ابریشم و فروش زنبور عسل بدون صندوق جایز نیست.

(۱۱) ذمی‌ها در داد و ستد (بیع) جز در شراب و خوک همانند مسلمانان اند فروختن خوک توسط ذمی‌ها همانند فروختن گوسفند توسط مسلمانان است، و فروش شراب توسط آنها مانند فروش آب میوه توسط مسلمانان می‌باشد.

شرح

تعریف سلم: سلم در لغت به معنای ترک کردن و قرض است و در اصطلاح فقه عبارت از خریدن مال به ثمن نقد و با اجل معین.

مسلم فیه: مبیعه سلم.

مسلم الیه: فروشنده.

مسلم یا رب السلم: مشتری.

رأس مال سلم: ثمن.

مثال سلم: احمد به توریالی پنجصد افغانی داد تا توریالی بعد از گذشت سه ماه، چهار سیر گندم للمی اعلی را در کابل به احمد بدهد و توریالی آن را پذیرفت.

سلم در کدام اشیاء جواز دارد؟

سلم در اشیایی جایز است که تعیین صفت و معرفت اندازه آن ممکن باشد. بدین اساس در اشیای وزنی، عددی و (پیمایش به گز) سلم جایز می‌باشد مانند: گندم، نمک، پارچه و غیره. همچنان در اشیای عددی که با هم تفاوت نداشته باشند نیز جواز دارد مانند: تخم و چهار مغز. اشیایی که تعیین صفت و اندازه آن ممکن نباشد سلم در آن جواز ندارد مانند: حیوان، پوست حیوان و غیره.

از یک طرف تعیین نوعیت پوست ناممکن است و از جانب دیگر، اندازه پوست حیوانات با هم تفاوت دارد، که در آن جهالت در مبیعه می‌آید، و خریدن شی مجهول جایز نیست.

مسایل: به اساس تفاوت زیاد در اندازه پشتره هیزم و علف سلم روا نیست.

سلم بدون تأجیل روا نیست؛ زیرا سلم به خاطر ضرورت افراد نادار جایز شده همچنان تاریخ باید معلوم باشد تا بین عاقدین منازعه به میان نیاید.

به پیمانه و گز شخص معین سلم از این خاطر صحیح نیست که این دو چیزها از بین رفتنی هستند و در نتیجه باعث نزاع می‌شوند. در میوه درخت معین و خوراک قریه معین به این

دلیل سلم روا نیست که احتمال از بین رفتن آن زیاد است و تسلیم نمودن آن در توان مسلم الیه نیست.

شرط‌های سلم

به نظر امام ابو حنیفه رحمته الله برای جواز سلم هفت شرط ضروری است:

- ۱- جنس مسلم فیه باید معلوم باشد مانند: گندم یا جواری.
 - ۲- معلوم بودن نوع مسلم فیه مثل مثل آبی یا للمی.
 - ۳- معلوم بودن صفت ادنی و اعلی.
 - ۴- معلوم بودن اندازه یعنی چند سیر، پیمانه و غیره.
 - ۵- معلوم بودن تاریخ تسلیم دهی.
 - ۶- تعیین اندازه رأس المال (ثمن).
 - ۷- معلوم بودن محل تسلیم دهی.
- تصرف در مسلم فیه قبل از قبض:** طوریکه مسلم فیه مثل مبیعه است قبل از قبض در آن تصرف روا نیست. عقد شرکت و تولیه هم یک نوع تصرف است لذا در مسلم فیه قبل از قبض این عقود روا نیست.
- سلم در جواهر:** در زیورات و جواهر سلم روا نیست؛ زیرا افراد این عناصر در بین خود تفاوت زیات دارند و باعث نزاع می‌شوند.
- اشیای قابل فروش:** هر آن چیزی که مال باشد و نفع مشروع از آن گرفته شود فروش آن جایز است از سگ در حراست استفاده می‌شود و از حیوانات درنده پوست آن قابل استفاده می‌باشد اما زنبور عسل و کرم ابریشم ذاتاً قابل استفاده نمی‌باشند، بناءً (زنبور عسل و کرم ابریشم) به تبعیت صندوق و ابریشم به فروش رسانیده می‌شود.

فعالیت

برای سلم چرا شرط‌های زیادی تعیین گردیده است؟ شاگردان پیرامون این موضوع باهم مباحثه کنند.

ارزیابی



- ۱- سلم را تعریف کنید.
- ۲- مسلم فیه، مسلم الیه و رب السلم برای کی گفته می شود؟
- ۳- سلم در کدام اشیاء جواز دارد؟ مختصراً بیان کنید.
- ۴- شرط های سلم را از نظر امام ابو حنیفه رحمته الله بیان کنید.
- ۵- آیا در سنگ های قیمتی سلم جایز است؟



بیع صرف

در داد و ستد به تبدیل نمودن پول ضرورت پیدا می‌شود مثلاً اگر بخواهیم در شهر کابل اشیایی را خریداری کنیم و پول‌های غیر افغانی نزد ما باشد ضرور است تا نخست آن را به افغانی تبادل نموده سپس اشیای مورد نیاز را بخریم. تبادل نمودن پول را بیع صرف می‌گویند که در درس کنونی احکام آن را می‌خوانیم.

(۱) الصَّرْفُ هُوَ الْبَيْعُ إِذَا كَانَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْ عَوَضَيْهِ مِنْ جَنْسِ الْأَثْمَانِ فَإِنْ بَاعَ فِضَّةً بِفِضَّةٍ، أَوْ ذَهَبًا بِذَهَبٍ لَمْ يَجُزْ إِلَّا مِثْلًا بِمِثْلٍ وَإِنْ اختلفَا فِي الْجُودَةِ وَالصِّيَاغَةِ.

(۲) وَلَا بُدَّ مِنْ قَبْضِ الْعَوَضَيْنِ قَبْلَ الْإِفْتِرَاقِ.

(۳) وَإِذَا بَاعَ الذَّهَبَ بِالْفِضَّةِ جَازَ التَّفَاضُلُ وَوَجِبَ التَّقَابُضُ وَحَرَّمَ النَّسَاءُ، وَإِنْ افْتَرَقَا فِي الصَّرْفِ قَبْلَ قَبْضِ الْعَوَضَيْنِ أَوْ أَحَدِهِمَا بَطَلَ الْعَقْدُ.

(۴) وَلَا يَجُوزُ التَّصَرُّفُ فِي ثَمَنِ الصَّرْفِ قَبْلَ قَبْضِهِ.

(۵) وَيَجُوزُ بَيْعُ الذَّهَبِ بِالْفِضَّةِ مُجَازَفَةً.

(۶) وَمَنْ بَاعَ سَيْفًا مُحَلًى بِمِائَةِ دِرْهَمٍ وَحَلِيَّتُهُ خَمْسُونَ دِرْهَمًا فَدَفَعَ مِنْ ثَمَنِهِ خَمْسِينَ دِرْهَمًا جَازَ الْبَيْعُ وَكَانَ الْمَقْبُوضُ حِصَّةَ الْفِضَّةِ وَإِنْ لَمْ يُبَيَّنْ ذَلِكَ. وَكَذَلِكَ إِنْ قَالَ: خُذْ هَذِهِ الْخَمْسِينَ مِنْ ثَمَنِهِمَا، فَإِنْ لَمْ يَتَقَابَضَا حَتَّى افْتَرَقَا بَطَلَ الْعَقْدُ فِي الْحَلِيَّةِ وَالسَّيْفِ إِنْ كَانَ لَا يَتَخَلَّصُ إِلَّا بِضَرَرٍ، وَإِنْ كَانَ يَتَخَلَّصُ بِغَيْرِ ضَرَرٍ جَازَ الْبَيْعُ فِي السَّيْفِ وَبَطَلَ فِي الْحَلِيَّةِ.

(۷) وَمَنْ بَاعَ إِنَاءً فِضَّةً، ثُمَّ افْتَرَقَا وَقَدْ قَبِضَ بَعْضُ ثَمَنِهِ بَطَلَ الْعَقْدُ فِيمَا لَمْ يَقْبِضْ وَصَحَّ فِيمَا قَبِضَ وَكَانَ الْإِنَاءُ شَرِكَةً بَيْنَهُمَا، وَإِنْ أُسْتُحِقَّ بَعْضُ الْإِنَاءِ كَانَ الْمُشْتَرِي بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَخَذَ الْبَاقِي بِحِصَّتِهِ مِنَ الثَّمَنِ، وَإِنْ شَاءَ رَدَّهُ. وَمَنْ بَاعَ قِطْعَةً فِضَّةً فَاسْتُحِقَّ بَعْضُهَا

أَخَذَ مَا بَقِيَ بِحِصَّتِهِ وَلَا خِيَارَ لَهُ.

(٨) وَمَنْ بَاعَ دِرْهَمَيْنِ وَدِينَارًا بِدِينَارَيْنِ وَدِرْهَمَ جَارِ الْبَيْعِ وَجُعِلَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْجَنْسَيْنِ بَدَلًا مِنَ الْجَنْسِ الْآخَرِ. وَمَنْ بَاعَ أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا بِعَشْرَةِ دَرَاهِمٍ وَدِينَارٍ جَارَ الْبَيْعِ وَكَانَتِ الْعَشْرَةُ بِمِثْلِهَا وَالدِّينَارُ بِالدَّرْهَمِ.

(٩) وَيَجُوزُ بَيْعُ دِرْهَمَيْنِ صَحِيحَيْنِ وَدِرْهَمٍ غَلَّةٍ بِدِرْهَمٍ صَحِيحٍ وَدِرْهَمَيْنِ غَلَّةٍ.

(١٠) وَإِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى الدَّرَاهِمِ الْفِضَّةُ فَهِيَ فِضَّةٌ، وَإِنْ كَانَ الْغَالِبُ عَلَى الدَّنَانِيرِ الذَّهَبُ فَهِيَ فِي حُكْمِ الذَّهَبِ، وَيُعْتَبَرُ فِيهِمَا مِنْ تَحْرِيمِ التَّفَاضُلِ مَا يُعْتَبَرُ فِي الْجَيَادِ، وَإِنْ كَانَ الْغَالِبُ عَلَيْهِمَا الْعِشُّ فَلَيْسَ فِي حُكْمِ الدَّرَاهِمِ وَالدَّنَانِيرِ وَكَانَا فِي حُكْمِ الْعُرُوضِ، فَإِذَا بَاعَتْ بِجَنْسِهَا مُتَفَاضِلًا جَارَ.

(١١) وَإِذَا اشْتَرَى بِهَا سِلْعَةً ثُمَّ كَسَدَتْ وَتَرَكَ النَّاسُ الْمَعَامَلَةَ بِهَا قَبْلَ أَنْ يُسَلِّمَهَا إِلَى الْبَائِعِ بَطَلَ الْبَيْعُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: عَلَيْهِ قِيمَتُهَا يَوْمَ الْبَيْعِ. وَقَالَ مُحَمَّدٌ: عَلَيْهِ قِيمَتُهَا آخِرُ مَا تَعَامَلَ النَّاسُ بِهَا.

(١٢) وَيَجُوزُ الْبَيْعُ بِالْفُلُوسِ النَّافِقَةِ وَإِنْ لَمْ تُعَيَّنْ وَإِنْ كَانَتْ كَاسِدَةً لَمْ يَجْزِ الْبَيْعُ بِهَا حَتَّى يُعَيَّنَهَا، وَإِذَا بَاعَ بِالْفُلُوسِ النَّافِقَةِ ثُمَّ كَسَدَتْ قَبْلَ الْقَبْضِ بَطَلَ الْبَيْعُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ. (١٣) وَمَنْ اشْتَرَى شَيْئًا بِنِصْفِ دِرْهَمٍ فُلُوسًا جَارَ الْبَيْعِ وَعَلَيْهِ مَا يُبَاعُ بِنِصْفِ دِرْهَمٍ مِنَ الْفُلُوسِ.

(١٤) وَمَنْ أَعْطَى الصَّغِيرَ دِرْهَمًا فَقَالَ أَعْطِنِي بِنِصْفِهِ فُلُوسًا وَبِنِصْفِهِ نِصْفًا إِلَّا حَبَّةً، فَسَدَ الْبَيْعُ فِي الْجَمِيعِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: جَارَ الْبَيْعُ فِي الْفُلُوسِ وَبَطَلَ فِيمَا بَقِيَ، وَلَوْ قَالَ: أَعْطِنِي نِصْفَ دِرْهَمٍ فُلُوسًا وَنِصْفًا إِلَّا حَبَّةً جَارَ الْبَيْعِ، وَلَوْ قَالَ: أَعْطِنِي دِرْهَمًا صَغِيرًا وَزَنُّهُ نِصْفُ دِرْهَمٍ إِلَّا حَبَّةً وَالْبَاقِي فُلُوسًا، جَارَ الْبَيْعِ وَكَانَ النِّصْفُ إِلَّا حَبَّةً بِإِزاءِ الدَّرْهَمِ الصَّغِيرِ وَالْبَاقِي بِإِزاءِ الْفُلُوسِ.

ترجمه:

(۱) صرف آن بیع را گویند که هر دو عوض آن از جنس ثمن باشد اگر طلا در عوض طلا و یا نقره در عوض نقره به فروش برسد، این بیع در صورتی صحیح می‌شود که دست به دست و مساوی باشد و لو که در خوبی و خرابی (کیفیت) با هم تفاوت داشته باشد.

(۲) (در این بیع) باید هر دو عوض قبل از ترک مجلس (جدا شدن) از یکدیگر قبض گردد.

(۳) اگر طلا در عوض نقره به فروش برسد، زیادت آن جایز، قبض واجب و نسیه (تعیین مدت) ناجایز می‌باشد.

اگر متعاقبین در بیع صرف قبل از قبض هر دو عوض یا یکی از عوضین از یکدیگر جدا شوند، بیع باطل می‌باشد.

(۴) تصرف کردن در ثمن صرف قبل از قبض جایز نمی‌باشد.

(۵) فروختن طلا به نقره به صورت تخمینی جایز است.

(۶) اگر شخصی شمشیری را که به اندازه پنجاه درهم نقره دارد به صد درهم بفروشد، و مشتری از جمله تمام قیمت پنجاه درهم را بپردازد و باقی آن را قرض بگذارد، بیع صحیح است و قیمت قبض شده در مقابل نقره قرار می‌گیرد اگر چه او (مشتری) این مطلب را ذکر نکرده باشد و یا چنین گفته باشد: از قیمت هر دو این پنجاه درهم را بگیر.

اگر مشتری و بایع ثمن و شمشیر را به یکدیگر تسلیم نکرده و از همدیگر جدا شدند در این صورت اگر نقره از شمشیر بدون زیان قابل جدا شدن نبود بیع در شمشیر و در نقره در هر دو باطل می‌شود. و اگر جدا کردن شمشیر بدون کدام نقصانی از نقره ممکن بود، بیع در شمشیر صحیح و در نقره باطل است.

(۷) کسیکه ظرف تقریبی را فروخت و یک قسمت از ثمن را قبل از جدا شدن قبض نمود بیع در آن اندازه باطل است که ثمن آن قبض نه شده و در (اندازه) قبض نشده صحیح است و ظرف در بین هر دو شریک بوده. اگر قسمتی از این ظرف به حق کسی دیگری تعلق گرفت مشتری اختیار دارد که حصه باقیمانده را در مقابل ثمن آن بخرد و یا بیع را رد کند.

اگر شخصی قطعه از نقره را خرید و در بعضی از آن کسی دیگری حقدار پیدا شد حصه باقیمانده آن را می‌گیرد و اختیار رد کردن را ندارد.

(۸) اگر شخصی دو درهم و یک دینار را به دو دینار و یک درهم فروخت بیع جایز است و هر جنس در مقابل جنس مخالف خود قرار می‌گیرد.

کسیکه یازده درهم را به ده درهم و یک دینار فروخت بیع صحیح صورت گرفته است چون ده درهم در مقابل ده درهم و یک درهم در مقابل دینار واقع می‌شود.

(۹) فروش دو درهم سره و یک درهم ردی به یک درهم سره و دو درهم ردی جایز است.

(۱۰) اگر در درهم نقره بیشتر بود حکم زر سفید (نقره) را می‌گیرد، همچنان اگر در دینار طلا بیشتر بود حکم طلا را می‌گیرد و مانند طلای خالص زیادت در آن جایز نمی‌باشد.

اگر در درهم و دینار غش (طلای ناخالص) زیاد بود، حکم درهم و دینار را نداشته بلکه در حکم اموال تجارتي بوده و در مقابل جنس خودش با زیادت فروش آن جایز است.

(۱۱) اگر به پول‌های ذکر شده مال را (به نسیه) بخرد و قبل از تسلیم نمودن آن به بایع آن پول‌ها از چلند بیفتد و داد و ستد با آن صورت نگیرد به نزد امام ابو حنیفه رحمته الله بیع باطل گردید و به نظر امام ابو یوسف رحمته الله قیمت آن در روز خریدن لازم است.

و امام محمد رحمته الله می‌گوید: قیمت مال طبق ارزش آن پول‌ها در آخرین روز تعامل مردم با آن پول لازم می‌گردد.

(۱۲) بیع با پول قابل اعتبار جایز است اگر چه پول خاص معین نشود اگر پول از اعتبار افتیده باشد، تعامل با آن تا هنگامی درست نیست که پول خاص تعیین نگردد.

اگر کسی با پول قابل اعتبار بیع کند و قبل از تسلیم دهی آن پول از اعتبار بیفتد، به نظر امام ابو حنیفه رحمته الله بیع باطل است.

(۱۳) اگر شخصی مال را به پولی خرید که ارزش آن به اندازه نیم درهم بود بیع صحیح است و به اندازه نیم درهم مال را باید بدهد.

(۱۴) اگر شخصی برای صراف یک درهم داد و گفت: نیم درهم آن را پول و نیم درهم آن را یک حبه کم نیم درهم برایم بدهید بیع در تمامی آن فاسد است.

امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله گویند: بیع در پول صحیح و در باقی آن باطل است اگر چنین بگوید: نیم درهم پول و حبه کم نیم درهم برایم بده بیع جایز است و اگر بگوید: چنان درهمی صغیر را بده که وزن آن حبه کم نیم درهم باشد و از باقی پول بده این بیع هم صحیح است؛ زیرا پول و حبه کم درهم در مقابل یک درهم صغیر واقع می‌شود و باقی در مقابل پول.

شرح

تعریف بیع صرف: همان طوری که در متن تعریف شد بیع صرف آنست که هر دو عوض بیع ثمن باشد جهت توضیح بیشتر باید گفت خرید و فروش پول نقد به پول نقد مانند طلا به طلا، نقره به نقره و یا فروش یکی در مقابل دیگر و به همین ترتیب فروش بانکنوت‌ها پیسه‌های فلزی مانند: افغانی به افغانی یا افغانی به کلدار را بیع صرف گویند.

شرط بیع صرف: شرط بیع صرف اینست که هر دو عوض پول باشد و پول عبارت از طلا، نقره و سایر اشیایی است که به جای آنها مورد استفاده قرار می‌گیرد مانند: نوت‌های کاغذی و سکه‌های فلزی.

زیادت و نسیه در بیع صرف: اگر در بیع صرف پول هر دو جانب از یک جنس باشد، یعنی هر دو عوض طلا و یا نقره بود زیادت و نسیه هر دو حرام است اگر هر دو عوض از یک جنس نبود زیادت جایز و نسیه ناجایز است طور مثال: بایع طلا و مشتری نقره و یا پول کاغذی را بدهد.

قبض نمودن ثمن: بیع صرف در هر حالت دست به دست می‌باشد اگر ثمن و مبیعه در مجلس بیع قبض نشود ملکیت ثابت نمی‌شود از همین سبب تصرف در ثمن قبل از قبض جایز نمی‌باشد.

مسئله: اگر شخصی ظرف نقره ای را به فروش رساند و برخی از ثمن را قبض نماید بعد هر دوی آنان جدا شوند ظرف در بین آنان شریک است اما اگر بایع این ظرف را بفروشد و بعدا به استحقاق برده شود مشتری اختیار رد کردن را دارد؛ زیرا شرکت در مال عیب است. در صورت اول مشتری به این دلیل اختیار نداشت که سبب عیب شرکت خود مشتری بود اما در صورت استحقاق سبب عیب مشتری نیست بناءً اختیار رد کردن را دارد.

اگر شخصی قطعه‌های نقره را بخرد سپس بعضی از قطعه‌ها به استحقاق برده شود از این که قطعه‌ها به جدا کردن متضرر نمی‌شود مشتری اختیار ندارد حصه باقی را رد کند.

اشیای مخلوط در زر: اگر در زر اشیای دیگر مخلوط شده باشد و اندازه زر غالب بود در حکم زر داخل می‌شود اما اگر اندازه زر کمتر و اشیای خلط شده بیشتر باشد این اشیا در حکم زر داخل نمی‌شود و فروش آن بیع صرف شمرده نمی‌شود.

اگر بیع طوری باشد که از یک جانب صحیح و از جانب دیگر آن فاسد باشد جانب صحت آن مورد اعتبار قرار داده می‌شود.

به همین اساس اگر کسی دو درهم و یک دینار را به دو دینار و یک درهم فروخت بیع جایز بوده و هر جنس در مقابل جنس مخالف آن واقع می‌شود.

تعیین نمودن عین پول: در پول مروج تعیین نمودن پول معین جهت داد و ستد ضروری نمی‌باشد، بلکه اندازه پول و جنس آن ضروری است اگر پول از اعتبار بیفتد و به مال تجارت بدل شود، در این صورت تعیین نمودن پول معین، در هنگام بیع ضروری است.

ارزیابی



- ۱: بیع صرف را تعریف کنید.
- ۲: در بیع صرف زیادت چه وقت جایز می‌باشد؟
- ۳: حکم اشیای مخلوط در زر را بیان دارید؟
- ۴: در بیع تعیین نمودن پول معین، ضروری است یا خیر؟

گروی (۱)

جهت حفظ دین می‌توانیم که از شخص مدیون چیزی را به شکل گرو بگیریم این نوع داد و ستد را (رهن) گویند در این درس در مورد احکام رهن صحبت می‌نماییم.

(۱) الرَّهْنُ يَنْعَقِدُ بِالْإِجَابِ وَالْقَبُولِ وَيَتِمُّ بِالْقَبْضِ، فَإِذَا قَبِضَ الْمُرْتَهِنُ الرَّهْنَ مُحَوِّزًا مُفْرَعًا مُبَيَّنًّا تَمَّ الْعَقْدُ فِيهِ، وَمَا لَمْ يَقْبِضْهُ فَالرَّاهِنُ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ سَلَّمَهُ، وَإِنْ شَاءَ رَجَعَ عَنِ الرَّهْنِ، فَإِذَا سَلَّمَهُ إِلَيْهِ وَقَبِضَهُ دَخَلَ فِي ضَمَانِهِ.

(۲) وَلَا يَصِحُّ الرَّهْنُ إِلَّا بِدَيْنٍ مَضْمُونٍ، وَهُوَ مَضْمُونٌ بِالْأَقْلَ مِنْ قِيَمَتِهِ وَمِنْ الدَّيْنِ، فَإِذَا هَلَكَ فِي يَدِ الْمُرْتَهِنِ وَقِيَمَتُهُ وَالَّذِي سَوَاءَ صَارَ الْمُرْتَهِنُ مُسْتَوْفِيًا لِدَيْنِهِ حُكْمًا، وَإِنْ كَانَتْ قِيَمَةُ الرَّهْنِ أَكْثَرَ مِنَ الدَّيْنِ فَالْفَاضِلُ أَمَانَةٌ فِي يَدِهِ، وَإِنْ كَانَتْ أَقَلَّ سَقَطَ مِنَ الدَّيْنِ بِقَدْرِهَا وَرَجَعَ الْمُرْتَهِنُ بِالْفَضْلِ.

(۳) وَلَا يَجُوزُ رَهْنُ الْمُسَاعِ وَلَا رَهْنُ ثَمَرَةٍ عَلَى رُءُوسِ النَّخْلِ دُونَ النَّخْلِ، وَلَا زَرْعٍ فِي الْأَرْضِ دُونَ الْأَرْضِ وَلَا يَجُوزُ رَهْنُ الْأَرْضِ دُونَهُمَا.

(۴) وَلَا يَصِحُّ الرَّهْنُ بِالْأَمَانَاتِ كَالْوَدَائِعِ وَالْمُضَارَبَاتِ وَمَالِ الشَّرِكَةِ.

(۵) وَيَصِحُّ الرَّهْنُ بِرَأْسِ مَالِ السَّلَمِ وَتَمَنِ الصَّرْفِ وَالْمُسَلَّمِ فِيهِ، فَإِنْ هَلَكَ فِي مَجْلِسِ الْعَقْدِ تَمَّ الصَّرْفُ وَالسَّلَمُ وَصَارَ الْمُرْتَهِنُ مُسْتَوْفِيًا لِدَيْنِهِ.

(۶) وَإِذَا اتَّفَقَا عَلَى وَضْعِ الرَّهْنِ عَلَى يَدَيِ عَدْلٍ جَازٍ وَلَيْسَ لِلْمُرْتَهِنِ وَلَا لِلرَّاهِنِ أَخْذُهُ مِنْ يَدِهِ، فَإِنْ هَلَكَ فِي يَدِهِ، هَلَكَ مِنْ ضَمَانِ الْمُرْتَهِنِ.

(۷) وَيَجُوزُ رَهْنُ الدَّرَاهِمِ وَالْذَنَانِيرِ، وَالْمَكِيلِ وَالْمُؤَرُونِ، فَإِنْ رُهِنَتْ بِجَنَسِهَا وَهَلَكَتْ، هَلَكَتْ بِمِثْلِهَا مِنَ الدَّيْنِ وَإِنْ اخْتَلَفَا فِي الْجَوْدَةِ وَالصِّيَاغَةِ.

(۸) وَمَنْ كَانَ لَهُ دَيْنٌ عَلَى غَيْرِهِ فَأَخَذَ مِنْهُ مِثْلَ دَيْنِهِ فَأَنْفَقَهُ، ثُمَّ عَلِمَ أَنَّهُ كَانَ زُيُوفًا فَلَا

شَيْءَ لَهُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: يَرُدُّ مِثْلَ الزُّيُوفِ وَيَرْجِعُ بِالْجِيَادِ.
(۹) وَمَنْ رَهْنَ عَبْدَيْنِ بِأَلْفٍ دِرْهَمٍ فَقَضَى حِصَّةَ أَحَدِهِمَا لَمْ يَكُنْ لَهُ أَنْ يَقْبِضَهُ حَتَّى
يُؤَدِّيَ بَاقِيَ الدِّينِ.
ترجمه:

(۱) گروی با ایجاب و قبول به میان می آید و با قبض نمودن شی گرو شده به اتمام می رسد. هرگاه شخص گرو گیرنده مال مفرغ (در حق راهن مشغول نباشد) محوز (وجود جداگانه داشته باشد) ممیز (در مال دیگری مخلوط نباشد) را قبض کرد گروی به اتمام رسید. تا هنگامی که (گرو گیرنده گروی را) قبض نکرده باشد گروی دهنده اختیار دارد به میل خود گروی را تسلیم می کند و اگر خواسته باشد از عقد صرف نظر می کند هنگامیکه گروی را به او تسلیم نمود و او (گروی) را قبض کرد (مال گرو شده) در ضمانت او داخل می شود.

(۲) گروی تنها در آن قرض ها صحیح است که به طور ضمانت ادا کردن آن لازم باشد. مال گرو شده در مقابل قیمت خود و یا در اندازه قرض هر یک آن که کم باشد مضمون می باشد. اگر مال گرو شده توسط گرو گیرنده استهلاک شود و قیمت مال گرو شده و قرض برابر باشد قرض گرو گیرنده حکماً ادا شده به حساب می آید.

اما اگر قیمت مال گرو شده از اندازه قرض زیاد باشد، زیادت آن در دست گرو گیرنده حکم امانت را دارد. اگر قیمت مال گرو شده از اندازه قرض کمتر بود قرض گرو گیرنده به اندازه قیمت آن کاسته می شود و باقی قرض را از گرو دهنده می گیرد.

(۳) گرو کردن مال مشاع (مال پراکنده و خلط شده در اموال دیگر) جایز نیست. همچنان گرو کردن میوه بالای درخت بدون درخت آن و کشت بدون زمین جواز ندارد. همچنان گرو کردن زمین و درخت بدون کشت و میوه جواز ندارد.

(۴) گرو نمودن مال امانت صحیح نمی باشد مانند مالی که جهت حفاظت نزد کسی گذاشته شده باشد و مال شرکت و مضاربت.

(۵) گروی در رأس المال سلم، ثمن صرف و مسلم فیه صحیح است اگر اشیای ذکر شده در مجلس عقد هلاک گردد عقد صرف و سلم به اتمام رسیده و مرتهن به حق خویش رسیده پنداشته می شود.

(۶) در صورت رضایت گروی گیرنده و گروی دهنده جایز است که گروی به نزد شخص ثالث عادل گذاشته شود اما هیچکدام از آنها حق گرفتن آن را از نزد آن ثالث بدون اجازه

جانب دیگر ندارد. اگر مال مرهون گروی در دست شخص ثالث هلاک شد مال شخص گرو گیرنده هلاک شده است.

(۷) گرو کردن درهم، دینار و اشیای وزنی و کیلی جایز است اگر در مقابل جنس خود گرو بود و هلاک شد به مقدار مال هلاک شده قرض از بین می‌رود اگر چه هر دو جنس در بهتر بودن جنسیت و ساخت با هم تفاوت داشته باشند.

(۸) اگر شخصی بالای کسی قرض داشت و به اندازه قرض از وی پول گرفت و آن را به مصرف رساند بعداً برایش معلوم شد که پول مصرف شده غیر معتبر بود به نزد امام ابو حنیفه رحمته الله حق درخواست هیچ چیزی را ندارد و امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله می‌گویند: پول ناچل را تسلیم دهد و پول صحیح را از نزد وی بگیرد.

(۹) کسیکه دو غلام را به هزار درهم گرو کرد بعداً به اندازه یک غلام پول قرض را داد تا که قرض باقی را نه دهد غلام را گرفته نمی‌تواند.

شرح

تعریف رهن: رهن در لغت بند کردن را گویند، و در اصطلاح فقه محصور نمودن اشیایی در مقابل قرض که قرض با آن پوره شده می‌تواند رهن گفته می‌شود.

مشروعیت رهن

۱: این آیه مبارکه دلیل مشروعیت رهن است که می‌فرماید: **(وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَى سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا**

كَاتِبًا فَرِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ) (البقره: ۲۸۳)

ترجمه: اگر در حال سفر بودید و کاتب (نویسنده سند) را پیدا نکردید، پس با گرو گرفتن اشیا معامله گروی نمایید.

۲: به روایت بخاری در حدیث عایشه رضی الله عنها چنین آمده است: **اشْتَرَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ**

يَهُودِيٍّ طَعَامًا وَرَهْنَهُ دِرْعَةً. ترجمه: رسول الله صلی الله علیه و آله مواد خوراکی را از یک یهودی به قرض گرفت و زره خود را نزد وی به گرو گذاشت.

راهن: گروی دهنده و مرتهن گروی گیرنده را گویند.

مال گرو شده به نام رهن و مرهونه یاد می‌شود.

اوصاف مال مرهونه؟ مال‌های راهن که به گروی داده می‌شود باید شرط‌های ذیل را دارا باشد:

۱- در قدم اول مفرغ باشد و مال گروی شونده در حق راهن مشغول نباشد، مانند به گروی

دادن خانه که در آن سامان راهن باشد.

۲- محوز باشد یعنی مال جدا باشد که وجود جدا داشته باشد بدین اساس گرو کردن مال مشاع جایز نیست چرا که مال مشاع وجود جداگانه ندارد.

۳- ممیز باشد مال گروی خلقتاً به کدام چیزی دیگر متصل نباشد مانند گرو کردن میوه بالای درخت بدون درخت این هم به منزله شایع می باشد و گرو کردن آن جایز نیست. در مال گروی شرطهای فوق ضروری است؛ زیرا بدون موجودیت این شرطها مرتهن نمی تواند مال گرو شده را قبض نماید.

قبل از قبض نمودن مال گروی عقد گروی تکمیل نمی شود و هر دو جانب می توانند که از عقد گروی صرف نظر کنند هرگاه مرتهن مال گروی را قبض کرد ضامن مال قبض شده می گردد.

اندازه ضمانت گروی: اگر خالد برای فرید صد افغانی قرض بدهد و فرید در مقابل قرض یک قاب ساعت را نزد خالد به شکل گرو بگذارد بعداً ساعت مذکور در نزد خالد از بین رفت در این صورت اگر قیمت ساعت صد افغانی بود پس قرض خالد ادا شده به حساب می آید اگر قیمت ساعت هشتاد افغانی بود هشتاد افغانی از قرض خالد ادا گردیده و بیست افغانی قرض بالای فرید باقی است.

اما اگر قیمت ساعت یک صد و بیست افغانی بوده باشد، قرض خالد اداء شده به حساب آمده و بیست افغانی نزد خالد به شکل امانت است اگر امانت هلاک شود ضمان ندارد.

فعالیت

شاگردان در مورد منافع موجود در عقد گروی برای راهن و مرتهن با هم گفتگو نمایند.

ارزیابی



۱: رهن را تعریف کنید.

۲: شرطهای مرهونه را واضح سازید.

۳: اگر مرهونه در دست مرتهن هلاک شد، چه حکم دارد؟ به تفصیل جواب دهید.

۴: مال مشاع را ضمن یک مثال واضح سازید.

گروی (۲)

در درس گذشته احکامی را در مورد گروی خواندیم این درس ما نیز در مورد گروی است و در این باره تعدادی از مسایل دیگر را می خوانیم.

(۱) وَإِذَا وَكَّلَ الرَّاهِنُ الْمُزْتَهِنَ أَوْ الْعَدَلَ أَوْ غَيْرَهُمَا بِبَيْعِ الرَّهْنِ عِنْدَ حُلُولِ الْأَجَلِ فَالْوَكَالَةُ جَائِزَةٌ، فَإِنْ شَرَطَ الْوَكَالَةَ فِي عَقْدِ الرَّهْنِ فَلَيْسَ لِلرَّاهِنِ عَزْلُهُ عَنْهَا فَإِنْ عَزَلَهُ لَمْ يَنْعَزِلْ وَإِنْ مَاتَ الرَّاهِنُ لَمْ يَنْعَزِلْ أَيْضًا.

(۲) وَلِلْمُزْتَهِنِ أَنْ يُطَالِبَ الرَّاهِنَ بِدَيْنِهِ وَيُجْبِسَهُ بِهِ، وَإِنْ كَانَ الرَّهْنُ فِي يَدِهِ فَلَيْسَ عَلَيْهِ أَنْ يُمْكِّنَهُ مِنْ بَيْعِهِ حَتَّى يَقْضِيَهُ الدَّيْنُ مِنْ ثَمَنِهِ فَإِذَا قَضَاهُ الدَّيْنُ قِيلَ لَهُ سَلِّمِ الرَّهْنَ إِلَيْهِ.

(۳) وَإِذَا بَاعَ الرَّاهِنُ الرَّهْنَ بِغَيْرِ إِذْنِ الْمُزْتَهِنِ فَالْبَيْعُ مَوْقُوفٌ، فَإِنْ أَجَازَهُ الْمُزْتَهِنُ جَازَ وَإِنْ قَضَاهُ الرَّاهِنُ دَيْنَهُ جَازَ الْبَيْعُ.

(۴) وَإِنْ أَعْتَقَ الرَّاهِنُ عَبْدَ الرَّهْنِ بِغَيْرِ إِذْنِ الْمُزْتَهِنِ نَفَذَ عِقْقُهُ، فَإِنْ كَانَ الدَّيْنُ حَالًا طُولِبَ بِأَدَاءِ الدَّيْنِ وَإِنْ كَانَ مُوَجَّلًا أُخِذَ مِنْهُ قِيمَةُ الْعَبْدِ فَجُعِلَتْ رَهْنًا مَكَانَهُ حَتَّى يَحِلَّ الدَّيْنُ، وَإِنْ كَانَ الرَّاهِنُ مُعْسِرًا سَعَى الْعَبْدُ فِي قِيَمَتِهِ فَقَضَى بِهَا دَيْنَهُ، وَكَذَلِكَ إِذَا اسْتَهْلَكَ الرَّاهِنُ الرَّهْنَ، وَإِنْ اسْتَهْلَكَهُ أَجَنَّبِيٌّ فَلِلْمُزْتَهِنِ هُوَ الْخِصْمُ فِي تَضْمِينِهِ وَيَأْخُذُ الْقِيَمَةَ فَتَكُونُ رَهْنًا فِي يَدِهِ.

(۵) وَجَنَايَةُ الرَّاهِنِ عَلَى الرَّهْنِ مَضْمُونَةٌ وَجَنَايَةُ الْمُزْتَهِنِ عَلَيْهِ تُسْقِطُ مِنْ دَيْنِهِ بِقَدْرِهَا وَجَنَايَةُ الرَّهْنِ عَلَى الرَّاهِنِ، وَالْمُزْتَهِنِ وَعَلَى أَمْوَالِهِمَا هَدَرٌ.

(۶) وَأُجْرَةُ الْبَيْتِ الَّذِي يُحْفَظُ فِيهِ الرَّهْنُ عَلَى الْمُزْتَهِنِ، وَأُجْرَةُ الرَّاعِي وَنَفَقَةُ الرَّهْنِ عَلَى الرَّاهِنِ، وَمَمْلُؤُهُ لِلرَّاهِنِ فَيَكُونُ رَهْنًا مَعَ الْأَصْلِ، فَإِنْ هَلَكَ هَلَكَ بَغَيْرِ شَيْءٍ، وَإِنْ هَلَكَ الْأَصْلُ وَبَقِيَ النَّمْلُ افْتَكَّهُ الرَّاهِنُ بِحَصَّتِهِ وَيُقَسَّمُ الدَّيْنُ عَلَى قِيَمَةِ الرَّهْنِ يَوْمَ

الْقَبْضُ وَقِيَمَةُ النَّمْلَةِ يَوْمَ الْفِكَاكِ، فَمَا أَصَابَ الْأَصْلَ سَقَطَ مِنَ الدَّيْنِ وَمَا أَصَابَ النَّمْلَةَ افْتَتَحَهُ الرَّاهِنُ بِهِ.

ترجمه:

(۱) هرگاه در وقت پوره شدن موعد دین رهن مرتهن یا شخص ثالث را به فروختن رهن وکیل گیرد وکالت این شخص صحیح است اگر هنگام انعقاد عقد وکالت را شرط گذاشت رهن حق عزل او را از وکالت ندارد اگر او را عزل هم کند معزول نمی شود همچنان با وفات رهن نیز معزول نمی گردد.

(۲) مرتهن حق دارد که از رهن قرض خود را طلب کند و در صورت ندادن قرض، قاضی او را محبوس کند. اگر مرهونه در دست مرتهن باشد بر مرتهن لازم نیست که صلاحیت فروختن گروهی را به رهن بدهد تا به او از ثمن رهن قرض وی را دهد هرگاه رهن قرض را ادا کرد برای مرتهن گفته می شود: گروهی را تسلیم کن!

(۳) اگر رهن بدون اجازه مرتهن مرهونه را بفروشد بیع موقوف به اجازه مرتهن است اگر مرتهن اجازه داد جایز است اگر رهن قرض او را تسلیم کرد باز هم بیع جایز می باشد.

(۴) اگر رهن بدون اجازه مرتهن غلام گرو شده را آزاد کرد آزادی وی نافذ است اگر وقت دین پوره بود از رهن دین خود را طلب کند اگر وقت مانده بود قیمت غلام فروخته شده را از رهن به شکل رهن الی موعد پوره شدن قرض بگیرد. اما اگر رهن تنگدست بود غلام جهت پوره کردن قیمت اش به کار گماشته شود تا قرض مرتهن را ادا کند.

اگر رهن گروهی را قصداً هلاک نمود حکم فوق را دارد اما اگر گروهی را کسی دیگری از بین برد مرتهن در ضامن ساختن او خصم می باشد قیمت آن را از هلاک کننده می گیرد و به شکل گروهی نزد وی می باشد.

(۵) اگر رهن به مال گروهی ضرر برساند ضامن می باشد اگر مرتهن به مال گروهی ضرر برساند ضرر از قرض وی کاسته می شود.

اگر مال گروهی، رهن، مرتهن و یا مال آنها را متضرر ساخت تاوان آن بالای هیچکس نمی باشد.

(۶) کرایه خانه ای که مال گروهی در آن حفاظت می شود به دوش مرتهن می باشد اما اجوره چوپان و نفقه مرهونه بالای رهن است زیادت در مال گروهی از آن رهن است و من حیث رهن با اصل یکجا می شود. اگر زیادت از بین برده شود تاوان ندارد اگر اصل از بین رفت و نماء

(فائده) آن باقی ماند رهن نماء را به همان اندازه پول خلاص می کند که به او می رسد باید طوری کند که دین به قیمت رهن و نماء تقسیم شود برای اصل آن قیمت داده شود که در روز قبض نمودن آن قیمت را داشته و نماء به قیمت روز خلاص کردن محاسبه شود هر قدری که به اصل رسید از حق مرتهن کم کرده شود و هر قدری که به نماء می رسد آن را رهن به مرتهن بسپارد و نماء را از آن خلاص کند.

شرح

فروش مال گروی: گروی دهنده می تواند گرو گیرنده و یا شخص ثالث را جهت فروش مال گروی وکیل انتخاب کند اگر گرو گیرنده هنگام عقد برای خود وکالت را شرط گذاشت رهن حق ندارد او را عزل کند و نه به وفات رهن عزل می شود.

گروی گیرنده در صورت نسپاریدن قرض حق نگهداری و حبس مال گروی را دارد به دلیل اینکه قرض وی برایش تسلیم نشده است مگر رهن را به فروختن مال مجبور ساخته نمی تواند. همچنان بدون اجازه گروی گیرنده مال را فروخته نمی تواند؛ زیرا بدون اجازه گروی گیرنده برای مشتری تسلیم دادن ممکن نمی باشد.

آزاد کردن غلام گروی: برخلاف مسئله فوق رهن می تواند بدون اجازه مرتهن غلام گروی را آزاد کند اینکه در این صورت مرتهن قرض خود را چگونه به دست می آورد دو طریقه وجود دارد.

۱- اگر گروی دهنده تنگدست نبود و سرمایه دار بود قیمت غلام آزاد شده را الی موعده تسلیم دهی قرض نزد مرتهن گرو کند.

۲- اگر گروی دهنده تنگدست بود و چیزی در اختیار نداشت که نزد مرتهن آن را به گرو دهد غلام را جهت کسب قیمت اش به کار گمارد تا اینکه قرض مرتهن را ادا کند و حق او ضایع نشود.

این حالت را (سعیه) گویند که غلام از غلامی خارج و انسان آزاد شمرده می شود.

هلاکت مال گروی: اگر رهن مرهونه را هلاک سازد نزد مرتهن ضامن می باشد و مرتهن حق خواستن گروی جدید را دارد. اگر مرتهن مال گروی را هلاک سازد ضامن است؛ زیرا مال غیر را هلاک کرده است.

اگر مال گروی بالای مال رهن و یا مرتهن جنایتی کرد که مال را لازم می کرد به طور مثال شتر گرو شده بالای رهن و یا مرتهن و یا مال آنان تجاوز کرد و او را آن قدر متضرر ساخت

که در مقابل آن دادن مال لازم بود در این صورت‌ها این جنایت ضمان ندارد.

حفاظت مال گروی: حفاظت مال گروی و آماده نمودن جای مناسب برای آن به دوش گروی گیرنده می‌باشد؛ زیرا این از ضروریات شخص گرو گیرنده می‌باشد اما خوراک مال گروی و تغذیه آن به دوش گروی دهنده است؛ زیرا مال از وی بوده و کدام زیادتى که در آن می‌آید نیز از راهن است.

زیادت در مال گروی: اگر شخصی گاوى را به كسى دیگر به گرو دهد و گاو چوپه دهد چوپه گاو حق راهن است؛ زیرا از ملكیت او تولد یافته اگر چوپه مذکور هلاک گردد ضمانت ندارد؛ زیرا رهن در مقابل اصل است و چوپه تابع و در عقد مقصود نیست.

اگر گاو هلاک شد و چوپه زنده ماند به جدا شدن در عقد مقصود می‌گردد و به تسلیم نمودن قرض حصه خود از مرتهن خلاص می‌گردد.

به طور مثال اگر گاو شش هزار افغانى در مقابل دوازده هزار افغانى قرض گرو شود سپس گاو چوپه دهد و گاو بمیرد و چوپه زنده ماند که قیمت آن سه هزار افغانى می‌باشد در این صورت قرض (دوازده هزار افغانى) به شش هزار افغانى گاو و سه هزار افغانى چوپه تقسیم می‌شود در دوازده هزار افغانى حصه شش هزار افغانى گاو هشت هزار افغانى می‌شود و از بین می‌رود در دوازده هزار افغانى حصه چوپه سه هزار افغانى چهار هزار افغانى می‌شود راهن به مرتهن چهار هزار افغانى می‌دهد و چوپه را خلاص می‌کند.

فعالیت

مصارف بردن مال گروی به دوش کیست؟ شاگردان در این رابطه نظر خود را به اساس دلایل ارایه نمایند.

ارزیابی



- ۱- چرا راهن نمی‌تواند بدون اجازه مرتهن مال را بفروشد؟
- ۲- نگهداری مال گروی و تغذیه آن به دوش کیست؟
- ۳- در آزاد کردن غلام بدون اجازه مرتهن به کدام صورت‌ها مواجه می‌شوید؟ بیان دارید.
- ۴- سعایه را تعریف نمایید.

گروی (۳)

در درس‌های گذشته در مورد احکام مختلف گروی روشنی انداخته شد در این درس در باره احکام باقیمانده گروی معلومات داده می‌شود.

- (۱) وَتَجُوزُ الزِّيَادَةُ فِي الرَّهْنِ وَلَا تَجُوزُ فِي الدَّيْنِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَمُحَمَّدٍ، وَلَا يَصِيرُ الرَّهْنُ رَهْنًا بِهِمَا، وَقَالَ أَبُو يَوْسُفَ: تَجُوزُ الزِّيَادَةُ فِي الدَّيْنِ أَيْضًا.
- (۲) وَإِذَا رَهْنٌ عَيْنًا وَاحِدَةً عِنْدَ رَجُلَيْنِ بَدَيْنِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا جَازٌ وَجَمِيعُهَا رَهْنٌ عِنْدَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا، وَالْمُضْمُونُ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حِصَّةٌ دَيْنِهِ مِنْهَا، فَإِنْ قَضَى أَحَدُهُمَا دَيْنَهُ كَانَتْ كُلُّهَا رَهْنًا فِي يَدِ الْآخَرِ حَتَّى يَسْتَوْفِيَ دَيْنَهُ.
- (۳) وَمَنْ بَاعَ عَبْدًا عَلَى أَنْ يَرَهْنَهُ الْمُشْتَرِي بِالثَّمَنِ شَيْئًا بَعِيْنِهِ، فَاُمْتَنَعَ الْمُشْتَرِي مِنْ تَسْلِيمِ الرَّهْنِ لَمْ يُجِبْ عَلَيْهِ وَكَانَ الْبَائِعُ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ رَضِيَ بِتَرْكِ الرَّهْنِ، وَإِنْ شَاءَ فَسَخَ الْبَيْعَ إِلَّا أَنْ يَدْفَعَ الْمُشْتَرِي الثَّمَنَ حَالًا، أَوْ يَدْفَعَ قِيَمَةَ الرَّهْنِ رَهْنًا مَكَانَهُ.
- (۴) وَلِلْمُرْتَهِنِ أَنْ يَحْفَظَ الرَّهْنَ بِنَفْسِهِ وَزَوْجَتِهِ وَوَلَدِهِ وَخَادِمِهِ الَّذِي فِي عِيَالِهِ، وَإِنْ حَفِظَهُ بِغَيْرِ مَنْ فِي عِيَالِهِ أَوْ أودَعَهُ ضَمِنَ.
- (۵) وَإِذَا تَعَلَّى الْمُرْتَهِنُ فِي الرَّهْنِ ضَمَنَهُ ضَمَانَ الْغَصْبِ بِجَمِيعِ قِيَمَتِهِ.
- (۶) وَإِذَا أَعَارَ الْمُرْتَهِنُ الرَّهْنَ لِلرَّاهِنِ فَقَبْضُهُ خَرَجَ مِنْ ضَمَانِهِ، فَإِنْ هَلَكَ فِي يَدِ الرَّاهِنِ هَلَكَ بِغَيْرِ شَيْءٍ وَلِلْمُرْتَهِنِ أَنْ يَسْتَرْجِعَهُ إِلَى يَدِهِ فَإِذَا أَخَذَهُ عَادَ الضَّمَانُ.
- (۷) وَإِذَا مَاتَ الرَّاهِنُ بَاعَ وَصِيُّهُ الرَّهْنَ وَقَضَى الدَّيْنَ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَصِيٌّ نَصَبَ الْقَاضِي لَهُ وَصِيًّا وَأَمَرَهُ بِبَيْعِهِ.

ترجمه:

(۱) به نزد امام ابو حنیفه و امام محمد رحمهما الله در رهن زیادت جایز و در قرض ناجایز است. اگر در قرض زیادت بیاید رهن در مقابل (قرض سابقه و جدید) نمی آید امام ابو یوسف رحمه الله می گوید: زیادت در قرض نیز جایز است.

(۲) اگر شخصی گروهی را در مقابل قرض دو نفر برای هر دوی آنها گرو کند جایز بوده و همه مال نزد هر یک آنها گرو به حساب می آید هر یک از گروه گیرندگان به اندازه قرض خویش ضامن می باشد.

اگر برای یک مرتهن قرض را تسلیم داده شود همه مال نزد مرتهن دیگر گرو می باشد تا آن هنگامی که قرض خود را قبض کند.

(۳) اگر شخصی غلام را به این شرط بفروشد که مشتری در ثمن غلام یک شیء معین را نزد بایع به گرو میدهد و مشتری از تسلیم رهن انکار کرد به گرو کردن مجبور کرده نمی شود و بایع اختیار دارد که شرط گروهی را قبول کند و یا بیع را فسخ نماید، البته اگر مشتری ثمن را ادا کرد و یا قیمت مرهونه را گرو گذاشت بیع تمام شده است.

(۴) مرتهن می تواند مال گروهی را خودش نگهداری کند و یا آنرا نزد خانم، پسر و یا هم نزد خادمی واگذار کند که در سرپرستی او باشد اگر غیر از این اشخاص نزد شخص دیگری آنها را نگهداری کرد و یا آنرا به ودیعت گذاشت ضامن پنداشته می شود.

(۵) اگر مرتهن بالای مال گروهی تجاوز کند مثل غصب تمام قیمت را تاوان میدهد.

(۶) اگر مرتهن مرهونه را دوباره به راهن به شکل استعاره داد و آنرا قبض کرد مال مرهون از ضمان مرتهن خارج می شود در این صورت اگر در دست راهن هلاک گردید مرتهن ضامن نمی باشد مرتهن می تواند تا مرهون را دوباره بگیرد و قتیکه آن را گرفت ضمانت به او بر می گردد.

(۷) اگر راهن وفات کرد وصی وی رهن را فروخته، قرض را با آن ادا کند اگر وصی نداشت قاضی برای وی وصی مقرر کند و به فروختن آن او را امر کند.

شرح

زیادت در رهن: زیادت در رهن از طرف راهن جایز است و مرتهن ضامن آن می باشد. صورت این مسأله طوری است که: احمد از توریالی مبلغ بیست هزار افغانی قرض گرفت

و در مقابل آن موتر سایکل خود را نزد وی گرو گذاشت پس در مقابل همین قرض گروی را زیاد کرد و بایسکیل خود را نیز نزد وی به گرو گذاشت این زیادت جایز و مرتهن ضامن آن پنداشته می شود.

زیادت در قرض: طور مثال احمد از توریالی مبلغ یک هزار افغانی قرض کرد و در مقابل آن تلفون همراه (موبایل) خود را که دو هزار افغانی قیمت داشت نزد توریالی گرو گذاشت سپس از توریالی هزار افغانی دیگر نیز قرض گرفت و برایش گفت: تلفون (موبایل) من در مقابل دو هزار افغانی نزد شما گرو باشد.

به نظر امام ابو حنیفه و امام محمد رحمهما الله در مثال ذکر شده موبایل در مقابل دو هزار افغانی گرو نبود بلکه تنها در مقابل یک هزار افغانی گرو می باشد در این صورت اگر موبایل از بین برود صرف در مقابل هزار افغانی اولی از بین می رود و هزار افغانی باقی بالای احمد قرض باقی می ماند اما نزد ابو یوسف رحمته الله در دین نیز زیادت جایز است موبایل در مقابل دو هزار افغانی گرو محسوب می شود.

مال را نزد دو نفر گرو گذاشتن: اگر شخصی از دو نفر قرض بگیرد و برای هر دوی آنها یک مال را گرو نماید جایز است؛ زیرا هدف و مقصد از گرو دادن حفاظت قرض و جلوگیری از ضایع شدن آن است و این مقصد با دادن یک مال به دو نفر به شکل گروی، هم به دست آمده می تواند.

شرط گذاشتن گروی در بیع: اگر سعید کمپیوتر خود را بالای منصور به این شرط بفروشد که منصور به عوض قیمت کمپیوتر موتر سایکل خود را نزد سعید به شکل گرو می گذارد این گونه شرط گذاشتن جایز است ولی اگر منصور بعد از قبول کردن این شرط از تسلیم کردن موتر سایکل امتناع ورزید به انجام آن مجبور ساخته نمی شود؛ زیرا گروی در حق راهن یک عقد تبرعی است و در تبرعات اجبار نیست اما فروشنده (سعید) اختیار فسخ را دارد مگر این که مشتری (منصور) پول را فوراً به او بدهد و یا قیمت موترسایکل را به او بپردازد.

مسأله: اگر مرتهن در نگهداری گروی تقصیر کرد همانند غصب ضامن تمام قیمت می باشد طور مثال:

حامد در مقابل چهار هزار قرض محمود موتر سایکل خود را که پنج هزار افغانی قیمت دارد به گرو داد سپس محمود با وجود توجه و اهتمام زیاد نتوانست موتر سایکل را از آفت نجات

دهد و نزد وی از بین رفت در این صورت در مقابل موتور سایکل چهار هزار افغانی قرض محمود از بین رفت و باقی هزار افغانی قیمت موتور سایکل که نزد محمود امانت پنداشته می شود تاوان ندارد.

ولی اگر موتور سایکل گرو شده در اثر عدم توجه محمود از بین رفته باشد چهار هزار افغانی پول محمود از بین می رود و همچنان لازم است که باقی قیمت موتور سایکل (هزار افغانی) را نیز به حامد تسلیم دهد به دلیل اینکه مرتهن در صورت تجاوز ضامن تمام قیمت می باشد. تجاوز بالای مال گروی به اشکال مختلف صورت گرفته می تواند؛ طور مثال: اگر شخصی گروی را بدون اجازه راهن عاریت، کرایه و یا مضاربت داد مرتهن تجاوز کننده به حساب می آید به همین طور اگر مرتهن در نگهداری حیوان اهلی سستی کند و برای حیوان علف ندهد و در اثر گرسنگی هلاک شود این (عمل وی) تجاوز بالای مال گروی به حساب آمده و مرتهن ضامن آن است.

وصی: کسی را گویند که شخصی در حیات خود دیگری را بعد از مرگش جهت تدبیر امور خویش تعیین نماید.

فعالیت

شاگردان گروی مروج و معمول را با گروی شرعی با هم مقایسه کنند.

ارزیابی



- ۱- آیا در رهن و قرض زیادت جایز است؟
- ۲- یک مال را نزد دو نفر گرو نمودن چه حکم دارد؟
- ۳- ودیعت چی را گویند؟
- ۴- وصی را تعریف کنید.

حجر (۱)

بعضی انسان‌ها به علت فقدان ویا ضعف عقل نمی‌توانند داد و ستد نمایند چنان داد و ستدی که به نفع آنها باشد، بلکه در خرید و فروش فریب خورده خساره می‌بینند شریعت اسلامی جهت حفاظت مال این گونه اشخاص بالای آنها در مورد تصرف در اموال شان ممنوعیت وضع می‌کند که در فقه اسلامی به نام (حجر) یاد می‌شود.

(۱) الْأَسْبَابُ الْمَوْجِبَةُ لِلْحَجْرِ ثَلَاثَةٌ: الصَّغَرُ وَالرُّقُّ وَالْجُنُونُ، وَلَا يَحُوزُ تَصَرُّفُ الصَّبِيِّ إِلَّا بِإِذْنِ وَلِيِّهِ، وَلَا تَصَرُّفُ الْعَبْدِ إِلَّا بِإِذْنِ سَيِّدِهِ، وَلَا يَحُوزُ تَصَرُّفُ الْجُنُونِ الْمَغْلُوبِ عَلَى عَقْلِهِ بِحَالٍ.

(۲) وَمَنْ بَاعَ مِنْ هَؤُلَاءِ شَيْئًا أَوْ اشْتَرَاهُ وَهُوَ يَعْقِلُ الْعَقْدَ وَيَقْصِدُهُ فَالْوَلِيُّ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَجَازَهُ إِذَا كَانَ فِيهِ مَصْلَحَةٌ وَإِنْ شَاءَ فَسَخَّه.

(۳) وَهَذِهِ الْمَعَانِي الثَّلَاثَةُ تُوجِبُ الْحَجَرَ فِي الْأَقْوَالِ دُونَ الْأَفْعَالِ، فَالْصَّبِيُّ وَالْجُنُونُ لَا تَصِحُّ عُقُودُهُمَا وَلَا إِفْرَارُهُمَا وَلَا يَقَعُ طَلَاقُهُمَا وَلَا اِعْتَاقُهُمَا، وَإِنْ أَتَلَفَا شَيْئًا لَزِمَهُمَا ضَمَانُهُ.

(۴) وَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: لَا أَحْجُرُ عَلَى السَّفِيهِ إِذَا كَانَ حُرًّا بِالْغَا عَاقِلًا، وَتَصَرُّفُهُ فِي مَالِهِ جَائِزٌ وَإِنْ كَانَ مُبَدَّرًا مُفْسِدًا يُتْلَفُ مَالُهُ فِيمَا لَا غَرَضَ لَهُ فِيهِ وَلَا مَصْلَحَةَ مِثْلَ أَنْ يُتْلَفَهُ فِي الْبَحْرِ أَوْ يَحْرِقَهُ فِي النَّارِ، إِلَّا أَنَّهُ إِذَا بَلَغَ الْغُلَامُ غَيْرَ رَشِيدٍ لَمْ يُسَلَّمْ إِلَيْهِ مَالُهُ حَتَّى يَبْلُغَ خَمْسًا وَعِشْرِينَ سَنَةً، فَإِنْ تَصَرَّفَ قَبْلَ ذَلِكَ نَفَذَ تَصَرُّفُهُ، فَإِذَا بَلَغَ خَمْسًا وَعِشْرِينَ سَنَةً سَلَّمْ إِلَيْهِ مَالُهُ وَإِنْ لَمْ يُؤْنَسْ مِنْهُ الرُّشْدُ.

(۵) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: يُحْجَرُ عَلَى السَّفِيهِ وَيَمْنَعُ مِنَ التَّصَرُّفِ فِي مَالِهِ، فَإِنْ بَاعَ لَمْ يَنْفُذْ بَيْعُهُ، فَإِنْ كَانَ فِيهِ مَصْلَحَةٌ أَجَازَهُ الْحَاكِمُ، وَإِنْ تَزَوَّجَ امْرَأَةً جَارَ نِكَاحِهِ، فَإِنْ سَمِيَ

لَمَّا مَهْرًا جَازَ مِنْهُ مِقْدَارُ مَهْرٍ مِثْلِهَا وَبَطَلَ الْفَاضِلُ.

ترجمه:

- (۱) عوامل حجر سه اند: صغارت، بردگی و دیوانگی.
- تصرف اطفال صغیر بدون اجازه ولی صحیح نمی‌باشد، همچنان تصرف غلام بدون اجازه بادار درست نیست و تصرف دیوانه ای که همیشه سر حال نمی‌باشد در هیچ وقت صحیح نیست.
- (۲) اگر کسی از اینها چیزی را بفروشد و یا بخرد در حالیکه به مسایل بیع آگاهی داشته باشد و نیت بیع را هم کرده باشد ولی اختیار دارد که اگر بیع به نفع او بود اجازه دهد و در غیر این صورت حق دارد که بیع را فسخ کند.
- (۳) این عوامل سه گانه (صغارت، بردگی و دیوانگی) بالای اقوال (گفتار) حجر وضع می‌کند نه بالای افعال بناء عقود و اقرار افراد دیوانه و صغیر صحیح نمی‌باشد و طلاق و عتاق (آزاد کردن غلام) آنان واقع نمی‌شود. اگر اینها چیزی را هلاک کنند تاوان بالای آنها لازم است.
- (۴) امام ابو حنیفه رحمته الله گفته است: بالای انسان سفیه (کم عقل) حجر لازم نمی‌کنم در صورتی که عاقل، بالغ و آزاد بوده باشد تصرف وی در مالش جایز است اگر چه بی جا و بی فایده و بی مقصد مصرف کننده باشد طور مثال: مال خود را در بحر می‌اندازد و یا در آتش می‌سوزاند.
- اما اگر پسر بچه به سن بلوغ برسد و نادان باشد الی مدت بیست و پنج سالگی مال به وی سپرده نمی‌شود بعد از آن مال به وی سپرده می‌شود اگر چه از سادگی خود رهایی نیافته باشد (یعنی در تصرفات خود رشید نباشد).
- (۵) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله گفته اند: بالای شخص سفیه ممنوعیت وضع می‌شود و از تصرف نمودن در مال خود منع کرده می‌شود اگر مال خود را به فروش رساند بیع او نافذ نیست اگر نفع در آن بود، حاکم او را اجازه می‌دهد. اگر زنی را به نکاح گرفت، جایز است اما اگر مهر را بیشتر از مهر مثل تعیین کرده بود زیادت باطل است.

شرح

تعریف حجر: حجر در لغت منع را گویند در اصطلاح علم فقه منع نمودن اشخاص معین از تصرفات مالی را حجر گویند.

عوامل حجر: سه چیز عوامل حجر بوده که عبارت اند از: صغارت، دیوانگی و بردگی. بدین اساس صغیر و برده نمی توانند در مالی بدون اجازه ولی خویش تصرف نمایند. دیوانه به هیچ وجه اهلیت تصرف در مالش را ندارد.

تعریف ولی: ولی کسی را گویند که به حکم شریعت تدبیر امور شخص دیگری را به عهده دارد؛ مانند: پدر که در امور فرزندان خود تصرف می کند.

دیوانه ای که همیشه در بی حالی (دیوانگی) بسر می برد هیچگونه تصرف مالی کرده نمی تواند اما صغیر و یا برده ای که به امور خرید و فروش آگاهی دارد و طرز معامله کردن را می داند تکمیل شدن معامله عقد او به اجازه ولی موقوف است ولی باید نفع کسی را که در زیر ولایت او قرار دارد در نظر داشته باشد.

انواع حجر: حجر به دو نوع است ۱- حجر بر گفتار (اقوال) ۲- حجر بر کردار (افعال). در این بحث مقصد از حجر، حجر در گفتار است نه در افعال، بناءً اگر از اشخاص سه گانه ذکر شده در بالا عملی سر زند که مضر باشد تاوان آن را می پردازد؛ مثلاً: در صورت هلاک گردانیدن مال تاوان از وی گرفته می شود.

همانطوری که حجر در گفتار وضع می شود طلاق صغیر و دیوانه، آزاد کردن غلام، اقرار نمودن مالی بر خود و به نفع دیگران صحیح نمی باشد؛ اما اگر اینها به فعل خود مال کسی را هلاک نمودند ضامن می باشند.

احکام سفیه: سفاهت در لغت ضعف عقلی را گویند و در اصطلاح علم فقه سفیه کسی را گویند که به سبب ضعف عقلی مال خود را بیهوده خلاف شرع و عقل به مصرف می رساند و اسراف می کند.

نظر امام ابو حنیفه رحمته الله در مورد سفیه: بالای سفیه حجر وضع نمی شود و تمام داد و ستد وی نافذ است؛ زیرا وی انسان، عاقل، بالغ و مکلف و مخاطب به احکام شرعی می باشد. اگر بخاطر حفاظت مال تصرفات مالی وی را صحیح نشماریم توهین به شخصیت وی می باشد.

اگر پسری در حالی به سن بلوغ رسید که سفیه بود ولی اش مال را به وی نسپارد؛ اما اگر معامله را انجام داد نافذ و صحیح است.

به نظر امام ابو حنیفه رحمته الله بعد از سن بیست و پنج سالگی مال وی برایش سپرده می شود و با آزادی کامل معاملات خود را انجام داده می تواند.

به نظر امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله حجر بالای سفیه تا وقتی می باشد که عقل و هوش وی درست شود برای رفع حجر عمر شرط نمی باشد، بلکه هوشیاری شرط است.

در دوران سفاهت نه به سفیه مال سپرده می شود و نه معامله وی نافذ می باشد بلکه به اجازه ولی موقوف می شود.

فعالیت

شاگردان در مورد عوامل حجر مالی و منافع آن بین هم گفتگو کنند.

ارزیابی



- ۱- حجر را تعریف کنید.
- ۲- عوامل حجر را بیان کنید.
- ۳- بین صغیر و دیوانه در حجر چه تفاوت وجود دارد؟
- ۴- نظر امام ابو حنیفه رحمته الله در مورد حجر بالای سفیه چیست؟
- ۵- نظر یاران (امام ابو یوسف، امام محمد رحمهما الله) را در مورد سفیه بیان کنید.

حجر (۲) احکام سفیه

در درس گذشته در مورد عوامل حجر بحث نمودیم و دانستیم که به نظر امام ابو حنیفه رحمته کسیکه به سن بلوغ برسد و با وجود آن هم عقل وی ناقص باشد تصرف وی در مال خودش صحیح است؛ اما یاران می گویند که تصرف وی در مال صحیح نبوده و مال برایش سپرده نمی شود.
در درس کنونی احکام باقیمانده این موضوع را می خوانیم.

(۱) وَقَالَ فِيمَنْ بَلَغَ غَيْرَ رَشِيدٍ: لَمْ يُدْفَعْ إِلَيْهِ مَالُهُ أَبَدًا حَتَّى يُؤْنَسَ مِنْهُ الرُّشْدُ وَلَا يَجُوزُ تَصَرُّفُهُ فِيهِ.

(۲) وَتُخْرَجُ الزَّكَاةُ مِنْ مَالِ السَّفِيهِ، وَيُنْفَقُ عَلَى أَوْلَادِهِ وَزَوْجَتِهِ وَمَنْ تَحِبَّ عَلَيْهِ نَفَقَتُهُ مِنْ ذَوِي أَرْحَامِهِ، فَإِنْ أَرَادَ حَجَّةَ الْإِسْلَامِ لَمْ يُمْنَعْ مِنْهَا، وَلَا يُسَلَّمُ الْقَاضِي النَّفَقَةَ إِلَيْهِ وَيُسَلَّمُهَا إِلَى ثِقَةٍ مِنَ الْحَاجِّ يُنْفِقُهَا عَلَيْهِ فِي طَرِيقِ الْحَجِّ، فَإِنْ مَرِضَ وَأَوْصَى بِوَصَايَا مِنَ الْقُرْبِ وَأَبْوَابِ الْخَيْرِ جَازَ ذَلِكَ فِي ثُلُثِ مَالِهِ.

(۳) وَبُلُوغُ الْغُلَامِ بِالْإِحْتِلَامِ، وَالْإِحْبَالِ وَالْإِنْزَالِ إِذَا وَطِئَ فَإِنْ لَمْ يُوْجَدْ ذَلِكَ فَحَتَّى يَتِمَّ لَهُ ثَمَانِي عَشْرَةَ سَنَةً عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

(۴) وَبُلُوغُ الْجَارِيَةِ بِالْحَيْضِ وَالْإِحْتِلَامِ وَالْحَبْلِ فَإِنْ لَمْ يُوْجَدْ ذَلِكَ فَحَتَّى يَتِمَّ لَهَا سَبْعَ عَشْرَةَ سَنَةً.

(۵) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: إِذَا تَمَّ لِلْغُلَامِ وَالْجَارِيَةِ خَمْسَ عَشْرَةَ سَنَةً فَقَدْ بَلَغَا. وَإِذَا رَآهُمَا الْغُلَامُ وَالْجَارِيَةُ وَأَشْكَلَ أَمْرُهُمَا فِي الْبُلُوغِ فَقَالَا: قَدْ بَلَغْنَا، فَالْقَوْلُ قَوْلُهُمَا وَأَحْكَامُهُمَا أَحْكَامُ الْبَالِغِينَ.

ترجمه:

(۱) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله در باره کسیکه به سن بلوغ برسد و در عقل وی نقصان باشد می گویند: تا هنگامی که به هوشیاری و تعقل نرسیده است نه مال به وی سپرده می شود و نه تصرف وی صحیح است.

(۲) از مال سفیه زکات داده می شود، نفقه اولاد، خانم و سایر اقاربی که نفقه آنان بالای سفیه واجب است از مال او داده می شود.

اگر اراده حج فرضی را داشت از رفتن منع نمی شود اما قاضی نفقه را به دست وی نمی سپارد، بلکه برای یکی از همراهان سفر حج وی می سپارد که شخصی اطمینانی باشد تا بالای وی مصرف کند اگر سفیه مریض شد و جهت قربت به الله جل جلاله به انفاق مال در راه های خیر وصیت کرد وصیت وی در سوم حصه مال وی صحیح است.

(۳) به نزد امام ابو حنیفه رحمه الله پسر با احتلام، حامله کردن زن و خروج منی در وقت وطی بالغ می گردد اگر این علامات در وی دیده نشود با تکمیل کردن سن هجده سالگی بالغ پنداشته می شود.

(۴) همچنان دختر با جاری شدن حیض، احتلام و حمل گرفتن بالغ می گردد اگر این علایم در وی دیده نشود با تکمیل نمودن سن هفده سالگی بالغ می گردد.

(۵) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله گفته اند: اگر پسر و دختر پانزده سال را پوره کنند بالغ هستند. اگر پسر و دختر مراق شوند و شناختن بلوغ آنان مشکل باشد و خود آنها بگویند: ما بالغ شده ایم، سخن ایشان پذیرفته می شود و احکام بالغان بر آنها جاری می شود.

شرح:

گرچه برای سفیه به قول امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله تعالی مال او سپرده نمی شود و ولی وی امور او را تنظیم می کند. اما این امر سبب نمی شود تا وی از بعضی احکام فرضی معاف گردد.

در اینجا بعضی از این احکام را طور نمونه ذیلاً بیان می کنیم.

۱- در مال سفیه زکات فرض است؛ زیرا زکات یک حق مالی است و با ثروت مند بودن ارتباط دارد بدین اساس از مال وی زکات داده می شود.

۲- از مال سفیه نفقه اولادها، خانم و سایر اقارب وی که بر وی لازم است پرداخته می شود؛

زیرا این امور حقوق اشخاص است که بر وی لازم می‌باشد.

حج و وصیت سفیه: اگر سفیه قصد حج فرضی را نماید کسی نباید ممانعت کند؛ زیرا سفاهت مانع ادا کردن فریضه حج نمی‌شود و نه وجوب آن را از بین می‌برد البته مصارف حج وی برای یکی از همراهان حج وی که قابل اعتماد و اطمینان باشد داده می‌شود تا آن را بی جا و بی مورد به مصرف نرساند به همین ترتیب اگر سفیه وصیت کند که مال وی در راه‌های خیر به مصرف رسانده شود وصیت وی در سوم حصه مالش نافذ است که تنفیذ این گونه وصیت به نفع آخرت سفیه بوده و سبب قربت به الله عز و جل می‌گردد.

علامات بلوغ: گفته شد که صغر یکی از عوامل حجر است اکنون باید بدانیم که بلوغ پسران به چهار چیز شناخته می‌شود.

- ۱- احتلام شدن.
- ۲- حامله گردانیدن زن.
- ۳- خروج منی.
- ۴- اگر این علامات سه گانه در پسر دیده نشد با تکمیل نمودن سن هجده سالگی بالغ به حساب می‌آید.

علامات بلوغ در دختران:

- ۱- احتلام.
- ۲- حامله شدن.
- ۳- جاری شدن حیض.
- ۴- اگر علامات فوق در دختری موجود نشد با تکمیل نمودن سن هفده سالگی بالغ شمرده می‌شود.

فعالیت

شاگردان از حقوق مالی نام ببرند که ادا کردن آن از مال سفیه ضروری است و در متن موجود نیست.

ارزیابی



- ۱: کدام حقوق مالی است که از مال سفیه ادا می شود؟
- ۲: آیا حج سفیه صحیح است؟
- ۳: آیا وصیت سفیه نافذ است؟
- ۴: علامات بلوغ پسران را بیان کنید.
- ۵: اگر علامات بلوغ در دختران آشکار نشود، چه وقت بالغ شمرده می شوند؟



حجر (۳) حجر مفلس و قرضدار

شاگردان عزیز! در درس گذشته در مورد حجر سفیه معلومات حاصل نمودید در این درس می‌خواهیم در مورد حجر مفلس و قرضدار معلومات خود را تکمیل نمایید.

(۱) وَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: لَا أَحْجَرُ فِي الدَّيْنِ عَلَى الْمُفْلِسِ. وَإِذَا وَجِبَتْ الدُّيُونُ عَلَى رَجُلٍ وَطَلَبَ غُرْمَاؤُهُ حَبْسَهُ وَالْحَجَرَ عَلَيْهِ لَمْ أَحْجَرْ عَلَيْهِ.

(۲) وَإِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ لَمْ يَتَصَرَّفْ فِيهِ الْحَاكِمُ وَلَكِنْ يَحْبِسُهُ أَبَدًا حَتَّى يَبِيعَهُ فِي دَيْنِهِ، فَإِنْ كَانَ لَهُ دَرَاهِمٌ وَدَيْنُهُ دَرَاهِمٌ قَضَاهَا الْقَاضِي بِغَيْرِ أَمْرِهِ. وَإِنْ كَانَ دَيْنُهُ دَرَاهِمٌ وَلَهُ دَنَانِيرٌ بَاعَهَا الْقَاضِي فِي دَيْنِهِ.

(۳) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: إِذَا طَلَبَ غُرْمَةُ الْمُفْلِسِ الْحَجَرَ عَلَيْهِ، حَجَرَ الْقَاضِي عَلَيْهِ وَمَنَعَهُ مِنَ التَّصَرُّفِ، وَالْبَيْعِ، وَالْإِفْرَارِ حَتَّى لَا يَضُرَّ بِالْغُرْمَةِ وَبَاعَ مَالَهُ إِنْ امْتَنَعَ مِنْ بَيْعِهِ وَقَسَمَهُ بَيْنَ غُرْمَائِهِ بِالْحِصَصِ، فَإِنْ أَقَرَّ فِي حَالِ الْحَجْرِ بِإِقْرَارٍ لَزِمَهُ ذَلِكَ بَعْدَ قَضَاءِ الدَّيْنِ. (۴) وَيُنْفَقُ عَلَى الْمُفْلِسِ مِنْ مَالِهِ وَعَلَى زَوْجَتِهِ وَأَوْلَادِهِ الصَّغَارِ وَذَوِي أَرْحَامِهِ.

(۵) فَإِنْ لَمْ يُعْرِفْ لِلْمُفْلِسِ مَالٌ وَطَلَبَ غُرْمَاؤُهُ حَبْسَهُ وَهُوَ يَقُولُ: لَا مَالَ لِي، حَبَسَهُ الْحَاكِمُ فِي كُلِّ دَيْنٍ التَّزَمَهُ بَدَلًا عَنْ مَالٍ حَصَلَ فِي يَدِهِ كَثَمَنِ الْمُبِيعِ وَبَدَلَ الْقَرْضِ، وَفِي كُلِّ دَيْنٍ التَّزَمَهُ بِعَقْدِ كَالْمَهْرِ وَالْكَفَالَةِ وَلَمْ يَحْبِسَهُ فِيمَا سِوَى ذَلِكَ، كَعَوَضِ الْمَغْضُوبِ وَأَرْشِ الْجَنَايَاتِ إِلَّا أَنْ تَقُومَ الْبَيِّنَةُ أَنَّ لَهُ مَالًا.

(۶) فَإِذَا حَبَسَهُ الْقَاضِي شَهْرَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةً سَأَلَ عَنْ حَالِهِ، فَإِنْ لَمْ يَنْكَشِفْ لَهُ مَالٌ خَلَّى سَبِيلَهُ وَكَذَلِكَ إِذَا أَقَامَ الْبَيِّنَةُ أَنَّهُ لَا مَالَ لَهُ. وَلَا يَحُولُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ غُرْمَائِهِ بَعْدَ خُرُوجِهِ مِنَ السَّجْنِ وَيَلْزِمُونَهُ وَلَا يَمْنَعُونَهُ مِنَ التَّصَرُّفِ وَالسَّفَرِ، وَيَأْخُذُونَ فَضْلَ كَسْبِهِ فَيُقَسِّمُ بَيْنَهُمْ بِالْحِصَصِ.

(۷) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: إِذَا فَلَّسَهُ الْحَاكِمُ حَالَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ غُرْمَائِهِ إِلَّا أَنْ يُتَيَّمُوا
الْبَيِّنَةُ أَنَّهُ قَدْ حَصَلَ لَهُ مَالٌ.

(۸) وَلَا يُجْزَى عَلَى الْفَاسِقِ إِذَا كَانَ مُصْلِحًا لِمَالِهِ وَالْفِسْقُ الْأَصْلِيُّ وَالطَّارِئُ سَوَاءٌ.

(۹) وَمَنْ أَفْلَسَ وَعِنْدَهُ مَتَاعٌ لِرَجُلٍ بِعَيْنِهِ ابْتِاعَهُ مِنْهُ، فَصَاحِبُ الْمَتَاعِ أَسْوَةُ الْغُرْمَاءِ فِيهِ.

ترجمه

(۱) امام ابو حنیفه رحمته الله گفته است: من در قرض بر مفلس حجر وضع نمی‌کنم. اگر بالای کسی قرض‌ها لازم شود، و قرض دهندگان مطالبه حبس یا حجر بالای او را کردند، من بر او حجر وضع نمی‌کنم.

(۲) اگر مال داشت حاکم در آن تصرف کرده نمی‌تواند؛ اما او را حبس می‌کند تا مال خود را بخاطر ادای قرض بفروشد اگر درهم داشت و قرض او نیز از (جنس) درهم بود قاضی آن را بدون اجازه او به قرض دهنده بدهد و اگر قرض وی درهم بود و او پول دینار داشت قاضی دینار وی را در (ادای قرضش) بفروشد.

(۳) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله می‌گویند: اگر قرض دهندگان خواستار حجر وی شوند قاضی بالایش حجر وضع کند و او را از بیع، تصرف و اقرار نمودن منع نماید تا برای قرض دهندگان ضرر نرسد. اگر از فروختن مال انکار کرد قاضی آن را بفروشد و آن را بالای قرض دهندگان به اندازه قرض آنها تقسیم نماید. اگر مفلس در حالت حجر برای کسی اقرار به مال نمود بعد از ادای قرض موجود ادا کردن آن بالای او لازم است.

(۴) از مال مفلس نفقه زن، اطفال صغیر و اقارب نزدیک پرداخته می‌شود.

(۵) اگر در نزد شخص مفلس مالی دانسته نشد و قرض دهندگان تقاضای حبس وی را نمودند در حالیکه مفلس می‌گوید: من مال ندارم قاضی او را در مقابل دینی محبوس می‌کند که در بدل حصول مال بر او لازم شده باشد مانند ثمن مبعیه و بدل قرض و در مقابل هر دینی که به سبب عقد آن را بر خود لازم کرده مانند مهر و کفالت اما غیر از این در سایر چیزها مانند: ضمانت مال غصبی و تاوان جنایت او را محبوس نمی‌کند مگر اینکه در اثر گواهی مال مفلس ثابت شود.

(۶) اگر مفلس دو یا سه ماه را در حبس سپری کرد قاضی در مورد حال وی بپرسد، اگر مالش معلوم نه شد او را رها گرداند همچنان اگر شاهدان شهادت دادند که او مال ندارد. بعد از آزادی وی از حبس بین او و قرض دهندگانش حایل واقع نمی‌شود؛ اما از سفر کردن و

تصرف کردن او را منع نمی کنند پول اضافه شده از کسبش را می گیرند و به اندازه قرض آنان بالای آنها تقسیم می شود.

(۷) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله می گویند: اگر حاکم بالای کسی حکم مفلسی را نماید بین او و قرض دهندگان حایل واقع می شود مگر اینکه با آوردن شاهد ثابت کنند که مال را به دست آورده است.

(۸) اگر شخص فاسقی در مال خویش تصرف درست می کرد حجر بالایش وضع نمی شود، فسق اصلی و عارضی با هم یکسان اند.

(۹) کسیکه مفلس شد و نزد او مال شخص معینی که از او خریداری نموده بود وجود داشت صاحب مال با سایر قرض دهندگان در حق برابر می باشد.

شرح

حجر قرضدار: به نظر امام ابو حنیفه رحمه الله بالای شخص مدیون مفلس در صورت ادا نکردن قرض حجر وضع نمی گردد، بلکه تمام تصرفات و داد و ستد وی درست و نافذ است؛ زیرا در وضع نمودن حجر اهلیت انسان از بین می رود و برای گرفتن قرض قرضدار که یک مصلحت کوچک است از بین بردن اهلیت انسان جواز ندارد همچنان قاضی نمی تواند بدون اجازه شخص قرضدار مال او را به فروش رساند و برای قرضداران دهد؛ زیرا بدون رضایت صاحب مال معامله کردن بالای مال وی جایز نیست. البته اگر کسی از درک درهم و دنانیر قرضدار بود و پول نقد درهم و یا دینار داشت قاضی بدون اجازه وی آن را برای قرضدارانش داده می تواند؛ زیرا اگر دائن با مدیون مال خود را ببیند بدون اجازه وی آنرا گرفته می تواند. قاضی می تواند قرضداری را که قرض های خود را ادا نمی کند محبوس نماید تا از این طریق بر وی فشار وارد نماید تا مال های خود را بفروشد و قرض های مردم را ادا کند.

نظر یاران: در مسأله قرض امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله به این نظر اند که: اگر قرضدار از پرداخت قرض انکار کند قاضی می تواند به اساس خواست قرض دهندگان، بالای او حجر را جاری سازد و او را از خریدن، فروختن، اقرار نمودن و حتی تصرف نمودن در مال خودش منع کند تا قرض دهندگان متضرر نشوند. اگر قرضدار از پرداختن قرض خود انکار کرد قاضی می تواند طبق درخواست قرض دهندگان مال و سامان و اسباب او را به فروش رسانده و قرض هایی را که به ذمه اوست بپردازد در فروختن مال وی در قدم اول سامان و اسباب او را بفروشد بعد از آن زمین را بفروشد. به استثنای اشیای ضروری تمام اموال وی می تواند بفروش رسد و در بین قرض دهندگان متناسب با قرض های شان تقسیم گردد. اگر شخص قرضدار در حالت حجر به نفع شخصی اقرار به مال نماید قبل از پرداختن قرض های

قبلی اش آنرا نمی‌پردازد، بلکه بعد از ادا نمودن قرضه‌های موجوده قرضی را که بر آن اقرار نموده است می‌پردازد.

نفقه مفلس: از مال مفلس نفقه مفلس، همسر مفلس اولادهای صغیر و اقاربی که نفقه آنان بالای مفلس واجب است داده می‌شود؛ زیرا این حوایج اصلی مفلس است و بر حقوق دیگر مقدم می‌باشد.

کدام قرض‌ها سبب حبس شدن (مقروض) می‌شود؟ مقروض تنها در قرض‌هایی محبوس می‌شود که در نتیجه عقد به میان آمده باشد؛ مانند: عقد بیع، نکاح، کفالت و غیره اما آنعه از دین‌هایی که در نتیجه عقد به میان نیامده باشد مانند: دیون غصب و جنایت در چنین موارد مقروض حبس شده نمی‌تواند مگر اینکه مدعی به مالدار بودن مدعی علیه شاهدان را بیاورد. اگر کسی مال خود را بعینه نزد مفلس پیدا کرد نمی‌تواند به تنهایی و بدون سایر قرض دهندگان آنرا به خود اختصاص دهد، بلکه در این مال همانند سایر قرض دهندگان حق یکسان دارد؛ زیرا بر ذمه مقروض حق وی با حق دیگران یکسان است و اولویت ندارد.

حجر فاسق: فسق به دو قسم است.

۱- آنکه انسان در حالت فسق بالغ گردد و به آن حالت ادامه دهد و این نوع فسق را فسق اصلی گویند.

۲- آنست که بعد از بلوغ به شکل عارضی پیدا شود.

فسق اصلی و عارضی هر دو در تصرفات فاسق موجب حجر نمی‌گردد.

فعالیت

محبوس شدن شخص مقروض در مقابل قرض به چه چیز دلالت می‌کند؟ شاگردان در مورد ارزش مال از دیدگاه شریعت اسلامی بحث کنند.

ارزیابی

۱- آیا جاری ساختن حجر بالای شخص مقروض در مقابل قرض به نظر امام ابو حنیفه رحمته الله علیه جواز دارد؟

۲- نظر امام محمد و امام ابو یوسف رحمهما الله را در مورد حجر مقروض بیان کنید.

۳- مفلس را تعریف کنید.

۴- از شخص مفلس چگونه می‌توان قرض‌های خود را به دست آورد؟

۵- آیا فسق در تصرفات سبب حجر شده می‌تواند؟

اقرار (۱)

شریعت اسلامی و عقل بشری هر دو به اقرار و گفته‌های انسان ارزش قایل است و هر انسان در برابر اقرار خودش مسؤول می‌باشد.

احکام موجود در مورد اقرار ابعاد متفاوت و جداگانه دارد در این درس در مورد شرط‌های اقرار کننده و جمله‌های اقرار بحث به عمل می‌آوریم.

(۱) إِذَا أَقَرَّ الْحُرُّ الْبَالِغُ الْعَاقِلُ عَلَى نَفْسِهِ بِحَقِّ لَزِمِهِ إِقْرَارُهُ مَجْهُولًا كَانَ مَا أَقَرَّ بِهِ أَوْ مَعْلُومًا، وَيُقَالُ لَهُ: بَيَّنَّ الْجَهْلُ. فَإِنْ لَمْ يُبَيِّنْ أَجْبَرَهُ الْحَاكِمُ عَلَى الْبَيَانِ.

(۲) فَإِنْ قَالَ: لِفُلَانٍ عَلَيَّ شَيْءٌ. لَزِمَهُ أَنْ يُبَيِّنَ مَا لَهُ قِيَمَةٌ، وَالْقَوْلُ فِيهِ قَوْلُهُ مَعَ يَمِينِهِ إِنْ ادَّعَى الْمُقَرُّ لَهُ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ.

(۳) وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ مَالٌ. فَالْمَرْجِعُ فِي بَيَانِهِ إِلَيْهِ وَيُقْبَلُ قَوْلُهُ فِي الْقَلِيلِ وَالكَثِيرِ، فَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ مَالٌ عَظِيمٌ. لَمْ يُصَدَّقْ فِي أَقَلِّ مِنْ مِائَتِي دِرْهَمٍ، وَإِنْ قَالَ: دَرَاهِمُ كَثِيرَةٌ. لَمْ يُصَدَّقْ فِي أَقَلِّ مِنْ عَشْرَةِ دَرَاهِمٍ، وَإِنْ قَالَ: دَرَاهِمُ. فَهِيَ ثَلَاثَةٌ إِلَّا أَنْ يُبَيِّنَ أَكْثَرَ مِنْهَا.

(۴) وَإِنْ قَالَ كَذَا كَذَا دِرْهَمًا لَمْ يُصَدَّقْ فِي أَقَلِّ مِنْ أَحَدِ عَشَرَ دِرْهَمًا، وَإِنْ قَالَ كَذَا وَكَذَا دِرْهَمًا. لَمْ يُصَدَّقْ فِي أَقَلِّ مِنْ أَحَدٍ وَعِشْرِينَ دِرْهَمًا. وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ أَوْ قَبْلِي فَقَدْ أَقَرَّ بِدَيْنٍ.

(۵) وَإِنْ قَالَ: عِنْدِي أَوْ مَعِيَ. فَهُوَ إِقْرَارٌ بِأَمَانَةٍ فِي يَدِهِ. وَإِنْ قَالَ لَهُ رَجُلٌ: لِي عَلَيْكَ أَلْفٌ. فَقَالَ: أَتَرْنَهَا أَوْ اتَّقِدْهَا أَوْ أَجْلِسْهَا أَوْ قَدْ قَضَيْتُكَهَا. فَهُوَ إِقْرَارٌ.

(۶) وَمَنْ أَقَرَّ بِدَيْنٍ مُؤَجَّلٍ فَصَدَّقَهُ الْمُقَرُّ لَهُ فِي الدَّيْنِ وَكَذَبَهُ فِي الْأَجَلِ لَزِمَهُ الدَّيْنُ حَالًا وَيُسْتَحْلَفُ الْمُقَرُّ لَهُ فِي الْأَجَلِ.

ترجمه

(۱) اگر انسان آزاد عاقل و بالغ به حق معلوم یا مجهول اقرار کند آن کردن آن بالایش لازم است و برایش گفته می‌شود که مجهول را توضیح نماید اگر توضیح نداد حاکم وی را به توضیح دادن مجبور می‌سازد.

(۲) اگر گفت فلانی بالای من چیزی دارد بر وی لازم است تا چیز با ارزشی را نشان دهد اگر شخص مقرر له از اندازه چیز نشان داده، شده بیشتر دعوی کرد سخن اقرار کننده همراه با قسم معتبر است.

(۳) اگر گفت فلانی بالای من مال دارد جهت وضاحت به او مراجعه می‌شود و سخن وی در کم و یا زیاد بودن پذیرفته می‌شود.

اگر گفت فلان بالای من مال زیاد دارد از دو صد درهم کمتر پذیرفته نمی‌شود و اگر گفت پول زیاد است از ده درهم کمتر سخن وی پذیرفتنی نیست.

اگر گفت دراهم است (مقصد) سه درهم است مگر اینکه بیشتر از سه را بیان دارد.

(۴) اگر گفت اینقدر؛ اینقدر درهم است در کمتر از یازده درهم سخن او پذیرفته نمی‌شود. اگر گفت اینقدر و اینقدر درهم است در کمتر از بیست و یک درهم سخن او پذیرفته نمی‌شود.

اگر گفت از وی بر من یا بالای من است به قرض اقرار نموده است.

(۵) اما اگر گفت پیش من یا همراه من است این اقرار به امانت است.

اگر شخصی به او گفت از تو بر من هزار است و وی (در جواب) گفت وزن کن آن را به سر کن آن را یا تاریخ تادیه تعیین کن یا برایت دادم این همه اقرار شمرده می‌شود.

(۶) اگر کسی به قرض میعادی اقرار کرد اما مقرر له او را در قرض تصدیق و در تعیین وقت تکذیب کرد، دین فوراً بالای او لازم می‌گردد و در تعیین وقت به مقرر له قسم داده می‌شود.

شرح

تعریف اقرار: اقرار در لغت اثبات را گویند و در اصطلاح خبر دادن از ثبوت حق

دیگران بالای خود را اقرار گویند.

مقر: کسیکه از ثبوت حق دیگران بالای خود خبر میدهد.

مقر له: کسی را گویند که مقر حق وی را بالای خود می‌پذیرد.

مقر به: حقی را گویند که مقر بدان اقرار می‌کند.

شرط‌های مقر

برای مقر شرط است که:

انسان آزاد باشد. اگر غلام بود در مسایل مالی اقرار او ضرر به بدارش می‌رسد پس

اقرارش صحیح نیست.

اگر ماذون باشد اقرارش قبول می‌شود.

اگر صغیر باشد اقرار او صحیح نیست مگر اینکه اجازه به او شده باشد.

عادل بوده باشد دیوانه نباشد.

مقر باید حقوق مجهول را روشن بسازد و اگر انکار نماید، قاضی او را مجبور می‌سازد

که آنرا واضح سازد در اقرار این هم شرط است که مقر له، اقرار مقر را قبول کند.

برای روشن شدن اقرار مجهول ضروری است تا چیز با ارزشی را نشان دهد.

اگر میان مقر و مقر له در مورد اندازه مقر به اختلاف بود خبر مقر همراه با قسم معتبر

است.

الفاظ اقرار

علمای فقه برای این گونه الفاظ حد (اندازه) تعیین کرده اند طور مثال: اگر مقر به (مال

بزرگ) اقرار کند مقصود از دو صد درهم کم نمی‌باشد؛ زیرا دو صد درهم همان

اندازه است که شخص به آن غنی می‌گردد به همین دلیل اگر کسی بگوید بالای من

از فلان شخص پول زیادی است به نظر یاران یعنی امام ابو یوسف و امام محمد شیبانی

رحمهما الله تعالی کم از کم دو صد درهم بالای او لازم می‌گردد.

امام اعظم رحمته الله می‌گوید: ده درهم بر وی لازم می‌شود؛ زیرا کلمه (درهم) صرف الی

ده تمیز عدد واقع می‌شود.

از (کذا، کذا درهم) کم از کم یازده گرفته می‌شود؛ زیرا دو عدد مجهول را ذکر

کرده که در بین آن حرف عطف نیست و در لغت عربی تمیز چنین عدد کم از کم

(احد عشر) یازده می‌آید.

از کذا و کذا درهماً (اینقدر و اینقدر درهم) کم از کم بیست و یک گرفته می‌شود؛ زیرا دو عدد مجهول را ذکر کرده که در بین آن حرف عطف موجود است و تمیز چنین عدد کم از کم بیست و یک می‌آید.

کلمه (علّی) که به معنای (بر من) است در لغت عربی به معنای الزام استفاده می‌شود اگر این کلمه در اقرار مورد استفاده قرار گیرد به معنای قرض می‌باشد؛ اما اگر در اقرار کلمات (عندی) یا (معی) که به معنای (بامن) است مورد کاربرد قرار گیرد به معنای الزام نیست بلکه معنای امانت را افاده می‌کند.

فعالیت

شاگردان بعضی از صورت‌های اقرار را به صورت عملی در بین خود تطبیق نمایند.

ارزیابی

- ۱- اقرار را تعریف کنید.
- ۲- مقرر، مقرر له و مقرر به را تعریف کنید.
- ۳- شرط‌های مقرر را واضح سازید.
- ۴- آیا اقرار به چیز مجهول صحیح است؟ با دلیل بیان دارید.
- ۵- کلمه (بر من) در اقرار چه معنی می‌دهد؟

اقرار (۲) کلمات اقرار

می دانیم که اقرار به کلمات و جملات گوناگون به میان می آید، کلمات یا جملات در ثبوت اقرار نقش مهم دارد درین درس جملات اقرار را مطالعه می کنیم.

(۱) وَمَنْ أَقَرَّ وَاسْتَشْنَى مُتَّصِلًا بِإِقْرَارِهِ صَحَّ الْإِسْتِثْنَاءُ وَلَزِمَهُ الْبَاقِي سَوَاءً اسْتَشْنَى الْأَقْلَّ أَوْ الْأَكْثَرَ، فَإِنْ اسْتَشْنَى الْجَمِيعَ لَزِمَهُ الْإِقْرَارُ وَبَطَلَ الْإِسْتِثْنَاءُ.
(۲) وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ مِائَةٌ دِرْهَمٍ إِلَّا دِينَارًا، أَوْ إِلَّا قَفِيزَ حِنْطَةٍ. لَزِمَهُ مِائَةٌ دِرْهَمٍ إِلَّا قِيَمَةَ الدِّينَارِ أَوْ الْقَفِيزِ.

(۳) وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ مِائَةٌ وَدِرْهَمٍ. فَلَمِائَةٌ كُلُّهَا دَرَاهِمُ، وَإِنْ قَالَ: مِائَةٌ وَتَوْبٌ. لَزِمَهُ تَوْبٌ وَاحِدٌ وَالْمَرْجِعُ فِي تَفْسِيرِ الْمِائَةِ إِلَيْهِ.

(۴) وَمَنْ أَقَرَّ بِحَقِّ وَقَالَ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ مُتَّصِلًا بِإِقْرَارِهِ لَمْ يَلْزَمْهُ الْإِقْرَارُ.

(۵) وَمَنْ أَقَرَّ وَشَرَطَ الْخِيَارَ لِنَفْسِهِ لَزِمَهُ الْإِقْرَارُ وَبَطَلَ الْخِيَارُ.

(۶) وَمَنْ أَقَرَّ بِدَارٍ وَاسْتَشْنَى بِنَاءَهَا لِنَفْسِهِ فَلِلْمُقَرَّرِ لَهُ الدَّارُ وَالْبِنَاءُ، وَإِنْ قَالَ: بِنَاءُ هَذِهِ الدَّارِ لِي وَالْعَرَصَةُ لِفُلَانٍ. فَهُوَ كَمَا قَالَ.

(۷) وَمَنْ أَقَرَّ بِتَمَرٍ فِي قَوْصَرَةٍ لَزِمَهُ التَّمَرُ وَالْقَوْصَرَةُ. وَمَنْ أَقَرَّ بِدَابَّةٍ فِي إِصْطَبَلٍ لَزِمَهُ الدَّابَّةُ خَاصَّةً.

(۸) وَإِنْ قَالَ: غَصَبْتُ تَوْبًا فِي مَنَدِيلٍ لَزِمَهُ جَمِيعًا، وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ تَوْبٌ فِي تَوْبٍ لَزِمَهُ. وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ تَوْبٌ فِي عَشْرَةِ أَتَوَابٍ لَمْ يَلْزَمْهُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَأَبِي يُوسُفَ إِلَّا تَوْبٌ وَاحِدٌ، وَقَالَ مُحَمَّدٌ: يَلْزَمُهُ أَحَدُ عَشَرَ تَوْبًا.

(۹) وَمَنْ أَقَرَّ بِغَضَبٍ ثَوْبٍ وَجَاءَ بِثَوْبٍ مَعِيْبٍ فَالْقَوْلُ قَوْلُهُ مَعَ يَمِيْنِهِ، وَكَذَا لَوْ أَقَرَّ بِدَرَاهِمٍ وَقَالَ: هِيَ زُيُوفٌ. وَإِنْ قَالَ لَهُ عَلَيَّ خَمْسَةٌ فِي خَمْسَةٍ - يُرِيدُ الضَّرْبَ وَالْحِسَابَ - لَزِمَهُ خَمْسَةٌ، وَإِنْ قَالَ: أَرَدْتُ خَمْسَةً مَعَ خَمْسَةٍ لَزِمَهُ عَشْرَةٌ.

ترجمه

(۱) اگر کسی اقرار نمود و با استثنای متصل چیزی را از آن استثنا نمود استثنای وی صحیح بوده و متباقی آن را می‌دهد اندک را استثنا کرده باشد یا زیاد را اما اگر همه را استثنا نمود اقرارش صحیح و استثنا باطل می‌باشد.

(۲) اگر بگوید: فلانی بر ذمه من صد درهم دارد مگر یک دینار یا یک پیمانه گندم، بر شخص مذکور به اندازه قیمت یک دینار و یک پیمانه گندم کم صد درهم لازم می‌شود.

(۳) اگر کسی بگوید فلان بر ذمه من صد و یک درهم دارد این صد و یک همه اش درهم است و اگر بگوید: صد و یک لباس بر وی یک لباس لازم است و در واضح ساختن صد به او مراجعه می‌شود.

(۴) اگر کسی به حقی اقرار نماید و متصل با آن (إن شاء الله) گوید اقرار بر وی لازم نمی‌گردد.

(۵) اگر کسی اقرار نماید و خیار را برای خود ثابت نگهدارد، اقرارش صحیح بوده و خیارش باطل است.

(۶) کسیکه به منزلی اقرار نمود ولی آبادی آن را برای خودش استثنا کرد منزل و آبادی هر دو حق مقرر له است اگر بگوید: آبادی این منزل از من و حویلی آن از فلانی است این سخن وی درست است.

(۷) و اگر کسی به غضب کردن خرما می‌موجود در زنبیل آن اقرار نمود خرما و زنبیل هر دو بر وی لازم گردد و اگر کسی به غضب حیوانی در طویله خانه‌ی اقرار نمود تنها حیوان بر وی لازم گردد.

(۸) و اگر بگوید: لباس را در میان دستمالی غضب کرده ام هر دو بر وی لازم گردد و اگر بگوید: برای فلانی بر من لباس در لباس است هر دو لازم شود. و اگر بگوید: از فلانی یک لباس در ده لباس بر ذمه من است نزد امام ابو حنیفه رحمته الله و امام ابو یوسف رحمهما الله یک

لباس بر وی لازم است؛ اما امام محمد رحمته الله گفته اند: یازده لباس بر وی لازم است. (۹) کسیکه به غضب نمودن لباسی اقرار نمود ولی در وقت تسلیم دهی لباس عیناکی را حاضر ساخت، سخن وی با قسم معتبر است. همچنان اگر بر دراهم اقرار کرد و گفت آن ناچل است. اگر بگوید: بر من پنج در پنج لازم است و مقصدش ضرب و حساب باشد تنها پنج بر وی لازم گردد. و اگر بگوید: مقصود من پنج جمع پنج است در اینصورت ده بر وی لازم می شود.

شرح

بیان استثنا در اقرار: استثنا به دو گونه است: اول استثنای تعطیلی (تاخیر کننده) دوم استثنای تحصیلی (حاصل کننده). این دو نوع استثنا زمانی صحیح می شود که پیوست با سخن ذکر شود.

استثنای تعطیلی: آن است که کسی به گونه استثنا بگوید: از تو بر ذمه من صد افغانی است إن شاء الله. در مثال فوق با جمله (إن شاء الله) همه اقرار معطل قرار گرفته است و گویا که اصلاً اقراری نکرده است؛ زیرا هر اقراری که در آن استثنای تعطیلی بکار رفته باشد بر مقرر چیزی را لازمی نمی گرداند.

استثنای تحصیلی: آن است که از حکم جمله گفته شده با ذکر نمودن یکی از کلمات استثنا مانند: إلا، غیر و سوی بعضی چیزها را خارج کند؛ مثلاً بگوید: «له عليّ مائة درهم إلاّ درهما» او بر ذمه من صد درهم حق دارد مگر یک درهم حق ندارد. نتیجه این استثنا این است که اگر در تحت این حکم اشیا که باقی می ماند زیاد باشد یا کم استثنا صحیح است، اما اگر از جمله گفته شده دوباره تمام اشیا استثنا گردد مثلاً بگوید: او بر ذمه من صد افغانی حق دارد مگر صد افغانی این استثنا باطل است و بر مقرر تمام آن صد افغانی لازم می گردد؛ زیرا همچو عملی استثنا نه، بلکه رجوع و برگشت از اقرار گفته می شود و رجوع از اقرار شرعاً باطل می باشد.

اقرار و خیار: اگر کسی به غضب کردن مالی اقرار کند و همراه با اقرار این سخن را نیز بگوید که من حق خیار را دارم اقرارش صحیح و خیارش باطل است؛ زیرا خیار بخاطر فسخ است و اقرار فسخ را نمی پذیرد.

مسئله: اگر کسی اقرار نماید که این منزل حق فلانی است بنا و آبادی که در آن وجود دارد از آن مستثنا نمی‌شود؛ زیرا بنا و آبادی بگونه طبیعی شامل منزل می‌باشد. البته اگر برای شخصی به آبادی اقرار نماید و حویلی را استثنا کند صحیح است یعنی آبادی و زمین موجود زیر آبادی حق مقررله می‌گردد و حویلی آن در ملکیت مقرر می‌ماند.

مسئله: اگر کسی به غضب نمودن یک چیزی که در داخل چیز دیگر باشد اقرار نماید ادای هردو بر وی لازم است؛ اما اگر به سرقت کردن چیز دیگری از یک چیز اقرار نماید در این صورت فقط ادای چیز دوم بر وی لازم می‌شود. هرچند که چیز اول حیثیت ظرف را داشته باشد، زیرا کلمه (من) معنای جدا کردن را می‌دهد، و مسایل مذکور در متن کتاب قدوری به همین اصل استوار است، البته اگر کسی به غضب نمودن حیوان در طویله خانه اقرار کند فقط حیوان بر وی لازم می‌گردد نه طویله خانه؛ زیرا طویله خانه عبارت از زمینی است که غضب آن ممکن نیست.

فعالیت

شاگردان با همکاری استاد محترم برای استثناء جملات متعددی بسازند و حکم آن را روشن نمایند.

ارزیابی

- ۱- استثناء در اقرار به کدام شرط صحیح شمرده می‌شود؟
- ۲- استثنای تعطیلی را تعریف کنید.
- ۳- کلمات استثنا کدام‌ها اند؟
- ۴- در اقرار اثبات حق خیار برای خود چه حکم دارد؟
- ۵- غضب حیوان در تبیله خانه چرا هردو لازم نمی‌شود؟

اقرار (۳) جملات اقرار

شاگردان عزیز! درس گذشته ما در رابطه به کلمات و جملاتی بود که در اقرار کار برد داشتند از آنجاییکه این موضوع پایان نیافته، بقیه موضوع را در این درس دنبال می کنیم.

(۱) وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ مِنْ دِرْهَمٍ إِلَى عَشْرَةٍ، لَزِمَهُ تِسْعَةٌ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، يَلْزِمُهُ الْإِبْتِدَاءُ وَمَا بَعْدَهُ وَتَسْقُطُ الْغَايَةُ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ يَلْزِمُهُ الْعَشْرَةُ كُلُّهَا.

(۲) وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ أَلْفٌ مِنْ ثَمَنِ عَبْدٍ اشْتَرَيْتَهُ مِنْهُ وَلَمْ أَقْبِضْهُ، فَإِنْ ذَكَرَ عَبْدًا بِعَيْنِهِ قِيلَ لِلْمَقْرَرِ لَهُ: إِنْ شِئْتَ فَسَلِّمِ الْعَبْدَ وَخُذِ الْأَلْفَ، وَإِلَّا فَلَا شَيْءَ لَكَ.

(۳) وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيْهِ أَلْفٌ مِنْ ثَمَنِ عَبْدٍ وَلَمْ يُعَيِّنْهُ لَزِمَهُ الْأَلْفُ فِي قَوْلِ أَبِي حَنِيفَةَ. وَلَوْ قَالَ: لَهُ عَلَيْهِ أَلْفٌ مِنْ ثَمَنِ هَذَا الْعَبْدِ لَمْ يَلْزِمْهُ حَتَّى يُسَلِّمَ الْعَبْدَ، فَإِنْ سَلَّمَ الْعَبْدَ لَزِمَهُ الْأَلْفُ وَإِنْ لَمْ يُسَلِّمْهُ لَمْ تَلْزِمْهُ.

(۴) وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيْهِ أَلْفٌ دِرْهَمٍ مِنْ ثَمَنِ خَمْرٍ أَوْ خِنْزِيرٍ، لَزِمَهُ الْأَلْفُ وَلَمْ يُقْبَلْ تَفْسِيرُهُ، وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيْهِ أَلْفٌ مِنْ ثَمَنِ مَتَاعٍ وَهِيَ زُبُوفٌ، وَقَالَ الْمَقْرَرُ لَهُ: هِيَ جِيَادٌ، لَزِمَهُ الْجِيَادُ فِي قَوْلِ أَبِي حَنِيفَةَ.

(۵) وَمَنْ أَقَرَّ لِغَيْرِهِ بِحَاقِمْ فَلَهُ الْحَلَقَةُ وَالْفَصُّ، وَإِنْ أَقَرَّ لَهُ بِسَيْفٍ فَلَهُ النَّصْلُ وَالْجِفْنُ وَالْحَمَائِلُ، وَمَنْ أَقَرَّ بِمَجَلَّةٍ فَلَهُ الْعِيدَانُ وَالْكِسْوَةُ.

ترجمه

(۱) اگر مقر بگوید از فلانی بر دمه من از یک درهم تا ده درهم حق است، نزد امام ابوحنیفه رحمته الله نه درهم بر وی لازم می شود. یعنی از عدد یک تا عدد نه در آن داخل بوده و

عدد ده که غایه است در آن داخل نمی‌باشد. اما امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله گفته اند: ده درهم بر وی لازم می‌گردد.

(۲) اگر مقر بگوید: از فلانی بر ذمه من از درك غلامی که از وی خریده ام ولی آن را قبض نکردم هزار درهم است. اگر غلام معین را ذکر نموده بود به مقر له گفته می‌شود اگر خواسته باشی غلام را تسلیم بده و هزار درهم را بگیر و اگر غلام را تسلیم نمی‌دهی مستحق چیزی نخواهی بود.

(۳) و اگر مقر بگوید: از فلانی بر ذمه من از درك غلامی هزار درهم است و غلام را تعیین ننماید به نزد امام ابو حنیفه رحمته الله هزار درهم بر وی لازم است، اما اگر بگوید: از فلانی بر ذمه من از درك قیمت همین غلام هزار درهم است، این هزار درهم تا زمانی بر وی لازم نمی‌گردد که غلام را تسلیم نکرده است هرگاه غلام را تسلیم دهد هزار درهم بر وی لازم نمی‌گردد و اگر غلام را تسلیم ندهد چیزی بر وی لازم نمی‌شود.

(۴) و اگر بگوید: از فلانی بر ذمه من هزار درهم است از درك ثمن شراب یا خوک، با همچو اقراری هزار درهم بر وی لازم گردد و تفسیر شراب و خوک پذیرفته نمی‌شود. و اگر مقر بگوید: از فلانی بر ذمه من از درك قیمت سامانی هزار درهم غیر سالم است لیکن مقر له بگوید آن هزار درهم سالم است در این صورت نظر امام ابو حنیفه رحمته الله این است که پول سالم بر مقر لازم می‌گردد.

(۵) و اگر مقر برای شخص دیگری به انگشتی اقرار نماید حلقه و نگین هر دو بر وی لازم می‌گردد، و اگر برای شخصی در باره شمشیر اقرار نماید تیغ، دسته و تسمه نیز بر وی لازم می‌گردد و اگر به حجله عروس (جای مخصوص عروس) اقرار نماید چوب‌ها و پارچه آن نیز بر وی لازم گردد.

شرح

مسأله: اگر شخص اقرار کننده بگوید: از فلانی از درك غلامی که از وی خریده ام و تا هنوز قبض نکردم هزار درهم بر ذمه من است در این مسأله دو صورت وجود دارد:

۱- اگر شخص مقر غلام را مشخص نمود، در این صورت مقر له اختیار دارد که غلام را تسلیم دهد و هزار درهم را اخذ نماید و اگر انکار می‌کند و از تسلیم دهی غلام ابا می‌ورزد

در این صورت بدون از تسلیم دهی غلام بر مقرر هزار درهم لازم نمی‌گردد.

۲- اگر شخص مقرر غلام را تعیین نکند در این صورت اگر مقرر له از تسلیم دهی غلام انکار هم کند هزار درهم بر مقرر لازم گردد؛ زیرا هزار درهم نظر به اقرار بر وی لازم می‌شود و بعد از اقرار نمودن این سخن وی که می‌گوید من قبض نکرده‌ام معنای رجوع از اقرار را می‌دهد و رجوع از اقرار شرعاً باطل است، اما به نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله اگر سخن (قبض نکردم) را متصل و پیوست با اقرار بگوید بدون قبض نمودن غلام، هزار درهم بر آن لازم نمی‌گردد؛ اما اگر سخن قبض نه نمودم را متصل نه گفت هزار درهم بر وی لازم است.

مسأله: اگر مقرر اقرار نماید که: از فلانی بر ذمه من هزار درهم است از درک قیمت شراب یا خوک، هزار درهم بر وی لازم می‌گردد، هر چند که شراب و خوک در شریعت اسلامی هیچگونه ارزش مالی ندارد و از این مدرک بر کسی مال لازم نمی‌گردد لیکن بخاطر اینکه مقرر در ابتدا با این اقرار که از فلانی بر ذمه من هزار درهم است، بر ذمه خود هزار درهم را لازم گردانده است بعد از آن سخن شراب و خوک بخاطر این قابل قبول نمی‌باشد که در واقع این سخن به معنای رجوع از اقرار می‌باشد و رجوع از اقرار شرعاً باطل است.

همچنان اگر از درک قیمت مال به هزار درهم اقرار کند بعدتر بگوید که آن هزار درهم ناسره است و مقرر له بگوید که آن هزار درهم هزار درهم سالم و سره است در این صورت نیز هزار درهم سالم بر مقرر لازم است؛ زیرا داد و ستد بطور عموم به پول سالم صورت می‌گیرد و هرگاه کسی به پولی اقرار نماید سپس بگوید آن پول ناسره است این عمل وی نوعی از رجوع از اقرار پنداشته می‌شود که شرعاً قابل قبول نمی‌باشد.

اقرار به انگشتی: اگر کسی برای کسی در باره انگشتی اقرار نماید، حلقه و نگین هردو بر وی لازم می‌شود؛ زیرا در عرف و رواج انگشتی شامل حلقه و نگین هردو می‌شود همچنان نیام و تسمه در شمشیر است و پایه‌ها و پارچه مربوط به حجله عروس می‌شود.

فعالیت

شاگردان مثال‌های را برای اقرار تقدیم نمایند که زیر هر نامی چند چیز داخل باشد.

ارزیابی



- ۱- (از فلانی بر ذمه من از درك گوسفندی که از وی خریده ام ولی آن را قبض نکردم پنج هزار افغانی است) دو صورتی که در این مسأله وجود دارد آن را بیان کنید؟
- ۲- در مسأله که غلام تعیین نشده است، پس چرا در هر حال هزار درهم لازم می‌گردد؟
- ۳- در صورت ذیل (از فلانی بر ذمه من هزار درهم است از درك قیمت شراب) تفسیر شراب چرا قابل قبول نمی‌باشد؟
- ۴- زیر نام (انگشتی) کدام چیزها داخل می‌شود؟

اقرار (۴) اقرار برای حمل و اقرار در حالت مریضی

اقرار برای حمل یعنی طفلی که هنوز به دنیا نیامده و اقرار برای چیزی از طرف کسی که در حالت مرض مرگ قرار دارد احکام به خصوص و جداگانه خود را دارد، درین درس با احکام این نوع اقرار آشنا می‌شویم.

- (۱) وَإِنْ قَالَ: لِحَمْلٍ فَلَانَّةٌ عَلَيَّ أَلْفَ دِرْهَمٍ، فَإِنْ قَالَ أَوْصَى بِهَا فَلَانٌ أَوْ مَاتَ أَبُوهُ فَوَرِثَتْهُ فَلِلْإِقْرَارِ صَحِيحٌ، وَإِنْ أَبْهَمَ الْإِقْرَارَ لَمْ يَصَحَّ عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ.
- (۲) وَإِنْ أَقَرَّ بِحَمْلٍ شَاةٍ لِرَجُلٍ صَحَّ الْإِقْرَارُ وَلَزِمَتْهُ.
- (۳) وَإِذَا أَقَرَّ الرَّجُلُ فِي مَرَضٍ مَوْتَهُ بِدُيُونٍ وَعَلَيْهِ دُيُونٌ لَزِمَتْهُ فِي صِحَّتِهِ وَدُيُونٌ لَزِمَتْهُ فِي مَرَضِهِ بِأَسْبَابٍ مَعْلُومَةٍ، فَدَيْنُ الصَّحَّةِ وَالِدَيْنِ الْمَعْرُوفُ بِالْأَسْبَابِ مُقَدَّمٌ عَلَى غَيْرِهِ، فَإِذَا قُضِيَتْ وَقُضِلَ شَيْءٌ كَانَ فِيمَا أَقَرَّ بِهِ فِي حَالِ الْمَرَضِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ دُيُونٌ لَزِمَتْهُ فِي صِحَّتِهِ جَازَ إِقْرَارِهِ وَكَانَ الْمُقَرَّرُ لَهُ أَوَّلَى مِنَ الْوَرِثَةِ.
- (۴) وَإِقْرَارُ الْمَرِيضِ لَوَارِثِهِ بَاطِلٌ إِلَّا أَنْ يُصَدِّقَهُ بَقِيَّةُ الْوَرِثَةِ.
- (۵) وَمَنْ أَقَرَّ لِأَجَنِيٍّ فِي مَرَضٍ مَوْتَهُ ثُمَّ قَالَ: هُوَ ابْنِي، ثَبَتَ نَسَبُهُ مِنْهُ وَبَطَلَ إِقْرَارُهُ لَهُ. وَلَوْ أَقَرَّ لِأَجَنِيَّةٍ ثُمَّ تَزَوَّجَهَا لَمْ يَبْطُلْ إِقْرَارُهَا.
- (۶) وَمَنْ طَلَّقَ زَوْجَتَهُ ثَلَاثًا فِي مَرَضِهِ، ثُمَّ أَقَرَّ لَهَا بِدَيْنٍ فَمَاتَتْ، فَلَهَا الْأَقْلُ مِنَ الدَّيْنِ وَمِنْ مِيرَاثِهَا مِنْهُ.

ترجمه:

(۱) اگر (مقر) بگوید: برای حمل فلان زن بر دمه من هزار درهم است اگر بگوید که فلانی

برایش وصیت نموده یا میراث پدرش است اقرارش صحیح است و اگر اقرارش مبهم باشد به نزد امام ابو یوسف صحیح نیست.

(۲) اگر به حمل گوسفند برای شخصی اقرار نماید اقرارش صحیح است و ادای آن بر وی لازم است.

(۳) اگر شخصی در حالت ابتلا به مرض وفات به یک مقدار دین اقرار نمود در حالیکه یک مقدار دین در دوران صحتمندی اش نیز بر وی بود و دین‌های دوران بیماری مرگش که سبب آن معلوم بود نیز وجود داشت در چنین حالتی دین‌های دوران صحتمندی و دین‌های که اسباب آن معلوم است بر دین‌های دیگر وی مقدم می‌باشد. هرگاه دین‌های دوران صحتمندی و دین‌های که دارای اسباب معلوم اند اداء گردد و چیزی از مال وی باقی ماند آن را به دین‌هایی که در دوران مرضش به آن اقرار نموده داده می‌شود و اگر از دوران صحتمندی اش دین دار نبود اقرارش صحیح بوده و حق مقرر له بر حق ورثه مقدم است.

(۴) اقرار مریض برای وارثش باطل است مگر اینکه وارثان دیگر تصدیق نمایند.

(۵) کسی که در مرض وفات برای شخص اجنبی اقرار نمود و بعد از آن گفت آن شخص پسر من می‌باشد اقرارش باطل و نسب ثابت است اما اگر برای زن اجنبیه اقرار نمود بعد با آن زن نکاح کرد اقرارش باطل نمی‌گردد.

(۶) اگر کسی خانم خود را در مرض وفات سه طلاق نمود بعد به ثبوت دینی برای آن اقرار کرد و وفات نمود برای این زن دین یا میراث هر کدام که کمتر باشد داده می‌شود.

شرح

اقرار برای حمل: اقرار برای حمل یعنی طفلی که هنوز در بطن مادر بوده و به دنیا نیامده است صحیح است مشروط بر اینکه در هنگام اقرار یک سبب معقول ذکر گردد که توسط آن مال به حمل انتقال یابد، مثلاً شخص مقرر بگوید که برای این حمل از مدرک وصیت حامد که به این حمل کرده بود هزار افغانی بر ذمه من لازم است، یا چنین بگوید که برای این حمل از مدرک دین پدر متوفایش هزار افغانی بر ذمه من لازم است.

هرگاه سبب اقرار به مال معلوم نباشد مثلاً بگوید که برای این حمل بر ذمه من هزار افغانی است یا یک سبب غیر معقول را ذکر نماید و بگوید: برای این حمل از مدرک دین هزار افغانی بر ذمه من است اقرارش باطل می‌باشد.

اقرار به حمل کنیز، گوسفند، گاو، و غیره برای شخص دیگری هرچند که مجهول بوده صحیح است؛ زیرا ما قبلاً گفته بودیم که اقرار به حق مجهول نیز صحیح است. باید گفت که اقرار به حمل زمانی صحیح است که حمل موجود باشد و اگر در وقت اقرار حمل موجود نباشد اقرار بر آن باطل است.

مرض وفات: مرضی را گویند که خوف مرگ به سبب آن مرض غالب باشد هرچند که شخص مریض در بستر نباشد.

اقرار به دین در مرض وفات: اگر کسی در مرض وفاتش اقرار به دین کند اقرارش صحیح می‌باشد و اداء دین‌های لازمه بر وی واجب است البته اداء دو نوع دین بر این اقرار مقدم است که به شرح ذیل است.

- ۱- قروضی که در حالت بیماری اخذ نموده است.
 - ۲- قروضی که در دوران بیماری وفات اخذ نموده و سببش معلوم است مثلاً دین‌هایی که بخاطر علاج و درمان اخذ نموده و بدون اقرار برای مقر له معلوم و ثابت است، می‌باشد.
- اگر بعد از ادا کردن قروض فوق الذکر چیزی باقی مانده بود تنفیذ اقرار بر حق ورثه مقدم است.

اقرار برای وارث در حالت مرض وفات باطل است و ادای آن فقط وقتی جایز است که ورثه اجازه بدهند. به همین اساس اگر شخصی برای شخص اجنبی دیگر اقرار نماید و بعد تر ادعا کند که آن شخص پسر وی است نسب پدری و فرزندی ثابت می‌گردد و به علت وارث گردیدن اقرار باطل است لیکن اگر کسی برای زن اجنبیه اقرار نماید و بعد از آن با وی نکاح کند در این صورت به علت وارث گردیدن اقرار باطل نمی‌شود؛ زیرا این زن در هنگام اقرار اجنبیه بود و فرزندش در وقت اقرار نیز وارث بود اقرار برای اجنبی صحیح و برای وارث باطل می‌باشد.

سبب احکام مذکور این است که اختیارات انسان در حالت مرض وفات کم می‌شود، و اختیاراتی که در حالت صحتتمدی در مال خود دارد در حالت بیماری مرگ آن اختیارات را ندارد.

مسأله: اگر شخصی خانم خود را در حالت مرض وفات طلاق مغلظ بدهد، بعد از آن به وجود دینی از زن مطلقه بر بالای خودش اقرار نماید و در وقت عدت خانم مطلقه اش وفات کند. در همچو صورتی بر شخص مذکور گمان برده می‌شود که وی بخاطر افزودن

حق خانمش نخست او را طلاق داده بعد برای قرض او اقرار نموده است و به اساس این که اختیارات انسان در حالت مرض وفات کم می شود برای خانم از میراث یا قرض همان حقی داده می شود که کم باشد تا آنکه باقی ورثه متضرر نشوند.

فعالیت

شاگردان راجع به اسباب و عوامل محدودیت تصرفات شخص در وقت مرض وفات بحث و گفتگو نمایند.

ارزیابی



- ۱- شروط اقرار به حمل را بیان دارید.
- ۲- آیا اقرار به حمل صحیح است؟
- ۳- در دوران مرض وفات ادای کدام قروض بر اقرار مقدم است؟
- ۴- حق خانمی را بیان کنید که شوهرش در دوران مرض وفات به وی سه طلاق داده و به قرض وی اقرار نموده است.

اقرار (۵) اقرار به نسب

از جمله اقسام اقرار یکی هم اقرار کردن به نسب است. این نوع اقرار از نظر فقهی به خاطر این مهم است که با ثبوت آن یک شخص مستحق میراث می گردد.

- (۱) وَمَنْ أَقَرَّ بِغُلَامٍ - يُولَدُ مِثْلُهُ لِمِثْلِهِ وَلَيْسَ لَهُ نَسَبٌ مَعْرُوفٌ - أَنَّهُ ابْنُهُ وَصَدَقَهُ الْغُلَامُ ثَبَتَ نَسَبُهُ وَإِنْ كَانَ مَرِيضًا، وَيُشَارِكُ الْوَرَثَةَ فِي الْمِيرَاثِ.
- (۲) وَيَجُوزُ إِقْرَارُ الرَّجُلِ بِالْوَالِدَيْنِ وَالْوَلَدِ وَالزَّوْجَةِ وَالْمَوْلَى، وَيُقْبَلُ إِقْرَارُ الْمَرْأَةِ بِالْوَالِدَيْنِ وَالزَّوْجِ وَالْمَوْلَى وَلَا يُقْبَلُ إِقْرَارُهَا بِالْوَلَدِ إِلَّا أَنْ يُصَدِّقَهَا الزَّوْجُ أَوْ تَشْهَدَ بِوِلَادَتِهَا قَابِلَةً.
- (۳) وَمَنْ أَقَرَّ بِنَسَبٍ مِنْ غَيْرِ الْوَالِدَيْنِ وَالْوَلَدِ وَالزَّوْجِ وَالزَّوْجَةِ وَالْمَوْلَى - مِثْلُ الْأَخِ وَالْعَمِّ - لَمْ يُقْبَلْ إِقْرَارُهُ فِي النَّسَبِ، فَإِنْ كَانَ لَهُ وَارِثٌ مَعْرُوفٌ قَرِيبٌ أَوْ بَعِيدٌ فَهُوَ أَوْلَى بِالْمِيرَاثِ مِنَ الْمُقَرَّرِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَارِثٌ اسْتَحَقَّ الْمُقَرَّرُ لَهُ مِيرَاثَهُ.
- (۴) وَمَنْ مَاتَ أَبُوهُ فَاقْرَأَ بِأَخٍ لَمْ يَثْبُتْ نَسَبُ أَخِيهِ وَيُشَارِكُهُ فِي الْمِيرَاثِ.

ترجمه

- (۱) اگر شخصی به فرزند بودن پسری اقرار نماید که نسبش معلوم نباشد و شخصی مانند آن شخص مذکور از مرد مانند این مرد مقرر تولد شده می توانست و مقررله نیز ادعای او را تصدیق کند نسب مقررله از وی ثابت گردیده و در جمله ورثه در میراث شریک می شود هر چند که مقرر این اقرار را در دوران مرض وفات کند.
- (۲) اقرار مرد به مادر، پدر، پسر، همسر و آقایش صحیح است. به همین ترتیب اقرار زن نیز به مادر، پدر، شوهر و آقایش درست می باشد واما اقرار زن به پسرش صحیح نمی باشد مگر اینکه شوهرش تصدیق کند یا قابله به ولادت طفل از همین زن گواهی دهد.

(۳) اگر شخصی بدون پدر، مادر، پسر، شوهر، همسر و آقا، برای اشخاص دیگری مانند برادر و کاکا اقرار نماید، اقرارش قابل قبول نیست اگر اقارب نزدیک یا دور معلوم داشت ایشان در بر نسب مسأله میراث نسبت به مقرر له مقدم اند و اگر وارثی نداشت پس مقرر له به میراث حقدار است.

(۴) اگر شخصی بعد از وفات پدرش به برادر بودن کسی اقرار نماید نسبش ثابت نمی‌شود لیکن در میراث با وی شریک است.

شرح

تعریف نسب

قربانی را گویند که دو شخص در پدر یا پدر کلان نزدیک یا دور یکجا شوند. اقرار به فرزند بودن: اگر شخصی به فرزند بودن کسی اقرار نماید برای ثبوت نسب فرزندی شروط ذیل باید تکمیل شود.

۱- شخص مقرر له نسب معلوم نداشته باشد.

۲- مقرر له نسبت به مقرر از نگاه عمر به اندازه کم باشد که عقلاً فرزند او شده بتواند یعنی اگر مقرر مرد باشد مقرر له حد اقل باید دوازده و نیم سال از وی کوچکتر باشد و اگر مقرر زن باشد مقرر له حد اقل باید نه سال از او کوچک باشد؛ زیرا مرد در سن کمتر از دوازده و نیم سال و زن در سن کمتر از نه سال پدر و مادر شده نمی‌توانند.

۳- مقرر له دعوای مقرر را تصدیق کند این سخن وقتی شرط شده می‌تواند که مقرر له شخص بالغ باشد اگر مقرر له صغیر باشد در این صورت به تصدیق وی نیازی نمی‌باشد.

هرگاه شروط فوق تکمیل شود نسب ثابت گردیده و در میراث شریک می‌شود. اگر اقرار به نسب در دوران مرض وفات صورت گیرد نیز صحیح بوده و سبب میراث می‌گردد؛ زیرا زمان ثبوت نسب به زمانه‌های بسیار قبلی بر می‌گردد یعنی به زمانه صحتمندی مقرر آنگاه که تصرفات وی بطور کامل نافذ بود.

اقرار نسب به چه کسانی صحیح است؟

از طرف مرد اقرار نسب به اشخاص ذیل صحیح است:

۱- پدر و مادر

۲- اولاد

۳- خانم

۴- آقا

اقرار مرد به نسب اشخاص فوق بخاطر آن صحیح است که در موضوع اقرار به غیر از مقرر به شخص دیگری تحمیل نسب نمی آید.

همچنان اقرار خانم برای مادر، پدر، شوهر و آقا بخاطر آن صحیح است که در موضوع اقرار به غیر از خودش به شخصی دیگری تحمیل نسب نمی باشد. و اقرار به فرزند بودن کسی بخاطر آن صحیح نیست که در آن صورت تحمیل نسب بر شوهر است اگر شوهر تصدیق نماید یا قابله به ولادت شاهی دهد پس اقرارش صحیح است.

اگر کسی در باره شخصی اقرار به نسب نمود که شرعاً نسبش ثابت نمی شد و در هنگام مرگ از خود وارثی به جا نگذاشته بود همین اشخاص مستحق میراث اند؛ زیرا در این صورتها در اقرار مقرر دو چیز وجود دارد یکی ثبوت نسب و دیگری انتقال مال. و از اینکه ثبوت نسب به اختیار وی نیست به همین اساس نسب ثابت نمی شود اما انتقال مال به اختیار مقرر است لهذا مقرر له در میراث با وی شریک شمرده می شود.

فعالیت

تحمیل نسب به غیر چه معنا دارد؟ این عبارت را تحقیق و اهمیت آن را بیان کنید.

ارزیابی



- ۱- نسب را تعریف کنید.
- ۲- شروط ثبوت نسب برای اقرار فرزندی را بیان کنید.
- ۳- مرد به کدام اشخاص اقرار به نسب کرده می تواند؟
- ۴- زن به کدام اشخاص اقرار به نسب کرده می تواند؟
- ۵- در صورت عدم ثبوت نسب چرا مقر له مستحق میراث شناخته می شود؟



اجاره (۱) تعریف اجاره

تملیک در فقه اسلامی به دو نوع است: تملیک عین و تملیک منافع. تملیک عین اگر در مقابل عوض باشد بیع است و اگر در مقابل عوض نباشد هبه است. همچنان تملیک منافع: اگر بدون عوض باشد عاریه گفته می‌شود، و اگر در مقابل عوض باشد اجاره است. درین درس احکام اجاره را می‌خوانیم.

(۱) الْإِجَارَةُ عَقْدٌ عَلَى الْمَنَافِعِ بِعَوَضٍ، وَلَا تَصِحُّ حَتَّى تَكُونَ الْمَنَافِعُ مَعْلُومَةً وَالْأُجْرَةُ مَعْلُومَةً.

(۲) وَمَا جَازَ أَنْ يَكُونَ ثَمَنًا فِي الْبَيْعِ، جَازَ أَنْ يَكُونَ أُجْرَةً فِي الْإِجَارَةِ.

(۳) وَالْمَنَافِعُ تَارَةً تَصِيرُ مَعْلُومَةً بِالْمُدَّةِ كَاسْتِجَارِ الدُّورِ لِلسُّكْنَى وَالْأَرْضِينَ لِلزَّرَاعَةِ، فَيَصِحُّ الْعَقْدُ عَلَى مُدَّةٍ مَعْلُومَةٍ أَوْ مُدَّةٍ كَانَتْ. وَتَارَةً تَصِيرُ مَعْلُومَةً بِالْعَمَلِ وَالتَّسْمِيَةِ كَمَنْ اسْتَأْجَرَ رَجُلًا عَلَى صَبْغِ ثَوْبٍ أَوْ خِيَاطَتِهِ أَوْ اسْتَأْجَرَ دَابَّةً لِيَحْمِلَ عَلَيْهَا مِقْدَارًا مَعْلُومًا إِلَى مَوْضِعٍ مَعْلُومٍ أَوْ يَرْكَبَهَا مَسَافَةً سَمَّاها.

(۴) وَتَارَةً تَصِيرُ مَعْلُومَةً بِالتَّعْيِينِ وَالْإِشَارَةِ، كَمَنْ اسْتَأْجَرَ رَجُلًا لِيَنْقُلَ لَهُ هَذَا الطَّعَامَ إِلَى مَوْضِعٍ مَعْلُومٍ.

(۵) وَيَجُوزُ اسْتِجَارُ الدُّورِ وَالْحَوَانِيتِ لِلسُّكْنَى، وَإِنْ لَمْ يُبَيَّنْ مَا يَعْمَلُ فِيهَا، وَلَهُ أَنْ يَعْمَلَ فِيهَا كُلَّ شَيْءٍ إِلَّا الْحَدَادَةَ وَالْقِصَارَةَ وَالطَّنْحَ.

(۶) وَيَجُوزُ اسْتِجَارُ الْأَرْضِ لِلزَّرَاعَةِ، وَلَا يَجُوزُ الْعَقْدُ حَتَّى يُبَيَّنَ مَا يَزْرَعُ فِيهَا أَوْ يَقُولَ: عَلَى أَنْ أَرْزَعَ فِيهَا مَا أَشَاءُ.

(۷) وَيَجُوزُ أَنْ يَسْتَأْجَرَ السَّاحَةَ لِيَبْنِيَ فِيهَا أَوْ يَغْرِسَ فِيهَا نَخْلًا أَوْ شَجَرًا، فَإِذَا انْقَضَتْ

الْمُدَّةَ لِرَمِّهِ قَلْعُ ذَلِكَ وَيُسَلِّمُهَا فَارِغَةً إِلَّا أَنْ يَخْتَارَ صَاحِبُ الْأَرْضِ أَنْ يَغْرَمَ لَهُ قِيَمَةَ ذَلِكَ مَقْلُوعًا، فَيَمْلِكُهُ أَوْ يَرْضَى بِتَرْكِهِ عَلَى حَالِهِ فَيَكُونُ الْبِنَاءُ لِهَذَا، وَالْأَرْضُ لِهَذَا.

ترجمه

(۱) اجاره عبارت از فروش منافع در مقابل عوض است. عقد اجاره تا هنگامی صحیح نیست که منافع و مزد واضح نشده باشند.

(۲) اشاییی که دادن آن در بیع به عنوان ثمن صحیح است، در اجاره به عنوان مزد داده می‌شود.

(۳) منافع گاهی به اساس مدت تعیین می‌گردد مثل اجاره منازل برای رهایش، و اجاره زمین برای کشت کردن؛ پس اجاره برای یک مدت معین هر اندازه که باشد صحیح است. گاهی منافع به مقابل کار یا با گرفتن نام تعیین می‌گردد مانند کسیکه شخصی را برای رنگ کردن یا دوختن لباس بطور اجاره بگیرد یا مرکب را برای سواری به اجاره بگیرد تا بار معلومی را به جای معین بفرستد یا مسافه معینی را بر آن سفر نماید.

(۴) گهگاهی منافع به تعیین کردن و اشاره انتخاب می‌گردد؛ مثلاً کسی مردی را به اجاره گیرد تا غله را (غله حاضری را اشاره کند) به جای معینی بفرستد.

(۵) اجاره گرفتن منازل رهایشی و دکاکین جایز است هر چند که اجاره دار توضیح ندهد که در آن چه کاری می‌کند اجاره دار غیر از آهنگری، دویی و آسیاب هر کار دیگری را کرده می‌تواند.

(۶) اجاره گرفتن زمین به مقصد زراعت جایز است لیکن عقد وقتی صحیح است که دهقان روشن سازد که در زمین چه چیز کشت می‌کند یا این چنین بگوید: چیزی که خواستم در آن کشت می‌کنم.

(۷) اجاره گرفتن زمین برای ساختن آبادی و غرس درخت نیز جایز است لیکن هرگاه مدت اجاره پوره شود بر اجاره دار لازم است تا آبادی را که در آن ساخته یا درختانی را که در آن غرس نموده دور کند و زمین خالی را برای اجاره دهنده تسلیم دهد مگر آنکه مالک زمین به پرداخت قیمت آبادی ویران شده و درختان قطع شده و یا به باقی گذاشتن آن در زمینش راضی شود که در این صورت آبادی و درختان ملکیت اجاره دار و زمین ملکیت

اجاره دهنده می‌باشد.

شرح

تعریف اجاره: از حیث لغت از کلمه (اجر) گرفته شده که به معنای مزد است. و در اصطلاح عقد منافع در مقابل عوض را اجاره گویند.

موجر: به کسی گفته می‌شود که مال خود را به اجاره می‌دهد.

مستاجر: به کسی گفته می‌شود که مال را به اجاره می‌گیرد و در مقابل آن اجوره (مزد) می‌دهد.

مشروعیت اجاره: هر چند که در باب اجاره فروش منافع که هنوز یک چیز معدوم است به اساس قیاس جایز نیست لیکن بخاطر اینکه به این گونه عقد نیاز بیشتر وجود دارد به اساس قرآن و احادیث جایز است. الله تعالی فرموده است: **(فَإِنْ أَرْضَعْنَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ)** (الطلاق: ۶) ترجمه: اگر به فرزندان شما شیر دهند مزد آنان را بدهید. همچنان در السنن الصغری للبيهقي روایت شده که پیغمبر ﷺ فرموده است: **(أَعْطُوا الْأَجِيرَ أَجْرَهُ قَبْلَ أَنْ يَجِفَّ عَرَقُهُ)** یعنی مزد اجیر را قبل از خشک شدن عرق وی بدهید.

تعیین اجوره (مزد): برای صحت عقد اجاره این شرط لازمی است که منافع و مزد در هنگام عقد تعیین گردد تا پس از اتمام عقد در میان عاقدین نزاع پیش نشود. به همین اساس باید در اجوره اندازه اشای وزنی و کیلی در وقت عقد تعیین گردد همچنان در اشای عددی باید صفت و شمار آن معلوم کرده شود.

هر چیزی که در بیع ثمن شده می‌تواند در اجاره نیز به حیث اجوره داده می‌شود، یعنی اجوره باید مال متقوم باشد علاوه بر آن اشای دیگری نیز وجود دارد که در بیع، ثمن شده نمی‌تواند لیکن در اجاره به حیث اجوره قبول می‌شود مثلاً دادن منفعت در مقابل منفعت مخصوصاً اجاره دادن شتران به عوض اجاره زمین البته این منافع باید از هم مختلف باشند تا سود بر آن مرتب نشود.

تعیین منافع: در وقت عقد تعیین منافع مانند تعیین اجوره نیز حتمی است تا جلو اختلاف و نزاع گرفته شود. در اجاره منافع به شیوه‌های زیر تعیین می‌شود.

۱ - **بر اساس مدت:** به گونه مثال حامد خانه خود را به اسد به مدت شش ماه به شش هزار افغانی به اجاره می‌دهد، یا حامد دو جریب زمین خود را به خالد برای یک سال به مقابل ده هزار افغانی به اجاره می‌دهد در مثال‌های بالا منافع اجاره به اساس مدت تعیین گردیده است. در باب اجاره تعیین مدت کم یا زیاد به رضایت عاقدین ارتباط دارد البته در ملکیت‌های وقفی تعیین مدت بیشتر از سه سال جواز ندارد؛ زیرا خوف دعوا بر ملکیت‌های وقفی بیشتر است.

۲ - **یکی از راه‌های تعیین منافع در اجاره تعیین کار است.** بگونه مثال احمد به خیاط رخت می‌دهد تا به مقابل صد افغانی مزد برایش لباس بدوزد. در این صورت منفعت، کار یعنی دوختن لباس است. همچنان نجیب در مقابل هزار افغانی خانه خود را به رنگمال اجاره می‌دهد تا آن را رنگ سفید کند در این صورت منفعت اجاره، کار یعنی رنگمالی کردن خانه تعیین گردیده است. در هر دو صورت فوق منفعت با ذکر نام کار روشن شده است.

۳ - **تعیین منفعت اجاره گاهی بدون گرفتن نام و مدت به اشاره نیز تعیین می‌گردد:** مثلاً؛ کسی به جمال بگوید این گندم را در بدل پنجاه افغانی تا خانه من ببر. در این صورت برای اجاره نه مدت تعیین گردیده و نه از اندازه گندم یادآوری شده است، بلکه به اشاره تعیین گردیده است.

از اظهارات گذشته معلوم می‌شود که به کرایه گرفتن خانه‌ها، موترها و اشیای دیگر معاهده کار با کاسبان و توظیف مامورین انواع مختلف اجاره است.

نفع گرفتن از خانه و زمین: اگر کسی خانه یا دوکانی را به اجاره گیرد، می‌تواند تمام آن فوایدی را از آن بردارد که در میان مردم مروج است؛ اما برای اجاره دار جواز ندارد که

بخاطر بدست آوردن فایده به آبادی زیان برسد؛ مثلاً: ماشین‌های سنگینی را در آن فعال کند که سبب سست شدن و سرنگونی آن گردد.

برای آنکه در میان عاقدین نزاع پیدا نشود باید در وقت اجاره زمین زراعتی این مطلب روشن شود که اجاره دار اختیار کاشتن کدام کشت‌ها را در زمین دارد یا اینکه حق اختیار کشت به انتخاب خود اجاره دار گذاشته شود و برای وی اختیار کامل داده شود.

مسئله: اگر کسی خانه‌یی را از شخصی به اجاره گیرد و آن را قبض نماید می‌تواند آن را به شخص دیگری به عین همان اجوره یا کمتر از آن به اجاره دهد اما به اجوره بیشتر از اجوره قبلی به شخص دیگری دادن کار خوبی نیست لیکن به جنس بدل با اجاره بیشتر داده می‌تواند یا اینکه با افزودن چیزی در خانه بهتری را در آن به وجود آورد مثلاً چاهی در آن حفر نماید.

بر اجاره دار لازم است که زمین را به مالک به گونه تسلیم دهد که از وی گرفته بود یعنی اگر اجاره دار در آن آبادی ساخته بود باید آن را ویران کند و اگر درخت در آن غرس کرده بود آن را از ریشه بکشد؛ زیرا از بین رفتن آبادی و درخت به شکل طبیعی مدت زیادی را می‌گیرد و اجاره دهنده نمی‌تواند منتظر آن بماند. اجاره دهنده اختیار دارد قیمت آبادی ویران شده و درختان کشیده شده را بدهد و مانع ویران کردن آبادی و کشیدن درختان شود اگر کشیدن درختان و خرابی آبادی به زمین ضرر می‌رساند.

اگر اجاره دار در زمین کشت کرده بود و قبل از رسیدن و پخته شدن کشت وقت اجاره به آخر رسید بر اجاره دهنده لازم است که انتظار پخته شدن و رسیدن کشت را بکشد؛ زیرا در از بین بردن کشت خام و خالی ساختن زمین ضرر به اجاره دار است از طرف دیگر انتظار پخته شدن کشت وقت زیادی را نمی‌گیرد، و در همچو صورتی اجاره دار به اندازه مدت اضافی اجوره مثل می‌دهد.

فعالیت

شاگردان برای تعیین مدت اجاره معلوم کردن کار و تعیین منافع به وسیله اشاره چند مثال ذکر نمایند.

ارزیابی



- ۱- اجاره را تعریف کنید.
- ۲- دلایل مشروعیت اجاره را بیان دارید.
- ۳- در اجاره تعیین کدام اشیا ضروری است؟
- ۴- اجاره دار زمین اجاره دهنده را چگونه تسلیم می دهد؟ واضح نمایید.
- ۵- اگر کشت نرسیده باشد و مدت اجاره پوره شود آیا اجاره پایان می یابد؟

اجاره (۲) اجاره گرفتن سواری

در درس گذشته راجع به تعریف و شروط اجاره و نحوه بهره گیری از خانه ها و زمین های اجاره یی بحث نمودیم در این درس حاضر راجع به احکام بهره گرفتن از سواری های اجاره یی بحث خواهیم نمود.

- (۱) وَيَجُوزُ اسْتِئْجَارُ الدَّوَابِّ لِلرُّكُوبِ وَالْحَمْلِ، فَإِنْ أَطْلَقَ الرُّكُوبَ جَازَ لَهُ أَنْ يَرْكَبَهَا مِنْ شَيْءٍ، وَكَذَا إِذَا اسْتَأْجَرَ ثَوْبًا لِلْبَسِ وَأَطْلَقَ.
- (۲) فَإِنْ قَالَ: عَلَى أَنْ يَرْكَبَهَا فَلَانْ أَوْ يَلْبَسَ الثَّوْبَ فَلَانْ، فَارْكَبَهَا غَيْرُهُ أَوْ أَلْبَسَ الثَّوْبَ غَيْرُهُ كَانَ ضَامِنًا إِنْ عَطَبَتِ الدَّابَّةُ أَوْ تَلَفَ الثَّوْبُ، وَكَذَلِكَ كُلُّ مَا يَخْتَلِفُ بِاخْتِلَافِ الْمُسْتَعْمِلِ. وَأَمَّا الْعَقَارُ وَمَا لَا يَخْتَلِفُ بِاخْتِلَافِ الْمُسْتَعْمِلِ فَلَا ضَمَانَ عَلَيْهِ. فَإِذَا شَرَطَ سُكْنَى وَاحِدٍ فَلَهُ أَنْ يُسْكِنَ غَيْرَهُ.
- (۳) وَإِنْ سَمَّى قَدْرًا أَوْ نَوْعًا يَحْمِلُهُ عَلَى الدَّابَّةِ مِثْلُ أَنْ يَقُولَ خَمْسَةُ أَفْفَزَةٍ حِنْطَةٍ فَلَهُ أَنْ يَحْمِلَ مَا هُوَ مِثْلُ الْحِنْطَةِ فِي الضَّرَرِ أَوْ أَقَلُّ كَالشَّعِيرِ وَالسَّمْسِمِ، وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَحْمِلَ مَا هُوَ أَضَرُّ مِنَ الْحِنْطَةِ كَالْمِلْحِ وَالْحَدِيدِ.
- (۴) وَإِنْ اسْتَأْجَرَهَا لِيَحْمِلَ عَلَيْهَا قُطْنًا سَمَّهُ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَحْمِلَ مِثْلَ وَزْنِهِ حَدِيدًا.
- (۵) وَإِذَا اسْتَأْجَرَهَا لِيَرْكَبَهَا فَارْدَفَ مَعَهُ رَجُلًا آخَرَ فَعَطِبَتْ ضَمِنَ نِصْفَ قِيَمَتِهَا وَلَا يُعْتَبَرُ بِالثَّقَلِ. وَإِنْ اسْتَأْجَرَهَا لِيَحْمِلَ عَلَيْهَا مِقْدَارًا مِنَ الْحِنْطَةِ فَحَمَلَ عَلَيْهَا أَكْثَرَ مِنْهُ فَعَطِبَتْ ضَمِنَ مَا زَادَ مِنَ الثَّقَلِ. وَإِذَا كَبَحَ الدَّابَّةَ بِلِجَامِهَا أَوْ ضَرَبَهَا فَعَطِبَتْ ضَمِنَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

ترجمه:

(۱) اجاره گرفتن حیوانات برای سواری و باربری جایز است اگر در وقت عقد اجاره از سواری بگونه مطلق یاد نماید، هر شخص را بر آن سوار کرده می‌تواند همچنان در هنگام اجاره لباس اگر پوشیدن آن را بگونه مطلق یاد کند (هرشخصی می‌تواند از آن استفاده نماید).

(۲) اگر بگوید: فلانی بر این مرکب سوار می‌شود یا فلانی این لباس را می‌پوشد بعد از این توافق، شخصی دیگری را بر آن سوار کرد یا کسی دیگری را آن لباس پوشاند و سواری یا لباس از بین رفت اجاره دار ضامن است همچنان در تمام چیزهای که استعمال کنندگان آن با هم در استعمال از یکدیگر فرق دارند ضمانت وجود دارد اما در زمین و چیزی که استعمال کنندگان آن در استعمال با هم فرق ندارند ضمانت نمی‌باشد اگر سکونت یک شخص معین را شرط قرار دهد می‌تواند شخص دیگری را در آن ساکن سازد.

(۳) اگر نوع خاصی از بار یا اندازه معین از آن را ذکر نماید مثلاً بگوید: پنج بوری گندم در این صورت می‌تواند اشیای مانند گندم یا چیزهای که ضررش نسبت به گندم کمتر است مثل جو و کنجد بر آن بار کند اما چیزهای را که ضررش نسبت به گندم بیشتر است مثل نمک و آهن بر آن بار کرده نمی‌تواند.

(۴) اگر سواری را به این منظور اجاره بگیرد که یک مقدار معلوم از پنبه را بر آن بفرستد نمی‌تواند که به اندازه پنبه آهن بر آن بار کند و بفرستد.

(۵) اگر کسی سواری را به این منظور به اجاره بگیرد که بر آن سوار شود ولی کسی دیگری را نیز با خود بر آن سوار کند و آن سواری هلاک شود ضامن نصف قیمت آن است و در همچو صورتی برای وزن اعتبار داده نمی‌شود اگر سواری را به این منظور به اجاره گرفته باشد که مقدار معین از گندم را بر آن بار کند ولی بیشتر از اندازه تعیین شده بار نماید و سواری هلاک گردد، به اندازه بار اضافی ضامن می‌گردد.

اگر اجاره دار لجام سواری را به شدت کشید یا آن را لت و کوب کرد و سواری هلاک شد به نزد امام ابو حنیفه رحمته الله ضامن است.

شرح

چه اشخاصی سواری را استخدام می کنند؟

بعضی چیزها وجود دارد که مردم در استخدام آن با یکدیگر متفاوت اند مانند سوار شدن بر سواری؛ زیرا بعضی افراد از نگاه وزن زیاد می باشند که بر سواری فشار بیشتر وارد می شود و بعضی ایشان کم وزن اند که سواری به آسانی می تواند آنان را انتقال دهد پس آن شخص بالای سواری سوار می شود که در عقد ذکر شده. از طرف دیگر چیزهای دیگری وجود دارد که استعمال کنندگان آن از هم تفاوت ندارند مثل کشت کردن زمین به همین اساس چیزهای که استعمال کنندگان آن در استعمال باهم تفاوت ندارند اگر به اجاره گرفته شوند اجاره دار می تواند شخصا آن را استعمال کند و همچنان میتواند که به دیگران برای استعمال بدهد. لیکن چیزهای که استعمال کنندگان آن از هم فرق دارد احکام استعمال آن به گونه ذیل است.

۱- اگر اجاره دار آن را بدون قید و شرط بگونه مطلق به اجاره بگیرد می تواند که خودش آن را استعمال کند یا به شخص دیگری بخاطر کار آن را بدهد.

۲- اگر در وقت اجاره گرفتن شرط نهاد؛ بطور مثال بگوید فقط من خودم بر آن سوار می شوم یا بگوید فقط پدرم بر آن سوار می شود. در صورت های فوق شخص دیگری حق سوار شدن بر آن را ندارد و اگر کسی دیگری غیر از اشخاص مذکور بر آن سوار شود و سواری هلاک گردد مستأجر ضامن است و تاوان می دهد؛ زیرا اشخاص در استعمال همچو مالی با هم فرق دارند و اجاره دار بدون اجازه آن را به شخص دیگری داده و از حق خود تجاوز نموده است.

۳- اگر اجاره دهنده سواری اندازه معین از بار را بر اجاره دار شرط نهاده بگوید بیشتر از ده من گندم بار کرده نمی توانی در همچو صورتی مستأجر نمی تواند که بیشتر از ده من گندم بر آن بار کند اگر از ده من بیشتر بار نماید و سواری هلاک گردد تاوان بر وی لازم می گردد. همچنان اگر موجد نوع خاصی از بار را شرط گذارد و فقط به بار بردن گندم اجازه دهد در این صورت مستأجر فقط چیزهایی را بر آن بار کرده می تواند که ضرر بار کردن و فرستادن آن از ضرر گندم بیشتر نباشد مثل پنبه و جو و اگر چیزی را بر آن بار کند که ضرر آن نسبت به ضرر گندم بیشتر باشد مثل آهن که سواری در انتقال آن با تکلیف و زیان روبرو شود و سواری از بین رود در این صورت مستأجر ضامن تاوان است.

سوار شدن شخص دوم بر سواری: اگر کسی بر سواری به اجاره گرفته شده بدون اجازه اجاره دهنده شخص دوم را همراه با خود بر آن سوار کند و سواری هلاک شود علاوه بر اجوره نصف قیمت سواری را نیز می‌دهد و در همچو صورتی به وزن شخص دوم اعتبار داده نمی‌شود اگر وزن شخص دوم دو برابر وزن شخص اول باشد نیز نصف قیمت بر وی لازم می‌شود؛ زیرا در سوار شدن انسان وزن نه بلکه خود شخص سوارکار معتبر است یعنی اگر انسان بسیار وزن دار هم بر جای مناسب سوار شود و خود را کنترل کند به سواری کدام ضرری نمی‌رساند ولی اگر مستأجر به عوض شخص دیگر بار را بر سواری زیاد کند و سواری هلاک گردد به اندازه وزن اضافی تاوان بر وی لازم می‌گردد.

مسأله: مستأجر بخاطر مهار کردن سواری طبق عادت و عرف می‌تواند لجام سواری را به اندازه بکشد یا بزند که به صحت سواری آسیب نرسد. اما اگر لجام سواری را به حدی بکشد یا آن را بزند که سبب مرگ سواری شود در این صورت مستأجر ضامن پرداخت تاوان سواری است.

فعالیت

شاگردان زیر نظر استاد احکام فوق الذکر را بر وسایل نقلیه امروزی تطبیق کنند.

ارزیابی

- ۱- به اساس استعمال، اشیای قابل اجاره به چند نوع است و حکم آن چیست؟
- ۲- اگر در بین عاقدین به انتقال پنج من گندم بر پشت سواری موافقه صورت گیرد آیا مستأجر می‌تواند به جای پنج من گندم پنج من آهن بر آن بار کند؟
- ۳- اگر کسی بدون اجازه، شخص دوم را با خود بر سواری سوار کند و به سبب آن سواری هلاک شود مستأجر چقدر ضمان می‌دهد؟
- ۴- مستأجر بخاطر مهار ساختن سواری چقدر اختیار دارد؟

اجاره (۳) اقسام مزدوران

شاگردان عزیز! اجیر (مزدور) به دو قسم است اجیر خاص و اجیر مشترک و هر دو در مسئولیت و احکام با هم فرق دارند بیاید تا در درس امروزی تعریف و احکام مربوط این دو نوع اجیر را بخوانیم.

- (۱) وَالْأَجْرَاءُ عَلَى ضَرْبَيْنِ: أَجِيرٌ مُشْتَرَكٌ وَأَجِيرٌ خَاصٌّ.
- (۲) فَلِلْمُشْتَرَكِ: كُلُّ مَنْ لَا يَسْتَحِقُّ الْأُجْرَةَ حَتَّى يَعْمَلَ كَالْقَصَّارِ وَالصَّبَّاحِ، وَالْمَتَاعُ أَمَانَةٌ فِي يَدِهِ، إِنْ هَلَكَ لَمْ يَضْمَنْ شَيْئًا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: هُوَ مَضْمُونٌ.
- (۳) وَمَا تَلَفَ مِنْ عَمَلِهِ كَتَخْرِيقِ الثَّوْبِ مِنْ دَقِّهِ وَزَلَقِ الْحِمَالِ وَانْقِطَاعِ الْحَبْلِ الَّذِي يَشُدُّ بِهِ الْمَكَارِي الْحِمْلَ وَغَرَقِ السَّفِينَةِ مِنْ مَدِّهَا مَضْمُونٌ إِلَّا أَنَّهُ لَا يَضْمَنُ بِهِ بَنِي آدَمَ مِمَّنْ غَرِقَ مِنْهُمْ فِي السَّفِينَةِ أَوْ سَقَطَ مِنَ الدَّابَّةِ.
- (۴) وَإِذَا فَصَدَ الْفَصَادُ أَوْ بَزَغَ الْبَزَاغُ وَلَمْ يَتَجَاوَزِ الْمَوْضِعَ الْمُعْتَادَ فَلَا ضَمَانَ عَلَيْهِ فِيمَا عَطَبَ مِنْ ذَلِكَ.
- (۵) وَالْأَجِيرُ الْخَاصُّ: هُوَ الَّذِي يَسْتَحِقُّ الْأُجْرَةَ بِتَسْلِيمِ نَفْسِهِ فِي الْمُدَّةِ وَإِنْ لَمْ يَعْمَلْ كَمَنْ اسْتَأْجَرَ رَجُلًا شَهْرًا لِلْخِدْمَةِ أَوْ لِرْعَى الْغَنَمِ.
- (۶) وَلَا ضَمَانَ عَلَى الْأَجِيرِ الْخَاصِّ فِيمَا تَلَفَ فِي يَدِهِ وَلَا مَا تَلَفَ مِنْ عَمَلِهِ.
- (۷) وَالْإِجَارَةُ تُفْسِدُهَا الشُّرُوطُ كَمَا تُفْسِدُ الْبَيْعُ.
- (۸) وَمَنْ اسْتَأْجَرَ جَمَلًا لِيَحْمِلَ عَلَيْهِ عَمَلًا وَرَاكِبِينَ إِلَى مَكَّةَ جَازَ وَلَهُ الْحِمْلُ الْمُعْتَادُ، وَإِنْ شَاهَدَ الْجَمَلُ الْحِمْلَ فَهُوَ أَجْوَدُ.
- (۹) وَإِنْ اسْتَأْجَرَ بَعِيرًا لِيَحْمِلَ عَلَيْهِ مِقْدَارًا مِنَ الزَّادِ فَأَكَلَ مِنْهُ فِي الطَّرِيقِ جَازَ أَنْ يَرُدَّ عَوَضَ مَا أَكَلَ.

ترجمه:

- (۱) اجیر (مزدور) به دو قسم است: اجیر مشترک و اجیر خاص.
- (۲) اجیر مشترک اجیری را گویند که قبل از تمام کردن کار مستحق اجوره نمی‌باشد مثل دویی و رنگریز، مال در دست آنان امانت است، اگر از بین برود به نزد امام ابو حنیفه رحمه الله ضامن نمی‌باشد. امام ابویوسف و امام محمد گفته اند مال مضمون (ضمانت شده) است.
- (۳) اگر مال در نتیجه عملش تلف شد مثل پاره شدن لباس در نتیجه تکاندن، لغزش جوالی، قطع شدن ریسمانی که توسط آن جوالی بار را بسته می‌کند و غرق شدن کشتی بسبب کش کردن آن در همه این صورت‌ها مال مضمون است لیکن ضمانت آن انسان را نمی‌کند که در کشتی غرق شود یا از سواری افتد.
- (۴) اگر حجام و نشتر زن شاخ و نشتر زد و از اندازه معین تجاوز نکرد ضامن نیست اگر در نتیجه چیزی هلاک شد.
- (۵) اجیر خاص آن است که با تسلیم نمودن خودش در مدت و زمان تعیین شده، مستحق اجوره می‌گردد ولو آنکه کاری نکند؛ مثلاً: کسی که برای یک ماه بخاطر خدمت و یا چرانیدن گوسفندان مزدوری را به اجاره گیرد.
- (۶) اگر نزد اجیر خاص چیزی به هلاکت رسد یا در نتیجه کار وی چیزی هلاک گردد ضامن شمرده نمی‌شود.
- (۷) مثلیکه گذاشتن شروط بیع را فاسد می‌سازد اجاره را هم فاسد می‌سازد.
- (۸) اگر کسی شتری را به اجاره گیرد که کجاوه بر آن بنهد و دو شخص را تا مکه ببرد جایز است و باید کجاوه مطابق عرف و عادت باشد و اگر اجاره دهنده کجاوه را ببیند بهتر است.
- (۹) اگر شتری را به کرایه گیرد تا مقدار معین از غذا را بر آن بار کند و اگر در اثنای راه از آن چیزی را خورد جایز است که به همان اندازه که از آن خورده بار دیگری اضافه کند.

شرح

اجیر مشترک: کسی است که به مردم عام کار می‌کند مانند خیاط، نجار، میخانیکی و غیره. اجیر مشترک می‌تواند در یک وقت به چند نفر کار کند و یک شخص نمی‌تواند که او را از کار کردن به شخص دیگری منع کند. اجیر مشترک قبل از تمام نمودن کاری که برایش سپرده شده مستحق اجوره نمی‌گردد، وی هر زمانی که کار را تکمیل نماید و مال را به صاحب آن تسلیم کند اجوره برایش داده می‌شود. و اگر بالفرض مال از نزد اجیر مشترک از بین رود به نزد امام ابو حنیفه رحمه الله ضامن نیست؛ ضامن بخاطر این نمی‌باشد که مال را به اجازه صاحب مال قبض نموده است و حیثیت امانت را دارد و در تلف شدن امانت ضمانت نمی‌باشد.

اما از نظر امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله اجیر مشترک در صورت تلف شدن مال ضامن می‌باشد مگر اینکه سبب از بین رفتن متاع چیزی باشد که جلوگیری از آن در توان اجیر نباشد که در این صورت اجیر ضامن نمی‌باشد. اما اگر متاع در نتیجه عمل خود اجیر از بین رود ضامن شمرده می‌شود؛ بطور مثال: خیاط به سبب غلط قطع کردن پارچه آن را از بین ببرد و صلاحیت دوختن لباس در آن باقی نماند همچنان در وقت فرستادن مال پای جوالی بلغزد و به سبب افتادنش بر زمین مال از بین رود یا ریسمانی که توسط آن دهن بوری بسته می‌شود قطع شود و مال تلف گردد به همین منوال اگر ریسمان کشتی به سبب کش کردن قطع شود و با غرق شدن کشتی مال از بین رود در تمام این مسایل اجیر ضامن مال است بخاطر اینکه تمام این کارها به دست وی انجام یافته لیکن اگر در صورت غرق شدن کشتی و سرنگون شدن آن افرادی به هلاکت برسند، اجیر ضامن نمی‌باشد؛ زیرا انسان در دست خود است نه در دست اجیر.

هرگاه اجیر مشترک وظیفه خود را مطابق مسلک و اصول کسب و کار انجام دهد باز هم مال از بین رود ضامن شمرده نمی‌شود بطور مثال: حجام انسان را به طریقه صحیح حجامت کند و از حد خود تجاوز نکند ولی باز هم انسان به اثر حجامت بمیرد درین صورت حجام ضامن شناخته نمی‌شود.

اجیر خاص: به کسی گفته می‌شود که برای مردم عام نه بلکه فقط برای یک شخص کار می‌کند؛ مثلاً: کسی که بخاطر خدمت به مدت یک ماه یا بیشتر و یا کمتر از آن با کسی مزدور شود یا مثل کارمندان دولت یعنی معیار اجوره اجیر خاص وقت است. اجیر خاص را

بخاطر آن خاص گویند که در مدت اجاره شده غیر از مستأجر با شخصی دیگری کار کرده نمی‌تواند. اجیر خاص بخاطر تسلیم نمودن خودش به مستأجر در مدت تعیین شده مستحق اجوره می‌گردد ولو آنکه مستأجر از وی کار نگیرد.

اگر اجیر خاص در دوران کار با عمل خود مال را از بین برد یا غیر از دخالت عمل وی به شکل دیگری از بین رود وی ضامن شمرده نمی‌شود به شرط آنکه مال را قصداً هلاک نکرده باشد اگر مال را بگونه قصدی از بین برد؛ بطور مثال: اجیر چوپان گوسفند را به حدی سخت زد که از اثر آن گوسفند مرد، اجیر ضامن است.

شروط اجاره: شروطی که ببع را فاسد می‌سازد اجاره را نیز فاسد می‌کند؛ مثلاً: شروطی که جهالت معقود علیه مدت اجاره و اجوره را به وجود آورد؛ اما آن عده شروطی که با مقتضیات عقد متصادم نیست پوره نمودن آن حتمی است؛ مثلاً: کسی به خیاط بگوید که اجوره ات را به این شرط می‌دهم که لباسم را خودت بدوزی نه شاگرد.

فعالیت

شاگردان چند مثال برای شروط فاسد در اجاره تقدیم کنند.

ارزیابی



- ۱- اجیر مشترک را تعریف نمایید.
- ۲ آیا در صورت از بین رفتن مال اجیر مشترک ضامن است؟ واضح سازید.
- ۳- اجیر خاص را تعریف کنید.
- ۴- اجیر خاص کدام وقت ضامن مال شمرده می‌شود؟
- ۵- گذاشتن شروط در اجاره چه حکم دارد؟

اجاره (۴) احکام اجوره

بعد از شناخت انواع اجیر حالا در مورد این مطلب سخن می‌رانیم که بر مستأجر چه وقت ادای اجوره لازم است؟ علاوه بر آن بالای بعضی مسائل دیگر مربوط به اجاره نیز بحث می‌نماییم.

(۱) وَالْأَجْرُ لَا تَجِبُ بِالْعَقْدِ وَتُسْتَحَقُّ بِأَحَدِ مَعَانِ ثَلَاثَةٍ: إِمَّا أَنْ يَشْتَرِطَ التَّعَجُّيلُ، أَوْ

بِالتَّعَجُّيلِ مِنْ غَيْرِ شَرْطٍ، أَوْ بِاسْتِيفَاءِ الْمُعَقَّدِ عَلَيْهِ.

(۲) وَمَنْ اسْتَأْجَرَ دَارًا فَلِلْمُؤْجَّرِ أَنْ يُطَالِبَهُ بِأَجْرَةِ كُلِّ يَوْمٍ إِلَّا أَنْ يُبَيِّنَ وَقْتُ الْإِسْتِحْقَاقِ فِي الْعَقْدِ.

(۳) وَمَنْ اسْتَأْجَرَ بَعِيرًا إِلَى مَكَّةَ فَلِلْجَمَّالِ أَنْ يُطَالِبَهُ بِأَجْرَةِ كُلِّ مَرَحَلَةٍ.

(۴) وَلَيْسَ لِلْقَصَّارِ وَالْحَيَّاطِ أَنْ يُطَالِبَا بِالْأَجْرَةِ حَتَّى يَفْرُغَا مِنَ الْعَمَلِ إِلَّا أَنْ يَشْتَرِطَ التَّعَجُّيلُ.

(۵) وَمَنْ اسْتَأْجَرَ خَبَازًا لِيَخْبِزَ لَهُ فِي بَيْتِهِ قَفِيزَ ذَقِيقٍ بِدِرْهَمٍ لَمْ يَسْتَحِقَّ الْأَجْرَةَ حَتَّى يُخْرِجَ الْخُبْزَ مِنَ التَّنُورِ. وَمَنْ اسْتَأْجَرَ طَبَّاخًا لِيَطْبَخَ لَهُ طَعَامًا لِلْوَلِيمَةِ فَالْغَرْفُ عَلَيْهِ.

(۶) وَمَنْ اسْتَأْجَرَ رَجُلًا لِيَضْرِبَ لَهُ لَبْنًا اسْتَحَقَّ الْأَجْرَةَ إِذَا أَقَامَهُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: لَا يَسْتَحِقُّ الْأَجْرَةَ حَتَّى يُشْرِجَهُ.

(۷) وَإِذَا قَالَ لِلْحَيَّاطِ: إِنْ خِطَّتْ هَذَا الثَّوبَ فَارِسِيًّا فَبِدْرْهَمٍ، وَإِنْ خِطَّتْهُ رُومِيًّا فَبِدْرْهَمَيْنِ جَازَ وَأَيُّ الْعَمَلَيْنِ عَمِلَهُ اسْتَحَقَّ الْأَجْرَةَ. وَإِنْ قَالَ: إِنْ خِطَّتْهُ الْيَوْمَ فَبِدْرْهَمٍ، وَإِنْ خِطَّتْهُ غَدًا فَبِنِصْفِ دِرْهَمٍ، فَإِنْ خَاطَهُ الْيَوْمَ فَلَهُ دِرْهَمٌ، وَإِنْ خَاطَهُ غَدًا فَلَهُ أَجْرٌ مِثْلِهِ عِنْدَ أَبِي

حَنِيفَةً لَا يَتَجَاوَزُ بِهِ الْمُسْمَىٰ وَهُوَ نِصْفُ دِرْهَمٍ، وَقَالَا: الشَّرْطَانِ جَائِزَانِ وَأَيُّهُمَا عَمِلَ اسْتَحَقَّ الْأَجْرَةَ.

(۸) وَإِنْ قَالَ: إِنْ سَكَنْتَ هَذَا الدُّكَانَ عَطَّارًا فَبِدِرْهَمٍ فِي الشَّهْرِ، وَإِنْ سَكَنْتَهُ حَدَّادًا فَبِدِرْهَمَيْنِ جَازَ وَأَيُّ الْأَمْرَيْنِ عَمِلَ اسْتَحَقَّ الْمُسْمَىٰ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: الْإِجَارَةُ فَاسِدَةٌ.

(۹) وَمَنْ اسْتَأْجَرَ دَارًا كُلَّ شَهْرٍ بِدِرْهَمٍ فَالْعَقْدُ صَحِيحٌ فِي شَهْرٍ وَاحِدٍ، فَاسِدٌ فِي بَقِيَّةِ الشُّهُورِ إِلَّا أَنْ يُسَمَّى جُمْلَةً شُهُورٍ مَعْلُومَةٍ، فَإِنْ سَكَنَ سَاعَةً مِنَ الشَّهْرِ الثَّانِي صَحَّ الْعَقْدُ فِيهِ وَلَزِمَهُ ذَلِكَ الشَّهْرُ، وَلَمْ يَكُنْ لِلْمُؤَجَّرِ أَنْ يُخْرِجَهُ إِلَى أَنْ يَمُضِيَ الشَّهْرُ، وَكَذَلِكَ كُلُّ شَهْرٍ سَكَنَ فِي أَوَّلِهِ سَاعَةً.

(۱۰) وَإِذَا اسْتَأْجَرَ دَارًا سَنَةً بِعَشْرَةِ دَرَاهِمٍ جَازَ وَإِنْ لَمْ يُسَمَّ قِسْطَ كُلِّ شَهْرٍ مِنَ الْأَجْرَةِ.

ترجمه

(۱) اجوره به سبب عقد نه بلکه به یکی از سه چیز لازم می شود. شرط کردن دادن اجوره هنگام عقد، دادن اجوره هنگام عقد بدون شرط کردن آن و یا تکمیل کار تعیین شده.

(۲) کسیکه خانه را به اجاره گرفت ماجر می تواند اجوره هر روز را بخواهد مگر اینکه در عقد وقت خواستن آن را تعیین کند.

(۳) کسیکه شتری را تا مکه مکرمه به کرایه گرفت، اجاره دهنده حق دارد که در هر مرحله از اجاره دار کرایه را بخواهد.

(۴) دویی و خیاط نمی توانند قبل از تمام نمودن کار اجوره بخواهند مگر آنکه در هنگام عقد چنین شرطی را گذاشته باشند.

(۵) کسی که نانپزی را به عوض پختن یک پیمانه آرد در خانه اش به اجاره گرفت، تا هنگامی که نان از تنور بیرون نشده نانپز مستحق اجوره نمی گردد. کسی که آشپزی را بخاطر پختن طعام عروسی به اجاره بگیرد بیرون کردن طعام بر ذمه آشپز است.

(۶) کسی که مزدوری را بخاطر خشت زنی به اجاره گیرد به نظر امام ابو حنیفه رحمته الله وقتی خشت ها را ایستاد نمود مستحق اجوره می گردد لیکن امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله گفته اند که بعد از جمع کردن خشت و گذشتادن یکی بر دیگری مستحق اجوره

می‌گردد.

(۷) اگر به خیاط گفته شود: اگر این لباس را به طریقه فارسی بدوزی یک درهم برایت می‌دهم و اگر به طریقه رومی بدوزی دو درهم برایت می‌دهم. این گونه اجاره جایز است و به هر طریقه که بدوزد اجوره آن را می‌گیرد. و اگر بگوید: اگر لباس را امروز بدوزی یک درهم برایت می‌دهم و اگر فردا بدوزی نیم درهم برایت می‌دهم. اگر امروز دوخت از نظر امام ابو حنیفه رحمته الله مستحق یک درهم است و اگر فردا دوخت مستحق اجر مثل است اما اجوره از اجر مسمی که نیم درهم است بیشتر نمی‌شود. امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله گفته اند: هر دو صورت اجاره جایز است و به هر کدام این دو صورت عمل کند مستحق اجوره می‌گردد.

(۸) اگر (اجاره دهنده در هنگام اجاره دادن دکانی) بگوید: اگر دکان را به عطر فروش دهی کرایه دکان در هر ماه یک درهم است، و اگر آن را به آهنگر دهی کرایه هر ماه دو درهم است. از نظر امام ابو حنیفه رحمته الله این عقد جایز می‌باشد و هر کاری را که در آن می‌کند اجوره آن را می‌دهد لیکن امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله گفته اند که این نوع اجاره فاسد است.

(۹) کسی که خانه‌یی را ماهانه به یک درهم به اجاره بگیرد این عقد فقط برای مدت یک ماه صحیح بوده و برای ماه‌های باقیمانده فاسد است مگر آنکه شمار همه ماه‌ها را تعیین کند، اگر از ماه دوم به اندازه یک ساعت هم در آن سکونت کرد عقد ماه دوم نیز صحیح بوده و اجاره آن را می‌دهد و اجاره دهنده قبل از تمام شدن یک ماه حق ندارد که کرایه دار را از خانه بیرون کند. و این چنین است ماه‌های دیگر یعنی اگر یک ساعت در اول آن سکونت کند عقد صحیح بوده و اجاره آن را می‌دهد.

(۱۰) اگر کسی خانه را برای یک سال در مقابل ده درهم به کرا گرفت جایز است اگرچه کرایه هر ماه را معلوم نکند.

شرح

وجوب اجوره: اجوره فقط به بستن عقد اجاره لازم نمی‌گردد، در اصل عقد عبارت از مبادله عوض‌ها است که باید بگونه مساوی مبادله شود. به همین اساس عقد اجاره با به دست آمدن منافع قدم به قدم به وجود می‌آید لهذا زمانی که منافع بگونه کامل به دست آید تسلیم

دهی اجوره لازم می گردد.

اجیر به سه صورت ذیل مستحق اجوره می گردد.

۱- اجیر بر موجد این شرط را گذارد که قبل از اتمام کار اجوره اش را بدهد. در این صورت اگر موجد اجوره ندهد اجیر می تواند که از شروع نمودن به کار امتناع ورزد.

۲- موجد بدون شرط اجوره اجیر را قبل از شروع به کار تسلیم دهد.

۳- مستأجر وقتی منافع عقد را به دست آورد.

تعیین وقت تسلیم دهی اجوره به دست عاقدین است و می توانند هر وقتی را که بخواهند تعیین کنند قبل از کار و بعد از کار هر دو صورت جایز است.

مسأله: اگر کسی خانه یا دوکانی را به کرایه بگیرد و وقت تسلیم دهی اجوره آن را تعیین نکند، موجد در آخر هر روز می تواند اجوره همان روز را مطالبه نماید زیرا در مسأله اجاره مدت هر روز کامل یک مرحله جداگانه شمرده می شود. همچنان اگر شتری تا یک جای معین به اجاره گرفته شود موجد می تواند با طی نمودن هر مرحله اجوره خود را مطالبه نماید، ولی اگر خیاط نیمه لباس را بدوزد اجوره آن را مطالبه کرده نمی تواند؛ زیرا از جامه نیمه دوخته شده فایده گرفته نمی شود.

مسأله: اگر کسی خانه بی را ماهانه به هزار افغانی اجاره بگیرد، این عقد برای یک ماه صحیح و برای ماه دیگر فاسد است. بخاطر اینکه تعداد ماهها در این عقد تعیین نگردیده لهذا در مدت اجاره جهالت وجود دارد و از اینکه ماه اول معلوم است لهذا اجاره فقط در همین ماه صحیح است. همچنان وقتی ماه جدید داخل می شود آن هم باید تعیین شود و اجاره در آن صحیح می گردد.

ارزیابی



۱- اجیر در چند صورت مستحق اجوره می شود؟

۲- آیا در تعیین وقت برای تسلیم دهی اجوره عاقدین اختیار دارند؟

۳- آیا کرایه دهنده خانه حق این را دارد که در آخر هر روز کرایه خانه خود را مطالبه نماید؟

۴- کسی که خانه خود را در ماهی به هزار افغانی کرایه بدهد چرا اجاره فقط برای یک ماه صحیح است؟



اجاره (۵) احکام اجوره

در درس قبلی یک سلسله احکام متعلق به اجوره را خواندیم و حال در این درس احکام متباقی آن را می خوانیم.

(۱) وَيَجُوزُ اخْذُ اُجْرَةِ الْحَمَامِ وَالْحَبَامِ.
(۲) وَلَا يَجُوزُ اخْذُ اُجْرَةِ عَسَبِ النَّيْسِ، وَلَا يَجُوزُ الْاِسْتِجَارُ عَلَى الْاَذَانِ وَالْاِقَامَةِ وَتَعْلِيمِ الْقُرْآنِ وَالْحَجِّ وَالْغَنَاءِ وَالنَّوْحِ.
(۳) وَلَا يَجُوزُ اِجَارَةُ الْمَشَاعِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ إِلَّا مِنَ الشَّرِيكِ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: اِجَارَةُ الْمَشَاعِ جَائِزَةٌ.

(۴) وَيَجُوزُ اسْتِجَارُ الظُّرِّ بِاُجْرَةٍ مَعْلُومَةٍ، وَيَجُوزُ بِطَعَامِهَا وَكِسَوَتِهَا، وَلَيْسَ لِلْمُسْتَأْجِرِ أَنْ يَمْنَعَ زَوْجَهَا مِنْ وَطْئِهَا فَإِنْ حَبِلَتْ كَانَ لَهُمْ أَنْ يَفْسَخُوا اِجَارَةَ إِذَا خَافُوا عَلَى الصَّبِيِّ مِنْ لَبِنِهَا، وَعَلَيْهَا أَنْ تُصْلِحَ طَعَامَ الصَّبِيِّ، فَإِنْ أَرْضَعَتْهُ فِي الْمُدَّةِ بِلَبَنِ شَاةٍ فَلَا أَجْرَ لَهَا.
(۵) وَكُلُّ صَانِعٍ لِعَمَلِهِ أَثَرٌ فِي الْعَيْنِ كَالصَّبَاغِ وَالْقَصَّارِ فَلَهُ أَنْ يَحْبَسَ الْعَيْنَ بَعْدَ الْفِرَاقِ مِنْ عَمَلِهِ حَتَّى يَسْتَوِيَ الْأُجْرَةُ، وَمَنْ لَيْسَ لِعَمَلِهِ أَثَرٌ فِي الْعَيْنِ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَحْبَسَ الْعَيْنَ كَالْحَمَالِ وَالْمَلَّاحِ.

(۶) وَإِذَا شَرَطَ عَلَى الصَّانِعِ أَنْ يَعْمَلَ بِنَفْسِهِ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَسْتَعْمِلَ غَيْرَهُ، فَإِنْ أَطْلَقَ لَهُ الْعَمَلَ فَلَهُ أَنْ يَسْتَأْجِرَ مَنْ يَعْمَلُهُ.

(۷) وَإِذَا اخْتَلَفَ الْحَيَّاطُ وَصَاحِبُ الثَّوبِ فَقَالَ صَاحِبُ الثَّوبِ: أَمَرْتُكَ أَنْ تَعْمَلَ قَبْلَهُ وَقَالَ الْحَيَّاطُ: قَمِيصًا، أَوْ قَالَ صَاحِبُ الثَّوبِ لِلصَّبَاغِ: أَمَرْتُكَ أَنْ تَصْبُغَهُ أَحْمَرَ فَصَبَّغْتَهُ أَصْفَرَ، فَالْقَوْلُ قَوْلُ صَاحِبِ الثَّوبِ مَعَ بَيِّنَةٍ، فَإِنْ حَلَفَ فَالْحَيَّاطُ ضَامِنٌ.

(۸) وَإِنْ قَالَ صَاحِبُ الثَّوبِ: عَمِلْتُهُ لِي بِغَيْرِ أُجْرَةٍ، وَقَالَ الصَّانِعُ: بِأُجْرَةٍ، فَالْقَوْلُ قَوْلُ

صَاحِبِ الثَّوْبِ مَعَ يَمِينِهِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

(۹) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: إِنْ كَانَ حَرِيْفًا لَهُ فَلَهُ الْأُجْرَةُ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ حَرِيْفًا فَلَا أُجْرَةَ لَهُ.
وَقَالَ مُحَمَّدٌ إِنْ كَانَ الصَّانِعُ مَعْرُوفًا بِهَذِهِ الصَّنْعَةِ بِالْأُجْرَةِ فَالْقَوْلُ قَوْلُهُ مَعَ يَمِينِهِ أَنَّهُ
عَمِلَهُ بِأُجْرَةٍ.

ترجمه

- (۱) گرفتن اجوره بالای حمام و حجامت (خونکشی) جایز است.
- (۲) گرفتن اجوره به استخدام حیوان نر برای نسل گیری جایز نمی باشد همچنان گرفتن اجوره در مقابل اذان، اقامت، تعلیم قرآن، حج، آواز خوانی و گریستن بر مرده، جواز ندارد.
- (۳) از نظر امام ابو حنیفه رحمه الله اجاره مال مشاع (حق مشترک با دیگران) جایز نیست مگر برای شریک. و امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله گفته اند: اجاره کردن مال مشاع با هر شخص جایز است.
- (۴) به اجاره گرفتن زن شیر ده در مقابل اجوره معلوم و در مقابل خوراک و لباس او هم جایز است. مستأجر نمی تواند شوهر زن شیر ده را از همبستری با او منع کند و اگر زن مذکور باردار شد و مستأجر از شیر زن اجاره شده بر طفلش خوف داشت در این صورت می تواند که اجاره را فسخ کند. بر وی لازم است که خوراک طفل را درست کند و اگر در دوران شیرخوارگی شیر میش را بدهد حق اجوره را ندارد.
- (۵) هر صانعی که کار او در مال تاثیر دارد، بعد از تمام نمودن کار می تواند تا هنگام به دست آوردن اجوره خود مال را نزد خود نگهدارد. اما اجیر که کار او در مال تاثیر ندارد حق ندارد که مال را نزد خود نگهدارد مانند جوالی و ناخدا.
- (۶) اگر مستأجر بر اجیر این شرط را وضع کند که کار را خودش کند اجیر حق ندارد که توسط کسی دیگری آن کار را کند ولی اگر کار را بدون شرط اجاره کرد در این صورت اجیر این اختیار را دارد که توسط شخص دیگری آن کار را انجام دهد.
- (۷) اگر در بین صاحب رخت و خیاط اختلاف پیدا شد صاحب رخت گفت: من گفته بودم که چین برایم بدوز و خیاط گفت: برای من پیراهن گفته بودی. یا صاحب رخت به رنگریز گفت: من برایت رنگ سرخ را فرمایش داده بودم و تو رنگ زرد استعمال نمودی در تمام این صورتها سخن صاحب رخت با قسم معتبر است اگر قسم یاد کرد خیاط ضامن است؛ زیرا در ملک غیر تصرف کرده است.

(۸) اگر صاحب رخت گفت بدون اجوره برایم دوخته ای، ولی خیاط گفت در مقابل اجوره آن را برایت دوخته ام. از نظر امام ابو حنیفه رحمته الله سخن صاحب رخت با قسم معتبر است.

(۹) امام ابو یوسف رحمته الله گفته است: اگر خیاط شخص کاسب بود مستحق اجوره است و اگر شخص کاسب نبود مستحق اجوره نمی باشد.

امام محمد رحمته الله گفته است: اگر خیاط در بین مردم به اجوره گرفتن در مقابل دوختن مشهور بود با قسم یاد کردن سخن وی معتبر است که در مقابل اجوره دوخته است.

شرح: گرفتن اجوره از کسی که حمام کند جایز است اگرچه مقدار آب و اندازه وقتی که در حمام کردن به مصرف می رسد معلوم نباشد؛ زیرا در بین مسلمانان عرف به همین گونه بوده و کدام نزاعی از این نگاه به وجود نمی آید لهذا قطع نظر از اینکه مقدار آب و گذشتادن وقت تعیین نشده گرفتن اجوره جایز می باشد. همچنان در مقابل کار حجامت (خونکشی) گرفتن اجوره نیز جواز دارد، رسول الله صلی الله علیه و آله در مقابل حجامت پول داده است. و گرفتن اجوره در مقابل استخدام بزنر بر بزماده بخاطر نسل گیری جواز ندارد؛ زیرا در شرح مشکل الآثار للطحاوی این حدیث آمده است: **(أَنَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ نَهَى عَنْ عَسْبِ التَّيْسِ).**

(پیغمبر صلی الله علیه و آله از گرفتن اجوره در مقابل استخدام حیوان نر بر حیوان ماده منع فرموده اند).

اجوره در مقابل عبادت: گرفتن اجوره در مقابل اذان، اقامت، تعلیم قرآن و حج جواز ندارد؛ زیرا این عبادات از جمله عباداتی است که بنده توسط آن خود را به الله تعالی نزدیک می کند و ثواب آن هم به کسی می رسد که آن را انجام می دهد لیکن فقهای متأخرین گفته اند: گرفتن اجوره در مقابل تعلیم قرآن جایز است؛ زیرا در عصر کنونی مردم در امور دینی سستی می کنند و از طرف دیگر کدام کمکی که در گذشته از طرف حکومت اسلامی به معلمان قرآن صورت می گرفت حالا صورت نمی گیرد لهذا ایشان مجبور اند که بخاطر پوره نمودن نیازمندی های زندگی در مقابل تعلیم قرآن مزد بگیرند و یا اینکه به عوض تعلیم قرآن به کدام کار و کسب دیگر روی بیاورند که در صورت دوم تعلیم قرآن کریم ترک می شود. لهذا فقهای متأخرین فتوا بر جواز گرفتن اجوره در مقابل تعلیم قرآن داده اند.

گرفتن اجوره در مقابل آوازخوانی، نوحه و شیون بر مرده و امثال آن جواز ندارد؛ زیرا این کارها گناه بوده و گرفتن اجوره بر ارتکاب گناه جایز نیست.

اجاره مشاع: مشاع حقی را گویند که با حق دیگری مخلوط و در آن پراکنده باشد؛ بطور مثال: دو شخص مشترکاً یک جریب زمین را بخرند و بدون اینکه آن را تقسیم نمایند زمین را در بین خود بگونه شراکت بگذارند یعنی هر دوی شان در حصه زمین شریک باشند.

به اجاره دادن حق مشاع برای شریک به اتفاق فقها جایز است. از نظر یاران امام ابو حنیفه علاوه از شریک برای شخص دیگری نیز اجاره دادن حق مشاع جواز دارد؛ زیرا اجاره نوعی از بیع است هرگاه فروش مشاع جایز باشد اجاره آن نیز جایز است از طرف دیگر با تخلیه نمودن و آماده ساختن حق مشاع قابل استفاده می گردد لهذا اجاره کردن آن جایز است. امام ابو حنیفه اجاره حق مشاع را جز به شریک به شخص دیگری اجازه نمی دهد؛ زیرا تسلیم نمودن حق مشاع بدون حق شریک امکان ندارد.

اجیر در کدام حالت مال را با خود نگهدارد؟ اجیری که کارش بر مال تاثیر دارد یعنی در مال تبدیلی می آورد می تواند که بعد از تمام کردن کار و در صورت تسلیم نشدن اجوره بدون رضایت صاحب مال را نزد خود نگهدارد، هرگاه مال در مدتی که نزد اجیر باقی می ماند از بین رود اجیر ضامن شمرده نمی شود. البته اجیرانی که کارشان در مال تاثیر ندارد ایشان نمی توانند که بخاطر اجوره مال را نزد خود نگهدارند و اگر چنین کاری را انجام دهند و مال از بین رود ضامن شمرده می شوند.

گرفتن اجوره در مقابل کارهای ذیل جایز است:

۱- حمام کردن. ۲- خونکشی کردن. ۳- تعلیم قرآن کریم. ۴- شیردادن طفل.

گرفتن اجوره به اشیای ذیل جواز ندارد:

۱- استخدام حیوانات نر بر حیوانات ماده بخاطر نسل گیری. ۲- آواز خوانی.

۳- نوحه و شیون کردن بر مرده.

ارزیابی



- ۱- در حمام کردن اندازه مصرف آب مجهول است ولی باوجود آن اجاره چرا جایز است؟
- ۲- دلیل جواز گرفتن اجوره بر حجامت را بیان دارید.
- ۳- آیا گرفتن اجوره بر تعلیم قرآن کریم جایز است؟
- ۴- حق مشاع چیست و آیا اجاره آن جایز است؟
- ۵- اگر کار اجیر بر مال تاثیر داشته باشد آیا در صورت معطل کردن اجوره حق نگهداری مال را دارد؟

اجاره (۶) فسخ کردن اجاره

شاگردان عزیز! درس حاضر آخرین درس مربوط به احکام اجاره است. در این درس حکم اجاره فاسد را می‌خوانیم و روی آن اسباب شرعی بحث خواهیم نمود که به سبب آن اجاره فسخ می‌شود.

- (۱) وَالْوَاجِبُ فِي الْإِجَارَةِ الْفَاسِدَةِ أُجْرَةُ الْمِثْلِ لَا يَتَجَاوَزُ بِهَا الْمُسَمَّى.
- (۲) وَإِذَا قَبِضَ الْمُسْتَأْجِرُ الدَّارَ فَعَلَيْهِ الْأُجْرَةُ وَإِنْ لَمْ يَسْكُنْهَا، فَإِنْ غَصَبَهَا غَاصِبٌ مِنْ يَدِهِ سَقَطَتْ الْأُجْرَةُ، وَإِنْ وَجَدَ بِهَا عَيْبًا يَضُرُّ بِالسُّكْنَى فَلَهُ الْفُسْخُ.
- (۳) وَإِذَا خَرِبَتِ الدَّارُ أَوْ انْقَطَعَ شَرْبُ الضَّيْعَةِ أَوْ انْقَطَعَ الْمَاءُ عَنِ الرَّحَى انْفَسَخَتْ الْإِجَارَةُ وَلَزِمَهُ بِقَدْرِ مَا سَكَنَ أَوْ اسْتَعْمَلَ الرَّحَى.
- (۴) وَإِذَا مَاتَ أَحَدُ الْمُتَعَاقِدَيْنِ وَقَدْ عَقَدَ الْإِجَارَةَ لِنَفْسِهِ انْفَسَخَ الْعَقْدُ، وَإِنْ كَانَ عَقْدُهَا لِغَيْرِهِ لَمْ تَنْفَسَخْ.
- (۵) وَيَصِحُّ شَرْطُ الْخِيَارِ فِي الْإِجَارَةِ.
- (۶) وَتَنْفَسَخُ الْإِجَارَةُ بِالْأَعْدَارِ كَمَنْ اسْتَأْجَرَ دُكَّانًا فِي السُّوقِ لِيَتَّجَرَ فِيهِ فَذَهَبَ مَالُهُ، وَكَمَنْ آجَرَ دَارًا أَوْ دُكَّانًا فَأَفْلَسَ وَلَزِمَتْهُ دُيُونٌ لَا يَقْدِرُ عَلَى قَضَائِهَا إِلَّا مِنْ ثَمَنِ مَا آجَرَهُ، فَسَخَ الْقَاضِي الْعَقْدَ وَبَاعَهَا فِي الدِّينِ.
- (۷) وَمَنْ اسْتَأْجَرَ دَابَّةً لِيُسَافِرَ عَلَيْهَا ثُمَّ بَدَأَ لَهُ أَنْ يَقْعُدَ مِنَ السَّفَرِ فَهُوَ عُذْرٌ. وَإِنْ بَدَأَ لِلْمُكَارِي أَنْ يَقْعُدَ مِنَ السَّفَرِ فَلَيْسَ بِعُذْرٍ.

ترجمه

- (۱) در اجاره فاسد دادن اجر مثل واجب است اما نباید از اجوره تعیین شده بیشتر باشد.
- (۲) هرگاه مستأجر خانه را قبض نماید، تسلیم نمودن اجوره بر وی لازم گردد هرچند که در آن سکونت نکرده باشد و اگر کسی به زور از وی خانه را بگرفت اجوره ساقط می شود، و اگر چنین عیبی را در آن پیدا نمود که به باشندگان آن زیان می رساند مستأجر حق دارد که اجاره را فسخ کند.
- (۳) وقتی که خانه ویران شد یا آب از زمین و از آسیاب قطع گردید اجاره فسخ می شود و همان اندازه اجوره بر وی لازم می گردد که در آن سکونت نموده یا آسیاب را استعمال کرده است.
- (۴) اگر یکی از متعاقدين بمیرد در حالیکه اجاره را برای خود منعقد ساخته بوده است اجاره فسخ می گردد و اگر آن را به کسی دیگری منعقد کرده بود اجاره فسخ نمی شود.
- (۵) در اجاره خيار شرط جایز است.
- (۶) اجاره به سبب اعذار فسخ شده می تواند؛ مثلاً: کسی دوکانی را برای کسب و کار به اجاره بگیرد و مال از بین رود، یا کسی خانه خود را به اجاره دهد ولی مفلس و طوری قرضدار شود که بدون فروختن خانه اجاره شده اش قرض خود را ادا کرده نتواند در این صورت قاضی اجاره را فسخ کند و مال اجاره شده را در قرض به فروش رساند.
- (۷) کسی که سواری را بخاطر سفر نمودن به اجاره گرفته باشد لیکن از سفر کردن باز ماند این هم عذر است. و اگر اجاره دهنده (حیوان) سواری از سفر باز ماند اجاره را فسخ کرده نمی تواند.

شرح

حکم اجاره فاسد: اگر اجاره فاسد گردید و مزدور کارش را تمام نمود، بر مستأجر لازم است که مزد اجیر را بدهد و اگر برای اجیر مزدی را تعیین نموده بود، مزد مثل از مقدار تعیین شده بیشتر نباشد. قابل یادآوری است که در اجاره فاسد اجوره زمانی لازم می گردد که از مال اجاره شده بهره گرفته شده باشد یعنی فقط به تخلیه و آماده کردن آن اجوره لازم نمی شود لیکن در اجاره صحیح به تخلیه و تسلیم نمودن آن اجاره لازم می گردد.

فسخ شدن اجاره: در صورت موجود شدن عذرهای شرعی اجاره قابل فسخ شدن است.

و عذرهای شرعی سه نوع اند.

۱- **عذر از طرف مستأجر:** مثلاً کسی بخاطر تجارت دوکانی را به اجاره بگیرد اما مال از بین رود یا دوکانی را بخاطر رخت فروشی به اجاره بگیرد لیکن به کار آهنگری شروع نماید. در همه این صورت‌ها اگر مستأجر اجاره را به اتمام برساند ضرر زیاد می‌بیند؛ لهذا عذرش شرعاً قابل قبول است.

۲- **عذر از طرف مؤجر:** گهگاهی اجاره دهنده به مشکلی روبرو می‌شود که بدون فسخ نمودن اجاره راه مناسب دیگری ندارد؛ بطور مثال: کرایه دهنده خانه به حدی قرضدار شود که جزء به فروش رساندن خانه اش راه دیگری برای ادا کردن قرض نداشته باشد در همچو صورتی مؤجر حق فسخ اجاره را دارد.

۳- **عذر در مال اجاره شده:** در بعضی اوقات در مال اجاره شده عیب و نقصانی به وجود می‌آید که به سبب آن مستأجر نمی‌تواند از آن بهره تمام بگیرد؛ مثلاً: دیوار خانه اجاره شده ویران می‌گردد یا آسیابی را که به اجاره گرفته آتش قطع شود. در همه این موارد مطالبه فسخ عقد اجاره مشروع و قابل قبول است.

اگر کسی عقد اجاره را مربوط به خودش ساخته باشد و وفات نماید با مردنش اجاره فسخ می‌گردد؛ زیرا با وفات مستأجر مالی که از وی باقی می‌ماند حق ورثه می‌گردد و دادن اجوره از ملکیت غیر جایز نمی‌باشد. همچنان با وفات مؤجر منافع ملکیت ورثه می‌شود که باز هم حق دیگران در مقابل اجوره می‌آید؛ اما اگر اجاره دار اجاره را برای شخص دیگری به حیث وصی و وکیل انجام دهد در این صورت وفات بر عقد اجاره کدام تأثیری ندارد.

مسئله: اگر شخص کرایه دهنده شتران به سبب بیماری یا هر سبب دیگر از سفر باز ماند اینگونه عذرهای برای فسخ اجاره عذر شرعی شده نمی‌تواند؛ زیرا مؤجر می‌تواند به عوض خود شخص دیگری را همراه کاروان بفرستد.

فعالیت

شاگردان از ذهن خود چند مثال برای فسخ اجاره به سبب عذرهای شرعی بیان کنند.

- ۱- حکم اجاره فاسد را بیان کنید.
- ۲- یک مثال برای عذر شرعی از طرف مستأجر که موجب فسخ اجاره است بیان کنید.
- ۳- اگر کسی عقد اجاره را مربوط به خودش کرده باشد و وفات نماید حکم این گونه اجاره چیست؟
- ۴- آیا خيار شرط در اجاره جایز است؟
- ۵- اگر اجاره گیرنده سواری به سبب کدام عذر از سفر بازماند آیا می تواند اجاره را فسخ نماید؟



شفعه (۱)

هرگاه کسی بخواهد زمین یا خانه خود را به فروش رساند از دیدگاه فقه اسلامی جهت خریدن آن حق اولیت برای شرکا و همسایه‌های نزدیک او است تا آنکه با آمدن انسان‌های بیگانه ایشان متضرر نشوند. در فقه اسلامی حق اولیت برای خریدن را «شفعه» گویند که احکام آن را در این درس می‌خوانیم.

(۱) الشُّفْعَةُ وَاجِبَةٌ لِلْخَلِيطِ فِي نَفْسِ الْمَبِيعِ، ثُمَّ لِلْخَلِيطِ فِي حَقِّ الْمَبِيعِ كَالشُّرْبِ وَالطَّرِيقِ، ثُمَّ لِلْجَارِ. وَلَيْسَ لِلشَّرِيكِ فِي الطَّرِيقِ وَالشُّرْبِ وَالْجَارِ شُفْعَةٌ مَعَ الْخَلِيطِ، فَإِنْ سَلَّمَ فَالشُّفْعَةُ لِلشَّرِيكِ فِي الطَّرِيقِ، فَإِنْ سَلَّمَ أَخَذَهَا الْجَارُ.

(۲) وَالشُّفْعَةُ تَجِبُ بَعْدَ الْبَيْعِ وَتَسْتَقِرُّ بِالْإِشْهَادِ وَتَمْلِكُ بِالْأَخْذِ إِذَا سَلَّمَهَا الْمُشْتَرِي أَوْ حَكَمَ بِهَا حَاكِمٌ.

(۳) وَإِذَا عَلِمَ الشُّفِيعُ بِالْبَيْعِ أَشْهَدَ فِي مَجْلِسِهِ ذَلِكَ عَلَى الْمُطَالَبَةِ ثُمَّ يَنْهَضُ مِنْهُ فَيَشْهَدُ عَلَى الْبَائِعِ إِنْ كَانَ الْمَبِيعُ فِي يَدِهِ أَوْ عَلَى الْمُتَبَاعِ أَوْ عِنْدَ الْعَقَارِ. فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ اسْتَقَرَّتْ شُفْعَتُهُ وَلَمْ تَسْقُطْ بِالتَّأَخِيرِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ. وَقَالَ مُحَمَّدٌ: إِنْ تَرَكَهَا شَهْرًا بَعْدَ الْإِشْهَادِ بَطَلَتْ.

(۴) وَالشُّفْعَةُ وَاجِبَةٌ فِي الْعَقَارِ وَإِنْ كَانَ مِمَّا لَا يُقَسَّمُ كَالْحِمَامِ وَالرَّحَى وَالْبِئْرِ وَالْدُورِ الصَّغَارِ.

(۵) وَلَا شُفْعَةٌ فِي الْعُرُوضِ وَلَا فِي الشُّفْنِ.

(۶) وَالْمُسْلِمُ وَالذَّمِّيُّ فِي الشُّفْعَةِ سَوَاءٌ.

(۷) وَإِذَا مَلَكَ الْعَقَارَ بِعَوَضٍ هُوَ مَالٌ وَجَبَتْ فِيهِ الشُّفْعَةُ.

(۸) وَلَا شُفْعَةٌ فِي الدَّارِ يَتَزَوَّجُ الرَّجُلُ عَلَيْهَا أَوْ يُخَالِعُ امْرَأَتَهُ بِهَا أَوْ يَسْتَأْجِرُ بِهَا دَارًا

أَوْ يُصَالِحُ بِهَا عَنْ دَمٍ عَمْدٍ أَوْ يُعْتِقَ عَلَيْهَا عَبْدًا أَوْ يُصَالِحَ عَنْهَا بِإِنْكَارٍ أَوْ سُكُوتٍ، فَإِنْ صَالَحَ عَنْهَا بِإِقْرَارٍ وَجَبَتْ فِيهَا الشُّفْعَةُ.

ترجمه

(۱) شفعه نخست حق شریک در مبیعه است، بعد از آن حق کسی است که در حقوق مبیعه شریک باشد مانند شریک در آب و راه. باز حق همسایه است. شریک در راه و آب و همسایه با شریک در مبیعه حقدار شفعه نیست. اگر (شریک در مال) از حق شفعه گذشت حق شفعه برای شریک در راه است. اگر او نیز از حق شفعه گذشت شفعه حق همسایه است.

(۲) شفعه به عقد (بیع) واجب و با گرفتن شاهدان از باطل گردیدن در امان می شود و با تسلیم مشتری و یا به حکم حاکم ملکیت شفیع می گردد.

(۳) هرگاه شفیع از بیع با خبر شود برای مطالبه شفعه در همان مجلس شاهد می گیرد بعد از آن از مجلس برخاسته بالای فروشنده شاهد می گیرد در صورتی که مبیعه در دست وی باشد، یا نزد مشتری یا در نزد زمین فروخته شده شاهد می گیرد. زمانی که این کار را انجام داد از نظر امام ابو حنیفه رحمه الله دیگر حق شفعه به سبب تأخیر باطل نمی شود. اما امام محمد رحمه الله گفته است: اگر بعد از گرفتن شاهد مطالبه شفعه را برای مدت یک ماه به تأخیر افکند شفعه باطل می گردد.

(۴) حق شفعه در عقار ثابت می باشد اگرچه آن زمین زمینی باشد که تقسیم را قبول نکند مثل حمام، آسیاب، چاه و خانه های کوچک.

(۵) در کشتی ها و چیزهای قابل انتقال حق شفعه نمی باشد.

(۶) مسلمان و ذمی در شفعه برابر اند.

(۷) اگر عقار را به چنان عوضی بگیرد که مال باشد شفعه در آن ثابت است.

(۸) در خانه که شوهر در جمله مهر به خانم خود می دهد یا خانه که به آن با خانم خود خلع می کند یا خانه که در بدل اجاره خانه دیگر می دهد یا در قضیه قتل عمد بر آن صلح می کند یا در آزاد ساختن غلام خود به کسی می دهد یا توسط آن به طور انکار یا سکوت با کسی صلح می کند، شفعه نیست و اگر در صورت اقرار به آن صلح کرد حق شفعه ثابت است.

شرح

تعریف شفعه

شفعه در لغت جفت نمودن و یکجا کردن را گویند. و از اینکه شفیع زمین شخص دیگری را با زمین خود یکجا می کند لهذا به این نیز شفعه گفته می شود. و در اصطلاح شفعه آن را گویند که شفیع بخاطر جلوگیری از ضرر، زمین فروخته شده را از مشتری پس می ستاند و آن را با زمین خود یکجا می کند.

شفیع: کسی را گویند که به شفعه حقدار باشد.

مشفوع: زمینی را گویند که حق شفعه در آن ثابت می شود.

مشفوع به: آن زمین شفیع است که به سبب آن مستحق شفعه می گردد.

مشروعیت شفعه

شفعه به احادیث پیغمبر ﷺ ثابت است. از آن جمله حدیث ذیل که در صحیح مسلم روایت شده است: «أَفْضَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْشُّفْعَةِ فِي كُلِّ شَرِكَةٍ لَمْ تُقَسَّمْ رُبْعَةً أَوْ حَائِطٌ، لَا يَحِلُّ لَهُ أَنْ يَبِيعَ حَتَّى يُؤْذَنَ شَرِيكُهُ فَإِنْ شَاءَ أَخَذَ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَ، فَإِذَا بَاعَ وَلَمْ يُؤْذَنَ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ.»

ترجمه: رسول الله ﷺ در هر خانه و باغ شریک به شفعه فیصله نمود، جایز نیست که آن را بدون اجازه شریک بفروشد (شریک) اختیار دارد می گیرد یا ترک می کند اگر به فروش رساند و وی را خبر نکرد، او به خریدن آن احق تر است.

شفیع به سه نوع است و به ترتیب زیر در شریعت مستحق شفعه می گردد.

۱- الخلیط فی نفس المبیع

کسی که در ملکیت و جایداد (زمین و خانه) فروخته شده شریک باشد.

۲- الخلیط فی حق المبیع

کسی که در حقوق مبیعه مانند راه و آب شریک باشد.

۳- جار

همسایه پیوست به جایداد.

ثبوت شفعه

حق شفعه به فروخته شدن زمین ثابت می‌شود و اگر کسی قبل از فروخته شدن زمین از حق شفعه بگذرد گذشت وی حق شفعه را باطل نمی‌سازد و شفیع می‌تواند بعد از فروش دعوای شفعه کند.

مطالبه شفعه

شرط مسترد نمودن شفعه این است که شفیع همزمان با شنیدن خبر فروخته شدن زمین، مطالبه شفعه را کند و در عین همان مجلس بر مطالبه شفعه شاهد بگیرد که آن را طلب موأثت گویند بعد از آن بالای بایع شاهد گیرد اگر مبیعه در دست او بود یا بر مشتری یا نزد زمین شاهد بگیرد. بعد از گرفتن شاهد حق شفعه از بین نمی‌رود که در متن از آن به (تستقر) یاد شده است. موأثت در لغت به معنای خیز و جست زدن آمده و در اینجا مراد از آن مطالبه شفعه بدون تاخیر کردن است، هرگاه شفیع به مجرد شنیدن خبر مطالبه شفعه را نکند و در مطالبه شفعه تاخیر نماید حق شفعه باطل گردد؛ زیرا شفعه یک حق ضعیف است. برای محفوظ نگه داشتن حق شفعه بر شفیع لازم است که بعد از طلب موأثت به سرعت نزد فروشنده، مشتری و یا زمین فروخته شده برود و در نزد آنان بر مطالبه شفعه شاهد بگیرد. این موضوع را طلب استحقاق یا تقریر طلب گویند که بعد از آن حق شفیع به سبب تاخیر کردن از بین نمی‌رود.

شفیع صرفاً به سبب مطالبه شفعه و گرفتن شاهد مالک مشفوع (زمین) نمی‌گردد بلکه مالک زمین وقتی می‌گردد که مالک یا قاضی زمین را به شفیع تسلیم دهد. مطالبه شفعه با هر لفظی که بر مطالبه شفعه دلالت کند صحیح است مثلاً بگوید: من خواهان شفعه هستم من شفعه می‌خواهم و یا جملات شبیه این دو جمله.

حق شفعه در چی چیز ثابت است؟ حق شفعه فقط منحصر در زمین است؛ و در چیزهای دیگری غیر از زمین شفعه نمی‌باشد اگر در منزل دوم یک تعمیر، خانه‌ی فروخته می‌شود همسایه‌ها حق مطالبه شفعه را دارند. مالکان منزل زیرین زمانی از خانه‌های منزل دوم مطالبه

شفعه کرده می توانند که راه شان مشترک باشد.

از آنجایی که مسلمان و ذمی در ثبوت اسباب شفعه و حکمت های مشروعیت آن با هم مساوی اند لذا در استحقاق شفعه نیز با هم برابر می باشند یعنی اگر مسلمان و ذمی هر دو شفیع یکدیگر باشند و مسلمان زمین خود را بفروشد ذمی شفیع بوده و حق شفعه را دارا می باشد.

مسأله

مطالبه شفعه فقط زمانی صحیح است که در بیع عوضی که داده می شود مال باشد و اگر عوضی که به مقابل زمین داده می شود مال نباشد حق مطالبه شفعه را دارا نمی باشد. به همین اساس اگر کسی زمین خود را در مقابل مهر، خلع، اجاره یا در مسأله قتل عمد بخاطر صلح به جانب مقابل بدهد شفیع مطالبه حق شفعه را کرده نمی تواند؛ زیرا در همه این صورت ها زمین در مقابل مال فروخته نشده است.

همچنان اگر کسی زمین را در صورت سکوت یا انکار از مدعی به در معامله صلح دهد شفیع حق مطالبه شفعه را ندارد؛ زیرا صلح کننده در این صورت زمین خود را به عوض مال نمی دهد بلکه آن را عوض برای از بین بردن نزاع می دهد و از بین بردن نزاع مال نمی باشد. البته اگر صلح کننده با اقرار خود به صلح کردن آماده شود در این صورت شفیع حق مطالبه شفعه را دارد؛ زیرا صلح کننده این تبادل را تبادل مال تصور نموده و بر آن اقرار کرده است، و به این اساس زمین در مقابل مال می آید و شفعه در آن ثابت می شود.

فعالیت

شاگردان با همکاری استاد محترم صورت های مختلف مطالبه شفعه را بگونه عملی تمثیل کنند.

ارزیابی



- ۱- شفعه را تعریف کنید.
- ۲- دلیل مشروعیت شفعه را بگویید.
- ۳- شفعه به چند گونه است؟ واضح سازید.
- ۴- شفعه چگونه خواسته می شود؟ طلب موأثت و استحقاق را تشریح نمایید.
- ۵- حق مطالبه شفعه بر کدام چیز منحصر است؟
- ۶- اگر زمین در مقابل عوضی فروخته شود که مال نباشد حکم آن چیست؟



شفعه (۲) احکام مطالبه شفعه

در درس گذشته، در رابطه به تعریف و مشروعیت شفعه و یک سلسله شروط آن معلومات حاصل نمودیم حالا طبق شریعت اسلامی راجع به شیوه‌های مطالبه شفعه و احکام مربوط به آن بحث می‌نماییم.

- (۱) وَإِذَا تَقَدَّمَ الشَّفِيعُ إِلَى الْقَاضِي فَادَّعَى الشَّرَاءَ وَطَلَبَ الشُّفْعَةَ سَأَلَ الْقَاضِي الْمُدَّعَى عَلَيْهِ، فَإِنْ اعْتَرَفَ بِمِلْكِهِ الَّذِي يَشْفَعُ بِهِ، وَإِلَّا كَلَّفَهُ إِقَامَةَ الْبَيِّنَةِ.
- (۲) فَإِنْ عَجَزَ عَنِ الْبَيِّنَةِ أُسْتُحْلِفَ الْمُشْتَرِي بِاللَّهِ مَا يَعْلَمُ أَنَّهُ مَالِكٌ لِلَّذِي ذَكَرَهُ بِمَا يَشْفَعُ بِهِ، فَإِنْ نَكَلَ أَوْ قَامَتْ لِلشَّفِيعِ بَيِّنَةٌ سَأَلَهُ الْقَاضِي: هَلْ ابْتَاعَ أَمْ لَا؟ فَإِنْ أَنْكَرَ الْإِبْتِاعَ قِيلَ لِلشَّفِيعِ: أَقِمِ الْبَيِّنَةَ! فَإِنْ عَجَزَ عَنْهَا أُسْتُحْلِفَ الْمُشْتَرِي بِاللَّهِ مَا ابْتَاعَ أَوْ بِاللَّهِ مَا يَسْتَحِقُّ عَلَيَّ فِي هَذِهِ الدَّارِ شُفْعَةً مِنَ الْوَجْهِ الَّذِي ذَكَرَهُ.
- (۳) وَتَجُوزُ الْمُنَازَعَةُ فِي الشُّفْعَةِ وَإِنْ لَمْ يُحْضِرِ الشَّفِيعُ الثَّمَنَ إِلَى مَجْلِسِ الْقَاضِي، فَإِذَا قَضَى لَهُ الْقَاضِي بِالشُّفْعَةِ لَزِمَهُ إِحْضَارُ الثَّمَنِ.
- (۴) وَلِلشَّفِيعِ أَنْ يَرُدَّ الدَّارَ بِخِيَارِ الْعَيْبِ وَالرُّؤْيَةِ.
- (۵) فَإِنْ أَحْضَرَ الشَّفِيعُ الْبَائِعَ وَالْمَبِيعَ فِي يَدِهِ فَلَهُ أَنْ يُخَاصِمَهُ فِي الشُّفْعَةِ وَلَا يَسْمَعُ الْقَاضِي الْبَيِّنَةَ حَتَّى يُحْضِرَ الْمُشْتَرِي فَيَنْفَسَخَ الْبَيْعُ بِشَهَادَتِهِ مِنْهُ وَيَقْضَى بِالشُّفْعَةِ عَلَى الْبَائِعِ وَتُجَمَلَ الْعَهْدَةُ عَلَيْهِ.
- (۶) وَإِذَا تَرَكَ الشَّفِيعُ الْإِشْهَادَ حِينَ عِلْمٍ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى ذَلِكَ بَطَلَتْ شُفْعَتُهُ وَكَذَلِكَ إِنْ أَشْهَدَ فِي الْمَجْلِسِ وَلَمْ يَشْهَدْ عَلَى أَحَدِ الْمُتَبَايِعِينَ وَلَا عِنْدَ الْعَقَارِ.
- (۷) وَإِنْ صَالَحَ مِنْ شُفْعَتِهِ عَلَى عَوَضٍ أَخَذَهُ بَطَلَتْ شُفْعَتُهُ وَرَدَّ الْعَوَضَ.

(۸) وَإِذَا مَاتَ الشَّفِيعُ بَطَلَتْ شَفَعَتُهُ، وَإِذَا مَاتَ الْمُشْتَرِي لَمْ تَسْقُطْ. وَإِذَا بَاعَ الشَّفِيعُ مَا يَشْفَعُ بِهِ قَبْلَ أَنْ يُقْضَى لَهُ بِالشُّفْعَةِ بَطَلَتْ شَفَعَتُهُ.

ترجمه

(۱) هرگاه شفیع نزد قاضی به فروخته شدن زمین دعوا نماید و مطالبه شفعه را کند قاضی از مدعی علیه می پرسد اگر به ملکیت شفیع که به اساس آن شفیع می گردد به حق شفیع اعتراف کرد شفعه ثابت می شود و اگر (مدعی علیه انکار نمود) شفیع را به آوردن شاهدان مکلف می سازد.

(۲) اگر مدعی از پیش کردن شاهدان ناتوان شد از مشتری به الله تعالی قسم گرفته می شود که وی در باره زمین مذکور - که به آن شفیع می گردد - نمی داند که وی مالک آن است. اگر از قسم انکار کند یا شفیع شاهدان را پیش نماید قاضی از مشتری بپرسد آیا زمین را خریده است؟ اگر مشتری از فروش آن انکار کند، به شفیع گفته می شود برای ثبوت فروخته شدن زمین شاهدان پیش کن. اگر از پیش نمودن شاهدان ناتوان شد مشتری را به الله قسم دهد که زمین را نخریده است، یا چنین قسم یاد کند که وی از رهگذر سبب یاد شده بر من حق شفعه را ندارد.

(۳) شفیع اگرچه به محکمه پول هم نیاورده باشد پیشبردن دعوای شفعه توسط او صحیح است و هرگاه قاضی به نفع وی فیصله نماید در آن صورت آوردن پول بر وی لازم است.

(۴) شفیع حق دارد که مبیعه را به سبب خیار عیب و خیار رؤیت مسترد نماید.

(۵) اگر مبیعه در دست فروشنده باشد و شفیع وی را به محکمه حاضر کند شفیع می تواند با وی دعوای شفعه کند، قاضی تا زمانی گواهی شاهدان را نمی شنود که مشتری حاضر نباشد، قاضی بیع را در حضور مشتری فسخ نموده حکم شفعه را بر فروشنده می کند و نیز پرداخت تاوان را بالای او لازم می سازد.

(۶) اگر شفیع در وقت شنیدن خبر فروش زمین به گرفتن شاهدان قدرت و توان داشت ولی شاهد نگرفت و یا در مجلس شاهد گرفت لیکن در نزد عاقدین یا زمین شاهد نگرفت شفعه اش باطل می گردد.

(۷) اگر شفیع در مقابل عوض پذیرفته از شفعه گذشت نمود، حق شفعه اش باطل می شود و عوضی را که اخذ نموده مسترد نماید.

(۸) اگر شفیع وفات نماید حق شفعه اش از بین می‌رود؛ اما اگر مشتری وفات کند حق شفعه اش باطل نمی‌گردد.

اگر شفیع زمینی را که به سبب آن مستحق شفعه است قبل از برنده شدن شفعه بفروشد حق شفعه اش باطل می‌شود.

شرح

طریقه مطالبه شفعه: هرگاه زمین مشفوعه کسی بدون اجازه اش به فروش رسد شفیع برای مطالبه حق خود نزد قاضی برود، قاضی از مشتری زمین پرسد که آیا شفیع مالک زمینی هست که به سبب آن وی شفیع زمین فروخته شده می‌گردد؟ اگر مشتری به ملکیت شفیع اعتراف نمود خوب است، ولی اگر مشتری از ملکیت شفیع انکار نمود پس قاضی به شفیع وقت می‌دهد تا برای اثبات ملکیت خود بر آن زمینی که به سبب آن مستحق شفعه می‌گردد شاهد پیش بیاورد. اگر شفیع برای اثبات ملکیت زمین خود شاهد آورده نتوانست مشتری به این سخن قسم یاد کند که وی در باره ملکیت شفیع معلومات ندارد. و اگر مشتری از قسم خوردن انکار نمود یا شفیع برای ثبوت ملکیت خود شاهد پیش کرد پس در این صورت قاضی از مشتری پرسد که آیا وی زمین را از راه خرید به دست آورده؟ اگر مشتری از خریدن به گونه بیع انکار نمود شفیع به این مسأله که مشتری زمین مذکور را به طریق بیع خریده است شاهد پیش کند. اگر شفیع به فروش زمین شاهد پیش کرده نتوانست مشتری به نگرفتن زمین قسم یاد کند یا قسم بخورد که شفیع به اساس سبب مذکور حق شفعه را ندارد.

مدعی علیه شفیع: هرگاه مشتری زمین را خریده آن را قبض نموده بود، شفیع با مشتری دعوای شفعه می‌کند و در این صورت دعوا بر فروشنده درست نمی‌باشد؛ زیرا فروشنده بعد از قبض مشتری حیثیت اجنبی را دارد اما قبل از قبض، مشتری دعوا کرده می‌تواند؛ زیرا زمین تا وقت قبض در دست فروشنده می‌باشد لیکن در وقت پیش کردن شاهدان مشتری خواسته می‌شود و بیع در نزد وی فسخ و فروشنده مدعی علیه می‌گردد.

خیار در شفعه: هرگاه شفیع به اساس حق شفعه زمین را از مشتری پس گیرد حق خیار عیب و رؤیت را دارد یعنی شفیع می‌تواند بعد از دیدن زمین را دوباره به مشتری برگرداند و از گرفتن آن صرف نظر نماید همچنان اگر در میعه عیبی را بیابد می‌تواند به سبب آن میعه را

رد کند. دیدن مشتری و با وجود عیب قبول کردن وی خیار عیب و رؤیت را برای شفیع از بین نمی‌برد.

باطل شدن شفعه: حق مطالبه شفعه به اسباب ذیل از بین می‌رود:

- ۱- هرگاه شفیع با وجود داشتن قدرت بر موائبه یا طلب تقریر گرفتن شاهد را ترک کند.
- ۲- هرگاه شفیع در مقابل پذیرفتن عوض از حق شفعه صرف نظر کند.
- ۳- هرگاه شفیع بعد از فروش زمین و قبل از فیصله قاضی وفات نماید.
- ۴- هرگاه شفیع زمین خود را که بر اساس آن مستحق شفعه گردیده در وقت دعوای شفعه قبل از فیصله قاضی به فروش رساند.

فعالیت

شاگردان خیار عیب و خیار رؤیت را تعریف کنند.

ارزیابی

- ۱- طریقه مطالبه شفعه در محکمه را واضح سازید.
- ۲- اگر مشتری زمین را قبض کرده باشد مدعی علیه شفیع کیست؟
- ۳- آیا شفیع خیار عیب و خیار شرط را دارد؟
- ۴- شفعه به کدام چیزها باطل می‌گردد؟

شفعه (۳) پرداخت قیمت شفعه

شاگردان عزیز! در درس گذشته طریقه مطالبه شفعه را در محکمه بیان کردیم. در درس امروزی بعضی از صورت‌های ثبوت شفعه و احکام مربوط به اختلافی را که بین شفیع و مشتری به وجود می‌آید می‌خوانیم.

- (۱) وَوَكِيلُ الْبَائِعِ إِذَا بَاعَ وَكَانَ هُوَ الشَّفِيعُ فَلَا شُفْعَةَ لَهُ وَكَذَلِكَ إِنْ ضَمِنَ الدَّرَكَ عَنِ الْبَائِعِ لِلْمُشْتَرِي. وَوَكِيلُ الْمُشْتَرِي إِذَا ابْتَاعَ وَهُوَ الشَّفِيعُ فَلَهُ الشُّفْعَةُ.
- (۲) وَمَنْ بَاعَ بِشَرْطِ الْخِيَارِ فَلَا شُفْعَةَ لِلشَّفِيعِ، فَإِنْ أَسْقَطَ الْخِيَارَ وَجَبَتْ الشُّفْعَةُ.
- (۳) وَمَنْ اشْتَرَى بِشَرْطِ الْخِيَارِ وَجَبَتْ الشُّفْعَةُ، وَمَنْ ابْتَاعَ دَارًا شِرَاءً فَاسِدًا فَلَا شُفْعَةَ فِيهَا، وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْمُتَعَاذِينَ الْفَسْخُ، فَإِنْ سَقَطَ الْفَسْخُ وَجَبَتْ الشُّفْعَةُ.
- (۴) وَإِذَا اشْتَرَى ذِمِّي دَارًا بِخَمْرِ أَوْ خِنْزِيرٍ وَشَفِيعُهَا ذِمِّي أَخَذَهَا بِمِثْلِ الْخَمْرِ وَاقِيمَةِ الْخِنْزِيرِ، وَإِنْ كَانَ شَفِيعُهَا مُسْلِمًا أَخَذَهَا بِقِيمَةِ الْخَمْرِ وَالْخِنْزِيرِ.
- (۵) وَلَا شُفْعَةَ فِي الْهَبَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ بِعَوَضٍ مَشْرُوطٍ.
- (۶) وَإِذَا اخْتَلَفَ الشَّفِيعُ وَالْمُشْتَرِي فِي الثَّمَنِ فَالْقَوْلُ قَوْلُ الْمُشْتَرِي، فَإِنْ أَقَامَا بَيِّنَةً فَالْبَيِّنَةُ بَيِّنَةُ الشَّفِيعِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُونُسَ: الْبَيِّنَةُ بَيِّنَةُ الْمُشْتَرِي.
- (۷) وَإِذَا ادَّعَى الْمُشْتَرِي ثَمَنًا، وَادَّعَى الْبَائِعُ أَقَلَّ مِنْهُ، وَلَمْ يَقْبِضْ الثَّمَنَ، أَخَذَهَا الشَّفِيعُ بِمَا قَالَ الْبَائِعُ وَإِنْ كَانَ قَبْضَ الثَّمَنِ، أَخَذَهَا بِمَا قَالَ الْمُشْتَرِي إِنْ شَاءَ وَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى قَوْلِ الْبَائِعِ،
- (۸) وَإِذَا حَطَّ الْبَائِعُ عَنِ الْمُشْتَرِي بَعْضَ الثَّمَنِ سَقَطَ ذَلِكَ عَنِ الشَّفِيعِ، وَإِنْ حَطَّ عَنْهُ جَمِيعَ الثَّمَنِ لَمْ يَسْقُطْ عَنِ الشَّفِيعِ، وَإِنْ زَادَ الْمُشْتَرِي الْبَائِعَ فِي الثَّمَنِ، لَمْ تَلْزَمْ الزِّيَادَةُ

الشَّفِيعَ.

(٩) وَإِذَا اجْتَمَعَ الشُّفْعَةُ فَالشُّفْعَةُ بَيْنَهُمْ عَلَى عَدَدِ رُؤُسِهِمْ وَلَا يُعْتَبَرُ اخْتِلَافُ الْأَمْلاكِ.

(١٠) وَمَنْ اشْتَرَى دَارًا بِعَرَضٍ أَخَذَهَا الشَّفِيعُ بِقِيَمَتِهِ وَإِنْ اشْتَرَاهَا بِمَكِيلٍ أَوْ مَوْزُونٍ أَخَذَهَا بِمِثْلِهِ.

(١١) وَإِنْ بَاعَ عَقَارًا بِعَقَارٍ أَخَذَ الشَّفِيعُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِقِيَمَةِ الْآخَرِ.

(١٢) وَإِذَا بَلَغَ الشَّفِيعُ أَنَّهَا بِيَعَتْ بِالْفِ فَسَلَّمَ شُفْعَتَهُ ثُمَّ عَلِمَ أَنَّهَا بِيَعَتْ بِأَقْلٍ أَوْ بِحِنْطَةٍ أَوْ بِشَعِيرٍ قِيَمَتُهَا أَلْفٌ أَوْ أَكْثَرَ فَتَسْلِيْمُهُ بَاطِلٌ وَلَهُ الشُّفْعَةُ، وَإِنْ بَانَ أَنَّهَا بِيَعَتْ بِدَنَانِيرٍ قِيَمَتُهَا أَلْفٌ أَوْ أَكْثَرَ فَلَا شُفْعَةَ لَهُ

(١٣) وَإِذَا قِيلَ لَهُ: إِنَّ الْمُسْتَرِيَّ فَلَانُ فَسَلَّمَ الشُّفْعَةَ ثُمَّ عَلِمَ أَنَّهُ غَيْرُهُ فَلَهُ الشُّفْعَةُ، وَمَنْ اشْتَرَى دَارًا لِغَيْرِهِ فَهُوَ الْخَصْمُ فِي الشُّفْعَةِ إِلَّا أَنْ يُسَلِّمَهَا إِلَى الْمُوَكَّلِ.

ترجمه

(١) اگر وکیل فروشنده زمین را بفروشد و شفیع نیز خودش باشد، حق شفعه ندارد همچنان اگر شفیع در نزد مشتری از طرف فروشنده ضمانت بالدرك نماید حق شفعه را ندارد. و وکیل مشتری که شفیع نیز است اگر زمین را برای مشتری بخرد (حق) شفعه آن ثابت است.

(٢) اگر فروشنده زمین را به شرط خیار بفروشد شفیع حق شفعه ندارد. اگر خیار را از بین برد شفعه ثابت می‌شود.

(٣) کسی که زمین را به شرط خیار خرید شفعه ثابت است. کسی که با بیع فاسد زمین بفروشد شفعه ثابت نمی‌شود و هردو جانب عقد را فسخ کرده می‌تواند اگر فسخ ساقط شد شفعه ثابت است.

(٤) اگر ذمی در مقابل شراب و خوک زمین فروخت و شفیع نیز ذمی بود در این صورت شفیع به مثل شراب و به اندازه قیمت خوک زمین را می‌گیرد، ولی اگر شفیع مسلمان بود مسلمان به قیمت شراب و خوک زمین را می‌گیرد.

(٥) در هبه شفعه نمی‌باشد مگر آنکه در مقابل عوض باشد.

(۶) اگر مشتری و شفیع در ثمن اختلاف نمودند سخن مشتری معتبر است اگر هردو شاهد پیش نمودند از نظر امام ابو حنیفه رحمته الله شاهدان شفیع معتبر است لیکن امام ابو یوسف رحمته الله گفته است: شاهدان مشتری معتبر است.

(۷) اگر مشتری یک قیمت و فروشنده قیمت کمتر از آن را ادعا کند و قیمت را قبض نکرده باشد در این صورت شفیع همان قیمتی را می گیرد که فروشنده گفته است ولی اگر قیمت را قبض نموده بود در این صورت به قیمت مشتری می گیرد و سخن فروشنده اعتبار ندارد.

(۸) اگر فروشنده چیزی از قیمت را به مشتری گذاشت از شفیع نیز ساقط می گردد ولی اگر همه قیمت را به مشتری گذاشت در این صورت از شفیع ساقط نمی شود. و اگر مشتری قیمت را به فروشنده زیاد نمود این زیادت بر مشتری لازم نیست.

(۹) اگر مستحقین شفعه زیاد بودند زمین بر اساس شمار آنان تقسیم می شود نه به تناسب زیادی و کمی زمین آنان.

(۱۰) کسی که در مقابل جنس خانه را خرید، شفیع به قیمت همان جنس می گیرد و اگر به اشیای کیلی و وزنی گرفت شفیع نیز به مثل همان چیز می گیرد.

(۱۱) اگر زمین را به مقابل زمین به فروش رسانید شفیع هریکی را به قیمت دیگر می گیرد.

(۱۲) اگر به شفیع گفته شد که مشفوعه به هزار روپیه فروخته شد و از شفعه صرف نظر کرد ولی بعدتر معلوم گردید که شفعه به کمتر از هزار روپیه یا به آن مقدار از گندم و جو فروخته شده که قیمت آن هزار روپیه می شود، در این صورت صرف نظر کردن از شفعه باطل بوده و مستحق شفعه است و اگر معلوم گردید که به دینار معادل هزار روپیه فروخته شده حق شفعه ساقط است.

(۱۳) و اگر به وی گفته شود که مشتری شفعه فلانی است و از خواستن شفعه گذشت کرد ولی بعدتر معلوم گردید که شخص دیگری است در این صورت حق شفعه را دارد. و اگر کسی به صفت و کیل خانه را به کسی گرفت دعوای شفعه با او می شود مگر آنکه خانه را به موکل تسلیم دهد.

شرح

وکالت شفیع: اگر شفیع مشفوعه خود را به صفت و کیل به فروش رساند بعد از فروش حق شفعه را ندارد؛ زیرا بعد از فروش بر وکیل لازم است که میعه را به مشتری تسلیم دهد به

همین اساس شفعه باطل می‌گردد. بدینسان اگر شفیع برای مشتری از طرف فروشنده ضمانت کند حق شفعه از بین می‌رود؛ زیرا ضمانت کردن به معنای صحیح قرار دادن بیع است و شفعه بیع را باطل می‌گرداند ازین رو هر دو با هم یکجا نمی‌شوند. اگر شفیع در بیع و کالت مشتری را کند حق شفعه باطل نمی‌گردد؛ زیرا حق شفعه وقتی ثابت می‌شود که بیع به اتمام برسد.

چنانکه در حالت خیار بایع، مبیعه از ملکیت وی بیرون نمی‌شود شفعه نیز ثابت نمی‌شود اما اینکه در حالت خیار مشتری مبیعه از ملکیت بایع بیرون می‌شود لهذا شفعه نیز ثابت می‌شود. اما در بیع فاسد شفعه بخاطر آن ثابت نمی‌شود که مبیعه هنوز هم از ملکیت بایع بیرون نشده و بیع قابل فسخ است. و اگر بالفرض حق فسخ از بین رود شفعه نیز ثابت می‌شود.

اگر یک ذمی از ذمی دیگر برنده شفعه شود و زمین در مقابل شراب فروخته شده باشد شفیع مثل شراب را می‌دهد؛ زیرا شراب مثلی است و اگر در مقابل خوک فروخته شده باشد قیمت خوک را می‌دهد؛ زیرا خوک قیمی است. فشرده اینکه در اشیای مثلی به مشتری مثل می‌دهد و در غیر اشیای مثلی قیمت را تسلیم می‌دهد. لیکن اگر مسلمانی از یک ذمی برنده شفعه گردد و زمین به مقابل شراب یا خوک فروخته شده باشد مسلمان قیمت را می‌دهد؛ زیرا خوک و شراب در نزد مسلمان مال متقوم نیست و داد و ستد با آن جواز ندارد.

در زمین بخششی شفعه نیست مگر آنکه بخشش کننده در مقابل بخشش خود بر بخشش گیرنده دادن مالی را شرط نهد و به اساس همین شرط از یکدیگر مال را تسلیم شوند، بطور مثال طارق یک جریب زمین خود را به منیر به این شرط بخشش نمود که منیر در مقابل زمین به طارق یک عراده موتر بدهد.

اختلاف در قیمت شفعه: اگر مشتری بگوید من زمین را به ده هزار افغانی خریده‌ام و شفیع ادعا کند که به هشت هزار افغانی خریده شده در این صورت سخن مشتری همراه با قسم معتبر است. و اگر شفیع بر صحت ادعای خود شاهد پیش نمود سخن وی قابل اعتبار است.

اگر مشتری بگوید من زمین را به ده هزار افغانی خریده‌ام و بایع بگوید که زمین را به نه هزار افغانی به فروش رسانیده است و پول را هم قبض نکرده باشد. در این صورت شفیع زمین را به قیمت فروشنده می‌گیرد. و اگر فروشنده پول را تسلیم شده بود در این صورت سخن مشتری قابل قبول بوده و سخن بایع اعتبار ندارد.

اگر فروشنده قسمتی از قیمت شفعه را به مشتری ببخشد شفیع می‌تواند که زمین را از بایع

مسترد نماید لیکن اگر فروشنده همه قیمت را به مشتری ببخشد در این صورت شفیع حق دعوا را ندارد. این هم قابل یادآوری است که اگر مشتری در قیمت زیادت بیاورد شفیع به تسلیم نمودن مجبور نمی‌باشد.

مسئله: اگر سه نفر در ده جریب زمین بگونه شریک باشند که شخص اول مالک پنج جریب شخص دوم مالک سه جریب و شخص سوم مالک دو جریب زمین باشند. مالک سه جریب زمین می‌خواهد زمین خود را به فروش رساند. هردو شفیع شخص بایع بطور مساوی مستحق شفعه اند یعنی نصف زمین را یک شفیع و نصف دیگر را شفیع دیگر می‌خرد. و مالک پنج جریب هیچگاهی دعوا کرده نمی‌تواند که زمین وی بیشتر است پس حق شفعه اش نیز بیشتر می‌باشد.

مسئله: اگر زمین به مقابل زمین فروخته شود شفیع در مقابل شفعه قیمت زمین غیر مشفوع را می‌دهد.

رسیدن خبر نادرست به شفیع: اگر به شفیع گفته شود که شفعه ات به ده هزار افغانی فروخته شده و او از شفعه گذشت ولی بعدتر معلوم گردد که شفعه به کمتر از ده هزار افغانی یا به آن مقدار از گندم و جو فروخته شده که قیمت آن ده هزار افغانی می‌شود، در این صورت صرف نظر کردن از شفعه باطل بوده و خود شفیع مستحق شفعه است بخاطر اینکه ده هزار افغانی زیاد و هشت هزار افغانی کم است پس امکان دارد که شفیع به هشت هزار آن زمین را بخرد و به ده هزار افغانی نمی‌خرد. همچنان گهگاهی شخصی به دادن پول نقد قادر نمی‌باشد لیکن قدرت دادن گندم را دارد.

اگر شفیع خبر شود که زمین به ده هزار افغانی فروخته شده، ولی بعدتر معلوم شود که زمین به ده هزار افغانی نه بلکه به آن قدر دینار فروخته شده که ارزش آن به ده هزار افغانی برابر و یا زیاد است در این صورت هم حق شفعه را ندارد

به همین گونه بعضی اوقات شفیع از اخلاق نیکو و همسایگی شخصی خوشنود می‌باشد فلهاذا مطالبه شفعه را نمی‌کند لیکن اگر به عوض وی شخص دیگری زمین را بخرد که شفیع از اخلاق و سلوک او ناراض باشد به همسایه شدن او نیز دل خوش نمی‌کند به همین اساس اگر به شفیع در مرحله اول نام شخصی گرفته شود و بعدتر معلوم شود که مشتری زمین شخص دیگری است حق مطالبه شفعه را دارد.

فعالیت

اگر دو نفر شفیع یک جریب زمین داشته باشند بگونه که به زمین یکی آنها چهار جریب زمین به طریقه شفعه پیوست باشد و به زمین دیگری دو جریب. شاگردان روی این مسأله بحث کنند که در وقت فروش حق هر شفیع در زمین چه اندازه است؟

ارزیابی



- ۱- اگر شفیع وکیل فروش نیز باشد آیا بعد از فروش حق مطالبه شفعه را دارد؟
- ۲- آیا وکیل شرا بعد از خریدن حق مطالبه شفعه را دارد؟
- ۳- اگر شفعه شخص مسلمانی در مقابل شراب به شخص ذمی فروخته شده باشد مسلمان قیمت آن را چگونه ادا می کند؟
- ۴- احکام اختلاف بین شفیع و مشتری را در مورد قیمت واضح سازید.
- ۵- زمین مشترک بین چند شفیع به کدام اساس تقسیم می شود؟

شفعه (۴)

احکام مابعد از برنده شدن شفعه

این آخرین درس مربوط به شفعه است. در این درس احکامی را می‌خوانیم که بعد از برنده شدن شفعه به شفیع و مشتری راجع می‌شود.

(۱) وَإِذَا بَاعَ دَارًا إِلَّا مَقْدَارَ ذِرَاعٍ فِي طُولِ الْحَدِّ الَّذِي يَلِي الشَّفِيعَ فَلَا شُفْعَةَ لَهُ، وَإِنْ بَاعَ سَهْمًا مِنْهَا بِثَمَنِ، ثُمَّ بَاعَ بَقِيَّتَهَا فَالشُّفْعَةُ لِلْجَارِ فِي السَّهْمِ الْأَوَّلِ دُونَ الثَّانِي، وَإِنْ ابْتَاعَ بِثَمَنِ ثُمَّ دَفَعَ إِلَيْهِ ثَوْبًا عَنْهُ فَالشُّفْعَةُ بِالثَّمَنِ دُونَ الثَّوْبِ.

(۲) وَلَا تُكْرَهُ الْحِيلَةُ فِي إِسْقَاطِ الشُّفْعَةِ عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ، وَتُكْرَهُ عِنْدَ مُحَمَّدٍ.

(۳) وَإِذَا بَنَى الْمُشْتَرِي أَوْ غَرَسَ ثُمَّ قَضَى لِلشَّفِيعِ بِالشُّفْعَةِ فَهُوَ بِالْخِيَارِ إِنْ شَاءَ أَخَذَهَا بِالثَّمَنِ وَبِقِيمَةِ الْبِنَاءِ وَالْغَرْسِ مَقْلُوعًا، وَإِنْ شَاءَ كَلَّفَ الْمُشْتَرِي قَلْعَهُ، وَإِذَا أَخَذَهَا الشَّفِيعُ فَبَنَى فِيهَا أَوْ غَرَسَ، ثُمَّ أُسْتُحِقَّتْ رَجَعَ بِالثَّمَنِ وَلَا يَرْجِعُ بِقِيمَةِ الْبِنَاءِ وَالْغَرْسِ.

(۴) وَإِذَا انْهَدَمَتِ الدَّارُ أَوْ احْتَرَقَ بِنَاؤُهَا أَوْ جَفَّ شَجَرُ الْبُسْتَانِ بِغَيْرِ فِعْلِ أَحَدٍ فَالشَّفِيعُ بِالْخِيَارِ إِنْ شَاءَ أَخَذَهُ بِجَمِيعِ الثَّمَنِ، وَإِنْ شَاءَ تَرَكَ، وَإِنْ نَقَضَ الْمُشْتَرِي الْبِنَاءَ قِيلَ لِلشَّفِيعِ: إِنْ شِئْتَ فَخُذْ الْعَرَصَةَ بِحَصَّتِهَا، وَإِنْ شِئْتَ فَدَعْ، وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَأْخُذَ النُّقْصَ.

(۵) وَمَنْ ابْتَاعَ أَرْضًا وَفِي نَحْلِهَا ثَمَرٌ أَخَذَهَا الشَّفِيعُ بِثَمَرِهَا، فَإِنْ جَدَّهُ الْمُشْتَرِي سَقَطَ عَنِ الشَّفِيعِ حَصَّتُهُ.

(۶) وَإِذَا قَضَى الْقَاضِي لِلشَّفِيعِ بِالدَّارِ وَلَمْ يَكُنْ رَأَاهَا فَلَهُ خِيَارُ الرُّوْيَةِ، وَإِنْ وَجَدَ بِهَا عَيْبًا فَلَهُ أَنْ يَرُدَّهَا بِهِ وَإِنْ كَانَ الْمُشْتَرِي شَرَطَ الْبَرَاءَةَ مِنْهُ.

(۷) وَإِذَا ابْتَاعَ بِثَمَنِ مُؤَجَّلَ فَالشَّفِيعُ بِالْخِيَارِ إِنْ شَاءَ أَخَذَهَا بِثَمَنِ حَالًّا، وَإِنْ شَاءَ صَبَرَ حَتَّى يَنْقَضِيَ الْأَجَلُ ثُمَّ يَأْخُذَهَا.

(۸) وَإِذَا قَسَمَ الشُّرَكَاءُ الْعَقَارَ فَلَا شُفْعَةَ لِجَارِهِمْ بِالْقِسْمَةِ، وَإِذَا اشْتَرَى دَارًا فَسَلَّمَ

الشَّفِيعُ الشُّفْعَةَ، ثُمَّ رَدَّهَا الْمُشْتَرِي بِخِيَارِ رُؤْيَةٍ أَوْ شَرْطٍ أَوْ عَيْبٍ بِقَضَاءِ قَاضٍ فَلَا شُفْعَةَ لِلشَّفِيعِ، وَإِنْ رَدَّهَا بِغَيْرِ قَضَاءٍ أَوْ تَقَايَلًا فَلِلشَّفِيعِ الشُّفْعَةُ.

ترجمه

(۱) کسیکه خانه خود را فروخت مگر به اندازه جای یک گز که با زمین شفیع پیوست بود به شکل فاصله از فروش باقی گذاشت در این صورت شفیع حق شفعه را ندارد. و اگر از آن یک مشاع (حصه) به فروش رساند بعد از آن حصه باقیمانده را نیز بفروخت، همسایه در بیع اول حق شفعه دارد نه در حصه دوم، اگر زمین را به مقابل پول نقد خرید ولی در قیمت آن لباس داد شفعه به پول است نه به لباس.

(۲) از نظر امام ابو یوسف حيله سازی بخاطر از بین بردن حق شفعه کراهیت ندارد و از نظر امام محمد این کار مکروه است.

(۳) اگر مشتری در زمین آبادی کرد یا در آن نهال غرس نمود و زمین به نفع شفیع فیصله شد، شفیع اختیار دارد که قیمت آبادی ویران شده و درختان کشیده شده را می دهد یا اینکه شفیع مشتری را امر می کند که آبادی را ویران و درختان را از ریشه بیرون کند. اگر شفیع بر اساس شفعه زمین را گرفت و در آن آبادی بنا کرد یا در آن درخت غرس نمود ولی بعدتر شخص دیگری آن را به استحقاق گرفت، شفیع فقط مستحق قیمت آن است و قیمت آبادی و درختان را گرفته نمی تواند.

(۴) اگر خانه ویران شود یا حریق گردد یا درختان باغ بدون قصد کسی خشک شود در این صورت شفیع اختیار دارد که آن را به قیمت کامل بگیرد یا رد کند. اگر مشتری آبادی را ویران کند شفیع اختیار دارد که زمین را به حصه ثمن آن بگیرد یا ترک نماید البته قطعه های ویران آبادی را مطالبه کرده نمی تواند.

(۵) اگر کسی زمین را خرید و درختان آن میوه داشت، شفیع آن را با میوه اش بگیرد اگر مشتری آن را چید حصه او از مشتری ساقط می شود.

(۶) اگر قاضی خانه را به نفع شفیع فیصله کرد لیکن شفیع آن را ندیده بود حق خیار رؤیت را دارد و اگر در آن عیب را پیدا نمود اختیار رد نمودن آن را دارد اگرچه مشتری براءت از آن را شرط نهاده باشد.

(۷) اگر مشتری خانه را به قیمت مؤجل خریده باشد شفیع اختیار دارد که قیمت را به زودی بدهد یا تا پوره شدن تاریخ انتظار بکشد.

(۸) اگر شرکا زمین شان را تقسیم کنند شفیع حق مطالبه شفعه را ندارد. اگر شفیع از شفعه

صرف نظر نماید، بعدتر مشتری خانه مذکور را با شرط رؤیت یا شرط یا خیار عیب به فیصله قاضی دوباره رد کند در این صورت شفیع حق شفعه را ندارد اما اگر بدون فیصله قاضی رد کرد یا اقاله نمود در این صورت حق شفعه را دارد.

شرح

حیله شفعه: اگر کسی خانه خود را بفروشد ولی در جهت خانه همسایه به اندازه درازی زمین وی یک گز زمین از خانه خود را از فروش باقی گذارد که در میان زمین فروخته شده و زمین همسایه به شکل یک خط فاصل باشد در این صورت همسایه به سبب همان خط فاصل شفیع قرار داده شده نمی تواند.

اگر کسی دهم حصه زمین خود را بگونه مشاع بفروشد سپس نه حصه باقی مانده را به همان شریک خود به فروش رساند در این صورت شفیع فقط در حصه اول آن حق شفعه را دارد و از اینکه در بیع دوم زمین به شخصی فروخته می شود که در میعه شریک است لهذا همسایه حق شفعه را ندارد. در اصل این کار بخاطر از بین بردن حق شفعه شفیع همسایه بگونه انجام می یابد که فروشنده در قدم اول یک جریب زمین خود را که ده هزار افغانی ارزش دارد دهم حصه آن را که حق مشاع است در بدل نه هزار افغانی بفروشد و از اینکه دهم حصه یک جریب زمین به قیمت نه هزار افغانی ارزش ندارد لهذا شفیع از خریدن آن صرف نظر می کند و آن را شخص اجنبی می گیرد و اجنبی با خریدن حق مشاع در میعه شریک می شود بعد از آن بیع دوم به وجود می آید که در این بیع فروشنده نه حصه زمین باقیمانده خود را در بدل یک هزار افغانی می فروشد و با این طریق به هدف از بین بردن حق شفعه شفیع همسایه این حیل را انجام می یابد.

مثال دیگری حیل ساقط کردن شفعه این است که شخصی زمینی را که ارزش ده هزار افغانی را دارد به بیست هزار افغانی به فروش رساند و مقصدش این باشد که شفیع بخاطر بلند بودن قیمت از شفعه صرف نظر نماید، وقتی شفیع از خریدن آن صرف نظر نمود، فروشنده از مشتری به عوض بیست هزار آن مقدار لباس یا جنس دیگری بگیرد که ارزش ده هزار افغانی را داشته باشد.

حیله از دیدگاه امامان: از نظر امام ابو یوسف رحمته الله حیله مذکور به خاطر ساقط ساختن شفعه جایز است؛ زیرا این گونه حیله حق ثابت شفعه را از بین نمی برد؛ بلکه پیش از وقت از ثبوت شفعه جلوگیری می نماید دوم اینکه با این شیوه گاهی از همسایه شدن یک شخص بد اخلاق و فاسق جلوگیری به عمل می آید. و از نظر امام محمد رحمته الله برای اسقاط شفعه این گونه حیله جواز ندارد دلیل وی این است که ثبوت حق شفعه بخاطر جلوگیری از متضرر

شدن شفیع جایز گردیده و در صورت جواز حيله، شفیع متضرر می گردد.

مسأله: اگر مشتری در زمین آبادی بسازد یا درخت غرس کند و شفیع زمین را از وی برنده شود در این صورت شفیع اختیار دارد که علاوه از قیمت زمین تاوان آبادی ویران شده و درختان قطع شده را می دهد یا ثمن زمین را می دهد و مشتری را مکلف به پاکسازی زمین از آبادی و درختان می کند. بخاطر اینکه مشتری در ملکیت شخص دیگری بدون اجازه و رضایت وی آبادی درست کرده و یا درخت نشانده، یعنی حق شفیع به حدی قوی است که هرگاه مشتری زمین مذکور را به کسی فروخته هم باشد از وی مسترد کرده می شود. و اگر شفیع زمین را از مشتری برنده شود و آبادی در آن بسازد یا درخت در آن نشاند لیکن بعدتر شخص دیگری زمین را از وی به استحقاق بگیرد در این صورت شفیع غیر از ثمن زمین قیمت آبادی و درخت ها را مطالبه کرده نمی تواند؛ زیرا شفیع بگونه ناحق زمین را از آن خود کرده و در زمین غیر تصرف نموده است.

مسأله: مشتری آبادی بر زمین را ویران نموده و دروازه خانه را دور کرد بعد از آن شفیع خانه مذکور را برنده گردید در این صورت شفیع از مجموع ثمن قیمت خانه و دروازه را کم می کند و فقط قیمت زمین را می دهد یا از گرفتن شفعه صرف نظر می کند اما نمی تواند که از مشتری بدون رضایتش قیمت دروازه و خانه ویران شده را بگیرد. خلاصه اینکه اشای منقولی که از زمین دور کرده شده باشد از قیمت زمین کم می شود و شفیع بدون رضایت مشتری از وی گرفته نمی تواند.

فعالیت

شاگردان با همکاری استاد صورت های ذیل را بگونه عملی تمثیل کنند.

- ۱- به اساس خیار عیب، خیار رؤیت و خیار شرط قاضی فیصله نماید که زمین دوباره به فروشنده تسلیم گردد.
- ۲- به اساس خیار عیب، خیار رؤیت و خیار شرط بدون فیصله قاضی یا بگونه اقاله زمین دوباره به فروشنده تسلیم داده شود.

ارزیابی

- ۱- حيله که سبب جلوگیری از شفعه می گردد بیان کنید.
- ۲- حکم حيله جلوگیری کننده از شفعه را بیان کنید.
- ۳- اگر مشتری در زمین آبادی بسازد و شفیع آن را برنده شود به مشتری چه می دهد؟

شرکت (۱) شرکت مفاوضه

کار و تجارت راه به دست آوردن دارایی است. انسان‌ها گاهی به صورت تنهایی دست به کار و تجارت می‌زنند و گاهی کار و سرمایه خود را با دیگران شریک می‌سازند تا فایده بیشتری به دست بیاورند این موضوع را که در فقه اسلامی شرکت گویند به چند گونه است و چه احکامی دارد؟ در این درس و درس‌های آینده می‌خوانیم.

(۱) الشَّرِكَةُ عَلَى ضَرَيَيْنِ: شَرِكَةُ أَمْلاكٍ وَشَرِكَةُ عُقُودٍ؛ فَشَرِكَةُ الْأَمْلاكِ: الْعَيْنُ يَرِثُهَا الرَّجُلَانِ أَوْ يَشْتَرِيَانِهَا فَلَا يَجُوزُ لِأَحَدِهِمَا أَنْ يَتَصَرَّفَ فِي نَصِيبِ الْآخَرِ إِلَّا بِإِذْنِهِ، وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فِي نَصِيبِ صَاحِبِهِ كَالْأَجْنَبِيِّ.

(۲) وَالضَّرْبُ الثَّانِي: شَرِكَةُ الْعُقُودِ وَهِيَ عَلَى أَرْبَعَةِ أَوْجُهٍ: مُفَاوَضَةٌ وَعِنَانٌ وَشَرِكَةُ الصَّنَائِعِ وَشَرِكَةُ الْوُجُوهِ.

(۳) فَأَمَّا شَرِكَةُ الْمُفَاوَضَةِ فَهِيَ: أَنْ يَشْتَرِكَ الرَّجُلَانِ وَيَتَسَاوَيَا فِي مَالِهِمَا وَتَتَصَرَّفُ فِيهِمَا وَدِينُهُمَا. فَتَجُوزُ بَيْنَ الْحُرَّيْنِ الْمُسْلِمَيْنِ الْبَالِغَيْنِ الْعَاقِلَيْنِ وَلَا تَجُوزُ بَيْنَ الْحُرِّ وَالْمَمْلُوكِ وَلَا بَيْنَ الصَّبِيِّ وَالْبَالِغِ، وَلَا بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالْكَافِرِ، وَتَتَعَقَّدُ عَلَى الْوَكَالَةِ وَالْكَفَالَةِ.

(۴) وَمَا يَشْتَرِيهِ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَكُونُ عَلَى الشَّرِكَةِ إِلَّا طَعَامُ أَهْلِهِ وَكِسْوَتُهُمْ.

(۵) وَمَا يَلْزَمُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِنَ الدُّيُونِ بَدَلًا عَمَّا يَصْحُ فِيهِ الْإِشْتِرَاكُ فَلَا خَرَّ ضَامِنٌ لَهُ، فَإِنْ وَرِثَ أَحَدُهُمَا مَا لَا تَصْحُ فِيهِ الشَّرِكَةُ أَوْ وَهَبَ لَهُ وَوَصَلَ إِلَى يَدِهِ بَطَلَتْ الْمُفَاوَضَةُ وَصَارَتْ الشَّرِكَةُ عِنَانًا.

(۶) وَلَا تَتَعَقَّدُ الشَّرِكَةُ إِلَّا بِالْدَّرَاهِمِ وَالْدَنَانِيرِ وَالْفُلُوسِ النَّافِقَةِ وَلَا تَجُوزُ بِمَا سِوَى

ذَلِكَ إِلَّا أَنْ يَتَعَامَلَ النَّاسُ بِهَا كَالْتَّبَرِ وَالتُّقْرَةِ فَتَصِحَّ الشَّرِكَةُ بِهِمَا.
(۷) وَإِذَا أَرَادَا الشَّرِكَةَ بِالْعُرُوضِ بَاعَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا نِصْفَ مَالِهِ بِنِصْفِ مَالِ الْآخَرِ
ثُمَّ عَقَدَا الشَّرِكَةَ.

ترجمه

(۱) شرکت به دو گونه است: شرکت املاک و شرکت عقود. شرکت املاک این است که؛ مثلاً دو شخص مالی را بگیرند یا به میراث برند. برای هر کدام این دو شخص جایز نیست که بدون اجازه دیگری در آن مال تصرف کند و هر کدام نسبت به حصه دیگری حیثیت اجنبی را دارد.

(۲) نوع دوم شرکت که عبارت از شرکت عقود است به چهار نوع است.

۱- شرکت مفاوضه.

۲- شرکت عنان.

۳- شرکت کار.

۴- شرکت وجوه.

(۳) شرکت مفاوضه این است که دو شخص شریک شوند در مال، تصرف و دین با هم برابر باشند. این عقد فقط در بین دو شخص عاقل، بالغ آزاد و مسلمان روا است این عقد در بین آقا و برده، بالغ و نابالغ، مسلمان و کافر جواز ندارد. شرکت مفاوضه بر اساس وکالت و کفالت به وجود می آید.

(۴) علاوه از خوراک، لباس و خانه هر شریک که چیزی می خرد بر شرکت است.

(۵) آن قروض که بالای یک شریک در بدل آن چیزهایی لازم شود که در آن شرکت صحیح باشد شریک دیگر ضامن آن است. اگر یکی از شرکا مالی را به میراث برد که شرکت در آن صحیح نمی باشد یا کسی آن را به وی ببخشد و در دستش قرار گیرد شرکت مفاوضه باطل و به شرکت عنان مبدل می شود.

(۶) شرکت فقط به درهم، دینار و پول مورد استعمال به وجود می آید علاوه بر آن شرکت

به اشیای دیگر جواز ندارد مگر آنکه تعامل مردم به آن جاری باشد؛ مانند: قطعه‌های طلا و نقره پس شرکت به آن صحیح است.

(۷) اگر شرکا اراده شرکت به اجناس را نمایند هرکدام نصف مال خود را به نصف مال دیگری به فروش رساند بعد از آن عقد شرکت ببندند.

شرح

تعریف شرکت: در لغت شرکت خلط کردن و آمیختن را گویند. و در اصطلاح فقهی مال‌ها را بگونه یکجا نمودن که یک مال از مال دیگر جدا نباشد این عمل را شرکت گویند.

مشروعیت شرکت: در زمانه رسول الله ﷺ مردم به اساس شرکت تجارت می‌کردند و رسول الله ﷺ مردم را از این کار منع نمی‌کرد. و منع نکردن ایشان دلالت بر جواز عقد شرکت می‌کند.

انواع شرکت: در مرحله اول شرکت به دو نوع تقسیم می‌گردد یکی شرکت املاک دوم شرکت عقود.

شرکت املاک: چنانکه در متن درس ذکر آن رفت، صورت شرکت املاک این است که بطور مثال دو شخص مالی را بطور شراکت بخرند یا آن را به میراث برند. هرکدام ایشان نسبت به حصه دیگر مثل اجنبی هستند و بدون اجازه شریک خود در حصه وی حق تصرف کردن را ندارد.

شرکت عقود: چنانکه در متن گفته شد شرکت عقود به چهار نوع است در درس امروزی از جمله اقسام مذکور احکام شرکت مفاوضه را می‌خوانیم.

۱- شرکت مفاوضه: مفاوضه در لغت به معنای مساوات و برابری آمده است، چنانکه در این گونه شرکت شرکا در رأس المال فایده و تصرف با هم برابر اند ازین رو این نوع عقد به نام مفاوضه یاد گردید. در شرکت مفاوضه شرط است که شرکا در سه چیز برابر باشند.

۱- شرکا در مالی که به اساس آن عقد مفاوضه صحیح می‌شود مساوی می‌باشد از این

جهت هرگاه بعد از عقد شراکت به دست یکی از شرکا پول آمد شرکت مفوضه از بین می‌رود؛ زیرا با قرار گرفتن پول جدید به دست یکی از شرکا مساوات مالی در بین شرکا از بین می‌رود. این را هم به یاد داشته باشیم که شرکت مفوضه فقط به پول صحیح می‌شود به اموال تجارتی دیگر و زمین صحیح نمی‌شود به همین اساس اگر به دست کدام شریکی زمین یا اموال تجارتی دیگر بیاید شرکت مفوضه باطل نمی‌شود.

۲- هردو شریک در تصرفات با هم برابر باشند از همین جهت است که شرکت مفوضه در میان مرد آزاد و برده صحیح نیست؛ زیرا انسان آزاد تصرف بیشتر دارد، انسان آزاد اختیار بخشیدن مال را به مردم دارد ولی برده بدون اجازه آقای خود حق ندارد به کسی چیزی ببخشد همچنان شرکت مفوضه در میان مرد بالغ و نابالغ به این دلیل جایز نمی‌باشد که شرکت مفوضه به کفالت قائم است و کفالت نابالغ شرعا صحیح نمی‌باشد بدین اساس هردو در تصرف خود با هم برابر نیستند.

۳- از نظر امام ابو حنیفه و امام محمد رحمهما الله هردو شریک باید در دین با هم برابر باشند اگر برابر نباشند شرکت مفوضه صحیح نیست؛ بطور مثال: اگر یکی مسلمان و دیگری ذمی باشد، ذمی می‌تواند که شراب بفروشد ولی مسلمان این کار را کرده نمی‌تواند به همین اساس هردو در تصرف با هم برابر نیستند البته به نزد امام ابو یوسف این گونه شرکت صحیح ولی مکروه است دلیل صحت آن این است که هردو جناح اهلیت کفالت و وکالت را دارند شرطی که برای مفوضه ضروری است؛ اما بخاطر اینکه خوف انجام بیع ناجایز توسط ذمی وجود دارد لهذا شرکت با وی مکروه می‌باشد.

شرکت مفوضه به اساس وکالت و کفالت به وجود می‌آید، یعنی یک شریک در حصه فروش مال وکیل شریک دیگر است، همچنان در حصه ادا کردن قروض یک شریک، کفیل شریک دیگر است لهذا هرگاه یک شریک در دایره شرکت از کسی قرض بگیرد قرض دهنده می‌تواند از شریک وی قرض خود را بخواهد.

مصارف شرکا در شرکت مفوضه: از آنجایی که شرکت مفوضه بر اساس

مساوات و برابری استوار است لذا هر کدام از شرکا چیزی که می‌خرد بر حساب شرکت است مگر خوراک و لباس خود و خانواده اش که به حساب خودش می‌باشد. اگرچه تقاضای مساوات و برابری آنست که مصارف خود و خانواده اش نیز بر شرکت باشد لیکن از جهت اینکه اشیای مذکور نیازمندی‌های اساسی انسان است لهذا این اشیا مخصوص مشتری می‌شود.

اگر بر یکی از شرکا از درک چنین یک معامله بی‌قرض لازم گردد که تحت شرکت مفاوضه داخل می‌شود و هردو در آن شریک شده می‌توانست مانند خریدن یا اجاره، پس شریک دیگر به اساس مساوات ضامن بوده و قرض دهنده از هردو شریک مطالبه قرض کرده می‌تواند؛ اما اگر معامله در دین بود که هردو در آن شریک شده نمی‌توانستند مانند: نکاح و خلع در این صورت شریک دیگر ضامن نیست.

اگر یکی از شرکا از درک میراث یا بخشش مالی به دست آرد که شرکت در آن صحیح نمی‌باشد شرکت مفاوضه از بین می‌رود؛ زیرا در این صورت مساوات و برابری در مال که در مفاوضه شرط است باقی نمی‌ماند و در این صورت مفاوضه به عنان مبدل می‌شود، زیرا در شرکت عنان مساوات شرط نمی‌باشد.

اشیایی که شرکت بر آن منعقد می‌شود:

شرکت فقط در اشیای ذیل به وجود می‌آید:

۱- درهم (نقره سکه زده شده از طرف حکومت)

۲- دینار (طلای سکه زده شده از طرف حکومت)

۳- فلوس نافقه (پول‌های فلزی غیر از طلا و نقره که قابل چلش باشد)

شرکت به غیر از اشیای متذکره منعقد نمی‌شود مگر آنکه مردم بسان پول با آن معامله کنند مانند: طلا و نقره بی‌سکه زده نشده که مردم بگونه پول مورد استعمال قرار می‌دهند.

فعالیت

شاگردان روی این مسأله بحث نمایند که آیا شرکت مفاوضه در بین دو طفل یا دو برده صحیح است؟

ارزیابی



- ۱- شرکت چه را گویند؟
- ۲- دلیل مشروعیت شرکت را بیان نمایید.
- ۳- شرکت به چند نوع است؟
- ۴- شرکت املاک را با ارایه یک مثال واضح سازید.
- ۵- شرکت مفاوضه چه را گویند؟
- ۶- شروط شرکت مفاوضه را واضح سازید.
- ۷- آیا شرکت مفاوضه در بین بالغ و نابالغ صحیح است؟

شرکت (۲) شرکت عنان

شاگردان عزیز! در درس گذشته شرکت مفاوضه را خواندیم در این درس در باره شرکت عنان، صنایع و شرکت وجوه معلومات خواهیم داد.

- (۱) وَأَمَّا شَرِكَةُ الْعِنَانِ فَتَتَعَقَّدُ عَلَى الْوَكَالَةِ دُونَ الْكَفَالَةِ، وَيَصِحُّ التَّفَاضُلُ فِي الْمَالِ وَيَصِحُّ أَنْ يَتَسَاوَيَا فِي الْمَالِ وَيَتَفَضَّلَا فِي الرَّبْحِ.
- (۲) وَيَجُوزُ أَنْ يَتَعَقَّدَا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِبَعْضِ مَالِهِ دُونَ بَعْضٍ.
- (۳) وَلَا تَصِحُّ إِلَّا بِمَا بَيَّنَّا أَنَّ الْمَفَاوضَةَ تَصِحُّ بِهِ.
- (۴) وَيَجُوزُ أَنْ يَشْتَرِكَا وَمِنْ جِهَةٍ أَحَدِهِمَا دَنَائِرُ وَالْآخَرِ دَرَاهِمُ.
- (۵) وَمَا اشْتَرَاهُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا لِلشَّرِكَةِ طُولَبَ بِثَمَنِهِ دُونَ الْآخَرِ ثُمَّ يَرْجِعُ عَلَى شَرِيكِهِ بِحِصَّتِهِ مِنْهُ.
- (۶) وَإِذَا هَلَكَ مَالُ الشَّرِكَةِ أَوْ أَحَدُ الْمَالَيْنِ قَبْلَ أَنْ يَشْتَرِيَ شَيْئًا بَطَلَتِ الشَّرِكَةُ، وَإِنْ اشْتَرَى أَحَدُهُمَا بِمَالِهِ وَهَلَكَ مَالُ الْآخَرِ قَبْلَ الشَّرَاءِ فَلِلْمُشْتَرِي بَيْنَهُمَا عَلَى مَا شَرَطَا وَيَرْجِعُ عَلَى شَرِيكِهِ بِحِصَّتِهِ مِنْ ثَمَنِهِ. وَتَجُوزُ الشَّرِكَةُ وَإِنْ لَمْ يَخْلُطَا الْمَالَيْنِ.
- (۷) وَلَا تَصِحُّ الشَّرِكَةُ إِذَا شَرَطَا لِأَحَدِهِمَا دَرَاهِمَ مُسَمَّاةً مِنَ الرَّبْحِ.
- (۸) وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْمُتَفَاوِضِينَ وَشَرِيكِي الْعِنَانِ أَنْ يُبْذَعَ الْمَالُ وَيُدْفَعَهُ مُضَارَبَةً وَيُوكَّلَ مَنْ يَتَصَرَّفُ فِيهِ وَيُدُّهُ فِي الْمَالِ يَدُ أَمَانَةٍ.
- (۹) وَأَمَّا شَرِكَةُ الصَّنَائِعِ فَالْخِطَّانُ وَالصَّبَّاغَانِ يَشْتَرِكَانِ عَلَى أَنْ يَتَقَبَّلَا الْأَعْمَالَ وَيَكُونُ الْكَسْبُ بَيْنَهُمَا فَيَجُوزُ ذَلِكَ، وَمَا يَتَقَبَّلُهُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِنَ الْعَمَلِ يَلْزَمُهُ

وَيَلْزَمُ شَرِيكَهُ، فَإِنْ عَمِلَ أَحَدُهُمَا دُونَ الْآخَرِ فَالْكَسْبُ بَيْنَهُمَا نِصْفَانِ.

(۱۰) وَأَمَّا شَرِكَةُ الْوُجُوهِ: فَالرَّجُلَانِ يَشْتَرِكَانِ وَلَا مَالَ لِحُما عَلَى أَنْ يَشْتَرِيَا بِوُجُوهِهِمَا وَيَبِيَعَا فَتَصِحَّ الشَّرِكَةُ بَيْنَهُمَا عَلَى ذَلِكَ، وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا وَكِيلٌ لِلْآخَرِ فِيمَا يَشْتَرِيهِ، فَإِنْ شَرَطَا أَنَّ الْمُشْتَرَى بَيْنَهُمَا نِصْفَانِ فَالرَّبْحُ كَذَلِكَ، وَلَا يُجُوزُ أَنْ يَتَفَضَّلَا فِيهِ، وَإِنْ شَرَطَا أَنْ يَكُونَ الْمُشْتَرَى بَيْنَهُمَا أَثْلَاثًا فَالرَّبْحُ كَذَلِكَ.

(۱۱) وَلَا تَجُوزُ الشَّرِكَةُ فِي الْإِحْطَابِ وَالْإِصْطِيَادِ وَالْإِحْتِشَاشِ وَمَا أَصْطَادَهُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَوْ احْتَطَبَهُ فَهُوَ لَهُ دُونَ الْآخَرِ.

(۱۲) وَإِنْ اشْتَرَا، وَلَا أَحَدُهُمَا بَغْلٌ وَلِلْآخَرِ رَاوِيَةٌ لِيَسْتَقِيَا عَلَيْهِمَا الْمَلَّةَ عَلَى أَنْ الْكَسْبُ بَيْنَهُمَا، لَمْ تَصِحَّ الشَّرِكَةُ، وَالْكَسْبُ كُلُّهُ لِلَّذِي اسْتَقَى، وَعَلَيْهِ أَجْرٌ مِثْلُ الرَّاوِيَةِ إِنْ كَانَ الْعَامِلُ صَاحِبَ الْبَغْلِ، وَإِنْ كَانَ صَاحِبَ الرَّاوِيَةِ فَعَلَيْهِ أَجْرُهُ مِثْلُ الْبَغْلِ.

(۱۳) وَكُلُّ شَرِكَةٍ فَاسِدَةٍ فَالرَّبْحُ فِيهَا بَيْنَهُمَا عَلَى قَدْرِ الْمَالِ وَيَبْطُلُ شَرْطُ التَّفَاضُلِ.

(۱۴) وَإِذَا مَاتَ أَحَدُ الشَّرِيكَيْنِ أَوْ ارْتَدَّ وَلَحِقَ بِدَارِ الْحَرْبِ بَطَلَتْ الشَّرِكَةُ.

(۱۵) وَلَيْسَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الشَّرِيكَيْنِ أَنْ يُؤَدِّيَ زَكَاةَ مَالِ الْآخَرِ إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَإِنْ أَذِنَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا لِصَاحِبِهِ أَنْ يُؤَدِّيَ زَكَاةَهُ فَأَدَّاهَا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فَالْثَّانِي ضَامِنٌ عِلْمَ بَدَاءِ الْأَوَّلِ أَوْ لَمْ يَعْلَمْ. وَقَالَا: إِنْ لَمْ يَعْلَمْ لَمْ يَضْمَنْ.

ترجمه

(۱) شرکت عنان به اساس وکالت به وجود می آید نه بر اساس کفالت در این شرکت زیادت یکی بر دیگری در مال جایز است همچنان اگر شرکا در مال با هم برابر و در فایده یکی از دیگری زیاد باشد جایز است.

(۲) این هم جایز است که هر شریک قسمتی از مال خود را به شرکت بدهد.

(۳) (شرکت عنان) فقط به همان چیزی صحیح می شود که شرکت مفاوضه به آن صحیح می گردد.

(۴) همچنان اگر پول یکی از شریکین درهم و پول دیگر دینار باشد جایز است.

(۵) هر یکی از شریکین که برای شرکت چیزی بخرد پول از خود وی خواسته می شود و بعد از دادن پول از شریک خود حصه آن را می گیرد.

(۶) اگر همه مال یا سهم یکی از دو شریک قبل از خریدن چیزی هلاک شود شرکت باطل می شود اگر یکی از دو شریک با مال خود چیزی خرید و مال شریک دیگر قبل از خریدن چیزی هلاک گردد، مال خرید شده در بین هر دو شریک مطابق شروط مشترک است و از شریک خود به تناسب سهمش قیمت می گیرد.

اگر شرکا مال خود را یکجا نکنند باز هم شرکت جایز است.
(۷) اگر برای یکی از شرکا دراهم شمرده شده از فایده را شرط گذارند شرکت صحیح نیست.

(۸) شرکای عقد مفاوضه و عنان هر کدام شان می توانند مال را بدون اخذ فایده به تجارت بدهند یا به مضاربت بدهند و برای تصرف در آن کسی را وکیل تعیین کنند و اموال شرکت نزد آنان امانت است.

(۹) شرکت صنایع آن است که مثلاً دو نفر خیاط یا دو نفر رنگمال در گرفتن کار شریک شوند و فایده در بین شان مشترک باشد این کار جایز است و هر یکی از دو شریک کاری را که می گیرد اجرای آن بر هر دو لازم است و اگر شخصی بدون اشتراک شریکش کار کند فایده در بین شان برابر تقسیم می شود.

(۱۰) شرکت وجوه آن است که دو شخص بدون آنکه سرمایه داشته باشند به اساس اعتباری که دارند شریک می شوند و مال را می خرد و به فروش می رسانند و هر یکی در آن چه می خرد وکیل شریک خود است و اگر شرط گذارند که چیزهای خرید شده در بین شان به نصف باشد فایده نیز نصف است و جایز نیست که یکی نسبت به دیگری فایده بیشتر بگیرد اگر فیصله کنند که چیزی خرید شده به سه حصه باشد، فایده نیز به همین تناسب است.

(۱۱) در چوب، علف و شکار کردن شرکت جایز نیست، و اگر کسی شکار کرد یا چوب جمع کرد برای خودش است و رفیقش در آن حق ندارد.

(۱۲) اگر یکی از دو شریک را مشک و دیگری را قاطر بود و در آوردن آب با هم

شریک شدند و فایده در بین شان شریک بود اینگونه شرکت صحیح نیست و همه فایده متعلق به کسی است که آب آورده است و بر وی مزد مثل صاحب مشک است این در صورتی است که کار را صاحب قاطر می کرد ولی اگر کار را صاحب مشک می کرد در این صورت فایده متعلق به وی و مزد مثل صاحب قاطر بر وی است. (۱۳) هر شرکتی که فاسد گردد فایده به تناسب رأس المال است و زیادت در آن باطل است.

(۱۴) اگر یکی از شرکا وفات نماید یا مرتد شده به دار الحرب برود شرکت باطل است.

(۱۵) یکی از شرکا نمی تواند که زکات شریک دیگر خود را بدهد مگر اینکه او برایش اجازه بدهد. اگر هر دو شریک یکدیگر خود را به دادن زکات اجازه داده باشند و هر دو زکات دادند (ادا کننده) دوم ضامن است برابر است که به ادا کردن شخص اول آگاه باشد یا نباشد یاران گفته اند: اگر شخص دوم به ادا کردن شخص اول آگاه نبود ضامن نمی باشد.

شرح

تعریف شرکت عنان: شرکت عنان آنست که دو شخص رأس المال را یکجا کنند و به آن تجارت کنند و فایده و تاوان را مطابق معاهده تقسیم نمایند. در شرکت عنان شرکا می توانند کم یا بیش مال خود را در شرکت گذارند همچنان در شرکت عنان این شرط نمی باشد که سهم شرکا با هم برابر باشد علاوه بر آن مساوات در فایده نیز شرط نمی باشد و شرکا می توانند که فایده به دست آمده از شرکت را طبق رضایت شان تقسیم کنند. چنانکه شرکت عنان فقط بر اساس وکالت به وجود می آید نه بر اساس کفالت؛ لهذا در بین شخص ماذون کوچک و شخص بالغ نیز صحیح است. این هم جایز است که رأس المال یک شریک درهم و رأس المال شریک دیگر دینار باشد. البته رأس المال در شرکت عنان چیزی است که انعقاد شرکت مفاوضه بر آن صحیح باشد.

فرق شرکت عنان با شرکت مفاوضه: شرط در شرکت مفاوضه این بود که شرکا در مال تصرف و دین برابر باشند و شرکت مفاوضه بر اساس وکالت و کفالت به وجود می‌آید ولی در شرکت عنان شرط مساوات در مال تصرف و دین وجود ندارد و فقط به اساس وکالت به وجود می‌آید.

و از اینکه شرکت عنان بر اساس وکالت به وجود می‌آید از اینرو یک شریک می‌تواند که به وکالت شریک دیگر اموال تجارتي را خریداری کند و از شریک قیمت حصه خود را مطالبه نماید ولی در شرکت عنان اگر یک شریک در بازار سودا به قرض بگیرد قرض دهنده نمی‌تواند که از شریک دیگر قرض خود را بخواهد؛ زیرا هر دو شریک کفیل یکدیگر نیستند.

بطلان شرکت عنان: اگر شرکا به شرکت عنان عقد نمایند و قبل از خریدن مال همه مال یا مال یکی از شرکا هلاک شود شرکت نیز باطل می‌گردد؛ زیرا شرکت به مال به وجود می‌آید و مال از بین رفته است ولی اگر مال یک شریک بعد از گرفتن سودا یعنی بعد از شروع در تجارت از بین رود هر دو در مال خریده شده شریک اند؛ زیرا این مال به طور شرکت خریداری شده و در بین آنان مشترک است.

هیچ کدام از شرکا نمی‌تواند که از جمله فایده برای خود پول معینی را تعیین کند بطور مثال بگوید: فایده هر قدر باشد هزار افغانی برای من می‌دهی و متباقی برای تو باشد. این صورت بخاطر این جایز نیست که در آن سود است.

در شرکت عنان شرکا می‌توانند همان تصرفاتی را در رأس المال انجام دهند که در میان تاجران رواج است؛ مثلاً: به مضاربت دادن رأس المال به ابضاع دادن آن (دادن مال به تجارت بدون آنکه در فایده با تو شریک شود) و غیره.

شرکت صنایع (ابدان): شرکت صنایع این را گویند که دو نفر یا بیشتر از دو نفر به گونه مثال دو خیاط یا دو نجار در کار با هم شریک شوند و فایده نیز در بین شان شریک باشد. این نوع شرکت در بین کسبه کاران مختلف نیز جایز است؛ مثلاً: در بین کمپیوتر سازان و تلویزیون سازان. این شرکا می‌توانند فایده را نیز به خواست خود و مطابق معاهده کم یا بیش تقسیم کنند. در این شرکت اگر یک جناح کار هم نکند

مستحق مزد می گردد.

شرکت صنایع اگر همانند شرکت مفاوضه باشد هردو شریک و کیل و کفیل یکدیگر اند یعنی یکی برای دیگری از مردم کار گرفته می تواند و مردم نیز می توانند کار یکی را از دیگری بخواهند، ولی اگر همانند شرکت عنان باشد این شرکت فقط به وکالت استوار است یعنی مردم یک شریک را به عوض شریک دیگر گرفته نمی توانند.

شرکت وجوه: شرکت وجوه آن را گویند که چند نفری که مال نداشته باشند به اساس اعتباری که دارند اموال تجارتی را به قرض می گیرند و به فروش می رسانند و فایده آن را در بین خود تقسیم می کنند. در شرکت وجوه فایده بر اساس ضمانت تقسیم می شود یعنی اگر یک شریک ۷۰٪ و دیگری ۳۰٪ ضامن باشد فایده نیز به همین تناسب تقسیم می شود.

شرکت وجوه نیز بر اساس مفاوضه و عنان به وجود آمده می آید و شروط و احکام آن تطبیق می گردد.

شرکت به گرفتن اشیای مباح: شرکت بخاطر جمع کردن چوب و شکار کردن جایز نیست؛ بطور مثال: اگر سه نفر به کوهی بالا شوند و توافق کنند که در محلی چوب جمع نموده آن را یکجای می کنند بعد از آن چوب جمع آوری شده را به سه حصه تقسیم می کنند و هر یک، یک حصه را می گیرد این نوع شرکت ناجایز است؛ زیرا چوب صحرا و پرندگان هوا چیزهای مباح اند و در گرفتن چیزهای مباح شخصی شخص دیگر را وکیل خود گرفته نمی تواند و شرکت بر اساس وکالت به وجود می آید بناء این نوع شرکت نیز صحیح نمی باشد و هر یکی آنان صاحب چوب جمع آوری شده خود هست.

مسأله: اگر دو شخص که یکی مالک مشک و دیگری مالک قاطر باشد به آوردن آب بدینگونه شریک شوند که فایده به دست آمده نصف باشد این نوع شرکت صحیح نمی باشد؛ زیرا آب از جمله چیزهای مباح است و یک شخص، شخص دیگری را در مورد آن وکیل گرفته نمی تواند. و از اینکه شرکت بر اساس وکالت به وجود می آید و در اینجا در مباحات وکالت صحیح نیست پس شرکت جایز نمی باشد و هرگاه در

نتیجه این گونه شرکت کار به وجود آید پس فایده برای صاحب کار است و به جانب مقابل اجر مثل می‌دهد.

حکم شرکت فاسد: در متن کتاب عوامل فساد شرکت در اثنای ذکر مسایل بیان گردید بناءً اگر شرکت به کدام سببی فاسد شود فایده به تناسب رأس المال تقسیم می‌شود و شرط افزودن در فایده باطل است.

اگر یکی از شرکا وفات نماید یا یکی از آنها مرتد گردیده به دار الحرب داخل شود شرکت باطل می‌شود؛ زیرا شرکت بر اساس وکالت به وجود می‌آید و با مرگ شریک و یا مرتد شدن وی وکالت از بین رفته شرکت باطل می‌شود.

زکات از طرف شریک: شریک در اموال تجارت فقط معاملات تجارتي را انجام می‌دهد و بدون اجازه شریک خود نمی‌تواند که از مال او زکات دهد؛ زیرا زکات از جمله معاملات تجارتي نه بلکه از جمله عبادات است و شرکا فقط در معاملات تجارتي وکیل یکدیگر اند.

اگر شرکا به یکدیگر خود اجازه دادن زکات را بدهند و هر کدام زکات مال دیگری را بدهد زکات دهنده اخیر ضامن شریک زکات دهنده اول است. اگر به این مسأله آگاهی داشت که شریک اول زکات داده است باز هم برای بار دوم زکات داد دلیل ضمانتش واضح است؛ اما اگر با وجود مطلع بودن زکات بدهد از نظر امام ابو حنیفه رحمته ضامن است؛ زیرا بعد از تادیه شریک اول تادیه وی در محل خودش نبوده و بدون فرضیت مال را به مصرف رسانیده لهذا ضامن شمرده می‌شود و تاخیرش اعتبار ندارد اما یاران تاخیر را عذر شمرده اند و نزد ایشان زکات دهنده اخیر ضامن نمی‌باشد.

فعالیت

شاگردان در این موضوع بحث کنند که شرکت مفاوضه بر کدام چیزها صحیح بود؟

- ۱- شرکت عنان را تعریف کنید.
- ۲- تفاوت‌های بین شرکت مفاوضه و عنان را تشریح نمایید.
- ۳- شرکت صنایع را تعریف کنید.
- ۴- شرکت وجوه را تعریف کنید.
- ۵- اگر یک شریک در جمله فایده یک اندازه معین آن را برای خود شرط نهد، چرا جواز ندارد؟
- ۶- آیا یک شریک به نیابت از شریک دیگر زکات داده می‌تواند؟

مضاربت (۱)

شخصی پول دارد ولی به تجارت کردن نمی‌داند یا مصروف کارهای دیگری است و می‌خواهد پول خود را به کار اندازد برای همچو اشخاص شریعت اسلامی مضاربت را جایز قرار داده که درین درس مضاربت و احکام آن را می‌خوانیم.

- (۱) الْمُضَارَبَةُ عَقْدٌ عَلَى الشَّرِكَةِ بِمَالٍ مِنْ أَحَدِ الشَّرِيكَيْنِ وَعَمَلٍ مِنَ الْآخَرِ.
- (۲) وَلَا تَصِحُّ الْمُضَارَبَةُ إِلَّا بِالمَالِ الَّذِي بَيَّنَّا أَنَّ الشَّرِكَةَ تَصِحُّ بِهِ.
- (۳) وَمِنْ شَرْطِهَا أَنْ يَكُونَ الرِّبْحُ بَيْنَهُمَا مُشَاعًا لَا يَسْتَحِقُّ أَحَدُهُمَا مِنْهُ دَرَاهِمَ مُسَمَّاءَ، وَلَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ المَالُ مُسَلَّمًا إِلَى الْمُضَارِبِ لَا يَدَّ لِرَبِّ المَالِ فِيهِ.
- (۴) فَإِذَا صَحَّتِ الْمُضَارَبَةُ مُطْلَقَةً جَازَ لِلْمُضَارِبِ أَنْ يَشْتَرِيَ وَيَبِيعَ وَيُسَافِرَ وَيُبْذَرَ وَيُودَعَ وَيُؤَكَّلَ، وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَدْفَعَ المَالُ مُضَارَبَةً إِلَّا أَنْ يَأْذَنَ لَهُ رَبُّ المَالِ فِي ذَلِكَ.
- (۵) وَإِنْ حَصَّ لَهُ رَبُّ المَالِ التَّصَرُّفُ فِي بَلَدٍ بَعَيْنِهِ أَوْ فِي سِلْعَةٍ بَعَيْنِهَا، لَمْ يَجُزْ لَهُ أَنْ يَتَجَاوَزَ ذَلِكَ، وَكَذَلِكَ إِذَا وَقَّتَ لِلْمُضَارَبَةِ مُدَّةً مَعْلُومَةً بَعَيْنِهَا جَازَ وَبَطَلَ الْعَقْدُ بِمُضِيِّهَا.
- (۶) وَإِذَا دَفَعَ الْمُضَارِبُ المَالُ مُضَارَبَةً لِغَيْرِهِ وَلَمْ يَأْذَنَ لَهُ رَبُّ المَالِ لَمْ يَضْمَنْ بِالدَّفْعِ وَلَا بِتَصَرُّفِ الْمُضَارِبِ الثَّانِي حَتَّى يَرْبِحَ، فَإِذَا رَبِحَ ضَمِنَ الْمُضَارِبُ الْأَوَّلُ لِرَبِّ المَالِ.
- (۷) وَإِذَا دَفَعَ إِلَيْهِ المَالُ مُضَارَبَةً بِالنِّصْفِ، وَقَدْ أَذِنَ لَهُ أَنْ يَدْفَعَهُ مُضَارَبَةً فَدَفَعَهُ بِالثُّلُثِ جَازَ. فَإِنْ كَانَ رَبُّ المَالِ قَالَهُ: اْعْمَلْ عَلَى أَنَّ مَا رَزَقَ اللَّهُ بَيْنَنَا نِصْفَانِ، فَلِرَبِّ المَالِ نِصْفُ الرِّبْحِ وَلِلْمُضَارِبِ الثَّانِي ثُلُثُ الرِّبْحِ، وَلِلْمُضَارِبِ الْأَوَّلِ السُّدُسُ.
- (۸) وَإِنْ كَانَ قَالَهُ: عَلَى أَنَّ مَا رَزَقَكَ اللَّهُ بَيْنَنَا نِصْفَانِ، فَلِلْمُضَارِبِ الثَّانِي الثُّلُثُ وَمَا بَقِيَ بَيْنَ رَبِّ المَالِ، وَالمُضَارِبِ الْأَوَّلِ نِصْفَانِ.

(۹) وَإِنْ قَالَ لَهُ: عَلَى أَنْ مَا رَزَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ فَلِي نِصْفُهُ، وَدَفَعَ الْمَالَ مُضَارَبَةً بِالنِّصْفِ، فَلِلثَّانِي نِصْفُ الرِّبْحِ وَلِلرَّبِّ الْمَالِ نِصْفُ الرِّبْحِ، وَلَا شَيْءَ لِلْمُضَارِبِ الْأَوَّلِ.
 (۱۰) فَإِنْ شَرَطَ الْمُضَارِبُ الْأَوَّلُ لِلثَّانِي ثُلْثِي الرِّبْحِ فَلِلرَّبِّ الْمَالِ النِّصْفُ وَلِلْمُضَارِبِ الثَّانِي النِّصْفُ وَيُضْمَنُ الْمُضَارِبُ الْأَوَّلُ لِلثَّانِي سُدُسَ الرِّبْحِ فِي مَالِهِ.

ترجمه

- (۱) مضاربت عبارت از عقد شرکت بر مال است بگونه‌ای که یکی از دو شریک مال بدهد و دیگری کار کند.
- (۲) مضاربت جز به مالی که قبلاً بیان نمودیم صحیح نمی‌شود یعنی مالی که شرکت به آن صحیح می‌شود.
- (۳) از جمله شروط مضاربت این است که فایده در بین هر دو مشاع باشد یعنی یکی از مضارب و رب المال دراهم معینی را مستحق نباشند. و باید مال به مضارب تسلیم داده شده باشد بگونه‌ای که برای رب المال در آن حق تصرف نباشد.
- (۴) هرگاه مضاربت به طور مطلق و بدون قید صحت یافت مضارب حق دارد که بخرد و بفروشد و به منظور تجارت سفر کند، مال را به کسی به بضاعت، ودیعت بدهد و یا وکیل بگیرد. بدون اجازه رب المال مضارب حق ندارد که مال را به کسی برای تجارت بدهد.
- (۵) اگر رب المال مضارب را به کار کردن در شهر و جنس معینی مقید سازد مضارب حق ندارد که از آن تجاوز کند همچنان اگر رب المال برای مضاربت مدت معینی را تعیین کند جایز است و با گذشت آن عقد باطل گردد.
- (۶) اگر مضارب بدون اجازه رب المال، مال را به شخص دیگری به مضاربت بدهد به مجرد تسلیم دهی و تصرف مضارب دوم ضامن نمی‌گردد تا آنکه مضارب دوم در مال فایده نکند وقتی در آن مال فایده کرد در این صورت مضارب اول نزد رب المال ضامن است.
- (۷) اگر رب المال مال خود را از روی نصف به مضاربت دهد و به وی اجازه دهد که می‌تواند مال را به شخص دیگری به مضاربت بدهد و آن را از روی حصه سوم به مضاربت داد جایز است.

اگر صاحب مال گفت: کار کن! چیزی که الله پاک داد در بین ما نصف باشد در این صورت برای صاحب مال نصف فایده، برای مضارب دوم سوم حصه فایده و مضارب اول حصه ششم را می‌گیرد.

(۸) اگر رب المال چنین گفته باشد که چیزی که الله تعالی به تو عطا نمود نصف از من و نصف از تو باشد، در این صورت سوم حصه فایده حق مضارب دوم و متباقی فایده از روی نصف در بین رب المال و مضارب اول تقسیم می‌شود.

(۹) و اگر رب المال بگوید: چیزی که الله تعالی می‌دهد نصف آن از من باشد و مال را از روی نصف به مضارب داد در این صورت برای مضارب دوم نصف فایده و برای رب المال نصف و برای مضارب اول چیزی نمی‌رسد.

(۱۰) و اگر مضارب اول برای مضارب دوم دو حصه فایده را تعیین کرده بود در این صورت برای هر یک از رب المال و مضارب دوم نصف نصف فایده داده می‌شود و مضارب اول ششم حصه از فایده را از مال خود برای مضارب دوم ضامن می‌شود.

شرح

تعریف مضاربت: کلمه «مضاربه» از «ضرب» گرفته شده که به معنای سفر و راه رفتن بر روی زمین است. و در اصطلاح شرع مضاربت عبارت از عقد به شرکت در فایده است بگونه‌ای که یکی از دو شریک مال بدهد و دیگری کار کند.

دلیل مشروعیت مضاربت این است که از جانبی مردم به مضاربت نیاز دارند و از جانب دیگر مردم در زمانه رسول الله ﷺ مضاربت می‌کردند و رسول الله آنها را از این کار منع نکرد همچنان صحابه نیز در میان خود معاملات مضاربت را انجام می‌دادند.

شروط مضاربت: در درس گذشته گفتیم که شرکت به غیر از درهم و دینار و پول مروج به چیزی دیگری منعقد نمی‌گردد. البته اگر مردم به قطعه‌های طلا و نقره معامله می‌کردند انعقاد شرکت بر آن صحیح است مضاربت هم غیر از اشیاء مذکور بالای چیزی دیگر منعقد نمی‌شود.

در عقد مضاربت باید فایده مشاع باشد به همین اساس اگر یک طرف معامله فایده معینی را برای خود تعیین کند؛ مثلاً بگوید از جمله فایده ده هزار افغانی به من می‌دهید و متباقی فایده

از شما. با گذاشتن چنین یک شرطی عقد فاسد می‌گردد؛ زیرا این گونه شرط شرکت را قطع می‌کند یعنی احتمال دارد که سایر فایده همین قدر شود و بس.

در عقد مضاربت این شرط نیز ضروری است که رب المال مال خود را در اختیار مضارب بگذارد و در آن حق تصرف را ندارد تا مضارب به میل خود در آن تصرف کند.

انواع مضاربت: مضاربت دو نوع است.

مضاربت مطلق: مضاربت مطلق این است که به مضارب مال داده شود و برای مضاربت کدام جای تجارت مخصوص و وقت را قید نکند در این گونه مضاربت مضارب می‌تواند به اختیار خود خرید و فروش کند، برای تجارت به جایی سفر کند یا وکیل بگیرد. در مضاربت مطلق برای مضارب روا است که مال را به بضاعت بدهد. بضاعت این را گویند که مال کسی را بدون عوض بفروشد.

در مضاربت مطلق برای مضارب درست نیست که مال را به شخص دیگری به مضاربت بدهد مگر آنکه رب المال او را به این تصرف اجازه داده باشد یا به او بگوید به رأی خود کار کن!

مضاربت مقید: مضاربت مقید آنست که مال به مضارب داده شود و به مضارب تجارت و کار مخصوص شهر مخصوص یا مدت محدود قید گذاشته شود در این گونه مضاربت مضارب از حدود تعیین شده تجاوز کرده نمی‌تواند.

مضارب کدام مال را مضاربت کند؟ مضارب نمی‌تواند که به پول مضارب مسلمان، شراب بخرد؛ زیرا مسلمان نمی‌تواند شراب را دوباره به فروش رساند و از اینجهت به رب المال تاوان می‌رسد.

اگر مضارب اول بدون اجازه رب المال مال را به شخص دیگری به مضاربت بدهد تا زمانی ضامن مال شمرده نمی‌شود تا آنکه مضارب دوم در آن فایده نکرده است هرگاه مضارب دوم بعد از کار کردن در مال نفع به دست آورد مضارب اول ضامن شمرده می‌شود. این روایت را امام حسن از امام ابو حنیفه رحمهما نقل نموده است. اما امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله در روایت دیگری از امام ابو حنیفه رحمهما می‌گویند که مضارب اول به سبب کار و تجارت مضارب دوم هرچند که فایده هم نکرده باشد ضامن می‌گردد.

مسئله اخیری که در متن ذکر شده این است که مضارب اول به اجازه رب المال مال را برای مضاربت به مضارب دوم بدهد.

در صورت اول این جمله آمده است: **(أَنَّ مَا رَزَقَ اللَّهُ بَيْنَنَا نِصْفَانِ).**

یعنی چیزی که الله تعالی به ما داد آن را در بین خود به نصف تقسیم می کنیم. از آنجاییکه رب المال از مجموع فایده نیمه آن را برای خود شرط قرار داده حصه وی از نصف زیاد نمی شود مضارب دوم به اساس همین عقد ثلث (سوم حصه) می گیرد متباقی سدس (ششم) حق مضارب اول است.

در صورت دوم این جمله آمده است **(أَنَّ مَا رَزَقَكَ اللَّهُ بَيْنَنَا نِصْفَانِ)** چیزی که الله تعالی به تو داد آن را در بین خود به نصف تقسیم می کنیم) در این صورت به اساس عقد برای مضارب دوم ثلث (سوم) است. از آنجاییکه رب المال به مضارب اول به نصف فایده اتفاق کرده باشد و آن دو حصه فایده است پس این دو حصه در بین رب المال و مضارب اول بطور مساوی تقسیم می شود.

در صورت سوم این جمله آمده است **(أَنَّ مَا رَزَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ فَلِي نِصْفُهُ).** آنچه الله تعالی از چیزی روزی دهد نصف آن حق من است در این مثال صاحب مال نصف فایده را برای خود اختصاص داده و مضارب اول نصف خود را به مضارب دوم داده لهذا به او چیز باقی نمی ماند.

صورت چهارم این است که در مثال فوق مضارب اول به مضارب دوم عقد دادن دو ثلث فایده را ببندد. در این صورت نصف فایده از صاحب مال می شود و نصف از مضارب دوم و به مضارب اول چیزی نمی ماند. از اینکه مضارب اول به مضارب دوم تعهد دادن دو ثلث فایده را کرده و با تصادم با فایده صاحب مال به مضارب دوم دو ثلث کامل نه رسد مضارب اول از مال خود به مضارب دوم سدس می دهد تا حصه او پوره شود و به تعهد خود وفا نماید.

فعالیت

اگر رب المال در جمله فایده مضاربت شمار معلوم از پول را برای خود شرط نهد این کدام نوع سود است؟

- ۱- مضاربت را تعریف کنید.
- ۲- آیا در مضاربت رب المال در جمله فایده شمار معلومی از پول را تعیین کرده می تواند؟
- ۳- مضاربت مقید را تعریف کنید.
- ۴- اگر مضارب مال مضاربت را خودسرانه به کسی دیگری بدهد چه وقت ضامن شمرده می شود؟

مضاربت (۲)

درس گذشته در مورد مضاربت بود در این درس نیز از احکام متباقی مضاربت آگاهی می‌یابیم.

(۱) وَإِذَا مَاتَ رَبُّ الْمَالِ أَوْ الْمُضَارِبُ بَطَلَتِ الْمُضَارَبَةُ، وَإِنْ ارْتَدَّ رَبُّ الْمَالِ عَنِ الْإِسْلَامِ وَلَحِقَ بِدَارِ الْحَرْبِ بَطَلَتِ الْمُضَارَبَةُ.

(۲) وَإِذَا عَزَلَ رَبُّ الْمَالِ الْمُضَارِبَ، وَلَمْ يَعْلَمْ بِعَزَلِهِ حَتَّى اشْتَرَى وَبَاعَ فَتَصَرُّهُ جَائِزٌ، وَإِنْ عَلِمَ بِعَزَلِهِ وَالْمَالُ عَرُوضٌ فِي يَدِهِ فَلَهُ أَنْ يَبِيعَهَا وَلَا يَمْنَعُهُ الْعَزْلُ عَنْ ذَلِكَ، ثُمَّ لَا يَجُوزُ أَنْ يَشْتَرِيَ بِشَمَنِهَا شَيْئًا آخَرَ، وَإِنْ عَزَلَهُ وَرَأْسُ الْمَالِ دَرَاهِمُ أَوْ دَنَانِيرُ قَدْ نَضَّتْ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَتَصَرَّفَ فِيهَا.

(۳) وَإِذَا افْتَرَقَا فِي الْمَالِ دُيُونٌ وَقَدْ رِبَحَ الْمُضَارِبُ فِيهِ أَجْبَرَهُ الْحَاكِمُ عَلَى اقْتِضَاءِ الدُّيُونِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ رِبْحٌ لَمْ يَلْزَمُهُ الْإِقْتِضَاءُ وَيُقَالُ لَهُ: وَكُلَّ رَبِّ الْمَالِ فِي الْإِقْتِضَاءِ.

(۴) وَمَا هَلَكَ مِنْ مَالِ الْمُضَارَبَةِ فَهُوَ مِنَ الرَّبْحِ دُونَ رَأْسِ الْمَالِ فَإِنْ زَادَ الْهَالِكُ عَلَى الرَّبْحِ فَلَا ضَمَانَ عَلَى الْمُضَارِبِ.

(۵) وَإِنْ كَانَا اقْتَسَمَا الرَّبْحَ وَالْمُضَارَبَةُ بِحَالِهَا ثُمَّ هَلَكَ الْمَالُ أَوْ بَعْضُهُ تَرَادَّا الرَّبْحَ حَتَّى يَسْتَوْفِيَ رَبُّ الْمَالِ رَأْسَ مَالِهِ، فَإِنْ فَضَلَ شَيْءٌ كَانَ بَيْنَهُمَا، وَإِنْ نَقَصَ عَنْ رَأْسِ الْمَالِ فَلَا ضَمَانَ عَلَى الْمُضَارِبِ.

(۶) وَإِنْ كَانَا اقْتَسَمَا الرَّبْحَ وَفَسَخَا الْمُضَارَبَةُ ثُمَّ عَقَدَاهَا وَهَلَكَ الْمَالُ لَمْ يَتَرَادَّا الرَّبْحَ الْأَوَّلَ.

(۷) وَيَجُوزُ لِلْمُضَارِبِ أَنْ يَبِيعَ بِالنَّقْدِ وَالنَّسِيئَةِ وَلَا يُزَوِّجُ عَبْدًا وَلَا أَمَةً مِنْ مَالِ الْمُضَارَبَةِ.

ترجمه:

(۱) اگر مضارب یا رب المال وفات شود مضاربت باطل گردد و اگر رب المال مرتد شود و به دار الحرب برود مضاربت باطل می‌شود.

(۲) اگر رب المال مضارب را برطرف کند و مضارب از برطرفی خود باخبر نباشد و مال را بخرد و بفروشد، تصرفاتش جایز است. ولی اگر از برطرفی خود خبر داشت و سرمایه به شکل اجناس در دست وی موجود بود می‌تواند که آن را به فروش رساند، برطرفی رب المال در حصه فروش اجناس موجوده مانع نمی‌شود لیکن بعد از شنیدن خبر برطرفی خود حق ندارد که به سرمایه رب المال اجناس بخرد. و اگر رب المال مضارب را عزل نمود و سرمایه بعد از فروش اجناس به درهم و دینار تبدیل شده بود در این صورت مضارب حق تصرف در آن را ندارد.

(۳) و اگر رب المال و مضارب در حالی از هم جدا شدند که در مال قروضی وجود داشت و مضارب در آن فایده کرده بود حاکم مضارب را به پوره نمودن قروض مجبور کند و اگر مضارب در آن فایده نکرده بود به مطالبه قروض مجبور کرده نمی‌شود و به وی گفته شود که رب المال را به مطالبه قروض وکیل بگردان.

(۴) چیزی که از مال مضاربت از بین می‌رود از فایده آن وضع می‌شود نه از اصل سرمایه و اگر مال از بین رفته از فایده افزون شد بر مضارب ضمان نمی‌باشد.

(۵) اگر رب المال و مضارب فایده را در بین خود تقسیم نمودند و مضاربت به حال خود باقی بود بعد از آن همه مال یا بعض مال از بین رفت فایده را دوباره برگردانند تا آنکه رب المال اصل سرمایه خود را تکمیل کند و اگر چیزی باقی ماند هردو در آن شریک اند و اگر از اصل سرمایه کم شد مضارب ضامن نمی‌باشد.

(۶) و اگر هردو فایده را در بین خود تقسیم نمودند و مضاربت را فسخ کردند سپس با عقد دیگری مضاربت جدید نمودند و مال از بین رفت فایده، که در مضاربت اول به دست آمده آن را نمی‌گردانند.

(۷) برای مضارب جایز است که اجناس تجارتي را به پول نقد و قرض به فروش رساند و مضارب نمی‌تواند که از مال مضاربت به غلام خود زن بدهد و یا کنیز خود را به نکاح دهد.

شرح

بطلان مضاربت: مضاربت در حالات زیر از بین می‌رود:

۱: با مرگ هریک از رب المال و مضارب عقد مضاربت باطل می‌گردد؛ زیرا عقد مضاربت بر اساس وکالت استوار است و با مرگ شخص وکالت وی از بین می‌رود یعنی با مرگ هر یک از متعاقدين اساس مضاربت از بین می‌رود.

۲: همچنان با مرتد شدن رب المال و رفتن به دارحرب عقد مضاربت از بین می‌رود. ارتداد یک شخص از نگاه شریعت در حکم مرگ است از این جهت مال او بطور میراث به ورثه داده می‌شود.

۳: مضاربت با عزل مضارب از بین می‌رود. اگر رب المال، مضارب را برطرف کند و مضارب در حالی که از برطرفی خود بی‌خبر باشد اجناسی را خریداری نماید و به فروش رساند تصرفات وی صحیح و نافذ است برطرفی مضارب توسط رب المال زمانی بر تصرفات مضارب اثر دارد که مضارب از برطرفی خود آگاه شود.

همچنان اگر مضارب از برطرفی خود آگاه شود ولی اصل سرمایه به شکل سامان تجارتي موجود باشد در این صورت مضارب می‌تواند آن را به فروش رساند. و آن را به پول نقد تبدیل کند. اصلاً فایده‌ای که به دست می‌آید سهم مضارب نیز در آن وجود دارد و سهم وی وقتی معلوم می‌شود که سرمایه به پول نقد تبدیل گردد؛ اما اگر در هنگام برطرفی مضارب اصل سرمایه به شکل پول نقد موجود باشد مضارب حق ندارد که با خرید و فروش، پول نقد را به اموال تجارتي تبدیل کند.

اگر اصل سرمایه مضاربت دینار باشد و در هنگام برطرفی رأس المال همراه مضارب درهم بود مضارب می‌تواند درهم را به دینار مبدل کند؛ زیرا بخاطر معلوم کردن سهم فایده‌ی هر یک از رب المال و مضارب نیاز به آن است که رأس المال به پولی تبدیل گردد که عقد مضاربت بر آن صورت گرفته است.

به دست آوردن قروض: اگر رب المال یا مضارب عقد مضاربت را خاتمه بخشد و رأس المال بالای مردم به شکل قرض باقی مانده باشد در این صورت در جمله قروض فایده مضارب نیز وجود دارد پس مسئولیت مضارب است که قروض را از قرضداران جمع‌آوری کند؛ زیرا مضارب فایده‌ی آن را که از آن خود میکنند در حقیقت مزدی است که در مقابل کار می‌گیرد لهذا باید قروض را جمع‌آوری کند تا کارش را مکمل انجام دهد یعنی مطالبه

قرض بخشی از کار او است. و اگر در جمله قروض برای مضارب کدام فایده نباشد در این صورت مضارب حیثیت و کیل مجانی را دارد نه کارگر را لهذا به جمع آوری قروض مجبور نمی‌باشد، بلکه مسئولیتش این است که رب المال را در حصول قرض به حیث و کیل خود نصب کند و صلاحیت قانونی حصول قرض به رب المال انتقال شود.

هلاک شدن مال: اگر مال مضاربت از بین رود نخست از جمله فایده کم کرده می‌شود اگر نقصان از فایده بیشتر شد از رأس المال کم کرده می‌شود و مضارب ضامن نمی‌باشد. اگر بعد از تقسیم فایده به رأس المال نقصان رسید نقصان وارده بر رأس المال از فایده تقسیم شده تکمیل می‌گردد و در صورت تکمیل نشدن مضارب ضامن نمی‌باشد. اگر نقصان بعد از تقسیم فایده و پایان دادن به عقد مضاربت در عقد جدید به وجود آمد فایده قبلی بخاطر جبران نقصان وارده در عقد دوم برگردانده نمی‌شود. مضارب می‌تواند مطابق عرف و رواج تجاران به پول نقد و قرض سامان بخرد و بفروشد.

ارزیابی



- ۱- مضاربت به کدام چیزها باطل می‌گردد؟
- ۲- به سبب ارتداد عاقدین چرا مضاربت باطل می‌گردد؟
- ۳- اگر مضارب از عزل خود آگاه شود و رأس المال به شکل سامان تجارتي موجود باشد، آیا مضارب در این صورت می‌تواند سامان را به فروش رساند؟
- ۴- در صورت پایان دادن عقد مضاربت جمع آوری قرض‌ها وظیفه کیست؟
- ۵- اگر مال مضاربت از بین برود تاوان وارده از کجا پوره کرده می‌شود؟
- ۶- آیا مضارب می‌تواند به قرض جنس بخرد؟

وکالت (۱)

انتخاب وکیل در معاملات به کثرت واقع می شود، لذا وکالت یک بحث مهم فقه را تشکیل میدهد. درین دو درس راجع به احکام وکالت معلومات ارایه می گردد.

- (۱) كُلُّ عَقْدٍ جَازٍ أَنْ يَعْقِدَهُ الْإِنْسَانُ بِنَفْسِهِ جَازَ أَنْ يُوَكَّلَ بِهِ غَيْرُهُ.
- (۲) وَيَجُوزُ التَّوَكُّلُ بِالْخُصُومَةِ فِي سَائِرِ الْحُقُوقِ وَإِثْبَاتِهَا، وَيَجُوزُ التَّوَكُّلُ بِالْإِسْتِيفَاءِ إِلَّا فِي الْحُدُودِ وَالْقِصَاصِ، فَإِنَّ الْوَكَالَتَ لَا تَصِحُّ بِإِسْتِيفَائِهِمَا مَعَ غَيْبَةِ الْمُوَكَّلِ عَنِ الْمَجْلِسِ.
- (۳) وَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: لَا يَجُوزُ التَّوَكُّلُ بِالْخُصُومَةِ إِلَّا بِرِضَا الْخَصْمِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْمُوَكَّلُ مَرِيضًا أَوْ غَائِبًا مَسِيرَةَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فَصَاعِدًا، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: يَجُوزُ التَّوَكُّلُ بِغَيْرِ رِضَا الْخَصْمِ.
- (۴) وَمِنْ شَرْطِ الْوَكَالَتِ أَنْ يَكُونَ الْمُوَكَّلُ مِمَّنْ يَمْلِكُ التَّصَرُّفَ وَيَلْزَمُهُ الْأَحْكَامُ وَالْوَكِيلُ مِمَّنْ يَعْقِلُ الْعَقْدَ وَيَقْصِدُهُ.
- (۵) وَإِذَا وَكَّلَ الْحُرُّ الْبَالِغَ أَوْ الْمَأْذُونُ مِثْلَهُمَا جَازَ، وَإِنْ وَكَّلَا صَبِيًّا مَحْجُورًا يَعْقِلُ الْبَيْعَ وَالشِّرَاءَ أَوْ عَبْدًا مَحْجُورًا جَازَ وَلَا يَتَعَلَّقُ بِهِمَا الْحُقُوقُ وَيَتَعَلَّقُ بِمُوَكَّلَيْهِمَا.
- (۶) وَالْعُقُودُ الَّتِي يَعْقِدُهَا الْوُكَلَاءُ عَلَى ضَرْبَيْنِ. فَكُلُّ عَقْدٍ يُضَيِّفُهُ الْوَكِيلُ إِلَى نَفْسِهِ مِثْلُ الْبَيْعِ وَالْإِجَارَةِ فَحُقُوقُ ذَلِكَ الْعَقْدِ تَتَعَلَّقُ بِالْوَكِيلِ دُونَ الْمُوَكَّلِ فَيَسْلُمُ الْمَبِيعُ وَيَقْبِضُ الثَّمَنُ وَيُطَالَبُ بِالثَّمَنِ إِذَا اشْتَرَى وَيَقْبِضُ الْمَبِيعُ وَيُخَاصِمُ فِي الْعَيْبِ.
- وَكُلُّ عَقْدٍ يُضَيِّفُهُ إِلَى مُوَكَّلِهِ كَالنِّكَاحِ وَالْخُلْعِ وَالصُّلْحِ عَنْ دَمِ الْعَمْدِ فَإِنَّ حُقُوقَهُ تَتَعَلَّقُ بِالْمُوَكَّلِ دُونَ الْوَكِيلِ فَلَا يُطَالَبُ وَكِيلُ الزَّوْجِ بِالصَّدَاقِ وَلَا يَلْزَمُ وَكِيلُ الْمَرْأَةِ

تَسْلِيْمُهَا.

(۷) وَإِذَا طَالَبَ الْمُوَكَّلُ الْمُشْتَرِيَ بِالثَّمَنِ فَلَهُ أَنْ يَمْنَعَهُ إِيَّاهُ، فَإِنْ دَفَعَهُ إِلَيْهِ جَازَ وَلَمْ يَكُنْ لِلْوَكِيلِ أَنْ يُطَالِبَهُ بِهِ ثَانِيًا.

(۸) وَمَنْ وَكَّلَ رَجُلًا بِشَرَاءِ شَيْءٍ فَلَا بُدَّ مِنْ تَسْمِيَةِ جِنْسِهِ وَصِفَتِهِ أَوْ جِنْسِهِ وَمَبْلَغِ ثَمَنِهِ إِلَّا أَنْ يُوكِّلَهُ وَكَالَةً عَامَّةً فَيَقُولَ لَهُ: ابْتَغَ لِي مَا رَأَيْتَ.

(۹) وَإِذَا اشْتَرَى الْوَكِيلُ وَقَبَضَ الْمُبِيعُ ثُمَّ اطَّلَعَ عَلَى عَيْبٍ فَلَهُ أَنْ يَرُدَّهُ بِالْعَيْبِ مَا دَامَ الْمُبِيعُ فِي يَدِهِ فَإِنْ سَلَّمَهُ إِلَى الْمُوَكَّلِ لَمْ يَرُدَّهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ.

(۱۰) وَيَجُوزُ التَّوَكُّيلُ بِعَقْدِ الصَّرْفِ وَالسَّلَمِ، فَإِنْ فَارَقَ الْوَكِيلُ صَاحِبَهُ قَبْلَ الْقَبْضِ بَطَلَ الْعَقْدُ وَلَا تُعْتَبَرُ مُفَارَقَةُ الْمُوَكَّلِ.

(۱۱) وَإِذَا دَفَعَ الْوَكِيلُ بِالشَّرَاءِ الثَّمَنَ مِنْ مَالِهِ وَقَبَضَ الْمُبِيعُ فَلَهُ أَنْ يَرْجِعَ بِهِ عَلَى الْمُوَكَّلِ، فَإِنْ هَلَكَ الْمُبِيعُ فِي يَدِهِ قَبْلَ حَبْسِهِ هَلَكَ مِنْ مَالِ الْمُوَكَّلِ وَلَمْ يَسْقُطِ الثَّمَنُ، وَلَهُ أَنْ يَحْبِسَهُ حَتَّى يَسْتَوْفِيَ الثَّمَنَ، فَإِنْ حَبَسَهُ فَهَلَكَ، كَانَ مَضْمُونًا ضَمَانَ الرَّهْنِ عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ وَضَمَانَ الْمُبِيعِ عِنْدَ مُحَمَّدٍ.

(۱۲) وَإِذَا وَكَّلَ رَجُلٌ رَجُلَيْنِ فَلَيْسَ لِأَحَدِهِمَا أَنْ يَتَصَرَّفَ فِيمَا وَكَّلَا فِيهِ دُونَ الْآخَرِ إِلَّا أَنْ يُوكِّلَهُمَا بِالْخُصُومَةِ أَوْ بِطَلَاقِ زَوْجَتِهِ بَغَيْرِ عَوْضٍ أَوْ بِعِتْقِ عَبْدِهِ بَغَيْرِ عَوْضٍ أَوْ بِرَدِّ وَدِيعَةٍ عِنْدَهُ أَوْ بِقَضَاءِ دَيْنٍ، وَلَيْسَ لِلْوَكِيلِ أَنْ يُوكِّلَ بِمَا وَكَّلَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَأْذَنَ لَهُ الْمُوَكَّلُ أَوْ يَقُولَ لَهُ: اْعْمَلْ بِرَأْيِكَ، فَإِنْ وَكَّلَ بَغَيْرِ إِذْنٍ مُوَكِّلِهِ فَعَقْدَ وَكِيلِهِ بِحَضْرَتِهِ جَازَ وَإِنْ عَقْدَ بَغَيْرِ حَضْرَتِهِ فَاجَازَهُ الْوَكِيلُ الْأَوَّلُ جَازَ.

ترجمه

(۱) در تمامی عقودیکه انسان شخصا میتواند انجام دهد میتواند شخصی دیگری را وکیل گیرد.

(۲) همچنان در تمامی خصوصتهای حقوقی و اثبات آن گرفتن وکیل روا است. لیکن در

گرفتن حدود و قصاص تا که موکل در مجلس حاضر نباشد و کالت صحیح نیست.

(۳) امام ابوحنیفه میگوید: تعیین وکیل بغیر از رضایت طرف مقابل در خصومت صحیح نیست مگر در صورتی که موکل مریض یا در جای دور قرار داشته باشد که مسافه دوری وی کم از کم به مسافه سه روز باشد. امام ابویوسف و امام محمد رحمهما الله میگویند: بدون رضایت طرف مقابل، گرفتن وکیل درست است.

(۴) تعیین وکیل مشروط بر این است که موکل قابلیت تصرف را داشته و احکام بالایش لازم باشد. وکیل شخصی می باشد که از (امور) عقود آگاهی داشته باشد.

(۵) اگر شخص آزاد بالغ یا ماذون مانند نفس خویش شخصی دیگری را وکیل تعیین نماید روا است، اگر طفل محجوری را به وکالت گرفت که به داد ستد آشنایی داشته باشد، یا غلام محجوری را وکیل تعیین نماید روا است؛ لیکن حقوق مربوطه به موکل تعلق میگیرد نه به وکیل.

(۶) عقودی را که وکلا میندند به دو قسم است.

۱- عقودی که وکیل بخود آنها منسوب میسازد مانند بیع و اجاره، حقوق آن به وکیل تعلق میگیرد نه به موکل، مبیعه را تسلیم و ثمن آنها قبض میکند در صورت خرید از وی پول خواسته می شود، مبیعه را تسلیم و در صورت عیب دعوا را پیش میرد.

۲- عقودی که وکیل آنها به موکل خویش منسوب می سازد، مانند: نکاح، خلع و صلح در قتل عمد، حقوق تمام این عقود به موکل تعلق می گیرد، لذا از وکیل زوج مهر خواسته نمی شود مثلیکه وکیل زن به تسلیمی زن به زوج مکلف نمی باشد.

(۷) اگر موکل از مشتری مطالبه پول نماید، مشتری میتواند که از پرداخت پول خود داری نماید؛ لیکن اگر پول را برایش تسلیم نمود روا است و وکیل بار دوم آنها مطالبه نمی نماید.

(۸) شخصی که برای خرید وکیل تعیین نماید مکلف است تا اسم جنس و صفت آنها واضح سازد یا اینکه اسم جنس یا قیمت آنها روشن سازد؛ مگر اینکه وکالت عام را برایش تفویض کرده و برایش گفته باشد: چیزی که خوش داشتی برایم بخر.

(۹) اگر وکیل بعد از خرید و قبض مبیعه از کدام عیبی اطلاع یابد الی وقتیکه مبیعه در دست وی قرار داشته باشد می تواند آنها را رد نماید و در صورت تسلیمی آن به موکل بغیر از اجازه وی رد شده نمی تواند.

(۱۰) تعیین وکیل برای بیع صرف و سلم روا است، اگر وکیل قبل از قبض از طرف مقابل جدا شد عقد باطل است، و جدایی موکل اعتبار ندارد.

(۱۱) اگر وکیل خرید، مبیعه را قبض و قیمت آنرا از مال خود پردازد میتواند قیمت یاد شده را از موکل بگیرد، اگر (مبیعه) در دست وکیل قبل از حبس کردن هلاک شد از مال موکل هلاک می شود پول وکیل (نمیسوزد)، وکیل حق دارد الی تسلیمی قیمت، مبیعه را با خود نگاه کند، اگر مبیعه در این حالت هلاک گردد به نظرامام ابویوسف ضمانت آن مانند رهن است، یعنی از ارزش مبیعه و پول هر یک آن که کم باشد، ضامن آن است. و بنظر امام محمد ضامن مبیعه است؛ یعنی ضامن پول مبیعه است چه آن پول زیاد باشد یا کم.

(۱۲) اگر کسی دو نفر را به صفت وکیل تعیین نمود تصرف برای یکی بدون دیگر مجاز نمی باشد؛ مگر اینکه هر دو در مورد خصومت، طلاق بلا عوض، آزادی غلام، تسلیمی امانت و تادیقه قرض تعیین شده باشند.

وکیل نمیتواند در امور مفوضه کسی دیگری را وکیل نماید مگر اینکه از طرف موکل برایش اجازه شده باشد یا اینکه برایش گفته باشد: به دل خود کار کن.
اگر بدون اجازه موکل وکیل گرفت و در موجودیتش کدام عقدی را بست جائز است و اگر در غیاب وی به اجازه وکیل اولی عقد بست نیز جائز می باشد.

شرح:

تعریف وکالت: (وکالة) در لغت بمعنی نگهداری کردن است و در اصطلاح در تصرف معینه عوض خود تعیین شخص دیگر را وکالت گویند. موکل شخصی را گویند که عوض خود کسی دیگری را تعیین میکند شخص تعیین شده را وکیل گویند.

مشروعیت وکالت: در مورد مشروعیت وکالت علاوه بر آیات قرآنی احادیثی زیادی وجود دارد که مشروعیت وکالت را ثابت میسازد که از آن جمله این حدیث صحیح بخاری هم است: «عن عُرْوَةَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَعْطَاهُ دِينَارًا يَشْتَرِي بِهِ شَاةً فَأَشْتَرَى لَهُ بِهِ شَاتَيْنِ...»

ترجمه: از عروه (رضی الله عنه) روایت است که رسول اکرم (صلی الله علیه وسلم) برایش

یک دینار داد تا برای او ﷺ گوسفند بخرد؛ لیکن وی برایش دو گوسفند خرید...)

موارد تعیین وکیل: علاوه بر عقود، تعیین وکیل برای خصومت هم جواز دارد، یعنی در صورت دعوی بر غیر یا در برابر دعوی کسی دیگر برای دفاع از خود در هر حالت تعیین وکیل جواز دارد. این نظر امام محمد است. امام ابویوسف می‌گوید: در لعان، حدود و قصاص وکیل گرفتن روا نیست.

امام ابوحنیفه می‌فرماید: در مورد خصومت به غیر از اجازه طرف مقابل تعیین وکیل جواز نه دارد مگر اینکه موکل تا حدی مریض باشد که توان آمدن به محکمه را نداشته باشد یا اینکه حد اقل به مسافت سه روز از آن منطقه دور باشد که در این موارد بدون اجازه طرف مقابل تعیین وکیل جهت دفاع از وی جواز دارد؛ همچنان زنانه که به آمدن به مجالس و سخن با مردان عادت نداشته باشند می‌توانند که بدون موافقه طرف مقابل برای دفاع از خود وکیل تعیین نمایند.

علاوه بر حدود و قصاص در قضایای دیگر جهت گرفتن حق خویش تعیین وکیل جواز دارد، لیکن در حدود و گرفتن قصاص موجودیت موکل حتمی می‌باشد. چرا که حدود به شبهات از بین می‌رود در صورت گرفتن قصاص، غیبت ولی شبه را وارد می‌سازد، یعنی اگر موکل در حالت قصاص گرفتن موجود می‌بود احتمال می‌رود که وی را مورد عفو خویش قرار میداد، پس احتمال عفو یک شبه است و در موجودیت شبه حدود از بین می‌رود؛ لذا ضروری است که در موارد حدود و استیفاء قصاص خود موکل موجود باشد.

شروط موکل: موکل باید از تصرفاتی برخوردار باشد که به وکیل تفویض می‌کند، لذا موکل در مواردیکه خودش تصرف کرده نمی‌تواند کسی دیگری را هم بصفت وکیل تعیین کرده نمی‌تواند.

لذا دیوانه، صغیر غیر ممیز یا غلام محجور نمیتواند به اختیار خود وکیل گیرد؛ لیکن صغیر ممیز و غلام ماذون تنها در مواردی که اختیار تصرف در آنها داشته باشد وکیل گرفته می‌توانند.

شروط وکیل: وکیل باید عاقل و از امور بیع آگاهی داشته باشد. لذا وکالت دیوانه یا صغیر غیر ممیز صحیح نیست؛ لیکن وکالت صغیر ممیز درست است. ناگفته نباید گذاشت که بلوغ و حریت در وکالت شرط نیست.

عقود وکیل:

عقودی که وکیل آنرا انجام میدهد به دو قسم است

اول: عقود است که وکیل آنرا بخود منسوب می‌سازد مانند عقد بیع یا اجاره که وکیل هنگام عقد آن می‌گوید: این کتاب را از شما در بدل صد افغانی خریدم. تمام حقوق و مسئولیت‌های این عقود؛ مانند: تسلیمی مبیعه و گرفتن ثمن به دوش وکیل است.

دوم: عقود که وکیل آنرا به موکل منسوب می‌سازد که وی فقط وظیفه نماینده را ایفاء می‌کند؛ مانند: عقد نکاح که وکیل هنگام عقد آن می‌گوید: فلان زن را برای مؤکل خود (احمد) به نکاح شرعی قبول کردم. تمام حقوق این عقود به موکل تعلق می‌گیرد؛ طور مثال: زن نمیتواند که از وکیل مطالبه مهر نماید؛ بلکه آنرا از موکل (احمد) طلب میکند.

انواع وکالت: وکالت به دو قسم است

وکالت عام: وکالت عام طوری است که موکل به وکیل خود بگوید: چیزی که خوشست آمد برایم خریداری کن! یا بگوید: هر قسم خانه که خوشست آمد برایم خریداری کن، و امثال آن. این نوع وکالت بغیر از تعیین مبیعه، جنس، صفت و قیمت آن درست است.

وکالت خاص: وکالت خاص بغیر از تعیین جنس و صفت یا جنس و قیمت صحیح نیست. طور مثال: موکل به وکیل خود بگوید: برایم یک گوسفند وطنی بخر. گوسفند جنس و وطنی صفت آن است. یا برایش بگوید: گوسفند را به پنج هزار برایم خریداری کن. در وکالت خاص تجاوز از قیودات مشخصه درست نیست.

وکالت در سلم: در بیع سلم صاحب مال (مشتري) میتواند برای خود وکیل انتخاب کند لیکن مسلم الیه (بائع) نمیتواند برای خود وکیل تعیین کند.

در بیع صرف و سلم وکیل عاقد پنداشته می‌شود و تمام حقوق این نوع عقود به وکیل تعلق می‌گیرد، در همچو بیع جدایی مؤکل قبل از قبض بالای عقد کدام تاثیر نمی‌گذارد.

از بین رفتن مبیعه در نزد وکیل: وکیل خرید، می‌تواند قیمت مبیعه را از جیب خود پردازد و سپس آنرا از مؤکل بگیرد، در این صورت اگر مبیعه در نزد وکیل از بین رفت از مال موکل حساب می‌شود.

اگر مبیعه از طرف وکیل در مقابل پیسه حبس شود؛ سپس نزد وی هلاک گردد به نظر

امام ابو یوسف حیثیت رهن (گروی) را دارد.

در درس رهن خوانده بودیم که خساره مال گروی از مقدار قرض و قیمت آن بیشتر شده نمی تواند. اگر مال گروی در دست شخصی که گروی گرفته هلاک گردد و قیمت مال گروی و قرض با هم مساوی باشد در این صورت قرض گیرنده گروی حکما ادا تلقی می گردد، و اگر قیمت مال گروی از قرض اضافه تر باشد در این صورت مال اضافی در دست شخصیکه گرو گرفته حکم امانت را به خود می گیرد.

اگر قیمت مالیکه به گرو گرفته شده از اصل قرض کمتر باشد قرض شخصیکه گرو گرفته به همان اندازه از اصل قرض کاسته شده و مبلغ متباقی را صاحب مال گرو شده از گروی دهنده میگیرد.

لیکن بنظر امام محمد حیثیت مبیعه را دارد که تسلیم نه شده و بدون خساره از مال وکیل هلاک می گردد. چرا که در این صورت موکل حیثیت مشتری و وکیل حیثیت بائع را بخود میگیرد، در صورت هلاکت مبیعه که تسلیم نه شده باشد بیع فسخ و بالای مشتری (موکل) کدام خساره نیست.

تعیین دو وکیل: اگر موکل برای کدام تصرف به یک گفتار دو وکیل تعیین نماید در این صورت یک وکیل بدون وکیل دومی کدام تصرفی را انجام داده نمیتواند لیکن از حکم یاد شده تعیین وکیل برای خصومت، طلاق زن بلا عوض، آزادی غلام، تادیبه امانت، ودیعت، اعاده مال مغضوبه یا قرضه، مستثنی است. در موارد متذکره یک وکیل بدون موجودیت وکیل دومی میتواند تصرف نماید؛ زیرا که برای خصومت در محکمه موجودیت یک نفر کافی بوده و موجودیت دو وکیل باعث بی نظمی مجلس محکمه می گردد. همچنان برای طلاق، امانت، ودیعت و تسلیمی اشیای دیگر متذکره به رأی و تفکر ضرورت ندارد؛ بلکه تنها به گفتار صورت میگیرد که درین حالت یک و دو نفر برابر است، نا گفته نباید گذاشت که اگر عتاق و طلاق به رای دو نفر تفویض شده باشد پس در این صورت یک تن ایشان زن را طلاق داده نمیتواند.

فعالیت

اگر مال گروی نزد مرتهن از بین برود، تاوان آن از اندازه دین و قیمت بلند نمی‌رود. طلاب مطابق شرح درس چهاردهم مسأله فوق را شرح و بیان نمایند.

ارزیابی



- ۱- وکالت را تعریف نمایید.
- ۲- دلیل مشروعیت وکالت را تذکر دهید.
- ۳- انتخاب وکیل در کدام موضوعات صحیح نیست؟
- ۴- شروط وکیل و مؤکل را واضح سازید.
- ۵- وکالت به چند قسم است؟ واضح سازید.
- ۶- اگر وکیل در برابر ثمن میبعه را باخود نگهدارد، خساره آن بالای کی است؟

وکالت (۲)

در درس گذشته راجع به بعضی از احکام وکالت معلومات ارایه گردید درین درس بقیه احکام وکالت را می خوانیم.

- (۱) وَلِلْمُوكِّلِ أَنْ يَعْزَلَ الْوَكِيلَ عَنِ الْوَكَالَةِ مَتَى شَاءَ، وَإِنْ لَمْ يَبْلُغْهُ الْعَزْلُ فَهُوَ عَلَى وَكَالَتِهِ، وَتَصَرُّفُهُ جَائِزٌ حَتَّى يَعْلَمَ.
- (۲) وَتَبْطُلُ الْوَكَالَةُ بِمَوْتِ الْمُوَكَّلِ وَبِجُنُونِهِ جُنُونًا مُطَبَّقًا وَبِلَحَاقِهِ بِدَارِ الْحَرْبِ مُرْتَدًّا.
- (۳) وَإِذَا وَكَّلَ الْمَكْتَابُ ثُمَّ عَجَزَ أَوْ الْمَأْذُونُ لَهُ فَحُجِرَ عَلَيْهِ أَوْ الشَّرِيكَانِ فَافْتَرَقَا، فَهَذِهِ الْوُجُوهُ تُبْطِلُ الْوَكَالَתَ عِلْمَ الْوَكِيلِ أَوْ لَمْ يَعْلَمَ.
- (۴) وَإِذَا مَاتَ الْوَكِيلُ أَوْ جَنَّ جُنُونًا مُطَبَّقًا بَطَلَتْ وَكَالَتُهُ، وَإِنْ لَحِقَ بِدَارِ الْحَرْبِ مُرْتَدًّا لَمْ يَجُزْ لَهُ التَّصَرُّفُ إِلَّا أَنْ يَعُودَ مُسْلِمًا.
- (۵) وَمَنْ وَكَّلَ آخَرَ بِشَيْءٍ ثُمَّ تَصَرَّفَ فِيهِمَا وَكَّلَ بِهِ بَطَلَتْ الْوَكَالَةُ.
- (۶) وَالْوَكِيلُ بِالْبَيْعِ وَالشَّرَاءِ لَا يَجُوزُ أَنْ يَعْقِدَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ مَعَ أَبِيهِ وَجَدِّهِ وَوَلَدِهِ وَوَلَدِ وَلَدِهِ وَزَوْجَتِهِ وَعَبْدِهِ وَمُكَاتَبِهِ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: يَجُوزُ بَيْعُهُ مِنْهُمْ بِمِثْلِ الْقِيَمَةِ إِلَّا فِي عَبْدِهِ وَمُكَاتَبِهِ.
- (۷) وَالْوَكِيلُ بِالْبَيْعِ يَجُوزُ بَيْعُهُ بِالْقَلِيلِ وَالكَثِيرِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَا: لَا يَجُوزُ بَيْعُهُ بِنُقْصَانٍ لَا يَتَغَابُنُ النَّاسُ فِي مِثْلِهِ.
- (۸) وَالْوَكِيلُ بِالشَّرَاءِ يَجُوزُ عَقْدُهُ بِمِثْلِ الْقِيَمَةِ وَزِيَادَةٍ يَتَغَابُنُ النَّاسُ فِي مِثْلِهَا وَلَا يَجُوزُ فِيْمَا لَا يَتَغَابُنُ النَّاسُ فِي مِثْلِهِ، وَالَّذِي لَا يَتَغَابُنُ النَّاسُ فِي مِثْلِهِ: مَا لَا يَدْخُلُ تَحْتَ تَقْوِيمِ الْمُقَوِّمِينَ.
- (۹) وَإِذَا ضَمِنَ الْوَكِيلُ بِالْبَيْعِ الشَّمْنَ عَنِ الْمُبْتَاعِ فَضْمَانُهُ بَاطِلٌ.

(۱۰) وَإِذَا وَكَّلَهُ بِبَيْعِ عَبْدٍ فَبَاعَ نِصْفَهُ جَارَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَإِنْ وَكَّلَهُ بِشِرَاءِ عَبْدٍ فَاشْتَرَى نِصْفَهُ فَالشِّرَاءُ مَوْقُوفٌ فَإِنْ اشْتَرَى بَاقِيَهُ لَزِمَ الْمُوَكَّلُ.

(۱۱) وَإِذَا وَكَّلَهُ بِشِرَاءِ عَشْرَةِ أَرْطَالٍ لَحْمٍ بِدِرْهِمٍ فَاشْتَرَى عَشْرِينَ رِطْلًا بِدِرْهِمٍ مِنْ لَحْمٍ يُبَاعُ مِثْلُهُ عَشْرَةُ أَرْطَالٍ بِدِرْهِمٍ لَزِمَ الْمُوَكَّلُ مِنْهُ عَشْرَةُ بَنَصَفٍ دِرْهِمٍ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: يَلْزِمُهُ الْعِشْرُونَ.

(۱۲) وَإِذَا وَكَّلَهُ بِشِرَاءِ شَيْءٍ بِعَيْنِهِ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَشْتَرِيَهُ لِنَفْسِهِ، وَإِنْ وَكَّلَهُ بِشِرَاءِ عَبْدٍ بِغَيْرِ عَيْنِهِ فَاشْتَرَى عَبْدًا فَهُوَ لِلْوَكِيلِ إِلَّا أَنْ يَقُولَ نَوَيْتُ الشِّرَاءَ لِلْمُوَكَّلِ أَوْ يَشْتَرِيَهُ بِمَالِ الْمُوَكَّلِ.

(۱۳) وَالْوَكِيلُ بِالْخُصُومَةِ وَكِيلٌ بِالْقَبْضِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَأَبِي يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٍ، وَالْوَكِيلُ بِقَبْضِ الدَّيْنِ وَكِيلٌ بِالْخُصُومَةِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

وَإِذَا أَقْرَأَ الْوَكِيلُ بِالْخُصُومَةِ عَلَى مُوَكَّلِهِ عِنْدَ الْقَاضِي جَازَ إِقْرَؤُهُ، وَلَا يُجُوزُ إِقْرَؤُهُ عَلَيْهِ عِنْدَ غَيْرِ الْقَاضِي عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَ مُحَمَّدٍ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: يُجُوزُ إِقْرَؤُهُ عَلَيْهِ عِنْدَ غَيْرِ الْقَاضِي.

(۱۴) وَمَنْ ادَّعَى أَنَّهُ وَكِيلُ الْغَائِبِ فِي قَبْضِ دَيْنِهِ فَصَدَّقَهُ الْغَرِيمُ أَمْرًا بِتَسْلِيمِ الدَّيْنِ إِلَيْهِ، فَإِنْ حَضَرَ الْغَائِبُ فَصَدَّقَهُ وَإِلَّا دَفَعَ الْغَرِيمُ إِلَيْهِ الدَّيْنَ ثَانِيًا وَيَرْجِعُ بِهِ عَلَى الْوَكِيلِ إِنْ كَانَ بَاقِيًا فِي يَدِهِ،

وَإِنْ قَالَ إِنِّي وَكِيلُ الْغَائِبِ بِقَبْضِ الْوَدِيعَةِ وَصَدَّقَهُ الْمُدَّعُ لَمْ يُؤْمَرْ بِالتَّسْلِيمِ إِلَيْهِ.

ترجمه

(۱) هر وقت که موکل خواسته باشد وکیل را عزل کرده می‌تواند، تا وقتی که از خبر عزل اطلاع نیابد و کالتش بر جای است و تمام تصرفاتش الی وقتی که از عزل خویش اطلاع یابد صحیح است.

(۲) وکالت وکیل به مرگ موکل، جنون دایمی، و به داخل شدن به دار حرب به صفت مرتد، باطل می‌گردد.

(۳) اگر مکاتب وکیل تعیین نماید؛ لیکن بعدا عاجز شود، یا غلام ماذون وکیل بگیرد؛ لیکن بعدا منع گردد، یا دو شریک وکیل تعیین شوند لیکن جدا شوند؛ این همه اموری است که

و کالت را باطل میسازد خواه و کیل از عزل خویش آگاه باشد یا خیر.

(۴) اگر وکیل فوت نماید یا به طور دائمی دیوانه گردد و کالتش باطل می گردد، اگر بصفه مرتد به دار حرب برسد تصرفش صحیح نیست مگر اینکه دوباره به صفت مسلمان برگردد.

(۵) اگر کسی شخصی را برای یک عمل وکیل تعیین نماید، سپس خودش در آن عمل تصرف را آغاز نماید و کالت باطل می شود.

(۶) امام ابوحنیفه می گوید اگر کسی شخصی را برای خرید و فروش وکیل تعیین کند، وکیل نمیتواند که با پدر، پدر کلان، نواسه، همسر، غلام و مکاتب خویش کدام عقدی را بسته کند لیکن امام محمد و ابو یوسف به این نظر اند که بغیر از غلام و مکاتب بالای اشخاص دیگر به قیمت مثل فروختن جواز دارد.

(۷) بیع وکیلی که در خرید و فروش تعیین گردیده به ثمن کم و زیاد جواز دارد. امام ابو یوسف و محمد می گویند: فروش آن به توانی درست نیست که مردم در آن دچار اشتباه نمیشوند.

(۸) وکیل خریدن میتواند که مبیعه را به قیمت بالمثل یا تاوانیکه مردم در آن خطا میشوند بخرد، اما خریدن آن به خساره که مردم در آن اشتباه نمی کنند جواز نه دارد.

مقداریکه مردم در آن خطا نمی شوند آن است که در تقویم قیمت کنندگان نمی آید.

(۹) اگر وکیل فروش ضامن پول مشتری گردد تضمینش باطل است.

(۱۰) اگر موکل شخصی را برای فروش غلام بوکالت گرفت لیکن وکیل نصف غلام را به فروش رساند بنظر امام ابوحنیفه درست است. و اگر شخصی را برای خرید غلام به وکالت گرفت؛ لیکن وی نصف غلام را خریداری نمود این بیع موقوف است، و اگر نصف متباقی را هم خریداری نمود تادیه قیمت بالای موکل لازمی است.

(۱۱) اگر موکل شخصی را برای خرید ده رطل گوشت به قیمت یک درهم بوکالت گرفت لیکن وکیل بیست رطل گوشت را به یک درهم خرید که ده رطل آن به یک درهم فروخته میشد به نظر امام ابوحنیفه بالای موکل لازم است که ده رطل گوشت را به نیم درهم بخرد.

امام ابو یوسف و امام محمد میگویند: خریدن بیست رطل بالایش لازم است.

(۱۲) اگر کسی برای خرید یک چیز معین وکیل گرفت برای وکیل جائز نیست که آن چیز را برای خود خریداری نماید. اگر کسی جهت خرید یک غلام نام معلوم شخصی را وکیل تعیین کرد و وی یک غلام خریداری نمود این غلام وکیل است مگر اینکه بگوید: اراده

داشتم که برای موکل بخرم یا اینکه به پول موکل بخرم. (۱۳) به نظر امام ابوحنیفه، و امام ابو یوسف و امام محمد رحمهم الله و کیل خصومت و کیل قبض هم است. به نظر امام ابوحنیفه و کیل قبض قرض، همچنان و کیل خصومت است. اقرار و کیل خصومت علیه موکل اش پیش قاضی صحیح است؛ لیکن به نظر امام ابوحنیفه و امام محمد این اقرا در پیشگاه کسی دیگری به غیر از قاضی درست نمی باشد. امام ابو یوسف به این نظر است که اقرار و کیل علیه مؤکل در پیشگاه غیر قاضی هم درست است.

(۱۴) اگر کسی دعوی نمود که در قبض قرض و کیل شخص غائب است و قرضدار هم تصدیق کرد قرضدار باید به تادیه قرض مامور گردد. هر گاه غائب آمد اگر وکالت وی را تصدیق کرد بسیار خوب و اگر وکالت شخص یاد شده را تکذیب نمود قرضدار باید قرض را بار دوم ادا و مال خود را در صورتیکه در دست و کیل موجود باشد مطالبه کند. اگر کسی دعوی نماید که وی و کیل قبض امانت است و امین هم دعوی وی را تصدیق کرد در این صورت امین به تادیه امانت مامور نمی گردد.

شرح

اختتام وکالت: موکل میتواند وکیل خود را عزل و از وکالت برطرف کند؛ لیکن تصرفات وی الی وقتی که از عزل خویش اطلاع نه یابد درست است. وکالت وکیل به مرگ موکل، دیوانگی دایمی و دخول او به دار حرب به صفت مرتد، باطل می گردد.

اگر غلام مکاتب برای انجام نمودن کدام عمل کسی را وکیل گیرد و از آزادی نفس خویش عاجز بماند، وکالتش باطل می گردد؛ همچنان اگر طفل یا غلام را شخصی به صفت وکیل تعیین نماید؛ سپس بالای آنها حجر وضع گردد، وکالتش باطل می شود. اگر دو شریک برای یک کار معین شخصی را به وکالت گیرند هنگامی که شرکت شان تمام شود و از هم جدا شوند وکالت شان باطل می گردد.

در موارد متذکره بدون اینکه وکیل آگاه گردد وکالت باطل می شود. وکالت وکیل به مرگ وی، دیوانگی دایمی و دخولش به دار حرب به صفت مرتد و بقاء آن در همان جا، باطل می گردد؛ همچنان اگر موکل در عملی که به وکیل تسلیم نموده تصرف نماید، وکالت باطل می گردد.

تصرفات وکیل: به نظر امام ابوحنیفه وکیل خرید و فروش نمیتواند از اجناس وکالت بالای پدر، پدر کلان، بچه، نواسه و زن خویش چیزی را به فروش برساند یا از ایشان خریداری

نماید. چرا که به اساس قرابت منافع ایشان شریک است و در صورت خرید و فروش گمان می‌رود که در بدل منافع موکل ممکن منافع خود را در نظر گیرد و شک به وجود می‌آید؛ لذا بستن عقد با ایشان جواز ندارد.

امام ابویوسف و امام محمد می‌گویند: وکالت مطلق است پس وکیل می‌تواند که بالای اشخاص یاد شده چیزها را به قیمت مثلی (نرخ روز) به فروش رساند چرا که معامله با غلام و مکاتب معامله با نفس خویش است و وکیل نمی‌تواند تا از اموال وکالت چیزی را به خود خریداری نماید.

تصرفات وکیل فروش: به نظر امام ابوحنیفه وکیل فروش می‌تواند مال را به قیمت کم یا زیاد به فروش رساند؛ زیرا که وکیل از اختیار بیع برخوردار است و خرید و فروش به قیمت زیاد یا کم هردو تحت مفهوم بیع شامل می‌باشد.

امام ابویوسف و امام محمد به این نظر اند که فروش اموال وکالت به قیمت نازلی که در عرف تجار قابل ملاحظه باشد و مردم در آن دچار اشتباه نمی‌شوند، جواز نه دارد، ایشان اضافه می‌کنند ولو که این عمل در مفهوم بیع مطلق؛ یعنی فروش به نرخ کم یا زیاد شامل است، لیکن خرید و فروش وکیل باید مطابق عرف و عادت باشد چون در عرف، مردم به یک دیگر در خساره کم گذشت می‌کنند؛ مگر خساره بزرگ را متقبل نمی‌شوند، پس فروش وکیل به عرف مقید است.

اگر وکیل مال را به فروش رساند و از طرف مشتری برای موکل خود ضامن گردید، تضمین اش باطل است. چرا که دست وکیل دست امانت است که این صفت آن قابل تغییر نمی‌باشد، لذا به تضمین مبدل نمی‌گردد.

اگر مؤکل، وکیل خود را برای فروش موتر وکیل تعیین کرد و وی نصف موتر را به فروش رساند به نظر امام ابوحنیفه این بیع درست است چرا که لفظ بیع عام بوده و به فروش کامل یا نیمه هر دو شامل است.

به نظر امام ابویوسف و امام محمد این بیع درست نیست چرا در تقسیم ملکیت غلام و موتر به مؤکل زیان میرسد. لذا تمامی آن عده اشیایی که در تقسیم آن به مؤکل خساره میرسد فروش آن درست نیست؛ اما آنعه اشیایی که در تقسیم آن به مؤکل خساره نباشد فروش آن جواز دارد، مانند جو و گندم.

اگر شخصی کسی را برای خرید غلام وکیل تعیین کند و وی برایش نصف غلام را خریداری

نماید این بیع به اجازه مؤکل موقوف است چرا که مؤکل وی را برای خرید غلام کامل تعیین کرده بود و نصف غلام جای غلام کامل را گرفته نمی‌تواند.

در مسأله فوق خریدن با فروختن این تفاوت وجود دارد که در خریدن بالای خریدار این تهمت وارد می‌شود که شاید نیم غلام را برای خود خریده باشد؛ اما در فروختن این تهمت و شک جای ندارد. بیع ده رطل گوشت که در متن کتاب ذکر شده بخاطری درست است مؤکل برایش اجازه بیشتر را نه داده و نه وی را به خرید بیشتر مأمور ساخته است.

به نظر یاران بیع در بیست رطل به این خاطر صحیح است که مؤکل امر مصرف نمودن یک درهم را نموده است و گمان کرده بود که ده رطل گوشت به آن خریده می‌شود؛ اما این که به یک درهم بیست رطل گوشت خریده شد برای او فایده است نه تاوان.

اگر کسی جهت خرید یک چیز معین به صفت و کیل تعیین گردد نمی‌تواند آن چیز برای خود خریداری نماید؛ زیرا که به قبولیت و کالت هدف خرید معلوم گردید.

موضوع پایانی این درس را مطالبه قرض و امانت از قرضدار و امان تشکیل می‌دهد. در اقرار به قرض تادیه آن واجب است چرا که در صورت قرض مثل آن تادیه می‌گردد که مال اصلی صاحب قرض را تشکیل می‌دهد؛ یعنی اقرار به قرض اقرار بالای خود است، از روی قواعد فقهی کسی که بالای خود اقرار چیزی را نماید تادیه آن بالایش لازم است، مثلیکه در مال و دیعت مال مودع (امین) پنداشته نمی‌شود؛ بلکه مال مودع است پس در این صورت اقرار به مال غیر است و اقرار به مال غیر وجوب تسلیمی آنرا افاده نمی‌کند.

فعالیت

شاگردان مثالهای تاوان را تذکر دهند که تجار امروز در داد و ستد آنرا دنبال نمی‌کنند و از آن گذشت می‌کنند.

ارزیابی



- ۱- در کدام حالات و کالت از طرف موکل خاتمه میابد؟
- ۲- در کدام حالات و کالت از طرف وکیل خاتمه میابد؟
- ۳- وکیل بیع و شرا به کدام اشخاص مال و کالت را به فروش رسانیده نمیتواند؟
- ۴- چرا وکیل نمیتواند از مال فروخته شده به موکل تضمین دهد؟
- ۵- حکم تادیه قرض و ودیعت به وکیل را با دلیل آن واضح سازید.

کفالت

گاهی در هنگام داد و ستد بین مردم در صورت عدم موجودیت پول ضرورت به این امر پیدا می‌گردد تا از تادیه پول شخصی تضمین صورت گیرد این عمل را در فقه کفالت گفته می‌شود.

(۱) الْكَفَالَةُ ضَرْبَانِ: كَفَالَةُ بِالنَّفْسِ وَكَفَالَةُ بِالْمَالِ، فَالْكَفَالَةُ بِالنَّفْسِ جَائِزَةٌ وَالْمُضْمُونُ بِهَا إِحْضَارُ الْمَكْفُولِ بِهِ، وَتَنْعَقِدُ إِذَا قَالَ تَكْفَلْتُ بِنَفْسِ فُلَانٍ أَوْ بِرَقَبَتِهِ أَوْ بِرُوحِهِ أَوْ بِجَسَدِهِ أَوْ بِرَأْسِهِ أَوْ بِنُصْفِهِ أَوْ بِثُلْثِهِ، وَكَذَلِكَ إِذَا قَالَ: ضَمَنْتَهُ لَكَ أَوْ هُوَ عَلَيَّ أَوْ إِلَيَّ أَوْ أَنَا زَعِيمٌ بِهِ أَوْ كَفِيلٌ بِهِ أَوْ قَبِيلٌ بِهِ.

(۲) فَإِنْ شَرَطَ فِي الْكَفَالَةِ تَسْلِيمَ الْمَكْفُولِ بِهِ فِي وَقْتٍ بَعَيْنِهِ لَزِمَهُ إِحْضَارُهُ إِذَا طَالَبَهُ بِهِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ، فَإِنْ أَحْضَرَهُ وَإِلَّا حَبَسَهُ الْحَاكِمُ حَتَّى يُحْضَرَهُ، وَإِذَا أَحْضَرَهُ وَسَلَّمْ فِي مَكَانٍ يَقْدِرُ الْمَكْفُولُ لَهُ عَلَى مُحَاكَمَتِهِ بَرِئَ الْكَفِيلُ مِنَ الْكَفَالَةِ.

(۳) وَإِذَا تَكْفَّلَ بِهِ عَلَى أَنْ يُسَلِّمَهُ فِي مَجْلِسِ الْقَاضِي فَسَلَّمَهُ فِي السُّوقِ بَرِئَ وَإِنْ سَلَّمَهُ فِي بَرِّيَّةٍ لَمْ يَبْرَأْ.

(۴) وَإِذَا مَاتَ الْمَكْفُولُ بِهِ بَرِئَ الْكَفِيلُ بِالنَّفْسِ مِنَ الْكَفَالَةِ.

(۵) فَإِنْ تَكْفَّلَ بِنَفْسِهِ عَلَى أَنَّهُ إِنْ لَمْ يُوَافِ بِهِ فِي وَقْتٍ كَذَا، فَهُوَ ضَامِنٌ لِمَا عَلَيْهِ وَهُوَ أَلْفٌ فَإِنْ لَمْ يُحْضَرَهُ فِي الْوَقْتِ لَزِمَهُ ضَمَانُ الْمَالِ وَلَمْ يَبْرَأْ مِنَ الْكَفَالَةِ بِالنَّفْسِ.

(۶) وَلَا تَجُوزُ الْكَفَالَةُ بِالنَّفْسِ فِي الْحُدُودِ وَالْقِصَاصِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ. وَقَالَا: تَجُوزُ.

(۷) وَأَمَّا الْكَفَالَةُ بِالْمَالِ فَجَائِزَةٌ مَعْلُومًا كَانَ الْمَالُ الْمَكْفُولُ بِهِ أَوْ مَجْهُولًا، إِذَا كَانَ دَيْنًا صَحِيحًا، مِثْلُ أَنْ يَقُولَ: تَكْفَلْتُ عَنْهُ بِالْفِ أَوْ بِمَا لَكَ عَلَيْهِ أَوْ بِمَا يُدْرِكُكَ فِي هَذَا الْبَيْعِ،

- وَالْمَكْفُولُ لَهُ بِالْخِيَارِ إِنْ شَاءَ طَالِبُ الَّذِي عَلَيْهِ الْأَصْلُ، وَإِنْ شَاءَ طَالِبُ كَفِيلِهِ.
- (٨) وَيَجُوزُ تَعْلِيْقُ الْكَفَالَةِ بِالشَّرْطِ مِثْلُ أَنْ يَقُولَ: مَا بَايَعْتُ فُلَانًا فَعَلَيَّْ أَوْ مَا ذَابَ لَكَ عَلَيْهِ فَعَلَيَّْ أَوْ مَا غَضَبَكَ فَعَلَيَّْ، وَإِذَا قَالَ: تَكَفَّلْتُ بِمَا لَكَ عَلَيْهِ، فَقَامَتِ الْبَيِّنَةُ عَلَيْهِ بِالْأَلْفِ ضَمِّهَا الْكَفِيلُ، وَإِنْ لَمْ تَقُمْ الْبَيِّنَةُ فَالْقَوْلُ قَوْلُ الْكَفِيلِ مَعَ يَمِينِهِ فِي مِقْدَارِ مَا يَعْتَرِفُ بِهِ، فَإِنْ اعْتَرَفَ الْمَكْفُولُ عَنْهُ بِأَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ لَمْ يُصَدَّقْ عَلَى كَفِيلِهِ.
- (٩) وَتَجُوزُ الْكَفَالَةُ بِأَمْرِ الْمَكْفُولِ عَنْهُ وَبِغَيْرِ أَمْرِهِ، فَإِنْ كَفَلَ بِأَمْرِهِ رَجَعَ بِمَا يُؤَدِّي عَلَيْهِ، وَإِنْ كَفَلَ عَنْهُ بِغَيْرِ أَمْرِهِ لَمْ يَرْجَعْ بِمَا يُؤَدِّي.
- (١٠) وَلَيْسَ لِلْكَفِيلِ أَنْ يُطَالِبَ الْمَكْفُولَ عَنْهُ بِالْمَالِ قَبْلَ أَنْ يُؤَدِّيَ عَنْهُ فَإِنْ لَوِزِمَ بِالْمَالِ كَانَ لَهُ أَنْ يُلَازِمَ الْمَكْفُولَ عَنْهُ حَتَّى يُخْلَصَهُ، وَإِذَا أَبْرَأَ الطَّالِبُ الْمَكْفُولَ عَنْهُ أَوْ اسْتَوْفَى مِنْهُ بَرِئَ الْكَفِيلُ، وَإِنْ بَرِئَ الْكَفِيلُ لَمْ يُبْرَأِ الْأَصِيلُ.
- (١١) وَلَا يَجُوزُ تَعْلِيْقُ الْبَرَاءَةِ مِنَ الْكَفَالَةِ بِشَرْطٍ.
- (١٢) وَكُلُّ حَقٍّ لَا يُمْكِنُ اسْتِيفَاؤُهُ مِنَ الْكَفِيلِ لَا تَصِحُّ الْكَفَالَةُ بِهِ كَالْحُدُودِ وَالْقِصَاصِ.
- (١٣) وَإِذَا تَكَفَّلَ عَنِ الْمُشْتَرِي بِالشَّيْءِ جَارًا، وَإِنْ تَكَفَّلَ عَنِ الْبَائِعِ بِالْمَبِيعِ لَمْ يَصِحَّ.
- (١٤) وَمَنْ اسْتَأْجَرَ دَابَّةً لِلْحَمْلِ فَإِنْ كَانَتْ بِعَيْنَيْهَا لَمْ تَصِحَّ الْكَفَالَةُ بِالْحَمْلِ، وَإِنْ كَانَتْ بِغَيْرِ عَيْنَيْهَا جَارَتْ الْكَفَالَةُ.
- (١٥) وَلَا تَصِحُّ الْكَفَالَةُ إِلَّا بِقَبُولِ الْمَكْفُولِ لَهُ فِي مَجْلِسِ الْعَقْدِ إِلَّا فِي مَسْأَلَةٍ وَاحِدَةٍ وَهِيَ أَنْ يَقُولَ الْمَرِيضُ لِوَارِثِهِ: تَكَفَّلْ عَنِّي بِمَا عَلَيَّ مِنَ الدَّيْنِ فَتَكَفَّلَ بِهِ مَعَ غَيْبَةِ الْغَرَمَاءِ فَإِنَّهُ يَجُوزُ.
- (١٦) وَإِذَا كَانَ الدَّيْنُ عَلَى اثْنَيْنِ وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا كَفِيلٌ ضَامِنٌ عَنِ الْآخَرِ فَإِنْ أَدَّى أَحَدُهُمَا لَمْ يَرْجَعْ بِهِ عَلَى شَرِيكِهِ حَتَّى يَزِيدَ مَا يُؤَدِّيهِ عَلَى النُّصْفِ فَيَرْجِعَ بِالزِّيَادَةِ.
- (١٧) وَإِذَا تَكَفَّلَ اثْنَانِ عَنْ رَجُلٍ بِالْأَلْفِ دِرْهَمٍ عَلَى أَنْ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا كَفِيلٌ عَنْ صَاحِبِهِ، فَمَا أَذَاهُ أَحَدُهُمَا رَجَعَ بِنُصْفِهِ عَلَى شَرِيكِهِ قَلِيلًا كَانَ أَوْ كَثِيرًا.
- (١٨) وَإِذَا مَاتَ الرَّجُلُ وَعَلَيْهِ دَيُونٌ وَلَمْ يَتْرِكْ شَيْئًا فَتَكَفَّلَ عَنْهُ رَجُلٌ لِلْغَرَمَاءِ لَمْ تَصِحَّ الْكَفَالَةُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَا: تَصِحُّ.

ترجمه

(۱) کفالت بر دو قسم است: کفالت جان و کفالت مال. کفالت جان جواز دارد و تضمینش از حضور مکفول به است.

این کفالت وقتی منعقد می‌گردد که بگوید: از نفس، گردن، جسد، سر، نصف یا ثلث جان وی کفالت کردم همچنان اگر بگوید: تضمین وی را کردم یا وی بر من است، یا من ضامن وی هستم.

(۲) اگر هنگام کفالت شرط گذاشته بود که مکفول را به وقت معین حاضر می‌سازم؛ پس در این صورت لازم است که در صورت مطالبه مکفول را حاضر نماید.

اگر مکفول را حاضر کرد خوب در غیر آن حاکم کفیل را تا وقتی محبوس می‌سازد که مکفول را حاضر نماید.

هر گاه (مکفول عنه) را حاضر و در جایی تسلیم نمود که مکفول له به محاکمه وی قادر بود پس کفیل از کفالت خلاص شد.

(۳) اگر کفالت کرده بود که در مجلس قاضی وی را تسلیم می‌نماید؛ لیکن وی را در بازار تسلیم نمود ذمه اش بری است؛ اما اگر در صحرا تسلیم نمود ذمه کفیل بری نمی‌شود.

(۴) اگر مکفول به، بمیرد، کفیل نفس از کفالت خلاص شد.

(۵) اگر کفالت نفس وی را طوری کرد که اگر فلان (مکفول عنه) در فلان وقت (حق) را که هزار روپیه است تادیه نکرد پس وی ضامن (حق) وی است اگر مکفول عنه در وقت معین هزار افغانی را حاضر نکرد، بالای کفیل تادیه هزار روپیه لازم بوده و از کفالت نفس بری نمی‌شود.

(۶) در حدود و قصاص کفالت نفس نزد امام ابو حنیفه جواز ندارد. امام ابویوسف و امام محمد می‌گویند: روا است.

(۷) کفالت به مال خواه مکفول به معلوم باشد یا معلوم نباشد، در صورتی درست است که قرض صحیح باشد؛ طور مثال اگر بگوید: کفیل هزار (درهم) یا کفیل آنچیزی هستم که تو بالایش داری یا از مبلغی که در این بیع به تو می‌رسد. مکفول له اختیار دارد که از نفر اصلی یا از کفیل حق خویش را مطالبه میکند.

(۸) مشروط ساختن کفالت به شرط جائز است؛ طور مثال اگر بگوید: چیزی را که بالای فلان

فروختی بالای من شد، چیزی که بالای فلان ثابت بالای من است، یا آن چیزی را که فلان از تو غضب نمود بالای من است اگر گفت: من کفیل آن چیزی هستم که بالای فلانی داری؛ و سپس بالای وی شاهی هزار روپیه گفته شد در این صورت کفیل ضامن است و اگر شاهی گفته نشود پس کلام کفیل اعتبار دارد و او با حلف مبلغی را می‌پردازد که وی به آن اعتراف دارد، اگر مکفول عنه از آن بر بیشتر اعتراف میکرد پذیرفتن آن بالای کفیل نیست. (۹) کفالت به امر مکفول عنه یا به غیر امر وی روا است، اگر کفیل به امر مکفول عنه کفالت نمود در این صورت کفیل از آمر (مکفول عنه) مطالبه میکند، اگر کفالتش به امر وی صورت نه گرفته پس از مکفول عنه مطالبه شده نمی‌تواند.

(۱۰) کفیل نمی‌تواند قبل از تسلیمی (مال) آنرا از مکفول عنه مطالبه نماید، اگر صاحب دین به دلیل ادای آن با کفیل ملازمت نموده او را رها نکرد پس کفیل می‌تواند الی (دریافت حق خویش) با مکفول عنه لازم باشد.

اگر طلب کننده مکفول عنه را رها کرد یا اینکه حق خویش را تسلیم شد کفیل بری الذمه شد. اگر کفیل را رها کرد ذمه مکفول عنه بری نمی‌شود.

(۱۱) مشروط ساختن برائت با کفالت روا نیست.

(۱۲) آنچه حقوقی که به دست آوردن آن از کفیل ناممکن باشد کفالت آن درست نیست؛ مانند: حدود یا قصاص.

(۱۳) کفالت ثمن مشتری درست است؛ لیکن کفالت میبعه از بائع صحیح نیست.

(۱۴) شخصیکه برای حمل سواری گرفت کفالت عین سواری درست نیست؛ اما کفالت غیر این سواری صحیح است.

(۱۵) بدون اینکه مکفول له کفالت را در مجلس بپذیرد، کفالت صحیح نیست مگر در یک مسأله و آن طوری است که مریض به وارث خود بگوید: کفالت قروضی که بالای من است، به ذمه خود بگیر و وی در غیاب قرض دهنده کفالت را بپذیرد، درین صورت کفالت درست است.

(۱۶) اگر بالای دو نفر قرض باشد و هر دو از طرف یک دیگر ضامن کفیل باشند، اگر یکی از ایشان قرض را تادیه کند از شریک دومی خواسته نمی‌تواند؛ مگر اینکه بیشتر از نصف را تادیه نموده باشد پس در این صورت مطالبه اضافی را کرده میتواند.

(۱۷) اگر دو نفر کفالت هزار درهم شخصی را طوری کنند که هر یک ایشان کفیل یکی دیگر باشند، یکی ایشان مبلغی را که میپردازد از رفیق خویش نصف آنرا مطالبه کرده می تواند (چه مبلغ تادیه شده کم باشد یا زیاد)

(۱۸) اگر شخصی در حالی وفات کرد که بالایش قرض باشد و از خود میراث بجا نگذاشت؛ لیکن شخصی از تادیه قرض های وی کفالت کرد نزد امام ابوحنیفه کفالتش درست نیست لیکن یاران میگویند درست است.

شرح

تعریف کفالت: کفالت در لغت به معنی یکجا کردن است و در اصطلاح در حالت مطالبه یکجا کردن ذمه با ذمه دیگر را کفالت گویند.

مشروعیت کفالت: کفالت نظر به این امر الله ﷻ ثابت است که میفرماید: (وَلَمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ) (یوسف: ۷۲) ترجمه: و کسی را که بیاوردش، یک بار شتر باشد، و من به این وعده ضامنم.

حدیث شریفی را که از پیغمبر ﷺ ترمذی روایت نموده به مشروعیت کفالت دلالت می کند که میفرماید: (الزعم غارم). ترجمه: کفیل ضامن است.

عناصر کفالت:

کفیل: شخصی که تادیه قرض شخص دیگر را بعهده می گیرد.

مکفول عنه: قرضداری که کفیل تادیه قرض وی را به عهده گرفته و اصیل هم برایش گفته می شود.

مکفول له: صاحب قرض.

مکفول به: موضوع کفالت یا قرضیه که کفیل تعهد تادیه آن را کرده باشد در کفالت نفس خویش مکفول عنه و مکفول به یکی می باشد.

اقسام کفالت: کفالت به دو قسم است: کفالت نفس و کفالت مال.

کفالت نفس: عبارت از تضمین احضار مکفول به است که کفیل هنگام مطالبه به وقت او را حاضر می سازد، این تضمین به الفاظ خاص صورت می گیرد که در متن کتاب ذکر گردیده

است. در كفالت نفس بالای كفیل لازم است که مکفول عنه را در جایی حاضر سازد که از آن جای مکفول له بتواند وی را به مجلس قاضی حاضر سازد، لذا اگر كفیل وی را به بازار حاضر نمود كفالت از ذمه اش ساقط می شود چرا که مکفول له می تواند از بازار وی را به مجلس قاضی ببرد، اما اگر مکفول عنه را در جایی حاضر نماید که از آن جای حضورش به مجلس قاضی در قدرت وی نباشد؛ مانند: صحرا این احضار درست نیست.

اختتام كفالت نفس: در كفالت نفس با مرگ مکفول عنه وظیفه كفیل تمام می شود چرا که احضار میت ناممکن است. اما با مرگ مکفول له وظیفه كفیل تمام نمی شود و مکفول عنه، را به وارثین مکفول له تسلیم می کند. اگر كفیل نفس اظهار نماید که اگر مکفول عنه در وقت معین حق را تادیه نکرد پس وی می پردازد طور مثال: حامد كفالت نفس شوهر ملالی (سلیم) را کند و بگوید: اگر سلیم در وقت معین مهر ملالی را نپرداخت پس من پنجاه هزار افغانی مهر وی را تادیه میکنم. در این صورت اگر مهر ملالی در وقت معین از طرف شوهرش پرداخته نشد حامد به ملالی مبلغ پنجاه هزار افغانی مهر را میپردازد و علاوه بر این سلیم شوهر ملالی را احضار می نماید، یعنی هر دو عمل را انجام میدهد. احضار سلیم بخاطری ضرور است که ممکن ملالی بالای وی قروض دیگر داشته باشد.

در حدود و قصاص كفالت بخاطری درست نیست که حدود و قصاص از كفیل گرفته نمی شود.

كفالت مال: طوری است که یک شخص نزد صاحب قرض در مطالبه قرض در مسئولیت مدیون خود را شریک ساخته و ضامن وی گردد. كفالت بر مال درست است ولو که اندازه آن هم معلوم نباشد؛ لیکن مال باید لازم و قرض صحیح باشد یعنی به غیر از تادیه و ابرا به طریق دیگر از بین برده نمی شود؛ لذا كفالت قیمت آزادی مکاتب درست نیست؛ زیرا قیمت مکاتب ممکن به غیر از تادیه یا ابرا به طریق دیگر هم از بین رود، و آن در صورتی است که مکاتب از آزادی صرف نظر و قرض آن خود بخود از بین رود.

كفالت مشروط: مشروط ساختن كفالت بشرط که با كفالت سازگار باشد، روا است مانند شرطیکه سبب ثبوت حق می گردد طور مثال: اگر یک شخص به شخص دیگر بگوید: اگر

برای فلان شخص قرض دادی من کفیل او هستم، یا اگر به فلان شخص مال فروختی من ضامن پول او هستم، لیکن مشروط ساختن کفالت به شروطیکه با کفالت کدام ارتباط نداشته باشد درست نیست طور مثال: که بگوید: اگر به خانه داخل شدم ضامن قرضی هستم که از طرف احمد بالایت ثابت شده است.

در مورد مال کفالت شده سخن کفیل درست است؛ اما سخن مکفول عنه در مقابل سخن کفیل وقتی درست می‌باشد که شاهد داشته باشد.

کفیل چه وقت از مکفول عنه مال را خواسته می‌تواند؟ اگر کفیل به امر مکفول عنه کفالت هزار افغانی قرض وی را کرد؛ سپس در نتیجه کفالت هزار افغانی را به مکفول له تسلیم نمود، در این صورت می‌تواند که از مکفول عنه هزار افغانی را که پرداخته مطالبه نماید؛ اما اگر کفالت یاد شده به امر مکفول عنه صورت نگرفته باشد؛ بلکه به رضای خود متقبل کفالت شده باشد در این صورت نمی‌تواند هزار افغانی تادیه شده را از مکفول عنه مطالبه نماید.

اگر مکفول له از ترس گریز کفیل با وی ملازمت اختیار نمود یا در کفالت، وی را بندی کرد همچنان کفیل هم می‌تواند که با مکفول عنه یکجا باشد یا وی را بندی کند چرا که عامل اصلی یکجا بودن و حبس مکفول عنه است پس همایش معامله بالمثل صورت می‌گیرد. مشروط ساختن کفالت روا است؛ لیکن مشروط ساختن برائت با کفالت جواز ندارد؛ مثلاً مکفول عنه به کفیل خویش بگوید: اگر صبح شد کفالت شما پایان می‌یابد.

کفالت در کدام موارد صحیح است؟ مثلیکه ثمن قرض است و بالمثل آن پذیرفته می‌شود کفیل می‌تواند کفالت مشتری را بعهده گیرد؛ اما در بیع عین مبیعه مقصود است و در صورت از بین رفتن آن کدام سودی ندارد.

اگر یک حیوان معین برای سواری گرفته شود کفالت آن به دلیلی درست نیست که در صورت از بین رفتن آن کفالت آن کدام سودی ندارد؛ اما اگر مقصود کرایه مرکب معین نباشد بلکه هدف آن کرایه مطلق سواری باشد کفالت اش درست است چرا که در مورد انتقال از مرکب‌های دیگر هم استفاده شده می‌تواند.

کفالت نادار: اگر شخصی در حالتی وفات شود که بالایش قرضی باشد لیکن وی چیزی را به میراث نگذاشته باشد به نظر امام ابوحنیفه هیچ کس نمی تواند از وی کفالت نماید چرا که حق مطالبه قرض با مرگ وی تمام می شود؛ لیکن امام ابو یوسف و امام محمد می گویند کفالتش شده می تواند.

ارزیابی



- ۱- کفالت را تعریف کنید.
- ۲- دلائل مشروعیت کفالت را ذکر نمایید.
- ۳- عناصر کفالت را بیان کنید.
- ۴- کفالت به چند نوع است و کفالت نفس را تعریف نمایید.
- ۵- در حدود و قصاص کفالت چرا درست نیست؟
- ۶- آیا کفالت مشروط جواز دارد؟ موضوع را تشریح نمایید.

حواله

طلاب عزیز درین درس احکام حواله را به مطالعه می گیریم.

- (۱) الْحَوَالَةُ جَائِزَةٌ بِالذُّيُونِ، وَتَصِحُّ بِرِضَا الْمُحِيلِ وَالْحُتَالِ لَهُ وَالْحُتَالِ عَلَيْهِ.
- (۲) فَإِذَا تَمَّتِ الْحَوَالَةُ بَرِئَ الْمُحِيلُ مِنَ الذُّيُونِ وَلَمْ يَرْجِعِ الْحُتَالُ عَلَى الْمُحِيلِ إِلَّا أَنْ يَتَوَى حَقُّهُ.
- (۳) وَالتَّوَى عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ بِأَحَدِ أَمْرَيْنِ: إِمَّا أَنْ يَجِدَ الْحَوَالَةَ وَيَخْلِفَ وَلَا بَيِّنَةَ عَلَيْهِ أَوْ يَمُوتَ مُفْلِسًا، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: هَذَانِ وَجْهَانِ وَ وَجْهُ ثَالِثٌ، وَهُوَ أَنْ يَحْكُمَ الْحَاكِمُ بِفَلْسِهِ فِي حَالِ حَيَاتِهِ.
- (۴) وَإِذَا طَالَبَ الْحَالُ عَلَيْهِ الْمُحِيلَ بِمِثْلِ مَالِ الْحَوَالَةِ فَقَالَ الْمُحِيلُ: أَحَلَّتْ بِيَدَيْنِ لِي عَلَيْكَ، لَمْ يَقْبَلْ قَوْلُهُ وَكَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ الدَّيْنِ.
- (۵) وَإِنْ طَالَبَ الْمُحِيلُ الْحُتَالَ بِمَا أَحَالَهُ بِهِ فَقَالَ: إِنَّمَا أَحَلَّتْكَ لِتَقْبِضَهُ لِي، وَقَالَ الْحُتَالُ: أَحَلَّتْنِي بِيَدَيْنِ لِي عَلَيْكَ، فَالْقَوْلُ قَوْلُ الْمُحِيلِ مَعَ يَمِينِهِ.
- (۶) وَيُكَرَهُ السَّفَاتِيحُ وَهُوَ قَرْضُ اسْتِفَادَ بِهِ الْمُقْرِضُ أَمِنْ خَطَرِ الطَّرِيقِ.

ترجمه

- (۱) حواله کردن دین روا است. حواله به رضای محیل، محتال له و محتال علیه صحیح می شود.
- (۲) هنگامیکه حواله تکمیل گردد ذمه محیل از قرض خلاص می شود و محتال له به محیل بر نمی گردد مگر در صورتیکه حق وی هلاک گردد.
- (۳) بنظر امام ابوحنیفه حق به دو قسم هلاک می گردد: اول اینکه محتال له از حواله انکار ورزد، قسم یاد کند و بالای وی کدام شاهد هم وجود نداشته باشد. دوم اینکه مفلس بمیرد،

امام ابویوسف و امام محمد بر دو وجه ذکر شده وجه سوم را هم اضافه می‌نمایند و آن اینکه حاکم (قاضی) در زندگی محتال علیه حکم افلاس وی را صادر کند.

(۴) و قتیکه محتال علیه از محیل مطالبه مال حواله نماید و محیل بگوید: من حواله قرض خود را بر تو کرده بودم پس سخنش پذیرفته نمی‌شود و بالای وی مانند قرض می‌باشد.

(۵) اگر محیل از محتال له پول حواله را مطالبه کند و بگوید: من برای تو حواله داده بودم تا برای من قبض نمایی و محتال له بگوید: حواله را در برابر قرضی که از من بالای تو است داده بودی، در این صورت سخن محیل با قسم اعتبار دارد.

(۶) سفاتج مکروه است و (سفاتج) آن قرض است که قرض دهنده توسط آن از خطر راه خود را نگاه می‌کند.

شرح

تعریف حواله: حواله از تحویل گرفته شده و در لغت بمعنی نقل یک چیز از یک جای به جای دیگر است. و در اصطلاح انتقال دین از ذمه شخصی به ذمه شخص دیگر را حواله می‌نامند.

مشروعیت حواله: مشروعیت حواله از این حدیث شریف رسول اکرم (صلی الله علیه وسلم) ثابت است که در بخاری آمده: (مَطْلُ الْغَنِيِّ ظِلْمٌ، وَإِذَا أَتَبَعَ أَحَدُكُمْ عَلَى مَلِيٍّ فَلْيَتَّبِعْ).

ترجمه: مماطله کردن در ادای قرض از طرف غنی ظلم است، و هرگاه شخصی به کدام شخصی سرمایه دار حواله دهد پس پی آن برود.

عناصر حواله: عناصر حواله قرار ذیل است:

محیل: مدیونی که دین را به شخصی دیگری انتقال نماید.

محتال علیه: شخصی است دین شخصی دیگر را به خود گرداند.

محتال له: قرض دهنده که دین خویش را بجای قرضدار به شخصی دیگری نقل مینماید.

محال به: قرضیکه از ذمه شخص به ذمه شخص دیگر منتقل شده است.

شروط حواله: در حواله وحدت مجلس، عقل، بلوغ، رضایت محیل، محتال علیه و محتال له شرط است. در محتال یعنی مال شرط این است که باید قرض باشد، حواله اعیان درست نیست؛ همچنان محال به باید قرض صحیح و لازم باشد.

محیل چه وقت از قرض خلاص می‌شود؟ هرگاه مدیون دینی که بروی است به

شخص دیگری انتقال نماید و محتال له آن را بپذیرد محیل بری الذمه می شود و پس از آن محتال له نمی تواند از محیل مطالبه قرض نماید مگر در دو صورت ذیل:

۱- در صورتیکه محتال علیه از حواله انکار نموده و قسم یاد کند و محتال له در قضیه شاهی نداشته باشد که گویا محتال علیه قبلا حواله را پذیرفته بود.

۲- در صورتیکه محتال علیه مفلس بمیرد. در این دو صورت محتال له می تواند که به محیل رجوع کند و از وی حق خویش را طلب کند.

امام ابویوسف و امام محمد علاوه بر دو صورت قبلی یک صورت دیگری را هم اضافه نموده و آن این است که هر گاه قاضی به افلاس محتال علیه در حیاتش حکم صادر نماید که در این صورت محتال له میتواند از محیل قرض خویش را مطالبه کند.

مسأله: اگر فرهاد از طارق هزار افغانی مدیون باشد و آن دین را به حمید انتقال دهد و حمید آن را ادا نماید سپس هزار افغانی را از فرهاد مطالبه نماید؛ لیکن فرهاد به حمید بگوید: بالايم کدام حقی نداری چرا که تو هزار افغانی قرضدارم بودی، هزار افغانی را که به طارق تادیه نمودی قرض مرا ادا کردی.

در این صورت فرهاد باید به حمید هزار افغانی را بپردازد؛ زیرا در معامله حواله فرهاد از هزار افغانی که حمید پرداخته منکر نیست؛ پس هزار افغانی متذکره ثابت است.

مسأله: اگر زاهد به اکرام بالای اسد حواله هزار افغانی دهد و اکرام آنرا از اسد بدست آورد سپس زاهد (محیل) از اسد (محتال له) مطالبه هزار افغانی نماید و اسد برایش بگوید: آن حواله را که بمن دادی در مورد تادیه قرض ام بود، و زاهد بگوید: بخاطر این برایت حواله دادم تا آنرا برایم قبض نمایی، تو اصلا بالايم کدام قرضی نداری.

در این صورت سخن زاهد (محیل) بعد از قسم معتبر است، یعنی دعوای قرض اسد که یک چیز نو است به ثبوت شهود ضرورت دارد که بغیر از شهادت شهود قابل قبول نیست.

سفاتج: جمع سفتجه است، سفتجه برگ را گویند. و سفاتج عبارت از قرضی است که قرض دهنده توسط آن از خطر راه خود را حفاظت میکند. مثال سفاتج طوری است که یک تاجر به شخص دیگر قرض بدهد مشروط بر اینکه شخص مذکور قرض یاد شده را در فلان شهر برایش تسلیم می کند.

معامله سفاتج مکروه است، چرا که سفاتج قرضی است که قرض دهنده توسط آن از خطرات راه خود را حفاظت نموده و پول خویش را مصونیت می بخشد.

اگر معامله سفاتج در مرحله اول مشروط به این شرط نباشد که گویا قرض وی را در فلان شهر به وی تسلیم نماید و سپس تسلیمی آن به شکل طبیعی در شهر دیگری صورت گیرد کدام مشکلی ندارد؛ اما اگر در مرحله اولی جهت مصونیت از خطرات راه شرط گذاشته شود که باید در فلان شهر برایش تسلیم گردد، پس این معامله مکروه است.

فعالیت

شاگردان تحت رهنمایی استاد بعضی از صورتهای حواله را در صنف تمثیل نمایند.

ارزیابی



- ۱- حواله را تعریف نمایید.
- ۲- شروط حواله را بیان دارید.
- ۳- عناصر حواله را ذکر کنید.
- ۴- شروط حواله کدامها است ؟
- ۵- سفاتج عبارت از چه است و چه حکم دارد؟

صلح (۱)

درین درس مسایل و احکام مربوط به صلح بین طرفین و یا اطراف متخاصم را می خوانیم:

- (۱) الصُّلْحُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَصْرٍ: صُلْحٌ مَعَ إِفْرَارٍ، وَصُلْحٌ مَعَ سُكُوتٍ، وَهُوَ أَنْ لَا يُقَرَّرَ الْمُدَّعَى عَلَيْهِ وَلَا يُنْكَرَ، وَصُلْحٌ مَعَ إِنْكَارٍ، وَكُلُّ ذَلِكَ جَائِزٌ.
- (۲) فَإِنْ وَقَعَ الصُّلْحُ عَلَى الْإِفْرَارِ أُعْتَبِرَ فِيهِ مَا يُعْتَبَرُ فِي الْبَيْعَاتِ، إِنْ وَقَعَ عَنْ مَالٍ بِمَالٍ، وَإِنْ وَقَعَ عَنْ مَالٍ بِمَنْفَعٍ أُعْتَبِرَ بِالْإِجَارَاتِ.
- (۳) وَالصُّلْحُ عَنِ السُّكُوتِ وَالْإِنْكَارِ فِي حَقِّ الْمُدَّعَى عَلَيْهِ لِإِفْتِدَاءِ الْيَمِينِ وَقَطْعِ الْخُصُومَةِ، وَفِي حَقِّ الْمُدَّعِي بِمَعْنَى الْمَعَاوَضَةِ.
- (۴) وَإِذَا صَلَحَ عَنْ دَارٍ لَمْ تَجِبْ فِيهَا الشُّفْعَةُ، وَإِذَا صَلَحَ عَلَى دَارٍ وَجِبَتْ فِيهَا الشُّفْعَةُ.
- (۵) وَإِذَا كَانَ الصُّلْحُ عَنْ إِفْرَارٍ فَاسْتَحَقَّ بَعْضُ الْمَصْلَحِ عَنْهُ، رَجَعَ الْمُدَّعَى عَلَيْهِ بِحِصَّةِ ذَلِكَ مِنَ الْعَوَضِ، وَإِنْ وَقَعَ عَنْ سُكُوتٍ أَوْ إِنْكَارٍ فَاسْتَحَقَّ الْمُتَنَازِعُ فِيهِ رَجَعَ الْمُدَّعِي بِالْخُصُومَةِ وَرَدَّ الْعَوَضِ، وَإِنْ اسْتَحَقَّ بَعْضُ ذَلِكَ، رَدَّ حِصَّتَهُ وَرَجَعَ بِالْخُصُومَةِ فِيهِ.
- (۶) وَإِنْ ادَّعَى حَقًّا فِي دَارٍ لَمْ يُبَيِّنْهُ، فَصُلِّحْ عَنْهُ عَلَى شَيْءٍ، ثُمَّ اسْتَحَقَّ بَعْضُ الدَّارِ، لَمْ يَرُدَّ شَيْئًا مِنَ الْعَوَضِ لِأَنَّ دَعْوَاهُ يَجُوزُ أَنْ تَكُونَ فِيمَا بَقِيَ.
- (۷) وَالصُّلْحُ جَائِزٌ فِي دَعْوَى الْأَمْوَالِ وَالْمَنْافِعِ وَجِنَايَةِ الْعَمْدِ وَالْخَطَأِ، وَلَا يَجُوزُ فِي دَعْوَى حَدٍّ.
- (۸) وَإِذَا ادَّعَى رَجُلٌ عَلَى امْرَأَةٍ نِكَاحًا وَهِيَ تَجَحَّدُ فَصَالَحَتْهُ عَلَى مَالٍ بَدَلَتْهُ لَهُ حَتَّى يَتْرَكَ الدَّعْوَى جَازَ وَكَانَ فِي مَعْنَى الْخُلْعِ، وَإِنْ ادَّعَتْ امْرَأَةٌ نِكَاحًا عَلَى رَجُلٍ، فَصَالَحَهَا عَلَى مَالٍ بَدَلَتْهُ لَهَا لَمْ يَجُزْ.

(۹) وَكُلُّ شَيْءٍ وَقَعَ عَلَيْهِ عَقْدُ الصُّلْحِ، وَهُوَ مُسْتَحَقُّ بِعَقْدِ الْمَدَائِنَةِ، لَمْ يُحْمَلْ عَلَى الْمَعَاوِضَةِ، وَإِنَّمَا يُحْمَلُ عَلَى أَنَّهُ اسْتَوْفَى بَعْضَ حَقِّهِ وَأَسْقَطَ بَاقِيَهُ، كَمَنْ لَهُ عَلَى رَجُلٍ أَلْفٌ دِرْهَمٍ جَيَادٍ فَصَالِحُهُ عَلَى خَمْسِمِائَةِ زُبُوفٍ، جَازَ وَصَارَ كَأَنَّهُ أَبْرَأَهُ مِنْ بَعْضِ حَقِّهِ، وَلَوْ صَالِحَهُ عَلَى أَلْفٍ مُؤَجَّلٍ جَازَ وَصَارَ كَأَنَّهُ أَجَلَ نَفْسَ الْحَقِّ، وَلَوْ صَالِحَهُ عَلَى دَنَائِرٍ إِلَى شَهْرٍ، لَمْ يُجْزَ، وَلَوْ كَانَ لَهُ أَلْفٌ مُؤَجَّلَةٌ فَصَالِحُهُ عَلَى خَمْسِمِائَةِ حَالَةٍ، لَمْ يُجْزَ، وَلَوْ كَانَ لَهُ أَلْفٌ سُودٌ، فَصَالِحُهُ عَلَى خَمْسِمِائَةِ بَيْضٍ لَمْ يُجْزَ.

ترجمه

(۱) صلح به سه قسم است: صلح با اقرار، صلح با سکوت یعنی اینکه مدعی علیه نه اقرار کند و نه انکار و سوم صلح با انکار، تمام این اقسام صلح جایز است.

(۲) اگر صلح با اقرار صورت گیرد و از مال به مال باشد حکم آن مانند حکم بیوع است؛ اما اگر از مال در برابر منافع قرار گیرد به اجاره قیاس می گردد.

(۳) صلح با سکوت و انکار در مورد مدعی علیه بمعنی فدیة قسم و حل منازعه، و در مورد مدعی به معنی معاوضه است.

(۴) اگر شخصی از خانه (محل دعوی) صلح نماید، شفع در آن واجب نمی گردد و اگر بر خانه صلح نماید (یعنی خانه در صلح تبادل شود) پس شفع واجب می گردد.

(۵) اگر صلح در مورد چیزی صورت بگیرد که بر آن اقرار صورت گیرد لیکن بعضی از مصالح عنه به استحقاق برده شود مدعی علیه از مدعی به اندازه برخی به استحقاق برده شده، عوض می گیرد اما اگر صلح به سکوت یا انکار صورت گیرد و مال مصالح عنه به استحقاق برده شود، مدعی برای (مدعی علیه) عوض می دهد و با مستحق خصومت (دعوی) می کند، و اگر یک حصه آن به استحقاق برده شود به همان اندازه آنرا تسلیم نموده و با مستحق خصومت (دعوی) می کند.

(۶) اما اگر در یک خانه بر یک مقدار نامعلوم دعوی کرد و میان شان به عوض صلح صورت گرفت مگر یک حصه خانه به استحقاق برده شد در این صورت مدعی از عوض چیزی را رد نمی کند؛ زیرا امکان دارد که دعوايش در حصه باقی مانده باشد.

(۷) صلح در دعاوی اموال، منافع جنایات عمدی یا خطا جواز دارد، اما در دعاوی حد صلح جواز ندارد.

(۸) اگر شخصی بالای زنی دعاوی نکاح کرد لیکن زن یاد شده انکار نمود؛ سپس وی در بدل مالی که زن به او داد صلح نمود تا مرد از دعوی صرف نظر کند، جایز است و حکم خلع دارد.

اما اگر زن بالای مردی دعاوی نکاح نماید و مرد در بدل مالی که به او داد صلح نمود، جواز ندارد.

(۹) هر آن چیزیکه به آن عقد صلح شود و به اساس عقد مداینه مستحق گردید، عوض پنداشته نمی‌شود بلکه حکم آن طوری است که گویا مدعی بعض حق خویش را گرفته و از متباقی گذشت نموده است، مانند شخصیکه بالای کسی هزار درهم با ارزش قرض داشته باشد و با وی به پنجصد درهم ارزان صلح نماید، جواز دارد و چنین حکم دارد که از یک قسمت حصه خویش گذشت کرده باشد، همچنان اگر با وی به هزار درهم مؤجل صلح کند، جواز دارد و حکم آن را دارد که حق را مؤجل کرده باشد، اما اگر به مهلت یک ماه به دینار صلح کرد، جواز ندارد.

اگر شخصی بر کسی هزار روپیه مؤجل قرض داشته باشد و به پنجصد روپیه نقد صلح صورت گیرد، جواز ندارد، همچنان اگر قرض وی هزار روپیه سیاه (کم ارزش) باشد و صلح ایشان در زمینه به پنجصد روپیه سفید (با ارزش) صورت گیرد جواز ندارد.

شرح

تعریف صلح: صلح در لغت به معنی آشتی و در اصطلاح صلح عبارت از عقدی است که در صورت بروز مشکل میان طرفین قضیه به رضایت شان عرض وجود میکند.

مشروعیت صلح: الله جل جلاله میفرماید: **(وَالصُّلْحُ خَيْرٌ)** (النساء: ۱۲۸)

ترجمه: و صلح بهتر است.

در یک حدیث که ابن حبان روایت کرده آمده است که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم میفرماید: **(الصلح جائز بین المسلمین إلا صلحاً أحل حراماً أو حرم حلالاً).**

ترجمه: صلح میان مسلمانان جایز است مگر صلحی (ناروا است) که حرام را حلال یا حلال را حرام سازد.

عناصر صلح: صلح دارای عناصر ذیل است.

مصالح: شخصی است که صلح میکند

مصالح علیه: عبارت از چیزی است که صلح به آن صورت میگیرد، بدل صلح.

مصالح عنه: عبارت از چیزی است که محل نزاع و دعوی باشد.

مصالح: کسی که با او صلح می شود.

اقسام صلح: صلح به سه قسم آتی است که هر سه آن جایز می باشد.

۱- **صلح با اقرار مدعی علیه:** هر گاه شخصی بالای مال شخص دیگر دعوی کند و وی به درستی آن ادعا اقرار نماید و به دادن چیزی دیگری به عوض آن مال با مدعی صلح کند. در این صلح اگر مال در مقابل داده شود؛ به طور مثال: در مقابل زمین پول داده شود، بالایش احکام بیع تطبیق می گردد؛ مانند: خیار عیب، اثبات شفعه و غیره. و اگر در صلح مذکور در مقابل منافع قرار گیرد احکام اجاره بالایش تطبیق می گردد مانند تعیین وقت استفاده یا فسخ اجاره به فوت منفعت گیرنده.

۲- **صلح با انکار مدعی علیه:** هر گاه شخصی بالای مال شخص دیگر دعوی کند و وی از آن انکار ورزد؛ لیکن بعداً به دادن یک چیز به مدعی صلح صورت گیرد. این نوع صلح را به نام صلح با انکار مدعی علیه یاد می نمایند.

۳- **صلح با سکوت مدعی علیه:** شخصی بالای مال شخص دیگر دعوی کند و مدعی علیه نه انکار ورزد و نه آنرا بپذیرد لیکن بعداً با مدعی در مقابل یک چیز صلح صورت گیرد.

صلح با انکار و سکوت برای مدعی علیه نجات از فدیة قسم و حفاظت نفس از دعوای مدعی و در مورد مدعی دریافت عوض است.

صلح از زمین در وقت انکار یا سکوت: اگر میرویس بالای زمین فرید دعوی کند و فرید در زمینه انکار یا سکوت ورزد لیکن بعداً جهت از بین بردن معضله فرید با میرویس در بدل ده هزار افغانی صلح نماید، درین صورت شفیع حق مطالبه شفع را ندارد؛ زیرا که فرید به این یقین دارد که زمین از قدیم در ملکیت وی بوده و در نتیجه صلح در ملکیت وی داخل نشده است.

صلح بر زمین در وقت انکار یا سکوت: اگر جمال بالای موتر خوشحال دعوی کند، لیکن خوشحال در مورد دعوی یاد شده انکار یا سکوت ورزد؛ سپس هردو صلح نمایند و خوشحال در مقابل موتر به جمال نیم جریب زمین دهد، درین صورت شفیع دعوی شفع را کرده می‌تواند چرا که جمال زمین را در عوض گرفته و هر آن چیزی که مدعی در صلح به طور عوض می‌گیرد در حق مدعی حکم بیع را دارد و در بیع حق شفع ثابت است.

استحقاق مصالح عنه: اگر شفیع بالای دو جریب زمین سباوون دعوی کند و سباوون به آن مقر باشد، سپس هر دو در بدل دوصد هزار افغانی مصالحه کنند و زمین به سباوون بماند و در آینده شخصی از سباوون یک جریب زمین متذکره را به استحقاق ببرد، درین صورت شفیع به سباوون عوض یک جریب زمین (۱۰۰۰۰۰ افغانی) را می‌دهد و با مستحق دعوی می‌نماید.

اگر در صورت متذکره صلح با انکار یا سکوت صورت گرفت شفیع به سباوون عوض می‌دهد و شخصیکه زمین را به استحقاق برده با وی خصومت و دعوی می‌کند. در این صورت سباوون از شفیع بخاطری عوض می‌گیرد که از استحقاق بردن زمین معلوم می‌شود که شفیع ناحق به زمین دعوی کرده بود و از سباوون به ناحق پول گرفته بود.

اگر احمد به یک حصه نامعلومی از خانه فرهاد دعوی کند و فرهاد به دادن عوض با او صلح کند، سپس احمد یک حصه آن خانه را به استحقاق ببرد، در این صورت فرهاد عوضی را که به احمد داده از او گرفته نمی‌تواند؛ زیرا احتمال دارد که دعوی احمد در مورد حصه باشد که با فرهاد باقی مانده.

صلح در حدود: صلح در حدود جواز ندارد چرا که حد حق الله ﷻ است و بندگان نمی‌توانند در حق الله ﷻ از کسی عوض بگیرند.

دعوای نکاح بر زن: دعوای نکاح مرد بالای زن از این رو درست است که به گمان مرد حق نکاح ثابت است و صلحی که صورت گرفته در مقابل حق ثابت به عمل آمده است و این صلح حکم خلع را دارد.

دعوای نکاح بر مرد: صلح و عوض گرفتن در دعوای نکاح که از طرف زن بالای مرد صورت گیرد درست نیست؛ زیرا این عوض مقابل ندارد یعنی اگر نکاح موجود باشد در

صورت تفریق زن به مرد عوض می‌دهد نه مرد به زن و اگر نکاح ثابت نباشد پس به زن عوض چرا می‌پردازد؟

فعالیت

طلاب مثال‌هایی را از صلح ذکر کنند که در آن حرام حلال شده باشد.

ارزیابی



- ۱: صلح را تعریف نمایید.
- ۲: دلایل مشروعیت صلح را ذکر نمایید.
- ۳: عناصر صلح را تشریح کنید.
- ۴: صلح به چند قسم است؟ واضح سازید.
- ۵: صلح در حدود چرا جواز ندارد؟

صلح (۲)

در درس گذشته راجع به تعریف، مشروعیت و اقسام صلح معلومات ارایه شد، در این درس احکام متباقی صلح را می خوانیم:

(۱) وَمَنْ وَكَلَ رَجُلًا لِيُصَالِحَ عَنْهُ فَصَالَحَ لَمْ يَلْزَمْ الْوَكِيلَ مَا صَالَحَ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ يَضْمَنَهُ وَالْمَالُ لَا زِمٌ لِلْمُوكَّلِ.

(۲) فَإِنْ صَالَحَ عَنْهُ عَلَى شَيْءٍ بغيرِ أَمْرِهِ فَهُوَ عَلَى أَرْبَعَةِ أَوْجِهٍ:

الف: إِنْ صَالَحَ بِمَالٍ وَضَمَّنَهُ تَمَّ الصُّلْحُ.

ب: وَكَذَلِكَ إِذَا قَالَ: صَالَحْتُكَ عَلَى أَلْفِي هَذِهِ، تَمَّ الصُّلْحُ وَلَزِمَهُ تَسْلِيمُهَا إِلَيْهِ.

ج: وَكَذَلِكَ لَوْ قَالَ: صَالَحْتُكَ عَلَى أَلْفٍ وَسَلَّمَهَا.

د: وَإِنْ قَالَ: صَالَحْتُكَ عَلَى أَلْفٍ وَلَمْ يُسَلِّمْهَا فَالْعَقْدُ مَوْقُوفٌ: فَإِنْ أَجَاذَهُ الْمُدْعَى عَلَيْهِ جَازَ وَلَزِمَهُ أَلْفٌ، وَإِنْ لَمْ يُجِزْهُ بَطَلَ.

(۳) وَإِذَا كَانَ الدَّيْنُ بَيْنَ شَرِيكَيْنِ فَصَالَحَ أَحَدُهُمَا عَنْ نَصِيبِهِ عَلَى ثَوْبٍ فَشَرِيكُهُ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ تَبَعَ الَّذِي عَلَيْهِ الدَّيْنُ بِنَصْفِهِ وَإِنْ شَاءَ أَخَذَ نِصْفَ الثَّوْبِ إِلَّا أَنْ يَضْمَنَ لَهُ شَرِيكُهُ رُبْعَ الدَّيْنِ.

(۴) وَلَوْ اسْتَوْفَى نِصْفَ نَصِيبِهِ مِنَ الدَّيْنِ كَانَ لِشَرِيكِهِ أَنْ يُشَارِكَهُ فِيمَا قَبِضَ ثُمَّ يَرْجِعَانِ عَلَى الْغَرِيمِ بِالْبَاقِي. وَإِنْ اشْتَرَى أَحَدُهُمَا بِنَصِيبِهِ مِنَ الدَّيْنِ سِلْعَةً كَانَ لِشَرِيكِهِ أَنْ يَضْمَنَهُ رُبْعَ الدَّيْنِ.

(۵) وَإِذَا كَانَ السَّلَمُ بَيْنَ شَرِيكَيْنِ فَصَالَحَ أَحَدُهُمَا مِنْ نَصِيبِهِ عَلَى رَأْسِ الْمَالِ لَمْ يُجِزْ عِنْدَهُمَا. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: يَجُوزُ الصُّلْحُ.

(۶) وَإِذَا كَانَتْ التَّرَكَةُ بَيْنَ وَرَثَةٍ فَأَخْرَجُوا أَحَدَهُمْ عَنْهَا بِمَالٍ أَعْطَوْهُ وَالتَّرَكَةُ عَقَارٌ أَوْ عُرُوضٌ جَازَ قَلِيلًا كَانَ مَا أَعْطَوْهُ أَوْ كَثِيرًا.

(۷) فَإِنْ كَانَتْ التَّرَكَةُ فِضَّةً فَأَعْطَوْهُ ذَهَبًا أَوْ ذَهَبًا فَأَعْطَوْهُ فِضَّةً فَهُوَ جَائِزٌ.

(۸) وَإِنْ كَانَتْ التَّرِكَةُ ذَهَبًا وَفِضَةً وَغَيْرَ ذَلِكَ فَصَالِحُهُ عَلَى فِضَةٍ أَوْ ذَهَبٍ فَلَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ مَا أُعْطِيَ أَكْثَرَ مِنْ نَصِيبِهِ مِنْ ذَلِكَ الْجِنْسِ حَتَّى يَكُونَ نَصِيبُهُ بِمِثْلِهِ وَالزِّيَادَةُ بِحَقِّهِ مِنْ بَقِيَّةِ الْمِيرَاثِ.

(۹) وَإِنْ كَانَ فِي التَّرِكَةِ دَيْنٌ عَلَى النَّاسِ فَأَدْخَلُوهُ فِي الصُّلْحِ عَلَى أَنْ يُخْرِجُوا الْمَصْلَحَ عَنْهُ وَيَكُونَ الدَّيْنُ لَهُمْ فَالْصُّلْحُ بَاطِلٌ، وَإِنْ شَرَطُوا أَنْ يُبْرَأَ الْغَرَمَاءُ مِنْهُ وَلَا يَرْجَعَ عَلَيْهِمْ بِنَصِيبِ الْمَصْلَحِ فَالْصُّلْحُ جَائِزٌ.

ترجمه:

(۱) اگر کسی برای صلح وکیل گرفت و (وکیل) وی صلح نمود، آنچیزیکه بالایش صلح صورت گیرد بالای وکیل لازم نمی گردد، بلکه بالای موکل لازم می شود؛ مگر اینکه وکیل تضمین وی را کرده باشد.

(۲) اگر (فضولی) بدون امر (مصالح) بکدام چیزی صلح نمود چهار وجه دارد:

۱- اگر به مال صلح کند و آنرا بدهد صلح کامل است. ۲- اگر بگوید: با شما به همین هزار روپیه ام صلح کردم، درین صورت تسلیمی پول بالایش لازم است و صلح درست می باشد ۳- همچنان اگر بگوید: با شما به هزار (روپیه) صلح کردم و پول را برایش تسلیم کند. ۴- اگر بگوید: به هزار (روپیه) با تو صلح کردم و پول را برایش تسلیم نه کند، درینصورت عقد موقوف است اگر مدعی علیه اجازه داد صلح درست و تسلیمی هزار (روپیه) بالایش لازم است و اگر اجازه نداد صلح باطل است.

(۳) اگر دین میان دو نفر شریک باشد، یکی از ایشان با (قرضدار) در سهم خویش در مقابل کالا صلح نماید، در این صورت شریک اختیار دارد؛ اگر خواسته باشد حصه متباقی خویش را از قرضدار مطالبه میکند و یا از (شریک) نصف کالا را میگیرد مگر اینکه شریک چهارم حصه قرض را برایش بدهد.

(۴) اگر از (قرضدار) سهم قرض خویش را گرفت شریک حق دارد که با وی در حصه دریافت شده شریک شود و حصه متباقی را از قرضدار مطالبه کند. اگر یکی از شرکا به نصیب دین خود سامان خرید شریک او حق دارد که از وی چهارم حصه دین را بگیرد.

(۵) اگر سلم میان دو شخص شریک باشد و یکی ایشان در راس المال در حصه خود صلح نمود، نزد امام ابوحنیفه و امام محمد درست نیست؛ لیکن امام ابویوسف میگوید: صلح روا است.

(۶) اگر ترکه در بین ورثه باشد و ایشان یک وارث را در برابر مال پرداخت شده از ترکه

اخراج کنند، (صلح) روا است چه ترکه زمین باشد یا اموال و چه به شخص اخراج شده مال زیاد داده باشند یا کم.

(۷) اگر ترکه نقره باشد و به شخص اخراج شده طلا داده شود یا ترکه طلا باشد و به وی عوض آن نقره دادند، صلح درست است.

(۸) اگر ترکه طلا، نقره و اشیای دیگر باشد و با شخص اخراج شده در بدل طلا یا نقره صلح کنند، حصه پرداخت شده باید از سهم وی در آن جنس بیشتر باشد تا (جنس با جنس) برابر شود و حصه اضافی در مقابل سهم متباقی وی در میراث قرار گیرد.

(۹) اگر در ترکه قرض‌های (میت) بالای مردم باشد و این قرض را (به این شرط) در صلح داخل کردند که مصالح را از حق کشیده و قرض از باقی وارثین باشد، صلح باطل است. اگر شرط گذاشت که قرضدار از وی خلاص می‌باشد و ایشان از وی حصه مصالح را مطالبه نمی‌کنند، درین صورت صلح جایز است.

شرح

وکالت در صلح: اگر شخصی کسی را برای صلح وکیل گیرد و وکیل به مال صلح نمود، مال یاد شده را باید موکل بپردازد نه وکیل اما اگر وکیل تضمین کرد که از مال خود می‌پردازد در این صورت پرداخت مال مکلفیت وکیل است.

اگر وکیل بدون امر مصالح به مال صلح کرد، چهار وجه دارد که قبلاً ذکر گردیده در سه وجه اولی تادیه مال بر وکیل لازم است؛ زیرا وی خودش مسئولیت پرداخت مال را به عهده خود گرفته بود، اما در وجه چهارم که در بدل هزار روپیه صلح کرد؛ لیکن تسلیم نکرد اگر تسلیمی مال را به عهده خود نگرفته بود درین صورت صلح به اجازه مؤکل موقوف است.

صلح بر قرض مشترک: مثال: هرگاه نصیر و منیر موبایل مشترک خویش را بالای طارق در مقابل هشت صد افغانی بفروش برسانند و پول آن قرض بماند؛ سپس منیر با طارق در حصه قرض خویش در بدل یک قاب ساعت صلح نمایند در این صورت نصیر اختیار دارد که از طارق حصه قرض خویش را مطالبه کند یا با منیر در ساعت خود را شریک می‌سازد؛ زیرا صلح به نیم قرض صورت گرفته و در این قرض حق هر دو مشاع است، زیرا تقسیم آن دین که بر ذمه باشد صحیح نیست، لذا هر دو در ساعت شریک می‌باشند، البته اگر منیر به نصیر حصه چهارم قرض را تسلیم نماید پس نصیر قرض متباقی خود را از طارق مطالبه می‌کند. اگر منیر از طارق نیمه قرض (چهار صد افغانی) را بدست آورد، به دلیل فوق یعنی حق هر دو در دین مشاع است، نصیر می‌تواند با منیر خود را در دین گرفته شده شریک نماید و دین باقی را هر دو مشترکاً از طارق می‌گیرند.

در مسأله فوق اگر منیر از طارق در بدل دین خود ساعت را به بیع بگیرد، برخلاف صورت

صلح، نصیر حق دارد که منیر را ضامن چهارم حصه قرض (دو صد افغانی) بگرداند؛ زیرا صلح بر چشم پوشی و تسامح بنا است، یعنی گاه گاه صلح کننده دین خود را پوره نمی گیرد، پس در صورت صلح اگر نصیر منیر را ضامن چهارم حصه بگرداند، شاید منیر تاوان کند، مگر اینکه معامله بیع به برابری ثمن و میعه و پوره گرفتن حق خود بنا شده که درین صورت نصیر می تواند منیر را ضامن چهارم بگرداند؛ زیرا به ضامن گردانیدن تاوانی نمی شود. اگرهارون و سهیل که تاجران گندم هستند به ادریس که دهقان است برای ده سیر گندم للمی اش دوهزار افغانی بدهند، و سپس یکی از ایشان به گرفتن یک هزار افغانی صلح کند و از گرفتن گندم منصرف شود. این صلح روا نیست؛ زیرا که درین صورت عقد بغیر از اجازه تاجر دومی فسخ می گردد. امام ابویوسف این مسأله را به قرض داران عام قیاس نموده و مجاز می داند.

صلح میان ورثه: اگر وارثان مرده به رضا و رغبت در مورد ترکه به کدام چیز صلح نمایند و یکی از وارثین را به این امر وادار سازند که از مطالبه میراث صرف نظر کند، این صلح روا است. ازینکه این معامله حکم بیع و معاوضه دارد؛ لذا باید احکام سود مد نظر گرفته شود. یعنی اگر در ترکه حق مصالح هزار دینار باشد روا نیست که به کم یا بیشتر از این مقدار صلح صورت گیرد؛ اما اگر در بدل باشد پس کمی و زیادی مشکلی ندارد.

صلح بر قرض های میت: اگر در ترکه قرض میت بالای مردم بود و ورثه به یکی از وارثین چیزی داد و قرض را در صلح داخل کرد و به این راضی شدند که صلح کننده را از این قرض خارج می سازند تا قرض از باقی ورثه باشد. این صلح به این دلیل باطل است که قرض به شخصی تملیک شد که قرض بالای او نبود، یعنی قرض به جای قرضدار به ورثه تملیک شد و این تملیک صحیح نمی باشد، پس صلحی که بنا بر همین تملیک است نیز صحیح نیست.

اگر صلح طوری بود که صلح کننده به نفع قرضداران از حق خود بگذرد، نه صلح کننده و نه ورثه حصه او را از قرضدار مطالبه کنند، این صلح به این دلیل صحیح است که صلح کننده حصه خود را به نفع قرضداران ساقط نموده است.

ارزیابی



- ۱- صلح که بدون امر مصالح باشد چند وجه دارد؟ واضح سازید.
- ۲- اگر یک شریک در قرض مشترک به حصه خویش صلح نماید درینصورت شریک دومی چی باید بکند؟
- ۳- صلح یک شریک در سلم مشترک به راس المال جواز دارد یا خیر؟
- ۴- اگر یکی از ورثه میت با دیگران به چیزی صلح نمایند، این معامله حکم کدام عقد را دارد؟

هبة (بخشش)

هبة و بخشش یک عمل نیکی است که انسانها در برابر یکدیگر انجام می دهند، این عمل در میان انسانها محبت و همدردی را گسترش میدهد و روحیه کمک را تقویه میکند. در شریعت اسلامی هبة احکام ویژه ای دارد که درین درس آن را می خوانیم.

(۱) اَلْهَبَةُ تَصِحُّ بِالْإِيجَابِ وَالْقَبُولِ وَتَتِمُّ بِالْقَبْضِ، فَإِنْ قَبَضَهُ الْمُوهِبُ لَهُ فِي الْجَلْسِ بِغَيْرِ أَمْرِ الْوَاهِبِ جَازَ، وَإِنْ قَبَضَ بَعْدَ الْإِفْتِرَاقِ لَمْ يَصَحَّ إِلَّا أَنْ يَأْذَنَ لَهُ الْوَاهِبُ فِي الْقَبْضِ.

(۲) وَتَنْعَقِدُ الْهَبَةُ بِقَوْلِهِ: وَهَبْتُكَ وَحَلَّتْكَ وَأَعْطَيْتُكَ وَأَطَعَمْتُكَ هَذَا الطَّعَامَ وَجَعَلْتُ هَذَا الثَّوبَ لَكَ وَأَعْمَرْتُكَ هَذَا الشَّيْءَ وَحَلَّتْكَ عَلَى هَذِهِ الدَّابَّةِ إِذَا نَوَى بِالْحُمْلَانِ الْهَبَةَ.

(۳) وَلَا تَجُوزُ الْهَبَةُ فِيمَا يُقَسَّمُ إِلَّا مُحَوَزةً مَقْسُومَةً.

(۴) وَهَبَةُ الْمُسَاعِ فِي مَا لَا يُقَسَّمُ جَائِزَةٌ.

(۵) وَمَنْ وَهَبَ شِقْصًا مُسَاعًا، فَالْهَبَةُ فَاسِدَةٌ، فَإِنْ قَسَمَهُ وَسَلَّمَهُ جَازَ.

(۶) وَلَوْ وَهَبَ دَقِيقًا فِي حِنْطَةٍ أَوْ دُهْنًا فِي سَمْسَمٍ، فَالْهَبَةُ فَاسِدَةٌ، فَإِنْ طَحَنَ وَسَلَّمَهُ لَمْ يَجْزُ.

(۷) وَإِنْ كَانَتْ الْعَيْنُ الْمُوهُوبَةُ فِي يَدِ الْمُوهِبِ لَهُ مَلَكَهَا بِالْهَبَةِ وَإِنْ لَمْ يَجِدْ فِيهَا قَبْضًا،

(۸) وَإِذَا وَهَبَ الْأَبُ لِابْنِهِ الصَّغِيرِ هَبَةً مَلَكَهَا الْإِبْنُ بِالْعَقْدِ وَإِنْ لَمْ يُوْجَدْ فِيهَا قَبْضٌ، فَإِنْ وَهَبَ لَهُ أَجَنِّيُّ هَبَةً تَمَّتْ بِقَبْضِ الْأَبِ.

(۹) وَإِذَا وَهَبَ لِلْيَتِيمِ هَبَةً فَقَبَضَهَا لَهُ وَلِيُّهُ جَازَ، وَإِنْ كَانَ فِي حِجْرِ أُمِّهِ فَقَبَضَتْهَا لَهُ، جَازَ وَكَذَلِكَ إِذَا كَانَ فِي حِجْرِ أَجَنِّيٍّ يَرْبِيهِ، وَإِنْ قَبَضَ الصَّبِيُّ الْهَبَةَ لِنَفْسِهِ وَهُوَ يَعْقِلُ جَازَ.

(۱۰) وَإِنْ وَهَبَ اثْنَانِ لِوَاحِدٍ دَارًا جَازَ، وَإِنْ وَهَبَهَا وَاحِدٌ مِنْ اثْنَيْنِ لَمْ يَجْزُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَحَمَّادٌ: يَصَحُّ.

(١١) وَإِذَا وَهَبَ هِبَةً لِأَجَنِّيٍّ، فَلَهُ الرُّجُوعُ فِيهَا إِلَّا أَنَّهُ يُكْرَهُ إِلَّا أَنْ يُعَوِّضَهُ عَنْهَا أَوْ يَزِيدَ زِيَادَةً مُتَّصِلَةً أَوْ يَمُوتَ أَحَدُ الْمُتَعَاقِدَيْنِ أَوْ تُخْرَجَ الْهِبَةُ مِنْ مِلْكِ الْمُوهُوبِ لَهُ.
(١٢) وَإِنْ وَهَبَ هِبَةً لِذِي رَحِمٍ مُحَرَّمٍ مِنْهُ فَلَا رُجُوعَ فِيهَا وَكَذَلِكَ مَا وَهَبَهُ أَحَدُ الزَّوْجَيْنِ لِلْآخَرِ.

(١٣) وَإِذَا قَالَ الْمُوهُوبُ لَهُ لِلْوَاهِبِ: خُذْ هَذَا عَوْضًا عَنْ هِبَتِكَ أَوْ بَدَلًا مِنْهَا أَوْ فِي مُقَابَلَتِهَا فَقَبْضُهُ الْوَاهِبُ، سَقَطَ الرُّجُوعُ، وَإِنْ عَوَّضَهُ أَجَنِّيٌّ عَنِ الْمُوهُوبِ لَهُ مُتَبَرِّعًا فَقَبْضُ الْعَوْضِ سَقَطَ الرُّجُوعُ.

(١٤) وَإِنْ اسْتَحَقَّ نِصْفُ الْعَوْضِ، لَمْ يَرْجَعْ فِي الْهِبَةِ بِشَيْءٍ، إِلَّا أَنْ يَرُدَّ مَا بَقِيَ مِنَ الْعَوْضِ، ثُمَّ يَرْجِعَ فِي كُلِّ الْهِبَةِ.

(١٥) وَلَا يَصِحُّ الرُّجُوعُ إِلَّا بِتَرَاضِيهِمَا أَوْ بِحُكْمِ الْحَاكِمِ.

(١٦) وَإِذَا تَلَفَتِ الْعَيْنُ الْمُوهُوبَةُ، ثُمَّ اسْتَحَقَّتْهُ مُسْتَحَقٌّ، فَضَمَّنَ الْمُوهُوبُ لَهُ، لَمْ يَرْجِعْ عَلَى الْوَاهِبِ بِشَيْءٍ.

(١٧) وَإِذَا وَهَبَ بِشَرْطِ الْعَوْضِ أُعْتَبِرَ التَّقَابُضُ فِي الْعَوْضَيْنِ، فَإِذَا تَقَابَضَا صَحَّ الْعَقْدُ، وَصَارَ فِي حُكْمِ الْبَيْعِ يَرُدُّ بِالْعَيْبِ وَخِيَارِ الرُّوْيَةِ وَتَجِبُ فِيهَا الشُّفْعَةُ.

(١٨) وَالْعُمْرَى جَائِزَةٌ لِلْمُعَمَّرِ لَهُ فِي حَالِ حَيَاتِهِ وَلِوَرَثَتِهِ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ.

الرُّقْبَى بَاطِلَةٌ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَمُحَمَّدٍ، وَقَالَ أَبُو يُونُسَ: جَائِزَةٌ.

(٢٠) وَمَنْ وَهَبَ جَارِيَةً إِلَّا حَمَلَهَا صَحَّتْ الْهِبَةُ وَبَطَلَ الْإِسْتِثْنَاءُ.

(٢١) وَالصَّدَقَةُ كَالْهِبَةِ، لَا تَصِحُّ إِلَّا بِالْقَبْضِ وَلَا تَجُوزُ فِي مُشَاعٍ يَحْتَمِلُ الْقِسْمَةَ، وَإِذَا تَصَدَّقَ عَلَى فَقِيرَيْنِ بِشَيْءٍ جَازٍ. وَلَا يَصِحُّ الرُّجُوعُ فِي الصَّدَقَةِ بَعْدَ الْقَبْضِ.

(٢٢) وَمَنْ نَذَرَ أَنْ يَتَصَدَّقَ بِمَالِهِ لَزِمَهُ أَنْ يَتَصَدَّقَ بِجَنْسِ مَا تَجِبُ فِيهِ الزَّكَاةُ.

(٢٣) وَمَنْ نَذَرَ أَنْ يَتَصَدَّقَ بِمِلْكِهِ لَزِمَهُ أَنْ يَتَصَدَّقَ بِالْجَمِيعِ وَيُقَالُ لَهُ: أَمْسِكْ مِنْهُ مِقْدَارَ مَا تُنْفِقُهُ عَلَى نَفْسِكَ وَعِيَالِكَ إِلَى أَنْ تَكْتَسِبَ مَالًا فَإِذَا اكْتَسَبَ مَالًا قِيلَ لَهُ: تَصَدَّقْ بِمِثْلِ مَا أَمْسَكَتَ.

ترجمه

- (۱) هبه به ایجاب و قبول صحیح می شود و به قبض تکمیل می گردد، اگر موهوب له در مجلس (عقد) بدون امر واهب هبه را قبض کند روا است، اگر بعد از جدا شدن (هر دو) قبض کرد درست نیست مگر اینکه واهب اجازه قبض را بدهد.
- (۲) هبه به این سخن (واهب) منعقد می شود: بخشش کردم، دادم، این خوراک یا کالا را برایت دادم، تا آخر عمرت این شی (هر چیزی که باشد) را به تو دادم، بر این سواری ترا حمل کردم در صورتی که نیت او از سوار کردن بخشش باشد.
- (۳) اموالیکه تقسیم آن ممکن باشد الی وقتیکه تقسیم نشده باشد بخشش آن روا نیست.
- (۴) بخشش مال مشاعیکه تقسیم آن ممکن نباشد روا است.
- (۵) شخصی که حصه مشاع را بخشش کرد، هبه اش فاسد است، اگر تقسیم گردد و تسلیم اش کرد جواز دارد.
- (۶) اگر آرد را در گندم و روغن را در کنجد بخشش کرد، هبه اش فاسد است، اگر گندم را آرد کرد سپس تسلیم کرد جواز ندارد.
- (۷) اگر مال در دست موهوب له باشد به بخشش بدون تجدید قبض مالکش می گردد.
- (۸) اگر پدر برای صغیر خویش کدام چیز را بخشش کرد، پسرش به عقد مالک آن می گردد ولو که قبض هم در آن صورت نگرفته باشد. اگر شخص بیگانه چیزی را برایش بخشش کند به قبض پدر تکمیل می گردد.
- (۹) اگر به یتیم چیزی بخشش شد و از طرف ولی قبض گردید، روا است. اگر صغیر در آغوش مادر باشد و مادر هبه را برایش قبض کرد روا است، همچنان اگر در تربیه اجنبی باشد.
- اگر طفل عاقل برای نفس خویش هبه را قبض کرد درست است.
- اگر دو نفر برای یک شخص خانه را بخشش کردند روا است. اگر یک نفر به دو نفر خانه را بخشش کرد نزد امام ابو حنیفه درست نیست، نزد امام ابو یوسف و امام محمد جواز دارد.
- (۱۱) اگر کسی به شخص اجنبی بخشش داد میتواند دوباره از وی بگیرد این کار مکروه است مگر اینکه وی عوضش را بپردازد یا اینکه در بخشش زیادت نا جداشدنی آید، یا یکی از عاقدین بمیرد، یا اینکه هبه از ملکیت موهوب له براید.
- (۱۲) اگر بقریب محرم چیزی را بخشش کرد در آن رجوع نمی شود همچنان زن و شوهر از یکدیگر اشایی بخششی را دوباره گرفته نمیتوانند.

(۱۳) اگر موهوب له به بخشش کننده بگوید: این مال را در عوض بخشش بگیر و واهب تسلیم شود، حق رجوع (مطالبه چیزی بخشش شده) را ندارد.

اگر شخص اجنبی به واهب از طرف موهوب له چیزی را به طور تبرع در عوض بدهد و بخشش کننده آن را قبض نماید حق رجوع را ندارد.

(۱۴) اگر نصف عوض به استحقاق برده شود هیچ حصه ی بخشش شده را گرفته نمی تواند مگر اینکه عوض متباقی را هم بدهد و بخشش را دوباره مطالبه کند.

(۱۵) گرفتن دوباره هبه درست نیست مگر بنا به رضایت طرفین یا حکم حاکم.

(۱۶) اگر عین بخشش شده در دست موهوب له هلاک گردد؛ سپس به استحقاق برده شود و مستحق از موهوب له تاوان آن را گرفت درین صورت موهوب له به واهب رجوع کرده نمیتواند.

(۱۷) اگر بشرط عوض (مال) را بخشش کرد، در عوضین قبض معتبر است، وقتی که از یک دیگر قبض صورت گیرد عقد صحیح و حکم بیع دارد، یعنی به عیب و خیار رؤیت رد می گردد و شفعه واجب می شود.

(۱۸) عمری جواز دارد برای معمر له در وقت زندگی وی و برای ورثه وی بعد از مرگ وی است. رقی نزد امام ابوحنیفه و امام محمد باطل و نزد امام ابویوسف روا است.

(۱۹) اگر شخصی کنیزی را بغیر حمل هبه کند، هبه اش درست و استثناء اش باطل است.

(۲۰) صدقه مانند هبه است (یعنی در حکم) بغیر قبض صحیح نمی شود. صدقه در مشاع که امکان تقسیم دارد صحت ندارد. اگر به دو شخص چیزی را صدقه کرد روا است، بعد از قبض رجوع به صدقه جواز ندارد.

(۲۱) اگر شخصی نذر کرد مال خود را صدقه میکند، لازم است همان جنس را صدقه کند که زکات در آن واجب می گردد.

(۲۲) اگر شخصی نذر کرد که ملکیت خویش را صدقه میکند، لازم است تمام مال خود را صدقه نماید و برایش گفته می شود: از مال خویش اندازه را بگیر که برای خود و خانواده خویش مصرف میکنی تا مال دیگر را کسب کند، هر گاه مال دیگر را کسب کرد به همان اندازه مال را صدقه کند که قبلاً برای نفس و خانواده خود ذخیره کرده بود.

شرح

تعریف و مشروعیت هبه: بدون کدام عوض یا بدل تملیک عین را هبه گویند. در حدیثی که در السنن الکبری للبیهقی ذکر است از رسول اکرم ﷺ روایت گردیده: (تهادوا تحابوا).

ترجمه: به یک دیگر بخشش دهید میان تان محبت پیدا می شود.

واهب: بخشش کننده.

موهوب له: شخصیکه به او مال بخشش گردیده.

عقد هبه به ایجاب و قبول منعقد می گردد، برای تکمیل عقد هبه شرط است مال هبه شده در مجلس ایجاب و قبول قبض گردد، قبض آن بعد از اختتام مجلس تنها به اجازه واهب روا است. هبه به الفاظ مخصوص که در متن ذکر گردیده منعقد می شود.

بخشش حق مشاع: حق مشاع به دو قسم است: یکی آن که تقسیمش ممکن باشد مانند دو جریب زمین که میان دو شخص مشترک است؛ لیکن تقسیم نشده باشد، ایشان می توانند که زمین را تقسیم کنند.

دوم آنکه تقسیمش ممکن نباشد مانند موتری که دو شخص در آن شریک باشند؛ ایشان نمی توانند موتر را تقسیم کنند.

به اساس شرح قبلی گفته میتوانیم بخشش حق مشاع که تقسیم آن ممکن باشد قبل از تقسیم درست نیست اما حق مشاعیکه تقسیم آن ناممکن باشد بخشش شده می تواند؛ مانند: شخصی که حصه مشاعی موتر خویش را هبه کند، اگر مال مشاع که تقسیم آن ممکن باشد جدا جدا شود بخشش آن درست است؛ مانند: تقسیم زمین مشاع و بعداً هبه آن.

هبه روغنی که در حبوبات است بخاطری درست نیست که روغن تاحال بدست نیامده و هبه معدوم درست نمی باشد، پس هرگاه این عقد از آغاز باطل منعقد گردد در وقت جدا کردن و بدست آمدن روغن هم درست نمی شود.

نیابت در قبض: پدران اولاد صغیر اولیای ایشان اند و در قبض هبه از آنان نمایندگی می کنند؛ همچنان تمام نمایندگان شرعی اطفال در قبض هبه از ایشان نمایندگی می کنند و هبه درست پنداشته می شود. اگر صغیر ممیز باشد قبضش درست است.

بخشش یک شخص به دو تن: اگر شخصی به دو نفر، خانه خویش را هبه کند هبه آن درست نیست؛ زیرا در مشاع قبض ممکن نیست، و این خانه مال مشاعی است که قابلیت تقسیم را دارد.

دوباره گرفتن بخشش: خواستن مال بخشش شده در حقیقت خلاف مروت است؛ ولی باز هم اگر بخشش به مردم بیگانه صورت گرفته باشد بغیر از حالات آتی گرفتن آن دوباره روا است:

۱- وقتی که در مال موهوبه زیادتى بیاید که امکان جدایی آن وجود نداشته باشد، مانند: کندن

چاه در خانه.

۲- مردن واهب یا موهوب له.

۳- وقتی که هبه از ملکیت موهوب له برآید.

واهب نمیتواند مال هبه شده بی را که به محارم، زن یا شوهر بخشش نموده دوباره مطالبه کند؛ زیرا که مقصد از بخشش به قریب صله و ترحم است نه عوض.

مسئله: اگر صفیه به رویا چوری طلا بخشش دهد و رویا در مقابل دو جوهر کالا را به وی بدهد؛ سپس یک جوهر آن به استحقاق برده شود، درین صورت صفیه نمیتواند از رویا چوری را دوباره مطالبه نماید مگر اینکه جوهر دومی را هم به رویا تسلیم کند و چوری طلا را طلب نماید.

عمری: عبارت از این است که یک شخص به کسی خانه را بخشش کند و برایش بگوید تا حیات من این خانه از توشد، یا این خانه الی وفات شما از توشد از آن استفاده کن. در این صورت بخشش درست است و شرط وقت باطل می‌باشد، بعد از وفات موهوب له خانه حق وارثان موهوب له است.

هبه رقبی: اگر شخصی به شخص دیگر بگوید: این خانه ام را به تو داده‌ام، اگر من قبل از شما وفات شدم خانه از شما شد و اگر شما قبل از من فوت شدید خانه از من شد. نزد امام ابوحنیفه و امام محمد این هبه باطل است و عاریت پنداشته می‌شود لیکن امام ابویوسف هبه یاد شده را صحیح می‌پندارد. صدقات هم حکم هبه را دارند؛ لیکن بعد از قبض پس گرفته نمی‌شود؛ زیرا که عوض اش که ثواب است گرفته شد.

فعالیت

شاگردان محارم شرعی را تذکر دهند.

ارزیابی



۱- هبه را تعریف نموده و دلیل مشروعیت آنرا ذکر کنید.

۲- واهب و موهوب له کی را گویند؟

۳- اقسام حق مشاع را با مثالهای آن واضح سازید.

۴- حکم گرفتن بخشش از اجانب را شرح نمایید.

۵- هبه عمری، هبه رقبی را تعریف نمایید.

وقف

وقف مال جهت منفعت دایمی مردم یک عمل نیک و مأجور است.
در این درس احکام مربوط به وقف را می‌خوانیم.

(۱) لَا يَزُولُ مِلْكُ الْوَاقِفِ عَنِ الْوَقْفِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، إِلَّا أَنْ يَحْكُمَ بِهِ حَاكِمٌ، أَوْ يُعْلَقَهُ بِمَوْتِهِ فَيَقُولُ: إِذَا مِتُّ فَقَدْ وَقَفْتُ دَارِي عَلَى كَذَا. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: يَزُولُ بِمَجَرَّدِ الْقَوْلِ. وَقَالَ مُحَمَّدٌ: لَا يَزُولُ الْمِلْكُ حَتَّى يَجْعَلَ لِلْوَاقِفِ وَلِيًّا وَيُسَلِّمَهُ إِلَيْهِ.

(۲) وَإِذَا صَحَّ الْوَقْفُ عَلَى اخْتِلَافِهِمْ خَرَجَ مِنْ مِلْكِ الْوَاقِفِ وَلَمْ يَدْخُلْ فِي مِلْكِ الْمُوقُوفِ عَلَيْهِ.

(۳) وَوَقَفَ الْمَشَاعُ جَائِزٌ عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ، وَقَالَ مُحَمَّدٌ: لَا يَجُوزُ.

(۴) وَلَا يَتِمُّ الْوَقْفُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَمُحَمَّدٍ حَتَّى يُجْعَلَ آخِرُهُ لِحِفْظِهَا لَا تَنْقَطِعَ أَبَدًا. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: إِذَا سَمِيَ جِهَةً تَنْقَطِعُ جَازٍ، وَصَارَ بَعْدَهَا لِلْفُقَرَاءِ وَإِنْ لَمْ يُسَمَّهِمْ.

(۵) وَيَصِحُّ وَقْفُ الْعَقَارِ، وَلَا يَجُوزُ وَقْفُ مَا يُنْقَلُ وَيُحَوَّلُ. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: إِذَا وَقَفَ ضَيْعَةً بِبَقَرِهَا وَأَكْرَتِهَا وَهُمْ عَبِيدُهُ جَازٍ. وَقَالَ مُحَمَّدٌ: يَجُوزُ حَبْسُ الْكَرَاعِ وَالسَّلَاحِ.

(۶) وَإِذَا صَحَّ الْوَقْفُ، لَمْ يَجُزْ بَيْعُهُ وَلَا تَمْلِكُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُشَاعًا عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ، فَيَطْلُبُ الشَّرِيكَ الْقِسْمَةَ فَتَصِحُّ مُقَاسَمَتُهُ. وَالْوَاجِبُ أَنْ يَبْتَدِئَ مِنْ ارْتِفَاعِ الْوَقْفِ بِعِمَارَتِهِ، سَوَاءً شَرَطَ ذَلِكَ الْوَاقِفُ أَوْ لَمْ يَشْرِطْ.

(۷) وَإِنْ وَقَفَ دَارًا عَلَى سُكْنَى وَلَدِهِ، فَالْعِمَارَةُ عَلَى مَنْ لَهُ السُّكْنَى، فَإِنْ امْتَنَعَ مِنْ ذَلِكَ أَوْ كَانَ فَقِيرًا أَجَرَهَا الْحَاكِمُ وَعَمَرَهَا بِأُجْرَتِهَا، فَإِذَا عُمِّرَتْ رَدَّهَا إِلَى مَنْ لَهُ السُّكْنَى.

(۸) وَمَا انْهَدَمَ مِنْ بَنَاءِ الْوَقْفِ وَاللَّيَّةُ صَرْفُهُ الْحَاكِمُ فِي عِمَارَةِ الْوَقْفِ إِنْ احتَاجَ إِلَيْهِ، وَإِنْ اسْتَغْنَى عَنْهُ أَمْسَكَهُ حَتَّى يَحْتَاجَ إِلَى عِمَارَتِهِ فَيَصْرِفُهُ فِيهَا، وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَقْسِمَهُ بَيْنَ مُسْتَحِقِّي الْوَقْفِ.

(۹) وَإِذَا جَعَلَ الْوَاقِفُ غَلَّةَ الْوَقْفِ لِنَفْسِهِ، أَوْ جَعَلَ الْوَلَايَةَ إِلَيْهِ جَازَ عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ.

(۱۰) وَإِذَا بَنَى مَسْجِدًا، لَمْ يَزُلْ مِلْكُهُ عَنْهُ حَتَّى يُفْرِدَهُ عَنْ مِلْكِهِ بِطَرِيقِهِ وَيَأْذَنَ لِلنَّاسِ بِالصَّلَاةِ فِيهِ، فَإِذَا صَلَّى فِيهِ وَاحِدٌ زَالَ مِلْكُهُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَمُحَمَّدٍ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: يَزُولُ مِلْكُهُ بِقَوْلِهِ: جَعَلْتَهُ مَسْجِدًا.

(۱۱) وَمَنْ بَنَى سِقَايَةً لِلْمُسْلِمِينَ أَوْ خَانًا، يَسْكُنُهُ بَنُو السَّبِيلِ أَوْ رِبَاطًا أَوْ جَعَلَ أَرْضَهُ مَقْبَرَةً، لَمْ يَزُلْ مِلْكُهُ عَنْ ذَلِكَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ حَتَّى يَحْكُمَ بِهِ حَاكِمٌ.

(۱۲) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: يَزُولُ مِلْكُهُ بِالْقَوْلِ. وَقَالَ مُحَمَّدٌ: إِذَا اسْتَقَى النَّاسُ مِنَ السَّقَايَةِ وَسَكَنُوا الرِّبَاطَ وَالْخَانَ وَدَفَنُوا فِي الْمَقْبَرَةِ زَالَ الْمِلْكُ.

ترجمه:

(۱) نزد امام ابوحنیفه وقف از ملکیت واقف خارج نمی گردد مگر این که حاکم حکم خارج شدن آنرا صادر کند یا واقف وقف را به مرگ خویش معلق کند و بگوید: وقتیکه من فوت شدم خانه ام به فلان چیز وقف است. امام ابویوسف در این رابطه چنین نظر دارد که وقف به محض گفتار واقف از ملکیت او خارج می گردد. امام محمد به این نظر است که: وقف به گفتار از ملکیت وی خارج نمی شود تا برای وقف سرپرست تعیین نشده و وقف برایش تسلیم نشود.

(۲) هر گاه وقف با وجود اختلاف امامان، صحیح شد، وقف از ملکیت واقف خارج می گردد مگر در ملکیت موقوف علیه داخل نمی شود.

(۳) وقف (مال) مشاع نزد امام ابویوسف روا است و اما به نظر امام محمد: روا نیست.

(۴) نزد امام ابوحنیفه و امام محمد (عقد) وقف الی وقتیکه آخرش به یک جهت دایمی گردانیده نشود، تکمیل نمی گردد، امام ابویوسف می گوید: اگر آخرش به یک جهت موقت هم گردانیده شود، روا است و سپس حق فقرا می گردد ولو که تذکر آن نشده باشد.

(۵) وقف زمین درست است، وقف اشیای منقول و متحرک جواز ندارد. امام ابویوسف میگوید: اگر شخصی زمین خود را با گاو و دهاقینی که آنها بردگان او باشد، وقف کند جواز

دارد، امام محمد می گوید: وقف اسب‌ها و سلاح روا است.

(۶) وقتی که وقف درست شد فروش و تملیک آن جواز ندارد؛ مگر به نظر امام ابویوسف اگر به گونه مال مشاع باشد و شریک مطالبه تقسیم را کند تقسیم آن درست است. واجب است که از عایدات وقف، نخست آبادی وقفی ساخت، خواه واقف این شرط را گذاشته باشد یا خیر.

(۷) اگر خانه را برای ولد وی وقف کرد اعمار آن هم بالای کسانی است که در آن سکونت می کنند، اگر کسانی که در آن زندگی می کنند از اعمار آن خود داری نمودند یا فقیر بودند، در این صورت حاکم خانه را به کرایه بدهد و از عواید آن خانه را اعمار کند، هنگامی که عمارت آماده شد دوباره به اصل باشندگان تسلیم شود.

(۸) در صورت ضرورت (عاجل) پارچه‌های تعمیر مخروبه و وسایل را حاکم در اعمار عمارت مصرف کند، در غیر آن تا وقتی نگهداری کند که تعمیر به آن ضرورت پیدا می کند، تقسیم آن میان مستحقین وقف جواز ندارد.

(۹) اگر واقف غله جات را برای خود تخصیص دهد یا سرپرستی آن را مربوط خود سازد، نزد امام ابویوسف جواز دارد.

(۱۰) اگر (واقف) مسجدی را اعمار کند تا وقتی از ملکیت اش خارج نمی گردد که آن را از ملکیت خویش با طریقتش جدا نماید و مردم را اجازه نماز خواندن ندهد، وقتی که یک نفر در آن نماز بخواند نزد امام ابوحنیفه و امام محمد از ملکیت (واقف) خارج می گردد؛ لیکن امام ابویوسف می گوید: وقف واقف از ملکیت اش به این سخن خارج می گردد که بگوید: این (زمین) را وقف مسجد کردم.

(۱۱) اگر شخصی برای مسلمانان جای آبدهی یا مسافر خانه یا رباط را تهیه کند یا زمین خود را مقبره سازد نزد امام ابوحنیفه تا وقتی زمین مذکور از ملکیت او خارج نمی شود که حکم حاکم صادر نگردد.

(۱۲) امام ابویوسف می گوید: از ملکیت او خارج می گردد. امام محمد می گوید: وقتی که مردم از جای آبدهی آب ببرند، و در مسکن سکونت کنند و در مقبره مردگان خود را دفن کنند، از ملکیت واقف خارج می شود.

شرح:

تعریف وقف و مشروعیت آن: وقف در لغت بمعنی بند کردن، و نگهداری کردن است.

و در اصطلاح خیرات منافع را در حال بقای عین در ملکیت واقف، وقف گویند، که مانند عاریت است.

الله جلّ و علاّ در آیات زیادی مسلمانان را به خیرات دعوت نموده است که وقف هم یک نوع آن است به اساس روایت صحیح بخاری عبدالله بن عمر رضی الله عنه از رسول اکرم ﷺ راجع به صدقه زمین مشوره خواست، رسول اکرم ﷺ فرمود: «إِنْ شِئْتَ حَبَسْتَ أَصْلَهَا وَتَصَدَّقْتَ بِهَا» «اگر خواسته باشی عین را با خود نگاه کن و (فایده) اش را صدقه کن. حدیث شریف متذکره به مشروعیت وقف دال است».

واقف: شخصی را گویند که مال خود را وقف می کند.

موقوف: عینی است که واقف آن را وقف مینماید.

موقوف علیه: جهتی است (افراد باشد یا کار) که فایده وقف به آن مصرف می شود.

صیغه: عبارت از الفاظ و کلماتی است که عقد وقف به آن بسته می شود.

آیا موقوف از ملکیت واقف خارج می شود؟ نزد امام ابوحنیفه وقف مانند عاریت است، به استثناء دو حالت وقف از ملکیت واقف خارج نمی شود، یعنی واقف می تواند وقف را خاتمه بخشد و عین وقف شده و فایده آنرا در ملکیت خود در آورد. آن دو حالت قرار ذیل است:

- ۱- در صورتیکه حاکم (قاضی) به خروج وقف از ملکیت واقف حکم کند. یعنی در بین واقف و موقوف علیه دعوی صورت گیرد و قاضی به لزوم علیه واقف حکم نماید.
- ۲- در صورتیکه وقف را به مرگ خود معلق سازد و بگوید: وقتی که فوت نمودم خانه ام به فلان چیز وقف باشد.

عین وقف شده از ملکیت واقف خارج و در ملکیت موقوف علیه داخل نمی شود؛ زیرا اگر در ملکیت موقوف علیه داخل شود، فروش و تملیک آن روا می شود حال اینکه فروش وقف جواز ندارد.

وقف مشاع: نزد امام ابویوسف وقف مال مشاع جایز است؛ زیرا به نظر وی قبض در وقف شرط نیست. اما به نظر امام محمد وقف مال مشاع جایز نیست که در وقف، قبض شرط است و قبض مال مشاع ناممکن است.

نزد امام ابوحنیفه و امام محمد خاتمه وقف باید به جهتی گردانیده شود که دایمی و همیشه باشد، وقف نباید موقت باشد و نه دوباره به واقف اعاده گردد؛ زیرا که تداوم از شروط وقف

است، به طور مثال اگر شخص بگوید: یک جریب زمین من به مکتب برای ده سال وقف باشد، این وقف موقت است و درست نمی‌باشد.

بنظر امام ابویوسف در وقف تداوم شرط نبوده؛ بلکه هنگامیکه مدت تعیین شده خاتمه یافت مال وقف شده به فقرا تعلق می‌گیرد؛ به طور مثال: اگر شخصی زمین خویش را برای مهاجرین وقف نماید، بعد از عودت مهاجرین از آن زمین یاد شده برای استفاده فقراء باقی میماند.

مصرف مفاد وقف: به طور مثال: اگر خانه‌یی وقف گردد از کرایه آن اول خانه ترمیم شود، موقوف علیه باید خانه را ترمیم کند، اگر از عمل یاد شده خود داری کرد یا توان آنرا نداشت پس حاکم خانه را به کسی دیگر به کرایه می‌دهد و از کرایه آن خانه را ترمیم می‌کند، و بعد از ترمیم به موقوف علیه تسلیم می‌دهد.

سامان آلات و چوب‌های اضافی خانه وقف شده باید دوباره به تعمیر خانه مصرف شود، اگر استفاده از آن به خانه وقف امکان ناپذیر باشد، فروختن آن جایز و قیمت آن به خانه مصرف شود، تسلیمی اشیای یاد شده به موقوف علیه جواز ندارد.

اگر منفعت و سرپرستی وقف بخود مشروط گردد، نزد امام ابویوسف وقف آن درست است اما نزد امام محمد بخاطری درست نیست که در آن قبض صورت نمی‌گیرد و قبض در وقف شرط است.

قبض در وقف نزد امام ابوحنیفه و امام محمد شرط است. بر این اساس اگر شخصی مسجد را وقف نماید الی وقتیکه مردم در آن نماز نخواند از ملکیت واقف خارج نمی‌گردد، از اینکه قبض مسجد امکان ناپذیر است؛ پس نماز مردم جای قبض را می‌گیرد؛ لیکن امام ابویوسف بر این نظر است که قبض شرط نیست تنها به اعمار وقف کامل می‌گردد.

درمسأله تهیه جای آب دادن، مسافر خانه و زمین قبرستان که در متن کتاب تذکر یافت، نزد امام ابوحنیفه حکم حاکم از این رو شرط است که تنها به اعمار زمین، از ملکیت واقف خارج نمی‌شود. نزد امام محمد در همچو مسایل گرفتن آب از طرف مردم، سکونت و گور کردن مرده وقف را کامل می‌سازد.

فعالیت

شاگردان عبارات مختلف وقف را بیان کنند.

- ۱- وقف را تعریف نموده و دلایل مشروعیت آنرا واضح سازید.
- ۲- عناصر وقف را بیان کنید.
- ۳- آیا وقف از ملکیت واقف خارج می شود؟ در این مورد نظریات امامان را بیان دارید.
- ۴- وقف مال مشاع چه حکم دارد؟
- ۵- قبض در وقف چه حکم دارد؟ در زمینه اختلاف نظر امامان را واضح سازید.

غصب

گرفتن مال مردم بدون حق و غصب آن به زور، عمل ناروا است، شریعت اسلامی مسلمانان را از این عمل ناپسند منع نموده است، در این درس احکام غصب را خواهیم خواند.

(۱) وَمَنْ غَصَبَ شَيْئًا مِمَّا لَهُ مِثْلُ فَهَلَكَ فِي يَدِهِ فَعَلَيْهِ ضَمَانُ مِثْلِهِ، وَإِنْ كَانَ مِمَّا لَا مِثْلَ لَهُ فَعَلَيْهِ قِيمَتُهُ يَوْمَ الْغَصَبِ.

(۲) وَعَلَى الْغَاصِبِ رَدُّ الْعَيْنِ الْمَغْصُوبَةِ، وَإِنْ ادَّعَى هَلَاقَهَا حَبْسَهُ الْحَاكِمُ حَتَّى يَعْلَمَ أَنَّهَا لَوْ كَانَتْ بَاقِيَةً لَأُظْهِرَهَا ثُمَّ يَقْضَى عَلَيْهِ بِبَدْلِهَا.

(۳) وَالْغَصْبُ فِيمَا يُنْقَلُ وَيُحَوَّلُ.

(۴) وَإِذَا غَصَبَ عَقَارًا فَهَلَكَ فِي يَدِهِ لَمْ يَضْمَنْهُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَأَبِي يُوسُفَ، وَقَالَ مُحَمَّدٌ: يَضْمَنْهُ. وَمَا نَقَصَ بِفِعْلِهِ وَسَكَنَهُ ضَمْنُهُ فِي قَوْلِهِمْ جَمِيعًا.

(۵) وَإِذَا هَلَكَ الْمَغْصُوبُ فِي يَدِ الْغَاصِبِ بِفِعْلِهِ أَوْ بِغَيْرِ فَعْلِهِ ضَمْنُهُ، فَإِنْ نَقَصَ فِي يَدِهِ فَعَلَيْهِ ضَمَانُ النُّقْصَانِ.

(۶) وَمَنْ ذَبَحَ شَاةَ غَيْرِهِ فَمَالِكُهَا بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ ضَمْنُهُ قِيمَتَهَا وَسَلَّمَهَا إِلَيْهِ، وَإِنْ شَاءَ ضَمْنُهُ نَقْصَانَهَا، وَمَنْ خَرَقَ ثَوْبَ غَيْرِهِ خَرْقًا يَسِيرًا ضَمِنَ نَقْصَانَهُ، وَإِنْ خَرَقَهُ خَرْقًا كَثِيرًا يُبْطِلُ عَامَّةَ مَنَافِعِهِ فَلِمَالِكِهِ أَنْ يَضْمَنْهُ جَمِيعَ قِيمَتِهِ.

(۷) وَإِذَا تَغَيَّرَتِ الْعَيْنُ الْمَغْصُوبَةُ بِفِعْلِ الْغَاصِبِ حَتَّى زَالَ اسْمُهَا وَأَعْظَمَ مَنَافِعُهَا زَالَ مِلْكُ الْمَغْصُوبِ مِنْهُ عَنْهَا وَمَلَكَهَا الْغَاصِبُ وَضَمْنَهَا، وَلَمْ يَحِلَّ لَهُ الْإِنْتِفَاعُ بِهَا حَتَّى يُؤَدِّيَ بِدَلِّهَا، وَهَذَا كَمَنْ غَصَبَ شَاةً فَذَبَحَهَا وَشَوَّاهَا أَوْ طَبَخَهَا، أَوْ غَصَبَ حِنْطَةً فَطَخَنَهَا، أَوْ حَدِيدًا فَاتَّخَذَهُ سَيْفًا، أَوْ صِفْرًا فَعَمِلَهُ آيَةً.

(٨) وَإِنْ غَصَبَ فِضَةً أَوْ ذَهَبًا، فَضَرَبَهَا دَرَاهِمَ أَوْ دَنَانِيرَ أَوْ أُنْيَةَ لَمْ يَزُلْ مِلْكُ مَالِكِهَا عَنْهَا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

(٩) وَمَنْ غَصَبَ سَاجَةً فَبَنَى عَلَيْهَا زَالَ مِلْكُ مَالِكِهَا عَنْهَا، وَلَزِمَ الْغَاصِبَ قِيَمَتُهَا.

(١٠) وَمَنْ غَصَبَ أَرْضًا فَغَرَسَ فِيهَا أَوْ بَنَى فِيهَا قِيلَ لَهُ: أَقْلَعَ الْبِنَاءُ وَالْغَرْسُ وَرُدَّهَا إِلَى مَالِكِهَا فَارِغَةً، فَإِنْ كَانَتْ الْأَرْضُ تَنْقُصُ بِقْلَعِ ذَلِكَ، فَلِلْمَالِكِ أَنْ يَضْمَنَ لَهُ قِيَمَةَ الْبِنَاءِ وَالْغَرْسِ مَقْلُوعًا فَيَكُونُ الْمَقْلُوعُ لَهُ.

(١١) وَمَنْ غَصَبَ ثَوْبًا فَصَبَّغَهُ أَحْمَرَ أَوْ سَوِيْقًا فَلَتَّهُ بِسَمْنٍ، فَصَاحِبُهُ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ ضَمَّنَهُ قِيَمَةَ ثَوْبِهِ أَبْيَضَ وَمِثْلَ السَّوِيْقِ وَسَلَّمْ ذَلِكَ لِلْغَاصِبِ، وَإِنْ شَاءَ أَخَذَهُمَا وَضَمَّنَ مَا زَادَ الصَّبْغُ وَالسَّمْنُ فِيهَا.

(١٢) وَمَنْ غَصَبَ عَيْنًا فَغَيَّبَهَا، فَضَمَّنَهُ الْمَالِكُ قِيَمَتَهَا، مَلَكَهَا الْغَاصِبُ بِالْقِيَمَةِ، وَالْقَوْلُ فِي الْقِيَمَةِ قَوْلُ الْغَاصِبِ مَعَ يَمِينِهِ إِلَّا أَنْ يُقِيمَ الْمَالِكُ الْبَيِّنَةَ بِأَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ، فَإِنْ ظَهَرَتْ الْعَيْنُ وَقِيَمَتُهَا أَكْثَرُ مِمَّا ضَمَّنَ، وَقَدْ ضَمَّنَهَا بِقَوْلِ الْمَالِكِ أَوْ بَيِّنَةٍ أَقَامَهَا الْمَالِكُ أَوْ بِنُكُولِ الْغَاصِبِ عَنِ الْيَمِينِ فَلَا خِيَارَ لِلْمَالِكِ، وَإِنْ كَانَ ضَمَّنَهَا بِقَوْلِ الْغَاصِبِ مَعَ يَمِينِهِ فَلِلْمَالِكِ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَمْضَى الضَّمَانَ وَإِنْ شَاءَ أَخَذَ الْعَيْنَ وَرَدَّ الْعَوَضَ .

(١٣) وَوُلِدَ الْمُغْصُوبَةِ وَمَاوُؤُهَا وَثَمَرَةُ الْبُسْتَانِ الْمُغْصُوبِ أَمَانَةٌ فِي يَدِ الْغَاصِبِ إِنْ هَلَكَتْ فَلَا ضَمَانَ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ يَتَعَدَّى فِيهَا أَوْ يَطْلُبَهَا مَالِكُهَا فَيَمْنَعَهُ إِيَّاهَا.

(١٤) وَمَا نَقَصَتْ الْجَارِيَةُ بِالْوِلَادَةِ فَمِنْ ضَمَانَ الْغَاصِبِ، فَإِنْ كَانَ فِي قِيَمَةِ الْوَلَدِ وَفَاءٌ بِهِ جِبَرِ النُّقْصَانِ بِالْوَلَدِ وَسَقَطَ ضَمَانُهُ عَنِ الْغَاصِبِ وَلَا يَضْمَنُ الْغَاصِبُ مَنَافِعَ مَا غَصَبَهُ إِلَّا أَنْ يَنْقُصَ بِاسْتِعْمَالِهِ فَيَغْرَمَ النُّقْصَانَ.

(١٥) وَإِذَا اسْتَهْلَكَ الْمُسْلِمُ خَمْرَ الذَّمِّيِّ أَوْ خِنْزِيرَهُ ضَمَّنَ قِيَمَتَهُمَا، وَإِنْ اسْتَهْلَكَهُمَا مُسْلِمٌ لِمُسْلِمٍ لَمْ يَضْمَنْ.

ترجمه:

- (۱) اگر شخصی چیز مثلی را غصب نمود و در دست او هلاک شد ضمان بالمثل بالایش لازم می‌گردد؛ اما اگر چیزی مغصوبه مثلی نباشد قیمت روز غصب بالایش لازم می‌گردد.
- (۲) اعاده عین مغصوبه بالای غاصب لازم است. اگر دعوای هلاک آنرا کرد، حاکم باید وی را تا وقتی حبس کند که یقینش حاصل شود که اگر مغصوب (نزد غاصب) می‌بود اظهار می‌کرد، پس از آن باید بالای غاصب حکم پرداخت بدل را صادر کند.
- (۳) غصب در اموال منقول و قابل تحویل اعتبار دارد.
- (۴) اگر کسی زمین را غصب نمود و در دست او هلاک شد نزد امام ابوحنیفه و امام ابویوسف ضامن نیست. امام محمد می‌گوید: ضامن است. اما آن ضرری را که به دست خود یا به سکونت در آن به زمین وارد کرده، نزد تمام ائمه ضامن است.
- (۵) اگر مغصوبه در دست غاصب هلاک گردد، اگر به عمل او باشد یا نه باشد، خساره بالای (غاصب) است، اگر در دست او ناقص شود، خساره نقصان بالایش لازم می‌گردد.
- (۶) شخصی که گوسفند کس دیگری را ذبح کند صاحب آن اختیار دارد قیمت آن را گرفته و گوسفند را به غاصب می‌گذارد و یا خساره نقصان را می‌گیرد، شخصی که جامه کسی را کمی دریده است خساره را می‌پردازد، و اگر دریدگی به اندازه بود که بطور عموم جامه قابل استفاده نباشد صاحب آن می‌تواند تاوان کامل بگیرد.
- (۷) اگر مال مغصوبه توسط عمل غاصب اینقدر تغییر یابد که فواید عمده و اسم قبلی آن از بین رود، در این صورت از ملکیت مغصوب منه خارج می‌شود و در ملکیت غاصب داخل می‌شود و وی خساره آنرا می‌پردازد، قبل از اینکه غاصب بدل آنرا بپردازد روا نیست که از آن استفاده کند، مانند شخصی که گوسفند را غصب کند، و آنرا ذبح نموده و کباب یا پخته کند، یا گندم را دزدی کرده و آرد نماید، یا آهن را دزدی و از آن شمشیر بسازد، یا برنج (سرب) را دزدی نموده و از آن ظروف تهیه کند.
- (۸) اگر کسی طلا یا نقره را دزدی کند و از آن سکه یا زیورات بسازد نزد امام ابوحنیفه از ملکیت صاحب آن خارج نمی‌شود.
- (۹) شخصی که ساجه (چوب کلان) را غصب و بر آن آبادی نماید از ملکیت مالک خارج

شده و بالای غاصب پرداخت قیمت آن لازم است.

(۱۰) اگر شخصی زمینی را غصب نمود و در آن درخت غرس نمود یا تعمیر اعمار کرد برایش گفته شود: درخت‌ها و تعمیرت را دور کرده و زمین را به صاحب آن تسلیم کن؛ اما اگر با دور کردن درختها و تعمیر زمین ناقص می‌شد صاحب زمین می‌تواند قیمت درخت مقلوعه و تعمیر نقض شده راپردازد و (درخت و تعمیر) به مالک زمین بماند.

(۱۱) شخصی که جامه را دزدید و رنگ سرخ داد یا تلخان را دزدید و با روغن مخلوط ساخت صاحب آن اختیار دارد اگر خواسته باشد قیمت جامه سفید و مانند تلخان خود تلخان می‌گیرد و مغضوب را به غاصب می‌گذارد یا اینکه مال خود را تسلیم شده و قیمت رنگ و روغن را می‌پردازد.

(۱۲) شخصی که عین را غصب کرد و آن را پنهان نمود مال پنهان شده یا مال دزدیده شده با پرداخت قیمت، ملکیت غاصب می‌گردد، در مورد قیمت قول غاصب با قسم قابل اعتبار است مگر اینکه صاحب آن توسط شاهدان قیمت بیشتر ثابت سازد. اگر عین پیدا شد و قیمت آن از تاوان تادیه شده بیشتر باشد و غاصب قیمت آن را به اساس سخن صاحب اش یا شهود وی و یا نکول غاصب گرفته باشد، در این صورت صاحب مال اختیار ندارد؛ اما اگر غاصب قیمت را به سخن خود با قسم ادا کرده باشد، در این صورت اختیار دارد تاوان قبلی را می‌پذیرد یا عین موجود را بعد از تسلیمی عوض آن قبول می‌کند.

(۱۳) چوپه‌های مغضوبه، زیادت و میوه جات باغ مغضوبه در دست غاصب امانت است، اگر هلاک گردید بالای غاصب خساره آن نیست مگر اینکه به تجاوز وی از بین رود یا اینکه صاحب آن بخواهد؛ لیکن وی آنرا تسلیم نکند.

(۱۴) غاصب از نقصی که به کنیز توسط ولادت میرسد، ضامن است، اگر خساره متذکره به نوپیدا تلافی میشد غاصب از تاوان خلاص است.

غاصب ضامن فائده مغضوبه نیست؛ مگر اینکه به اثر استفاده او ناقص شده باشد در این صورت خساره آنرا می‌پردازد.

(۱۵) اگر مسلمان شراب یا خوک ذمی را هلاک سازد ضامن قیمت آن است؛ اما اگر مسلمان شراب یا خوک مسلمان را هلاک ساخت تضمینی ندارد.

شرح:

تعریف غصب و حرمت آن: غصب در لغت به معنی گرفتن چیزی از کسی به صورت زور می‌باشد و در اصطلاح گرفتن مال متقوم بدون اجازه مالک به طوری که از دست وی خارج گردد، غصب گفته می‌شود.

غصب به اساس آیات قرآنی و احادیث نبوی حرام است. الله جلّ و علا می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ﴾ [النساء: ۲۹].

ترجمه: ای مؤمنان! مالهای تانرا میان تان به ناروا مخورید.

همچنان در یک حدیث شریف که امام بخاری روایت نموده است رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

«إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ وَأَعْرَاضَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ».

ترجمه: خونها، مالها و ناموس‌هایتان بالایتان حرام است.

با غاصب چه نوع معامله صورت می‌گیرد؟ اگر شخصی مال کسی را غصب کند و آن مال نزدش موجود باشد مال باید به صاحبش اعاده شود.

اگر غاصب دعوای هلاکت مغضوبه را نماید، قاضی باید وی را تا وقتی در حبس بگذارد تا یقین وی حاصل شود که مال مغضوبه یقیناً هلاک گردیده است. اگر مال مغضوبه مثلی باشد و توسط غاصب هلاک گردد، در این صورت غاصب باید مثل آنرا به صاحبش تسلیم نماید. مانند گندم، روغن، جواری، جو و غیره.

اگر مال مغضوبه قیمی باشد؛ مانند: گاو، گاومیش و غیره هلاک گردد، قیمت آن به صاحبش تسلیم می‌گردد.

غصب اشیای غیرمنقول؛ مانند: زمین نزد امام ابوحنیفه و امام ابویوسف نا ممکن است؛ لذا اگر زمین مغضوبه توسط سیلاب از بین رود بالای غاصب کدام ضمانت نیست؛ لیکن نزد امام محمد غاصب ضامن است؛ اما اگر غاصب قصد آنرا ازین ببرد به اتفاق، غاصب ضامن است.

اگر مال منقول به دست غاصب قصداً یا خود به خود هلاک گردد، غاصب ضامن است. اگر مال کاملاً هلاک نگردیده باشد بلکه ناقص شده باشد خساره نقص بالای غاصب است.

قاعده ضمان (تاوان): اگر غاصب در مال مغضوبه به قدری تغییر وارد سازد که نام آن تغییر کند و فایده اساسی قبلی که قبلاً از آن استفاده می‌شد از بین رود، در این صورت مغضوب منه حق دارد از غاصب قیمت مال خود را بگیرد و مال را به غاصب بگذارد؛ مانند: شخصی که گوسفند کسی را غصب کند و آنرا ذبح کند، در این صورت مغضوب منه می‌تواند گوشت گوسفند را به غاصب بگذارد و قیمت آنرا بگیرد و یا نقصان آنرا اخذ کند، تا وقتی که غاصب قیمت گوشت را نپرداخته روا نیست که از گوشت گوسفند استفاده کند. اما اگر در مال مغضوبه اینقدر تغییر نیامده باشد که نامش تغییر کند و فواید اساسی آن از دست رود، مغضوب منه تنها خساره نقصان را می‌گیرد و تمام مال را بالای غاصب تاوان کرده نمی‌تواند مانند شخصیکه اشاره موثر مغضوبه را بشکند پس مغضوب منه تنها قیمت اشاره را می‌گیرد و بس.

اگر غاصب نقره را به سکه تبدیل کند علاوه از سکه تاوان بیشتر به دلیل این بالایش نیست که وزن و نام نقره به حال خود باقی است و در پرداخت خساره بیشتر سود واقع می‌گردد. اگر کسی در زمین مغضوبه درخت غرس کند غاصب مکلف است هنگام تسلیمی زمین به صاحبش درخت را بکشد؛ اما اگر به کشیدن درختها زمین خساره مند میشد و صاحبش به قلع آن راضی نبود درخت‌های یاد شده باقی مانده و صاحب زمین به غاصب قیمت درخت‌های کشیده شده را می‌پردازد.

اگر جامه‌ی کسی غصب گردد و غاصب آنرا رنگ کند تا قیمت آن بیشتر شود، مغضوب منه اختیار دارد جامه را گرفته و قیمت رنگ را بپردازد و یا جامه را بالای غاصب تاوان می‌کند و قیمت آن را از او می‌گیرد.

تعیین قیمت مغصوبه: در تعیین قیمت مغصوبه سخن غاصب با قسم معتبر است. اگر قیمت مال مغصوبه بعد از تعیین آن تادیه شود و سپس مغصوبه مفقود پیدا گردد و قیمتش از پول گرفته شده زیاد باشد، پس اگر قیمت مغصوبه به اساس سخن غاصب با قسم تعیین گردیده باشد صاحبش اختیار دارد اگر خواسته باشد پول اخذ شده را کافی داند و اگر خواسته باشد پول اخذ شده را برایش رد می کند و مغصوبه را می گیرد، اما اگر قیمت مال مغصوبه به اساس سخن غاصب با قسم تعیین نگردیده بود در این صورت صاحبش اختیار ندارد.

ضمانت مغصوبه: چوپه های مغصوبه، زیادت و میوه جات باغ در دست غاصب به صفت امانت تلقی می گردد، یعنی اگر بغیر از تجاوز غاصب هلاک گردد تاوانش بالای غاصب نیست؛ اما اگر به تجاوز وی هلاک گردد غاصب ضامن است.

اگر ماده گاو غصب گردد و نزد غاصب بزیاید، در این صورت از یک طرف قیمت گاو به اساس زاییدن کم و از طرف دیگر قیمت گوساله با قیمت گاو یک زیادت است که به میان می آید، اگر توسط قیمت گوساله کمبودی قبلی تلافی می گردید غاصب ضامن نیست؛ اما اگر به قیمت گوساله نقصان گاو جبران نمیشد غاصب ضامن کمبودی است.

از اینکه شراب و خنزیر نزد ذمی مال متقوم است پس مسلمان به غصب و هلاکت آن ضامن پنداشته می شود، از اینکه شراب و خنزیر برای مسلمان مال متقوم نیست اگر مسلمانی شراب و خنزیر مربوط مسلمان دیگر را غصب نموده و هلاک سازد شراب و خنزیر ضمانت ندارد چرا که غصب تنها در مال متقوم قابل اعتبار است.

فعالیت

شاگردان در روشنی شریعت اسلامی راجع به ضررهای غصب باهم تبادل نظر کنند.

- ۱- غضب را تعریف نموده و دلایل حرمت آنرا ذکر کنید.
- ۲- اگر مال مغضوبه در دست غاصب هلاک گردد، مغضوب منه مستحق چه می‌گردد؟
- ۳- قاعده تضمین غضب را تشریح نمایید.
- ۴- اگر غاصب طلا را به سکه تبدیل کند، مغضوب منه مستحق چه می‌گردد؟
- ۵- اگر مسلمان شراب مسلمان را غضب کند در تاوان آن چه می‌پردازد؟

ودیعت

گذاشتن مال نزد مردم به گونه امانت ضرورتی است که بیشتر واقع می شود، اما در بیشتر مواقع به سبب از بین رفتن مال امانت میان مردم مناقشه ها و جنجال های نیز به وقوع می پیوندد در درس امروزی راجع به احکام و دیعت بشما معلومات ارایه می گردد.

- (۱) الْوَدِيعَةُ أَمَانَةٌ فِي يَدِ الْمَوْدَعِ إِذَا هَلَكَتْ لَمْ يَضْمَنْهَا.
- (۲) وَلِلْمَوْدَعِ أَنْ يَحْفَظَهَا بِنَفْسِهِ وَيَمْنًا فِي عِيَالِهِ، فَإِنْ حَفِظَهَا بِغَيْرِهِمْ أَوْ أَوْدَعَهَا ضَمِنَ إِلَّا أَنْ يَقَعَ فِي دَارِهِ حَرِيقٌ فَيُسَلِّمَهَا إِلَى جَارِهِ، أَوْ تَكُونَ فِي سَفِينَةٍ يَخَافُ الْغَرَقَ فَيَنْقُلُهَا إِلَى سَفِينَةٍ أُخْرَى.
- (۳) وَإِنْ خَلَطَهَا الْمَوْدَعُ بِمَالِهِ حَتَّى صَارَتْ لَا تَتَمَيَّزُ ضَمِنَهَا، فَإِنْ طَلَبَهَا صَاحِبُهَا فَحَبَسَهَا عَنْهُ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى تَسْلِيمِهَا ضَمِنَ.
- (۴) وَإِنْ اخْتَلَطَتْ بِمَالِهِ مِنْ غَيْرِ فَعَلِهِ فَهُوَ شَرِيكٌ لِصَاحِبِهَا.
- (۵) فَإِنْ أَنْفَقَ الْمَوْدَعُ بَعْضَهَا ثُمَّ رَدَّ مِثْلَهُ فَخَلَطَهُ بِالْبَاقِي ضَمِنَ الْجَمِيعَ.
- (۶) وَإِذَا تَعَدَّى الْمَوْدَعُ فِي الْوَدِيعَةِ بِأَنْ كَانَتْ دَابَّةً فَرَكَبَهَا أَوْ ثَوْبًا فَلَبِسَهُ أَوْ عَبْدًا فَاسْتَحْدَمَهُ أَوْ أَوْدَعَهَا عِنْدَ غَيْرِهِ ثُمَّ أَرَاكَ التَّعَدِّيَ وَرَدَّهَا إِلَى يَدِهِ زَالَ الضَّمَانُ، فَإِنْ طَلَبَهَا صَاحِبُهَا فَجَحَدَهُ إِيَّاهَا فَهَلَكَ ضَمِنَهَا، فَإِنْ عَادَ إِلَى الْإِعْتِرَافِ لَمْ يَبْرَأْ مِنَ الضَّمَانِ.
- (۷) وَلِلْمَوْدَعِ أَنْ يُسَافِرَ بِالْوَدِيعَةِ وَإِنْ كَانَ لَهَا حِمْلٌ وَمُؤَنَةٌ.
- (۸) وَإِذَا أَوْدَعَ رَجُلَانِ عِنْدَ رَجُلٍ وَدِيعَةً ثُمَّ حَضَرَ أَحَدُهُمَا فَطَلَبَ نَصِيبَهُ مِنْهَا لَمْ يَدْفَعْ إِلَيْهِ شَيْئًا مِنْهَا حَتَّى يَحْضُرَ الْآخَرُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: يَدْفَعُ إِلَيْهِ نَصِيبَهُ.
- (۹) وَإِنْ أَوْدَعَ رَجُلٌ عِنْدَ رَجُلَيْنِ شَيْئًا مِمَّا يُقْسَمُ لَمْ يُجْزَ أَنْ يَدْفَعَهُ أَحَدُهُمَا إِلَى الْآخَرِ

وَلَكِنَّهُمَا يَنْتَسِمَانِيهِ وَيَحْفَظُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا نِصْفَهُ، وَإِنْ كَانَ مِمَّا لَا يُقَسَّمُ جَازَ أَنْ يَحْفَظَهُ أَحَدُهُمَا بِإِذْنِ الْآخَرِ.

(۱۰) وَإِذَا قَالَ صَاحِبُ الْوَدِيعَةِ لِلْمُودِعِ: لَا تُسَلِّمَهَا إِلَى زَوْجَتِكَ فَسَلِّمَهَا إِلَيْهَا لَمْ يَضْمَنْ، وَإِنْ قَالَ لَهُ: احْفَظْهَا فِي هَذَا الْبَيْتِ فَحَفِظْهَا فِي بَيْتٍ آخَرَ مِنْ تِلْكَ الدَّارِ لَمْ يَضْمَنْ، وَإِنْ حَفِظَهَا فِي دَارٍ أُخْرَى ضَمِنَ.

ترجمه:

(۱) ودیعت در دست مودع (شخصی که ودیعت نزدش مانده می شود) امانت است اگر هلاک گردید ضمانت ندارد.

(۲) شخص مودع یا خانواده اش (کسانی که نفقه ایشان بالای مودع لازم است) باید از آن حفاظت کنند، اگر بدون ایشان توسط اشخاص دیگر نگهداری شود یا به شخصی دیگر بدهد، ضامن است. مگر اینکه خانه اش آتش گیرد و به همسایه دهد، یا از ترس غرق شدن کشتی، آن را به کشتی دیگر بیندازد.

(۳) اگر مودع امانت را بمال خود طوری خلط سازد که فرق آن ممکن نباشد ضامن است. اگر مودع امانت خویش را از مودع بخواهد و مودع آنرا تسلیم نکند در حالتی که وی به تسلیمی آن قادر باشد، ضامن است.

(۴) اگر بغیر از تصرف مودع امانت با مال وی خلط شود هر دو شریک هستند.

(۵) اگر مودع بخشی از امانت را مصرف نمود؛ سپس مثل آنرا دوباره با آن یکجا ساخت ضامن تمام مال است.

(۶) اگر مودع ودیعت را مورد تجاوز قرار داد، به طور مثال: بالای ودیعتی که سواری بود سوار شد یا جامه بود و وی آن را به جان کرد، یا غلام بود که وی را استخدام کرد و یا ودیعت را نزد شخص دیگر نهادند؛ لیکن بعد تجاوز را از بین برد و آن را دوباره به دست آورد، تضمین به پایان رسید، اگر صاحب مال امانت را خواست و مودع منکر شد و سپس

هلاک گردید، ضامن است، اگر از انکار به اعتراف روی آورد از ضمانت بری نمی‌شود.

(۷) مودع می‌تواند ودیعت را با خود در سفر ببرد ولو که به انتقال آن مصرف آید.

(۸) اگر دو نفر نزد یک شخص ودیعت بمانند، سپس یکی ایشان مراجعه کند و طالب حصه خویش شود، نزد امام ابو حنیفه رحمته الله علیه تا وقتی برایش ودیعت را تسلیم نکند که صاحب دومی آن نیامده باشد. نزد امام ابویوسف و امام محمد باید حصه شخص طلبگار را برایش تسلیم کند.

(۹) اگر شخصی نزد دو نفر چیزی را به ودیعت بماند که تقسیم آن ممکن باشد به یکی ایشان روا نیست که به شخص دومی آنرا تسلیم نماید؛ بلکه هر دو ودیعت را تقسیم نموده و هر یکی ایشان نصف آنرا نگهداری کند؛ اما اگر ودیعت قابل تقسیم نباشد، روا است که یکی به اجازه دیگر آنرا نگهداری کند.

(۱۰) اگر مودع (کسی که ودیعت می‌ماند) به مودع بگوید: ودیعت را به خانمت تسلیم مکن! و وی آنرا به خانمش تسلیم کند، ضامن نیست. اگر مودع برایش بگوید: ودیعت را درین اطاق نگهداری کن و (مودع) آنرا در اطاق دیگر (این) خانه بگذارد، ضامن نیست، ولی اگر در خانه دیگر نگهداری کند ضامن است.

شرح

تعریف ودیعت و مشروعیت آن: ودیعت در لغت به معنی سپرده شدن است و در اصطلاح عبارت است از گذاشتن مال جهت نگهداری نزد شخصی که اهل باشد به قسمی که که ملکیت مالک در آن باقی بماند. و امانت عام و ودیعت عقد خاص است.

ودیعت یک عمل روا است، الله جل جلاله می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ [النِّسَاء: ۵۸].

ترجمه: الله جل جلاله بشما امر میکند که امانتها را به اهل آن بسپارید.

در یک روایت سنن ترمذی رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«أَدِّ الْأَمَانَةَ إِلَى مَنْ ائْتَمَنَكَ».

ترجمه: امانت را به کسی تسلیم کن که به تو تسلیم نموده است.

آیه مبارکه و حدیث شریف قبلی به مشروعیت ودیعت دلالت می‌کند.

مودع: صاحب مال که مال خویش را نزد شخص دیگر امانت می‌گذارد.

مودع: شخصی که مال نزدش امانت گذاشته می‌شود.

ودیعه: مالیکه به صفت امانت گذاشته می‌شود.

حکم ودیعت: ودیعت حکم امانت را دارد اگر بغیر از تجاوز نگهبان هلاک گردد ضمانت

ندارد؛ زیرا که مردم به حفاظت امانات یکدیگر ضرورت دارند و اگر در صورت هلاکت

نگهبان ضامن پنداشته شود مردم از نگهداری اموال دیگران خوداری می‌کنند.

مودع مکلف است از مال ودیعت حفاظت کند همچنان می‌تواند توسط اعضای خانواده خود

از آن نگهداری نماید. مراد از اعضای خانواده کسانی است که با مودع سکونت داشته و نفقه

ایشان بر او واجب است.

حفاظت ودیعت توسط اشخاص بیگانه بدون خانواده مودع جواز ندارد؛ مگر اینکه شرایط

انسان را مجبور سازد تا مال ودیعت را جهت حفاظت به شخص دیگر تسلیم نماید؛ مانند:

شخصی که خانه اش آتش گیرد و مال را جهت حفاظت به همسایه بدهد.

ضمانت ودیعت: ۱- اگر مودع حین مطالبه مودع مال را به وی تسلیم نکند ضامن است

چرا که در این صورت مودع غاصب است و غاصب ضامن است.

۲- اگر نگهبان مال ودیعت را با مال خود طوری خلط نماید که جدایی آن ناممکن باشد نزد

امام ابوحنیفه ضامن است زیرا که این عمل وی بمعنی از بین بردن قصدی است؛ اما اگر مال

ودیعت به طریقه غیر قصدی با مال وی خلط شود به طور مثال دهن جوال‌های گندم باز گردد

و گندم خلط شود، ضامن نیست. و ایشان در مال حیثیت شرکاء را بخود اختیار می‌کنند.

۳- اگر بخشی از مال ودیعت را به مصرف رساند و سپس اعاده کرد ضامن تمام مال می‌شود

و همین مال ملکیت وی می‌گردد.

اگر مودّع بر ودیعت تجاوز کند؛ مثلاً: بدون اجازه مودع بالای اسب وی سواری کند لیکن به اسب کدام آسیبی نرسد وقتی که تجاوز مرفوع شود ضمانت ندارد چرا که تجاوز بدون کدام نقصان خاتمه یافته است.

مسأله: اگر یونس بایسکیل خود را به طور ودیعت به جواد تسلیم کند، سپس یونس طالب آن گردد؛ لیکن جواد انکار ورزد، جواد ضامن است؛ زیرا به سبب منع نمودن بایسکیل یونس را غضب نموده و غاصب ضامن است. اگر جواد بعد از انکار بر ودیعت اعتراف نماید باز هم ضامن است؛ زیرا که به طلب یونس عقد ودیعت از بین رفت و بایسکل در دست وی به طور غضب باقی ماند پس اگر در وقت اعتراف هلاک شد هم ضامن است.

به سفر بردن ودیعه: مودّع می تواند مال ودیعت را جهت حفاظت آن با خود در سفر به شرطی برد که از امنیت راه مطمئن بوده و مودع آنرا از این عمل منع نکرده باشد.

وضع شروط بر مودّع: اگر مودع به مودّع بگوید مال ودیعت را توسط خانمت نگهداری مکن این سخن وی اعتبار ندارد چرا که مودع نمی تواند مال ودیعت را دائماً جهت حفاظت با خود داشته باشد و حتماً ضرورت احساس می شود تا آنرا توسط شخص دیگر نگهداری کند و همسر برای انسان از هر کسی دیگر قریبتر است.

اگر ودیعت خلاف مطالبه مودع در اطاق دیگر همان حویلی حفظ گردد مشکلی ندارد زیرا که اطاق های داخل یک حویلی کدام فرق ندارند، قابل تذکر است که خانه ها از لحاظ حفاظت باهم متفاوت اند و مودّع نمی تواند ودیعه را بدون اجازه مودع در خانه دیگر نگهداری کند.



فعالیت

تفاوت‌های امانت با ودیعت را با مثال واضح سازید.

ارزیابی



- ۱- ودیعت را تعریف نمایید.
- ۲- دلایل مشروعیت ودیعت را بیان دارید.
- ۳- مودع، مودع و ودیعه را از خلال یک مثال واضح سازید.
- ۴- مودع غیر از خود چه کسانی ودیعت را نگهداری کرده می‌تواند؟
- ۵- اگر ودیعه نزد مودع هلاک گردد چه حکم دارد؟
- ۶- آیا مودع می‌تواند ودیعه را با خود به سفر ببرد؟

عاریت

انسان در زندگی خویش به بعضی اشیایی ضرورت پیدا می کند که نزدش وجود نداشته و به طور موقت از مردم بگیرد تا از آن استفاده کند. هنگام ضرورت در عمل مشروع کمک به مسلمان یک عمل نیک است. اعانه متذکره گاه گاهی به شکل عاریت عرض وجود می کند که احکام آن قرار ذیل است:

(۱) الْعَارِيَةُ جَائِزَةٌ وَهِيَ تَمْلِكُ الْمَنَافِعَ بِغَيْرِ عَوَضٍ. وَتَصِحُّ بِقَوْلِهِ: أَعْرَنْتُكَ وَأَطَعَمْتُكَ هَذِهِ الْأَرْضَ، وَمَنْحَتُكَ هَذَا الثَّوبَ وَحَمَلْتُكَ عَلَى هَذِهِ الدَّابَّةِ إِذَا لَمْ يُرَدَّ بِهِ الْهَبَةُ، وَأَخْدَمْتُكَ هَذَا الْعَبْدَ، وَدَارِي لَكَ سُكْنَى، وَدَارِي لَكَ عُمْرَى سُكْنَى.

(۲) وَلِلْمُعِيرِ أَنْ يَرْجِعَ فِي الْعَارِيَةِ مَتَى شَاءَ.

(۳) وَالْعَارِيَةُ أَمَانَةٌ فِي يَدِ الْمُسْتَعِيرِ إِنْ هَلَكَتْ مِنْ غَيْرِ تَعَدُّ لَمْ يَضْمَنْ.

(۴) وَلَيْسَ لِلْمُسْتَعِيرِ أَنْ يُؤْجَرَ مَا اسْتَعَارَهُ وَلَا أَنْ يُرْهِنَهُ، فَإِنْ أَجَرَهُ فَهَلَكَ ضَمِنْ، وَلَهُ أَنْ يُعِيرَهُ إِذَا كَانَ مِمَّا لَا يَخْتَلِفُ بِاخْتِلَافِ الْمُسْتَعْمِلِ.

(۵) وَعَارِيَةُ الدَّرَاهِمِ وَالْذَنَائِرِ وَالْمَكِيلِ وَالْمَوْزُونِ قَرْضٌ.

(۶) وَإِذَا اسْتَعَارَ أَرْضًا لِبْنِي فِيهَا أَوْ يَغْرِسَ نَحْلًا جَازَ، وَلِلْمُعِيرِ أَنْ يَرْجِعَ فِيهَا وَيُكَلِّفَهُ قَلَعَ الْبِنَاءِ وَالْغَرْسِ، فَإِنْ لَمْ يُوقَتِ الْعَارِيَةُ فَلَا ضَمَانَ عَلَيْهِ، وَإِنْ وَقَّتِ الْعَارِيَةُ فَرَجَعَ قَبْلَ الْوَقْتِ ضَمِنْ الْمُعِيرِ مَا نَقَصَ الْبِنَاءُ وَالْغَرْسُ بِالْقَلْعِ.

(۷) وَأُجْرَةُ رَدِّ الْعَارِيَةِ عَلَى الْمُسْتَعِيرِ، وَأُجْرَةُ رَدِّ الْعَيْنِ الْمُسْتَأْجَرَةِ عَلَى الْمُؤْجِرِ، وَأُجْرَةُ رَدِّ الْعَيْنِ الْمَغْصُوبَةِ عَلَى الْغَاصِبِ.

(۸) وَإِذَا اسْتَعَارَ دَابَّةً فَرَدَّهَا إِلَى إِصْطَبَلِ صَاحِبِهَا فَهَلَكَتْ لَمْ يَضْمَنْ، وَإِنْ اسْتَعَارَ عَيْنًا فَرَدَّهَا إِلَى دَارِ الْمَالِكِ وَلَمْ يُسَلِّمْهَا إِلَيْهِ ضَمِنْ، وَإِنْ رَدَّ الْوَدِيعَةَ إِلَى دَارِ الْمَالِكِ وَلَمْ يُسَلِّمْهَا

إِلَيْهِ ضَمِنَ.

ترجمه

عاریت

- (۱) عاریت روا است و تملیک فواید بلاعوض عاریت پنداشته می شود.
- عقد عاریت به این الفاظ عاریت دهنده درست می شود: برایت به اعاره دادم، این زمین را طعام تو کردم، این جامه را به تو دادم، به این سواری سواری کردم - البته اگر نیت او بخشش نباشد - این غلام را خدمتگارت ساختم، خانه ام مسکن تو شد، خانه ام تا زنده باشم مسکن تو شد.
- (۲) اعاره دهنده هر وقت می تواند مال خود را دو باره پس بگیرد.
- (۳) عاریت نزد مستعیر امانت است، اگر بدون تجاوز هلاک گردد مستعیر ضامن نیست.
- (۴) مستعیر نمی تواند عاریت را بشخص دیگر به اجاره بدهد یا آنرا گرو (رهن) کند، اگر به اجوره داد و هلاک گردید ضامن است، اگر عاریت نسبت به استفاده کنندگان تفاوت نداشت مستعیر میتواند آنرا به شخص دیگر اعاره دهد.
- (۵) عاریت دراهم، دنانیر و هر آنچیزی که به وزن و پیمانه فروخته می شود قرض است.
- (۶) اگر زمین جهت اعمار یا غرس درخت ها به عاریت داده شود روا است.
- عاریت دهنده می تواند زمین را دوباره پس بگیرد و مستعیر را به قلع درخت ها و عمارت مکلف سازد، اگر برای عاریت کدام وقتی را تعیین نکرده بود ضمان ندارد؛ اما اگر وقت عاریت تعیین شده باشد و قبل از میعاد، آبادی و درخت ها را دور ساخت ضامن نقصان ویران کردن آبادی و کشیدن درختها است.
- (۷) اجوره اعاده کردن عاریت بالای مستعیر است، اجوره اعاده کردن جنس اجاره شده بالای اجاره دهنده است و اعاده نمودن جنس غصب شده بالای غاصب است.
- (۸) اگر شخصی حیوانی را بعاریت گرفت و به طویله صاحبش برد و سپس هلاک شد ضمان ندارد، اما اگر عین را بعاریت گرفت و به خانه صاحبش برد لیکن به وی تسلیم نکرد ضامن است. اگر مودع ودیعه را بخانه صاحبش رد نمود و به وی تسلیم نکرد ضامن است.

شرح

تعریف عاریت: عاریت در لغت بمعنی دادن است. و در اصطلاح تملیک فواید بلاعوض را عاریت گویند.

به عاریت گرفتن اشیاء در شریعت اسلامی روا است، به اساس روایت ابو داود رسول اکرم صلی الله علیه و آله روز غزوۀ حنین از صفوان بن امیه لباس زرهی را عاریت گرفته بود.

معیر: شخصی که به کسی دیگر یک چیز را برای استفاده می دهد.

مستعیر: شخصی که جهت استفاده چیزی را از کسی می گیرد.

عقد عاریت به الفاظ خاصی که به تملیک فائده دلالت می کند منعقد می شود که در متن کتاب از آن تذکر به عمل آمد. در عقد عاریت معیر هر وقت می تواند از مستعیر مال خود را دوباره بگیرد.

ضمانت عاریت: عاریت مانند ودیعت حکم امانت را دارد و در صورت هلاکت بدون تجاوز مستعیر، ضمانت ندارد.

به عاریت دادن: مستعیر نمی تواند مال عاریت را به اجاره و به گروی بدهد، اگر مرتکب این عمل شد ضامن مال است. مستعیر تنها آنعده اشیا را به کسی به عاریت داده می تواند که استعمال کنندگان در مورد استفاده آن باهم یکسان باشند. طور مثال: ساعت دیواری که تمام مردم آنرا یکسان در دیوار آویزان می کنند و در استفاده برابر اند، اگر مردم در مورد استفاده آن متفاوت بودند به عاریت دادن همچو اشیا جواز ندارد، مانند: موتوری که در حمل و رانندگی آن مردم متفاوت اند.

اشیایی که بدون استهلاك مورد استفاده قرار گرفته نمی تواند عاریت آن حکم قرض را دارد مانند: پول، گندم، روغن و غیره.

اقسام عاریت: عاریت به دو قسم است.

۱- عاریت مؤقت: عبارت از عاریتی است که وقت ارجاع آن تعیین شده باشد. در همچو عاریت اگر معیر قبل از فرا رسیدن وقت معین از مستعیر مال خویش را مطالبه کند، طور مثال اگر شخصی زمین را به کسی برای مدت معین به عاریت داده باشد، و مستعیر در آن درخت غرس نماید و قبل از فرا رسیدن وقت معین اگر از مستعیر طالب زمین شود، و درخت های مستعیر را قلع کرد ضامن نقصان است.

۲- عاریت غیر مؤقت: عبارت از عاریتی است که تاریخ اعاده آن معین نباشد.

- ۱- عاریت را تعریف نموده و دلیل مشروعیت آنرا بیان نمایید.
- ۲- معیر و مستعیر کی‌ها اند؟
- ۳- عقد عاریت به کدام الفاظ درست می‌شود؟
- ۴- آیا مالیکه به عاریت گرفته شده تاوان دارد؟
- ۵- مالیکه به عاریت گرفته شده آیا به کسی دیگری به عاریت داده می‌شود؟
- ۶- اقسام عاریت را بیان کنید.

لقیط

(۱) اللَّقِيطُ حُرٌّ مُسْلِمٌ وَنَفَقَتُهُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ، فَإِنْ التَّقَطَّ رَجُلٌ لَمْ يَكُنْ لِغَيْرِهِ أَنْ يَأْخُذَهُ مِنْ يَدِهِ، فَإِنْ ادَّعَى مُدْعٍ أَنَّهُ ابْنُهُ فَالْقَوْلُ قَوْلُهُ، وَإِنْ ادَّعَاهُ اثْنَانِ وَوَصَفَا أَحَدُهُمَا عَلَامَةً فِي جَسَدِهِ فَهُوَ أَوْلَى بِهِ.

(۲) وَإِذَا وُجِدَ فِي مِصْرٍ مِنْ أَمْصَارِ الْمُسْلِمِينَ أَوْ فِي قَرْيَةٍ مِنْ قُرَاهِمُ لَقِيطٌ فَادَّعَى ذِمِّي أَنَّهُ ابْنُهُ ثَبَتَ نَسَبُهُ مِنْهُ وَكَانَ مُسْلِمًا، وَإِنْ وُجِدَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ قُرَى أَهْلِ الذِّمَّةِ أَوْ فِي بَيْعَةٍ أَوْ كَنْيسَةٍ كَانَ ذِمِّيًّا.

(۳) وَمَنْ ادَّعَى أَنَّ اللَّقِيطَ عَبْدُهُ لَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ وَكَانَ حُرًّا، وَإِنْ ادَّعَى عَبْدٌ أَنَّهُ ابْنُهُ ثَبَتَ نَسَبُهُ مِنْهُ وَكَانَ حُرًّا.

(۴) وَإِنْ وُجِدَ مَعَ اللَّقِيطِ مَالٌ مَشْدُودٌ عَلَيْهِ فَهُوَ لَهُ.

(۵) وَلَا يَجُوزُ تَزْوِيجُ الْمُتَّقِطِ اللَّقِيطِ وَلَا تَصَرُّفُهُ فِي مَالِ اللَّقِيطِ، وَيَجُوزُ أَنْ يَقْبَضَ لَهُ الْهَبَةُ وَيُسَلَّمَهُ فِي صِنَاعَةٍ وَيُؤْجَرَهُ.

ترجمه:

(۱) طفلی که از زمین برداشته شده (یافت شده و پدر و مادر آن معلوم نباشد) مسلمان آزاد بوده و نفقه او بر بیت المال است، کسی دیگری نمی تواند وی را از شخصی که از زمین برداشته است بگیرد، اگر شخصی دعوی کرد (طفل یافت شده) طفل وی است سخن او قابل اعتبار می باشد، اگر دو نفر دعوی نمود و هر کدام می گفت طفل یافت شده پسر وی است و یکی ایشان نشانه بدن وی را ارایه کرد، آن حق اولویت را دارد.

(۲) اگر در شهر یا قریه مسلمانان لقیطی پیدا گردید و ذمی دعوی نمود که پسر وی است نسب طفل از وی ثابت می گردد و طفل مسلمان حساب می شود؛ اما اگر در اهل زمه یا معبد یهودیان و مسیحیان یافته شد، ذمی حساب می گردد.

(۳) اگر شخصی دعوی نمود که طفل یافت شده غلام وی است سخنش پذیرفته نمی شود و طفل آزاد است؛ اما اگر غلام دعوی نمود که وی پسرش است، نسب طفل از وی ثابت شده و طفل آزاد است.

(۴) اگر با طفلی یافت شده مال بسته شده هم یافت شود مال متذکره از طفل محسوب می‌گردد.

(۵) روا نیست یابنده، طفل یافت شده را به نکاح بدهد و در مال وی تصرف کند، یابنده برای طفل یافت شده بخشش را قبض کرده می‌تواند، و او را در صنعت و کار توظیف کرده می‌تواند.

شرح:

تعریف لقیط: (لَقِيط) از (لُقِطَ) گرفته شده، (لَقِط) و به معنی برداشتن از زمین است و در اصطلاح فقهی عبارت از طفل زنده بی است که خانواده اش او را از ترس گرسنگی یا شرم بیرون انداخته باشند.

حکم یافتن لقیط: اگر لقیط در جایی پیدا شود که خطر مرگ وی موجود باشد، برداشتن او واجب است؛ زیرا حفاظت انسان از مرگ واجب است؛ اما اگر لقیط در جایی پیدا گردد که خطر مرگ وی نباشد برداشتن وی مستحب است.

دین لقیط: اگر لقیط در قریهٔ مسلمانان پیدا گردد احکام اسلام بالایش تطبیق شده و مسلمان پنداشته می‌شود ولو فرد ذمی وی را یافته باشد؛ زیرا در اسلام فایده آن است؛ اما اگر در قریه یا معبد ذمی‌ها پیدا گردد ذمی پنداشته می‌شود، یعنی جای دریافت اعتبار دارد.

نسب لقیط: اگر شخصی دعوی ابویت لقیط را نمود، دعوی او پذیرفته می‌شود ولو که ذمی باشد. اگر دو شخص دعوی نسب کنند هر یکی ایشان که نخست دعوی کرده باشد دعوی او پذیرفته می‌شود، اگر یکی از ایشان نشانه یا قرینهٔ را ارایه کرد که به ابویت وی دلالت کند حق اولیت دارد. اگر شخصی به ابویت لقیط شهود بیاورد نسب او از وی ثابت می‌گردد.

لقیط را هر شخصی که یافت از وی است و کسی دیگر حق گرفتن وی را ندارد.

نفقه لقیط: اگر لقیط مال نه داشت، نفقه او بالای بیت المال است، چون بیت المال خزانهٔ مشترک مسلمانان است.

سرپرست لقیط نمی‌تواند نکاح لقیط را به کسی عقد کند. سرپرست حق ندارد در نفس و مال لقیط تصرف کند تنها حاکم حق دارد وی را به نکاح بدهد ولی می‌تواند وی را مصروف نجاری، خیاطی و یا کار دیگری سازد که به سود لقیط باشد.

ارزیابی



۲- برداشتن لقیط چه حکم دارد؟

۱- لقیط را تعریف نمایید.

۴- نفقه لقیط بالای کی است؟

۳- بالای لقیط احکام کدام دین تطبیق می‌گردد؟

لقطه

در بسیاری از موارد ما اشیای گم شده مردم را از قبیل پول و غیره در راه میابیم. بعضی مردم اشیای گم شده را برای خود حلال می‌دانند و مصرف می‌کنند. درین درس راجع به احکام مختلف اشیای یافت شده مطلع خواهیم شد.

- (۱) اللَّقْطَةُ أَمَانَةٌ إِذَا أَشْهَدَ الْمُتَلَقِّطُ أَنَّهُ يَأْخُذُهَا لِيَحْفَظَهَا وَيَرُدَّهَا عَلَى صَاحِبِهَا، فَإِنْ كَانَتْ أَقْلَ مِنْ عَشْرَةِ دَرَاهِمَ عَرَّفَهَا آيَامًا، وَإِنْ كَانَتْ عَشْرَةً فَصَاعِدًا عَرَّفَهَا حَوْلًا.
- (۲) فَإِنْ جَلَّ صَاحِبُهَا وَإِلَّا تَصَدَّقَ بِهَا. فَإِنْ جَلَّ صَاحِبُهَا وَهُوَ قَدْ تَصَدَّقَ بِهَا فَهُوَ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَمْضَى الصَّدَقَةَ وَإِنْ شَاءَ ضَمِنَ الْمُتَلَقِّطَ.
- (۳) وَيَجُوزُ التَّقَاطُ الشَّاةِ وَالْبَقَرَةَ وَالْبَعِيرَ، فَإِنْ أَنْفَقَ الْمُتَلَقِّطُ عَلَيْهَا بَعِيرٍ إِذِنَ الْحَاكِمُ فَهُوَ مُتَبَرِّعٌ، وَإِنْ أَنْفَقَ بِأَمْرِهِ كَانَ ذَلِكَ دَيْنًا عَلَى صَاحِبِهَا.
- (۴) وَإِذَا رُفِعَ ذَلِكَ إِلَى الْحَاكِمِ نَظَرَ فِيهِ، فَإِنْ كَانَ لِلْبَيْهِيْمَةِ مَنْفَعَةٌ أَجَرَهَا وَأَنْفَقَ عَلَيْهَا مِنْ أَجْرَتِهَا وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا مَنْفَعَةٌ وَخَافَ أَنْ تَسْتَغْرِقَ النَّفَقَةَ قِيمَتَهَا، بَاعَهَا وَأَمَرَ بِحِفْظِ ثَمَنِهَا، وَإِنْ كَانَ الْأَصْلَحُ الْإِنْفَاقَ عَلَيْهَا أَذِنَ الْحَاكِمُ فِي ذَلِكَ وَجَعَلَ النَّفَقَةَ دَيْنًا عَلَى مَالِكِهَا، فَإِذَا حَضَرَ الْمَالِكُ فَلِلْمُتَلَقِّطِ أَنْ يَمْنَعَهُ مِنْهَا حَتَّى يَأْخُذَ النَّفَقَةَ مِنْهُ.
- (۵) وَلَقَطَةُ الْحِلِّ وَالْحَرَمِ سَوَاءٌ.
- (۶) وَإِذَا حَضَرَ رَجُلٌ وَادَّعَى أَنَّ اللَّقْطَةَ لَهُ لَمْ تُدْفَعْ إِلَيْهِ حَتَّى يُقِيمَ الْبَيِّنَةَ، فَإِنْ أَعْطِيَ عَلَامَتَهَا حَلَّ لِلْمُتَلَقِّطِ أَنْ يَدْفَعَهَا إِلَيْهِ، وَلَا يُجَبَّرُ عَلَى ذَلِكَ فِي الْقَضَاءِ.
- (۷) وَلَا يَتَصَدَّقُ بِاللَّقْطَةِ عَلَى غَنِيٍّ. وَإِنْ كَانَ الْمُتَلَقِّطُ غَنِيًّا، لَمْ يُجْزَ لَهُ أَنْ يَنْتَفِعَ بِهَا، وَإِنْ كَانَ فَقِيرًا فَلَا بَأْسَ أَنْ يَنْتَفِعَ بِهَا، وَيَجُوزُ أَنْ يَتَصَدَّقَ بِهَا، إِذَا كَانَ غَنِيًّا عَلَى أَبِيهِ وَابْنِهِ وَأُمِّهِ وَزَوْجَتِهِ إِذَا كَانُوا فَقَرَاءَ.

ترجمه:

(۱) لقطه زمانی امانت است که برگیرنده بر حفاظت و اعاده آن به صاحبش شاهد بگیرد، اگر مقدار آن از ده درهم کم باشد چند روز و اگر از ده بیشتر باشد مدت یکسال آن را اعلان می نماید.

(۲) اگر صاحبش آمد خوب، ورنه آن را خیرات می کند، اگر بعد از خیرات نمودن آن صاحبش آمد اختیاردارد خیرات را تایید می کند یا از گیرنده قیمت آن را می گیرد.

(۳) برداشتن گوسفند، گاو و شتر جواز دارد، اگر برگیرنده بدون اذن حاکم بالایش مصرف می کند مصرف آن تبرع است، اگر به امر حاکم مصرف می کند بالای صاحب (لقطه) قرض است.

(۴) اگر موضوع به حاکم تقدیم گردد وی در مورد فکر می کند، اگر حیوان فایده داشت آن را به کار می اندازد و از فایده آن بر حیوان مصرف می کند؛ اما اگر فایده نمی کرد و ترس موجود بود که در مصرف آن خرج نشود آن را میفروشد و به نگهداری قیمت امر می کند. اگر مصلحت درین باشد که بر حیوان مصرف شود پس به گیرنده اجازه (مصرف) بدهد و مصرف بالای صاحبش قرض می باشد، هنگامی که صاحبش حاضر گردد یابنده حق دارد الی دریافت مصارف آنرا با خود نگاه کند.

(۵) لقطه حل و حرم یکسان است.

(۶) اگر شخصی بیاید و دعوای ملکیت لقطه را نماید، الی وقت اقامه شاهدان برایش تسلیم نمی شود، اگر نشانه های لقطه را بیان کرد به گیرنده روا است که تسلیم نماید؛ لیکن در نزد قاضی به سپردن آن مجبور نمی گردد.

(۷) لقطه بر ثروتمندان صدقه نشود، اگر یابنده غنی باشد روا نیست که از آن استفاده کند اما اگر فقیر باشد فرق نمی کند که از آن استفاده کند، اگر یابنده غنی باشد؛ لیکن پدر، پسر، مادر یا همسر وی فقیر باشند بر آنان خیرات کردن روا است.

شرح:

تعریف لقطه: لقطه عبارت از مالی است که در راه یافت شده و گرفته شود و صاحبش معلوم نباشد.

حکم برداشتن لقطه: اگر یابنده به این باور باشد که اگر وی لقطه را بر ندارد از بین خواهد رفت یا به دست شخصی خواهد افتید که به صاحبش نخواهد رسانید، برداشتن لقطه واجب است؛ اما اگر از عدم ضیاع آن مطمئن بود برداشتن لقطه مباح است. اما اگر نیت شخص این باشد که آن را بخود گیرد نه اینکه به صاحبش تسلیم نماید برداشتن لقطه روا نیست.

شاهد گرفتن حین یافتن لقطه: یابنده لقطه مکلف است تا در صورت امکان هنگام برداشتن لقطه شاهد گیرد، اگر شاهد گرفت و لقطه هلاک گردید ضمانت ندارد؛ اما اگر یابنده اقرار نمود که آن را برای خود برداشته و لقطه هلاک گردید ضامن است.

گرفتن گوسفند، گاو، و شتر از ترس حیوانات مفترس یا گم شدن آن به صفت لقطه جواز دارد. اگر گیرنده حیوانات بر حیوانات از طرف خود مصرف نموده و برای آنها خوراک تهیه کند در صورت حضور صاحبش مطالبه چیزی را کرده نمی تواند؛ اما اگر به امر حاکم خوراک تهیه کرده و مصرف کرده باشد از صاحبش بدل گرفته می تواند.

حکم قاضی راجع به حیوانات: اگر موضوع یافتن حیوانات به قاضی تقدیم گردد سه راه وجود دارد:

۱- حیواناتی که قابلیت کار را داشته باشد قاضی به یابنده امر می کند که حیوان یافت شده را به کار بدهد و از مزد آن بر حیوان مصرف کند.

۲- حیواناتی که قابلیت کار را نداشته باشند و مصارف نیز ضرورت داشته باشند و خوف از بین رفتن قیمت آن موجود باشد، در این صورت قاضی آن حیوان را می فروشد و به حفاظت پول قیمت حیوان امر می کند.

۳- اگر قاضی مصلحت نگهداری حیوان را دید نگهداری شود و بر آن مصرف صورت گیرد و خوراک برایش تهیه گردد وقتی که مالک حاضر گردد از نزدش مصارف گرفته شود.

تسلیمی لقطه به مالک آن: شخصی؛ که دعوای ملکیت لقطه را نماید اقامه شهود حتمی است؛ زیرا که دعوی به شهود ثابت می گردد، اما اگر از اقامه شهود عاجز شد لیکن نشانه های لقطه را گفت یابنده می تواند مال را به وی تسلیم نماید.

اگر یابنده به امر حاکم بالای حیوان مصرف نماید می تواند از مالک آن مطالبه مال مصرف شده را نماید در صورت عدم پرداخت، یابنده می تواند حیوان را تا پرداخت قیمت آن باخود

نگهدارد. اگر مالک در حالی حاضر گردید که یابنده مال را خیرات نموده صاحبش اختیار دارد خیرات را تایید می کند یا از یابنده خساره می گیرد؛ زیرا یابنده، مال غیر را بدون اجازه صاحبش خیرات نموده است.

خیرات کردن لقطه: اگر یابنده لقطه را تا وقت معینه نگهداری کند و صاحبش پیدا نگردد یابنده می تواند مال لقطه را بالای فقراء تقسیم نماید، اگر یابنده فقیر باشد می تواند خودش مصرف نماید، همچنان اگر پدر، برادر، خانم یا پسرش فقیر باشد می تواند بر ایشان صدقه نماید.

فعالیت

شاگردان فرق میان لقطه و لقیط را واضح سازند.

ارزیابی

- ۱- لقطه را تعریف نمایید.
- ۲- حکم برداشتن لقطه را بیان کنید.
- ۳- لقطه که به نیت مصرف برای شخص یابنده برداشته شود چه حکم دارد؟
- ۴- اگر موضوع یافتن حیوان به حاکم تقدیم گردد حکم فقهی آن چه است؟
- ۵- یابنده لقطه هنگام برداشتن آن چه باید کند؟
- ۶- اگر یابنده لقطه به امر حاکم بر لقطه مصرف نموده باشد، مصرف آن را از کی بگیرد؟

حکم شخص خنثی

در بسیاری از موارد در شریعت اسلامی احکام مردان با زنان فرق دارد، لذا ضروری است تا مردان از زنها شناخته و جدا شوند، اما خنثی مشکل، جنسی است که نه زن محسوب می شود و نه مرد. و دارای احکام مستقل می باشد. درین درس احکام مربوط به شخص خنثی مشکل را می خوانیم:

- (۱) إِذَا كَانَ لِلْمَوْلُودِ فَرجٌ وَذَكَرٌ فَهُوَ خُنْثَى، فَإِنْ كَانَ يَبُولُ مِنَ الذَّكَرِ فَهُوَ غَلامٌ، وَإِنْ كَانَ يَبُولُ مِنَ الْفَرْجِ فَهُوَ أُنْثَى.
- (۲) وَإِنْ كَانَ يَبُولُ مِنْهُمَا، وَالْبَوْلُ يَسْبِقُ مِنْ أَحَدِهِمَا، يُنسَبُ إِلَى الْأَسْبَقِ، وَإِنْ كَانَا فِي السَّبْقِ سَوَاءً فَلَا مُعْتَبَرٌ بِالْكَثَرَةِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: يُنسَبُ إِلَى أَكْثَرِهِمَا.
- (۳) فَإِذَا بَلَغَ الْخُنْثَى، وَخَرَجَ لَهُ لِحْيَةٌ أَوْ وَصَلَ إِلَى النِّسَاءِ فَهُوَ رَجُلٌ.
- (۴) وَإِنْ ظَهَرَ لَهُ تَدْيِي كَتَدْيِ الْمَرْأَةِ، أَوْ نَزَلَ لَهُ لَبَنٌ فِي تَدْيِيهِ، أَوْ حَاضَ أَوْ حَبِلَ أَوْ أَمَكَنَ الْوُصُولُ إِلَيْهِ مِنَ الْفَرْجِ، فَهُوَ امْرَأَةٌ.
- (۵) فَإِنْ لَمْ يَظْهَرْ لَهُ إِحْدَى هَذِهِ الْعَلَامَاتِ فَهُوَ خُنْثَى مُشْكِلٌ.
- (۶) وَإِذَا وَقَفَ خَلْفَ الْإِمَامِ قَامَ بَيْنَ صَفِّ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ.
- (۷) وَتُبْتَاعَ لَهُ أَمَةٌ تَحْتَهُهُ إِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ ابْتِاعَ لَهُ الْإِمَامُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ أَمَةً تَحْتَهُ، فَإِذَا خَتَنَتْهُ بَاعَهَا الْإِمَامُ وَرَدَّ ثَمَنَهَا فِي بَيْتِ الْمَالِ.
- (۸) وَإِذَا مَاتَ أَبُوهُ، وَخَلَفَ ابْنًا وَخُنْثَى، فَلِلْمَالِ بَيْنَهُمَا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَشْهُمٍ: لِلابْنِ سَهْمَانِ وَلِلْخُنْثَى سَهْمٌ، وَهُوَ أَنْثَى عِنْدَهُ فِي الْمِيرَاثِ إِلَّا أَنْ يَتَبَيَّنَ غَيْرُ ذَلِكَ فَيُتْبَعُ.
- (۹) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: لِلْخُنْثَى نِصْفُ مِيرَاثِ رَجُلٍ وَنِصْفُ مِيرَاثِ أَنْثَى، وَهُوَ قَوْلُ الشَّعْبِيِّ وَ اخْتَلَفَا فِي قِيَاسِ قَوْلِهِ. فَقَالَ أَبُو يُوسُفَ الْمَالُ بَيْنَهُمَا عَلَى سَبْعَةٍ، لِلابْنِ أَرْبَعَةٌ، وَلِلْخُنْثَى ثَلَاثَةٌ. وَقَالَ مُحَمَّدٌ: الْمِيرَاثُ بَيْنَهُمَا عَلَى اثْنَيْ عَشَرَ سَهْمًا: لِلابْنِ سَبْعَةٌ، وَلِلْخُنْثَى خَمْسَةٌ.

ترجمه:

(۱) اگر طفل نو پیدا آله تناسلی مرد و زن هر دو را داشته باشد خنثی مشکل پنداشته می شود، اگر از آله تناسلی مرد بول (ادرار) می کرد پسر است و اگر از آله تناسلی زن بول میکرد دختر است.

(۲) اگر از هر دو آله ادرار می کرد پس از (هریکی) آن که اول ادرار خارج می شد او از همان (جنس) پنداشته می شود، اگر از هر دو (آله) در یک وقت ادرار صورت می گرفت نزد امام ابوحنیفه زیادت اعتبار ندارد؛ لیکن امام ابویوسف و امام محمد می گویند: از هر یک آله که ادرار به مقدار بیشتر صورت می گرفت شخص مذکور از همان جنس پنداشته می شود.

(۳) وقتی که خنثی بالغ گردد و ریش کشید و یا به جماع زن قادر شد مرد پنداشته می شود. (۴) و اگر مانند زنها پستان کشید یا از پستانش شیر آمد، یا حیض دید، یا حمل گرفت یا از راه فرج همایش جماع ممکن بود، زن پنداشته می شود.

(۵) و اگر یک نشانه یاد شده هم وجود نداشت شخص مذکور خنثی مشکل پنداشته می شود.

(۶) افراد خنثی مشکل باید در نماز جماعت میان صف مردها و زنها (در صف مستقل) ایستاد شوند.

(۷) اگر خنثی مشکل صاحب مال باشد برایش کنیز خریداری می شود تا او را ختنه کند. و اگر مال نداشت حاکم از بیت المال برایش کنیز خریداری می کند تا او را ختنه کند، و قتیکه ختنه شد کنیز فروخته می شود و قیمتش به بیت المال اعاده می گردد.

(۸) اگر پدر خنثی مشکل وفات کند و از وی یک پسر و خنثی مشکل بماند نزد امام ابوحنیفه مالش به سه حصه تقسیم می شود، دو حصه را پسر و یک حصه را خنثی می گیرد. بنظر وی (امام ابوحنیفه) خنثی مشکل تا قتیکه طوری دیگر ثابت نگردد در حکم دختر است و اگر قسمی دیگر ثابت شود حکم آن را می گیرد.

(۹) امام ابویوسف و امام محمد می گویند: برای خنثی مشکل (مجموعه) نصف میراث مرد و نصف میراث زن داده می شود، این قول امام شعبی است. هر دو امام در قیاس گفتار وی اختلاف دارند، امام ابویوسف می گوید: میراث به هفت بخش تقسیم می شود پسر چهار و خنثی مشکل سه حصه می گیرد. امام محمد می گوید: مال میانشان به دوازده حصه تقسیم می شود، پسر هفت و خنثی پنج حصه میگیرد.

شرح:

معرفت خنثی: اگر انسانی آله تناسلی مرد و زن (ذکر و فرج) هر دو را داشته باشد، خنثی پنداشته می‌شود. در هر صورت برای شناخت خنثی کوشش شود توسط نشانه‌ها و علایم شناخته شده و با یک جنس یعنی مرد یا زن ملحق شوند؛ اما اگر نشانه‌های مرد و زن هر دو در ایشان برابر باشد انسان مذکور خنثی مشکل پنداشته می‌شود و احکام جدا دارد.

نشانه‌های مردی: اگر خنثی ذکر و فرج هر دو داشته باشد به نشانه‌های آتی مذکر پنداشته می‌شود.

۱- خروج بول از راه آله تناسلی مرد (ذکر).

۲- در صورتی که از هر دو راه بول خارج شود؛ اما از راه آله تناسلی مرد اول خارج گردد نزد امام ابویوسف و امام محمد اگر از یک راه بول زیاد و از راه دیگر کم خارج گردد، هر راهیکه زیاد باشد قابل اعتبار است، یعنی اگر از ذکر مقدار بیشتر ادرار خارج می‌شد او مرد پنداشته می‌شود اما اگر از فرج مقدار ادرار بیشتر خارج می‌شد شخص مذکور زن پنداشته می‌شود، لیکن امام ابوحنیفه این زیادت را اعتبار نمی‌دهد.

۳- بعد از بلوغ ریش کشیدن. ۴- توانمندی جماع با زن.

علایم زن بودن: در موجودیت نشانه‌های آتی خنثی زن پنداشته می‌شود:

۱- پستانهای او مانند پستان زنان بزرگ شود. ۲- بدون بروز پستان خروج شیر از پستان. ۳- آمدن حیض. ۴- حمل گرفتن. ۵- امکان جماع کردن از راه فرج. اگر نشانه‌های مرد یا زن بودن قبلی دیده نشود خنثی مشکل پنداشته می‌شود و احکام مستقل دارد.

راجع به خنثی مشکل نظر فقهاء این است که در هر حکم که احتیاط بیشتر مراعات گردد به همان عمل می‌شود که برخی از این احکام قرار ذیل است:

نماز جماعت: در نماز جماعت میان مردان و زنان در صف مستقل استاده می‌شود بخاطر اینکه اگر در صف مردان استاده شود به این احتمال که زن است نماز مرد را فاسد می‌سازد که در پهلوی وی قرار دارد و اگر در صف زنان ایستاد شود به این احتمال که مرد است نمازش فاسد می‌شود.

ختنه (سنت کردن): بدین ملحوظ که خنثی دارای علایم مردی و زنی هر دو است، مرد و زن هر دو نمی‌توانند عورت وی را مشاهده و او را ختنه کنند بدین اساس اگر صاحب مال

بود از مالش کنیز خریده می‌شود تا او را ختنه کند؛ زیرا که برای کنیز رواست عورت بادر خود را مشاهده کند.

این در صورتی است که وقتی خنثی مشکل بالغ باشد؛ اما اگر صغیر باشد هر یک از مرد و زن می‌توانند وی را ختنه کنند. اما اگر مال نداشت ختنه کردن خنثی مشکل بالای بیت المال (حکومت) است.

احکام میراث: به نظر امام ابوحنیفه برای خنثی مشکل از حصه‌های مرد و زن حصه داده می‌شود که کم باشد، یعنی خنثی مشکل نخست مرد سپس زن فرض شود، در هر حالت که مستحق مال کم می‌گردید همان میراث برایش پرداخته می‌شود.

امام ابویوسف و امام محمد در میراث خنثی مشکل نظر امام شعبی را تأیید می‌کنند مگر در تفسیر آن اختلاف دارند:

امام ابویوسف می‌گوید: اگر پسر تنها باشد چهار حصه می‌گیرد و اگر دختر تنها باشد دو حصه می‌گیرد، پس خنثی اول نیم حصه پسر (دو حصه) و بعداً نیم حصه دختر (یک حصه) را می‌گیرد که جمع آن سه حصه می‌شود.

امام محمد می‌گوید: خنثی از دوازده حصه، پنج حصه می‌گیرد؛ زیرا اگر مرد می‌بود شش حصه می‌گرفت و اگر زن می‌بود چهار حصه می‌گرفت، حالا که او از شش سه حصه و از چهار دو حصه را می‌گیرد که مجموعاً پنج می‌شود.

فعالیت

شاگردان راجع به فرق میان خنثی و خنثی مشکل باهم تبادل نظر کنند.

ارزیابی



- ۱- خنثی مشکل را تعریف کنید.
- ۲- در خنثی علایم مذکر بودن کدام‌ها اند؟
- ۳- علایم زن بودن در خنثی کدام‌ها اند؟
- ۴- خنثی مشکل در نماز جماعت در کدام صف ایستاد شود؟
- ۵- احکام و اختلاف فقهی بی را که در مورد میراث خنثی مشکل وجود دارد واضح سازید.

احكام مفقود (گم شده)

شاگردان عزیز، درس امروزی ما راجع به احكام شخص مفقود است كه آن را با هم می خوانیم.

- (۱) إِذَا غَاب الرَّجُلُ، وَلَمْ يُعْرِفْ لَهُ مَوْضِعٌ وَلَمْ يُعْلَمْ أَحْيًى هُوَ أَمْ مَيِّتٌ، نَصَبَ الْقَاضِي مَنْ يَحْفَظُ مَالَهُ وَيَقُومُ عَلَيْهِ وَيَسْتَوْفِي حُقُوقَهُ وَيُنْفِقُ عَلَى زَوْجَتِهِ وَأَوْلَادِهِ مِنْ مَالِهِ.
- (۲) وَلَا يُفَرِّقُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ امْرَأَتِهِ، فَإِذَا تَمَّ لَهُ مِائَةٌ وَعِشْرُونَ سَنَةً مِنْ يَوْمِ وُلِدَ، حَكَمْنَا بِمَوْتِهِ، وَاعْتَدَّتْ امْرَأَتُهُ وَقَسَمَ مَالُهُ بَيْنَ وَرَثَتِهِ الْمَوْجُودِينَ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ. وَمَنْ مَاتَ مِنْهُمْ قَبْلَ ذَلِكَ لَمْ يَرِثْ مِنْهُ.
- (۳) وَلَا يَرِثُ الْمَفْقُودُ مِنْ أَحَدٍ مَاتَ فِي حَالِ فَقْدِهِ.

ترجمه:

- (۱) اگر شخصی غائب گردد و جایش معلوم نباشد و از مرگ و زندگی وی هم کدام معلوماتی نباشد، قاضی سرپرستی را برای حفاظت مال و دریافت حقوق وی، تعیین میکند و از مالش نفقه زن و اولادش را تادیه کند.
- (۲) میان (غائب) و زنش تفریق آورده نمی شود.
- هرگاه از تولد شخص مفقود یکصد و بیست سال بگذرد به مرگ او حکم می کنیم، زنش عدت می گذراند و مالش میان وارثین موجود در این وقت تقسیم می گردد، اقاربی که قبل از این وقت فوت نموده اند از او میراث برده نمی توانند.
- (۳) همچنان (مفقود) از آنانی که در مدت مفقودی وی وفات شدند میراث برده نمی تواند.

شرح

تعریف مفقود: مفقود شخصی است که از جای، زندگی و مرگ او با وجود تلاشهای انجام شده کدام معلومات وجود نداشته باشد. اگر کسی از طرف دشمن محبوس گردد، و راجع به جای، زندگی و مرگ او معلومات در دست نباشد شخص مذکور مفقود پنداشته می شود.

سرپرستی مال مفقود: قاضی باید برای حفاظت مال مفقود و سرپرستی امور مالی او و دریافت حقوق وی کسی را سرپرست تعیین کند. سرپرست محض از مال مفقود بر همسر و اولاد وی نفقه می کند.

حکم فوت مفقود: به اساس این قاعده فقهاء که مفقود به دلیل استصحاب در دفع از حقوق خویش حجت و در استحقاق از دیگران حجت نیست بنابر آن قاضی نمی تواند به تفریق همسرش حکم کند و یا مال وی را بین ورثه اش تقسیم نماید؛ زیرا که در حق دفاع از حقوق خود زنده است؛ اما در وقت مفقودیت وی از مورث که بمیرد میراث گرفته نمی تواند؛ زیرا در حق استحقاق از دیگران زندگی وی اعتبار ندارد.

به نظر امام مالک بعد از چهار سال مفقود گردیدن به موت مفقود حکم می شود؛ زیرا عمر بن الخطاب رضی الله عنه در باره مفقود همین حکم را کرده بود. مذهب حنفی در این مسأله به قول علی رضی الله عنه استناد کرده که گفته است: «هي امرأته، ابتليت فلتصبر حتى يستبين موت او طلاق».

ترجمه: او زن مفقود است، آزموده شده پس صبر کند تا که مرگ و یا طلاق معلوم شود. در مذهب حنفی برای ثبوت مرگ مفقود یک صد و بیست سال به این دلیل مقرر شده که غالباً انسانها بعد از گذشت چنان سالها زنده نمی مانند.

ارزیابی



- ۱- مفقود را تعریف کنید.
- ۲- راجع به مفقود قاعده عمومی فقهی را بیان دارید.
- ۳- چه وقت در مورد مفقود حکم می شود که مرده شمرده شود؟

آباد ساختن زمین های موات

دین مقدس اسلام دین آبادی و عمران است، مسلمانان را به آبادی زمین مأمور می سازد، بدین اساس مردم میتوانند زمین های لامزروع را آباد کنند چون زمین های لامزروع حق تمام مسلمانهاست در مورد آبادی آن اجازه امام شرط می باشد. این درس در مورد آبادی زمین های لامزروع است.

(۱) الْمَوَاتُ مَا لَا يُنْتَفَعُ بِهِ مِنَ الْأَرْضِ لَانْقِطَاعِ الْمِلْكِ عَنْهُ، أَوْ لِعَلْبَةِ الْمِلْكِ عَلَيْهِ، أَوْ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ بِمَا يَمْنَعُ الزَّرَاعَةَ.

(۲) فَمَا كَانَ مِنْهَا عَادِيًّا لَا مَالِكَ لَهُ، أَوْ كَانَ تَمْلُوكًا فِي الْإِسْلَامِ وَلَا يُعْرِفُ لَهُ مَالِكٌ بَعِيْنُهُ، وَهُوَ بَعِيدٌ مِنَ الْقَرْيَةِ بَحِثْ إِذَا وَقَفَ إِنْسَانٌ فِي أَقْصَى الْعَامِرِ، فَصَاحَ لَمْ يُسْمَعْ الصَّوْتُ فِيهِ فَهُوَ مَوَاتٌ، مَنْ أَحْيَاهُ بِإِذْنِ الْإِمَامِ مَلَكَهُ، وَإِنْ أَحْيَاهُ بغيرِ إِذْنِ الْإِمَامِ، لَمْ يَمْلِكْهُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: يَمْلِكُهُ.

(۳) وَيَمْلِكُ الذَّمِّيُّ بِالْإِحْيَاءِ كَمَا يَمْلِكُ الْمُسْلِمُ.

(۴) وَمَنْ حَجَرَ أَرْضًا وَلَمْ يَعْمُرْهَا ثَلَاثَ سِنِينَ، أَخَذَهَا الْإِمَامُ مِنْهُ وَدَفَعَهَا إِلَى غَيْرِهِ.

(۵) وَلَا يُجُوزُ إِحْيَاءُ مَا قُرْبَ مِنَ الْعَامِرِ، وَيُتْرَكُ مَرْعَى لِأَهْلِ الْقَرْيَةِ وَمَطَرَحًا لِحَصَائِدِهِمْ.

(۶) وَمَنْ حَفَرَ بئرًا فِي بَرِيَّةٍ فَلَهُ حَرَمُهَا، فَإِنْ كَانَتْ الْبئرُ لِلْعَطَنِ، فَحَرَمُهَا أَرْبَعُونَ ذِرَاعًا، وَإِنْ كَانَتْ لِلنَّاصِحِ فَسِتُونَ ذِرَاعًا، وَإِنْ كَانَتْ عَيْنًا فَحَرَمُهَا ثَلَاثُمِائَةِ ذِرَاعٍ. وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَحْفَرَ فِي حَرَمِهَا بئرًا مَنَعَ مِنْهُ.

(۷) وَمَا تَرَكَ الْفَرَاتُ أَوْ الدَّجْلَةُ وَعَدَلَ عَنْهُ، فَإِنْ كَانَ يُجُوزُ عَوْدُهُ إِلَيْهِ لَمْ يُحْزَ إِحْيَاؤُهُ، وَإِنْ كَانَ لَا يُجُوزُ أَنْ يَعُودَ إِلَيْهِ فَهُوَ كَالْمَوَاتِ إِذَا لَمْ يَكُنْ حَرِيمًا لِعَامِرٍ يَمْلِكُهُ مَنْ أَحْيَاهُ بِإِذْنِ الْإِمَامِ.

(۸) وَمَنْ كَانَ لَهُ نَهْرٌ فِي أَرْضٍ غَيْرِهِ، فَلَيْسَ لَهُ حَرِيمٌ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ إِلَّا أَنْ يُقِيمَ بَيْنَهُ عَلَى ذَلِكَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: لَهُ مُسْنَةٌ يَمْشِي عَلَيْهَا وَيُلْقِي عَلَيْهَا طِينَهُ.

ترجمه:

(۱) موات عبارت از زمینهایی است که به سبب عدم موجودیت آب، زیادت آب و اسباب مشابه که مانع کشت می گردد، قابل استفاده نباشد.

(۲) زمین های عادی (که قبلاً تخریب گردیده) و زمین هایی که مالک نداشته باشد یا زمین هایی که قبلاً در اسلام ملکیت شخصی بوده؛ لیکن فعلاً مالکش معلوم نباشد و از قریه به قدری دور باشد که صاحب صدای بلند در آخر قریه ایستاد شده و صدا کند کسی صدای وی را در آن زمین نشنود، این زمین را موات گویند، اگر کسی به اجازه امام (حکومت) آن را آباد سازد از ملکیت وی پنداشته می شود. و اگر بدون اجازه امام آباد گرداند نزد امام ابوحنیفه مالک آن شده نمی تواند، امام ابویوسف و امام محمد می گویند: مالک می گردد.

(۳) ذمی مانند مسلمان به سبب آبادی (زمین) موات مالک اش می گردد.

(۴) اگر شخصی زمین را به احاطه سنگها (بصفت نشانه ها) بگیرد و تا سه سال آباد نسازد امام زمین را از وی می گیرد و به کسی دیگری تسلیم می کند.

(۵) آبادی زمین های نزدیک به قریه جات جواز ندارد و بصفت چراگاه و جای خرمن مردم قریه گذاشته می شود.

(۶) شخصی که در دشت و صحرا چاه بکند حریمش از وی است، اگر آب از چاه بدست کشیده میشد حریمش چهل گز و اگر توسط شتر بیرون می آمد حریمش شصت گز است. اگر چشمه باشد حریمش سه صد گز است، اگر کسی در حریمش چاه می کند منع کرده می شود.

(۷) آبادی کناره های دریای دجله و فرات که دریا از آن منحرف گشته و طرف دیگر جریان پیدا کرده، اگر احتمال بازگشت آن دریا به آن متصور باشد، روا نیست، اما اگر احتمال آمدن دوباره دریا بر آن متصور نبود حکم آن حکم زمین موات است و کسی که آنرا به اجازه امام آباد کند در ملکیت او بشرطی داخل می شود که حریم قریه نباشد.

(۸) اگر جوی کسی در زمین شخصی دیگر باشد نزد امام ابوحنیفه حریم ندارد مگر اینکه شاهد بیاورد، امام ابویوسف و امام محمد می گویند: شخص مذکور حق پلوان دارد که بالایش گردش کند و گل جوچه را در آن می اندازد.

شرح:

حکم موات به نظر صاحبین: نظر امام ابویوسف و امام محمد راجع به زمین موات این است که در آبادی آن به اجازه امام (حکومت) ضرورت نیست هر کس میتواند زمین مذکور را آباد سازد؛ زیرا که در روایت ابوداود رسول اکرم ﷺ فرموده: «**مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ**». کسیکه زمین موات را آباد سازد زمین مذکور از او است.

حکم موات به نظر امام ابوحنیفه رحمته: نزد امام ابوحنیفه رحمته در آبادی زمین های موات اجازه امام شرط است؛ زیرا که رسول اکرم ﷺ می فرماید: «**لَيْسَ لِلْمَرْءِ إِلَّا مَا طَابَتْ بِهِ نَفْسُ إِمَامِهِ**». ترجمه: برای انسان تنها آنچه روا است که امام (حاکم) به آن راضی باشد.

زمین های موات مانند: بیت المال حق تمام مسلمانان است، به نظر امام ابوحنیفه رحمته کسی نمی تواند بدون اجازه امام آنرا در ملکیت خود داخل سازد؛ اما اگر کسی زمین موات را آباد نمود و سپس از امام اجازه گرفت زمین در ملکیت وی داخل می شود، برای امام هم بهتر این است که زمین یاد شده را به وی تسلیم کند.

ذمی هم مانند مسلمانان می تواند به آبادی زمین موات مالک آن گردد چرا سبب ملکیت آبادی بوده، ذمی و مسلمان هر دو در آبادی باهم برابر اند.

از اینکه مقصد شریعت اسلامی از حکم قبلی آبادی و سود مسلمانان است پس بالای کسی که زمین را آباد می کند لازم است در خلال سه سال آن را آباد سازد، اما شخصی که زمین را به گذاشتن نشانه ها از خود کرد و در مدت سه سال آباد نساخت حکومت زمین را از وی گرفته جهت آبادی به کسی دیگر تسلیم می کند.

راه های آبادی زمین: کشیدن چاه در زمین های موات به معنی آبادی آن است که بدین اساس زمین حریم چاه از شخصی می گردد که چاه را کشید. اگر آب چاه بدست کشیده می شد چهار اطراف آن بمساحت چهل گز در ملکیت صاحب چاه داخل می شود؛ اما اگر آب آن توسط شتر بیرون می شد چهار طرف چاه به مساحت شصت گز زمین در ملکیت وی داخل می شود. چهار اطراف چشمه به مساحت سه صد گز زمین در ملکیت شخصی داخل می شود که چشمه را کشیده چرا که چشمه برای آبیاری زمین کشیده می شود به جوی ها و ذخایر آب ضرورت دارد و این عمل به مساحت وسیعتر نیاز دارد.

اگر شخصی در حریم چاه، چشمه یا چاه دیگری حفر کند صاحب زمین شده نمی تواند؛ زیرا

که زمین متذکره در ملکیت شخصی اولی که چاه حفر کرده داخل گردیده است.

زمین خرابه باقی از دریا: اگر دریا مسیر خود را بسوی دیگر تغییر دهد و در نتیجه زمین طوری باقی بماند که احتمال عودت دوباره دریا به آنجا متصور نباشد، مردم میتواند به اجازه حکومت زمین یاد شده را به شرطی آباد سازند که قبلاً ملکیت کسی، وقف یا مسجد نباشد، و همچنان نزدیک آن کدام قریه نباشد؛ اما اگر نزدیک آن قریه، ملکیت، وقف یا مسجد قرار داشته باشد آبادی آن جواز ندارد.

حریم جوییکه در زمین غیر واقع باشد: جویی که در زمین شخص دیگر واقع باشد نزد امام ابوحنیفه حریم ندارد، چرا که جوی تنها برای جریان آب است و این مفاد بدون حریم هم بدست آمده میتواند؛ لیکن امام ابویوسف و امام محمد می گویند: جوی حریم دارد، چرا که بدون حریم صاحب جوی نمی تواند از کنار جوی بگذرد و از آب مراقبت کند؛ همچنان در صورت تنظیف آن ضرورت است تا گل آنرا کنار جوی بگذارد لذا جوی به حریم ضرورت دارد.

فعالیت

شاگردان عزیز در روشنی درس قبلی راجع به حکم زمین های موات منطقه خویش صحبت نمایند.

ارزیابی



- ۱- موات به کدام زمین گفته می شود؟
- ۲- آیا برای آبادی زمین موات اجازه امام شرط است؟
- ۳- مسلمان با ذمی در آبادی زمین موات چرا فرق ندارد؟
- ۴- زمین های موات باید از قریه جات به چه اندازه دور باشد؟
- ۵- در زمین های موات حریم چاه و چشمه چقدر است؟
- ۶- اگر مسیر دریا به طرف دیگر محول گردد، زمین باقی چه حکم دارد؟

دهقانی و باغبانی

دهقانی و باغبانی از آن‌ده عقودی است که در کشور ما زیاد رواج دارد لذا کسب معلومات در مورد آن مهم است، اینک در این درس به آن می‌پردازیم.

(۱) قَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: الْمَزَارَعَةُ بِالثُّلُثِ وَالرُّبْعِ بَاطِلَةٌ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: جَائِزَةٌ.

(۲) وَهِيَ عِنْدَهُمَا عَلَى أَرْبَعَةِ أَوْجِهٍ:

الف: إِذَا كَانَتْ الْأَرْضُ وَالْبَذْرُ لِوَاحِدٍ وَالْعَمَلُ وَالْبَقَرُ لِوَاحِدٍ جَازَتْ الْمَزَارَعَةُ.

ب: وَإِنْ كَانَتْ الْأَرْضُ لِوَاحِدٍ وَالْعَمَلُ وَالْبَقَرُ وَالْبَذْرُ لِوَاحِدٍ جَازَتْ أَيْضًا.

ج: وَإِنْ كَانَتْ الْأَرْضُ وَالْبَذْرُ وَالْبَقَرُ لِوَاحِدٍ وَالْعَمَلُ مِنْ آخَرٍ جَازَتْ أَيْضًا.

د: وَإِنْ كَانَتْ الْأَرْضُ وَالْبَقَرُ لِوَاحِدٍ وَالْبَذْرُ وَالْعَمَلُ لِآخَرٍ فَهِيَ بَاطِلَةٌ.

(۳) وَلَا تَصِحُّ الْمَزَارَعَةُ إِلَّا عَلَى مُدَّةٍ مَعْلُومَةٍ، وَأَنْ يَكُونَ الْخَارِجُ بَيْنَهُمَا مُشَاعًا، فَإِنْ شَرَطَ

لِأَحَدِهِمَا قَفْرًا مُسَمًّا فَهِيَ بَاطِلَةٌ، وَكَذَلِكَ إِذَا شَرَطَا مَا عَلَى الْمَآذِيَانِ وَالسَّوَاقِي.

(۴) وَإِذَا صَحَّتِ الْمَزَارَعَةُ فَالْخَارِجُ بَيْنَهُمَا عَلَى مَا شَرَطَا، فَإِنْ لَمْ تَخْرُجِ الْأَرْضُ شَيْئًا فَلَا

شَيْءٌ لِلْعَامِلِ.

(۵) وَإِذَا فَسَدَتْ الْمَزَارَعَةُ فَالْخَارِجُ كُلُّهُ لِصَاحِبِ الْبَذْرِ، فَإِنْ كَانَ الْبَذْرُ مِنْ قِبَلِ رَبِّ

الْأَرْضِ فَلِلْعَامِلِ أَجْرٌ مِثْلُهُ لَا يُزَادُ عَلَى مِقْدَارِ مَا شَرَطَ لَهُ مِنَ الْخَارِجِ، وَإِنْ كَانَ الْبَذْرُ

مِنْ قِبَلِ الْعَامِلِ فَلِلصَّاحِبِ الْأَرْضِ أَجْرٌ مِثْلُهَا.

(۶) وَإِذَا عَقِدَ الْمَزَارَعَةَ فَاِمْتَنَعَ صَاحِبُ الْبَذْرِ مِنَ الْعَمَلِ لَمْ يُجْبَرْ عَلَيْهِ، وَإِنْ اِمْتَنَعَ الَّذِي

لَيْسَ مِنْ قِبَلِهِ الْبَذْرُ أَجْبَرَهُ الْحَاكِمُ عَلَى الْعَمَلِ.

(۷) وَإِذَا مَاتَ أَحَدُ الْمُتَعَاقِدَيْنِ بَطَلَتِ الْمَزَارَعَةُ.

(۸) وَإِذَا انْقَضَتْ مُدَّةُ الْمَزَارَعَةِ، وَالزَّرْعُ لَمْ يُدْرِكْ، كَانَ عَلَى الْمَزارِعِ أَجْرٌ مِثْلُ نَصِيبِهِ مِنَ الْأَرْضِ إِلَى أَنْ يُسْتَحْصَدَ، وَالتَّفَقُّهُ عَلَى الزَّرْعِ عَلَيْهِمَا عَلَى مِقْدَارِ حُقُوقِهِمَا، وَأَجْرَةُ الْحَصَادِ وَالرَّفَاعِ وَالْدِّيَاسِ وَالتَّنْذِرِيَةِ عَلَيْهِمَا بِالْحِصَصِ، فَإِنْ شَرَطَهُ فِي الْمَزَارَعَةِ عَلَى الْعَامِلِ فَسَدَتْ الْمَزَارَعَةُ.

(۹) قَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: الْمَسَاقَاةُ بِجُزْءٍ مِنَ الشَّمَرَةِ بَاطِلَةٌ. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: هِيَ جَائِزَةٌ إِذَا ذَكَرَا مُدَّةً مَعْلُومَةً، وَسَمَّيَا جُزْءًا مِنَ الشَّمَرَةِ مُشَاعًا.

(۱۰) وَتَجُوزُ الْمَسَاقَاةُ فِي النَّخْلِ وَالشَّجَرِ وَالْكَرْمِ وَالرُّطَابِ وَأُصُولِ الْبَاذِنَجَانِ، فَإِنْ دَفَعَ نَخْلًا فِيهِ ثَمَرَةٌ مُسَاقَاةً، وَالشَّمَرَةُ تَزِيدُ بِالْعَمَلِ جَارًا، وَإِنْ كَانَتْ قَدْ انْتَهَتْ لَمْ يَجُزْ.

(۱۱) وَإِذَا فَسَدَتْ الْمَسَاقَاةُ فَلِلْعَامِلِ أَجْرٌ مِثْلِهِ.

(۱۲) وَتَبْطُلُ الْمَسَاقَاةُ بِالْمَوْتِ، وَتُفْسَخُ بِالْأَعْدَارِ كَمَا تُفْسَخُ الْإِجَارَةُ.

ترجمه:

(۱) امام ابوحنیفه گفته: دهقانی به (حصه) سوم و چهارم باطل است. امام ابویوسف و امام محمد میگویند: روا است.

(۲) دهقانی نزد امام ابو یوسف و امام محمد به چهار قسم است:

اگر زمین از یک طرف عقد و کار و گاوها از طرف دیگر عقد باشد دهقانی روا است.

اگر زمین از یکی و کار، گاوها و تخم از شخصی دیگر باشد روا است.

اگر زمین، تخم و گاوها از یکی و کار از شخص دیگر باشد روا است.

اگر زمین و گاوها از یکی و تخم و کار از شخص دیگر باشد باطل است.

(۳) دهقانی بشرطی جواز دارد که مدتش معلوم و حاصل زمین میان طرفین مشاع باشد، اگر برای یکی از طرفین پیمانهای معین یا آنکه بر جویها و جویچهها سبز می گردد. مشخص کرد عقدش باطل است.

(۴) وقتی که عقد دهقانی درست شد حاصل آن طبق اتفاقی که میان طرفین صورت گرفته تقسیم می گردد. اگر زمین چیزی سبز نکرد برای دهقان چیزی نیست.

(۵) اگر عقد دهقانی فاسد گردد حاصل از صاحب تخم است، اگر تخم از صاحب زمین

بود دهقان مستحق اجر مثل است بشرطی که امام محمد که از حصه تعیین شده برای او زیاد نگیرد، اما اگر تخم از دهقان بود صاحب زمین حقدار اجر مثل است.

(۶) اگر عقد دهقانی بسته شود و صاحب تخم از عمل خوداری کرد، مجبور نمی گردد اما اگر طرف مقابل صاحب تخم از کار کردن امتناع ورزید حاکم وی را به کار مجبور امام محمد می سازد.

(۷) بمرگ یکی از متعاقدين عقد دهقانی باطل می گردد.

(۸) اگر مدت دهقانی در حالی به پایان رسید که کشت نرسیده، بالای دهقان برابر حصه خویش که هنگام رسیدن کشت مستحق آن می شود، اجوره لازم می گردد، مصارفی را که بالای کشت صورت گرفته هر یک بتناسب حقوق خویش می پردازد.

مصارف درو، حمل و نقل، چغل و باد کردن را هر دو بتناسب حصص خویش می پردازند، اگر در عقد دهقانی (مصارف قبلی را) بالای دهقان گذاشته باشد عقد دهقانی فاسد است.

(۹) امام ابوحنیفه می گوید: باغبانی در برابر یک جزء مشاع میوه باطل است. امام ابویوسف و امام محمد میگویند: در صورتی جواز دارد که مدت آن معلوم و حصه وی در میوه مشاع تعیین گردیده باشد.

(۱۰) عقد باغبانی می که به خرما، درخت ها، تاکها، سبزی ها و بته های بادنجان صورت گیرد روا است. اگر در برابر کار باغبانی درخت های میوه داری برایش بدهد که توسط کار بیشتر می گردد جواز دارد. اما اگر دیگر اضافه نمی شد جواز ندارد.

(۱۱) وقتی که عقد باغبانی فاسد گردد باغبان مستحق اجر مثل می گردد.

(۱۲) عقد باغبانی به مرگ باطل و به اعذاری مانند عقد اجاره فسخ می گردد.



شرح:

تعریف مزارعت (دهقانی): (مزارعت) از (زرع) گرفته شده (زرع) کشت را گویند. در اصطلاح عقدی است که بین دو طرف به خاطر کشت زمین در مقابل یک حصه از حاصلات بسته می‌شود.

حکم دهقانی: نزد امام ابوحنیفه عقد دهقانی که بر یک حصه حاصلات بسته می‌شود روا نیست، بلکه به دلیل جهالت اجوره فاسد است. بدین معنی که هنگام عقد اجوره معدوم و نامعلوم می‌می‌باشد، یعنی هیچ شخص نمی‌فهمد که کشت سبز می‌گردد یا خیر؟ نزد امام ابویوسف و امام محمد دهقانی جهت ضرورت بیشتر مردم روا است و فتوی برین قول است. بنظر ایشان دهقانی بچهار قسم است که سه آن روا و یکی آن ناروا است، سه بخش روا آن قرار ذیل است:

۱- اگر زمین و تخم از یک (طرف)، و کار و گاوهای که برای قلبه و غیره بکار می‌رود از (طرف) دیگر باشد.

۲- اگر زمین از یکی و کار، گاوها و تخم از شخصی دیگر باشد.

۳- اگر زمین، تخم و گاوها از یکی و کار از دیگر باشد.

وقتیکه زمین و گاوها از یکی و تخم و کار از شخص دیگر باشد.

این صورت بخاطری باطل است که اگر تهیه گاوها بر صاحب زمین شرط گردد اجاره فاسد می‌شود یعنی گاوها تابع زمین نبوده و هر دو یعنی زمین و گاو برای مقاصد جداگانه استعمال می‌گردد.

شروط دهقانی: عقد دهقانی مشروط بر این است که مدت آن معلوم و مشخص باشد همچنان حقوق هر یکی از طرفین باید مشاع باشد نه اندازه معین. یعنی اگر بگوید: اگر گندم کشت کردی یک خروار آن را بمن میدهی و متباقی مشترک باشد، این عقد باطل است. همچنان اگر حاصل یک زمین مشخص را بخود تخصیص دهد باطل است.

اگر در عقد صحیح دهقانی، زمین حاصل نداد دهقان حقدار چیزی نمی‌شود؛ زیرا که در عقد صحیح توافق بر اجوره معین به عمل آمده که یک حصه حاصل را تشکیل میداد لیکن حاصل بدست نیامد.

دهقانی فاسد: اگر عقد دهقانی فاسد گردد حاصل بدست آمده حق صاحب تخم است و به طرف مقابل اجوره بالمثل داده می‌شود.

اگر در عقد دهقانی صاحب تخم از عمل امتناع ورزد به کار کردن مجبور شده نمی‌می‌تواند، اما اگر طرف مقابل صاحب تخم از کار کردن ابا و ورزید مجبور گردانیده می‌شود، بطور مثال شخصی مزدوری را برای ویران کردن دیواری به اجوره بگیرد و سپس از هدم آن منصرف شود پس مزدور صاحب دیوار را به هدم آن مجبور کرده نمی‌تواند.

نزد امام محمد شرط کردن درو فصل، حمل و نقل و چغل بالای دهقان، عقد دهقانی را فاسد می‌سازد چرا عمل دهقان الی پخته شدن فصل است و بس، چنانچه در متن کتاب ذکر شد. امام ابویوسف می‌می‌گوید: شرط کردن درو، حمل، نقل و چغل آن بالای دهقان روا است زیرا که تعامل مردم همین است، علمای بلخ این نظر را تایید و به آن عمل می‌کنند.

تعریف مساقات (باغبانی): مساقات از سقی گرفته شده که به معنی آبیاری است. اگر شخصی درخت‌ها را برای کسی جهت حفاظت، مواظبت و آبیاری می‌دهد تا در مقابل آن از میوه حصه را در مزد بگیرد این کار مساقات پنداشته می‌شود.

راجع به موضوع باغبانی مانند دهقانی میان امام ابوحنیفه و یاران اختلاف نظر موجود است. عقد باغبانی در درختها، تاکها و سبزیجات روا است.

صاحب درخت‌ها می‌تواند قبل از رسیدن و پخته شدن آن عقد باغبانی ببندد، وقتی که میوه رسید عقد باغبانی بسته شده نمی‌تواند، زیرا که مزد در مقابل عمل داده می‌شود و به رسیدن میوه کدام عملی نمی‌ماند که باغبان آنرا انجام داده و مستحق مزد شود.



فعالیت

شاگردان عزیز راجع به آن عقود دهقانی و باغبانی که روا نیست باهم صحبت کنند.

ارزیابی



- ۱- مزارعت را تعریف کنید.
- ۲- اختلاف امامان راجع به مزارعت را بیان دارید.
- ۳- دهقانی چند قسم است؟ کدام‌های آن روا و کدام ناروا است؟
- ۴- شروط صحت دهقانی را واضح سازید.
- ۵- درو و چغل در دهقانی بر ذمه کی است؟
- ۶- مساقات را تعریف کنید.
- ۷- مساقات در کدام چیزها روا است؟

نکاح

الله تعالی در وجود انسان غریزه جنسی یعنی رغبت و میل به جنس مخالف را نهاده است تا سبب بقای نسل انسانی گردد. شریعت اسلامی برای زنده می گوی مشترک مرد و زن راه جایز را نشان داده که نکاح است، در این درس احکام نکاح را مطالعه می کنیم.

کِتَابُ النِّكَاحِ

- (۱) النِّكَاحُ يَتَعَقَّدُ بِالْإِجَابِ وَالْقَبُولِ، بِلَفْظَيْنِ يُعَبَّرُ بِهِمَا عَنِ الْمَاضِي، أَوْ يُعَبَّرُ بِأَحَدِهِمَا عَنِ الْمَاضِي وَالْآخِرِ عَنِ الْمُسْتَقْبَلِ مِثْلُ أَنْ يَقُولَ زَوْجَنِي فَيَقُولَ قَدْ زَوَّجْتُكَ.
- (۲) وَلَا يَتَعَقَّدُ نِكَاحُ الْمُسْلِمِينَ، إِلَّا بِحُضُورِ شَاهِدَيْنِ حُرَّيْنِ، مُسْلِمَيْنِ، بَالِغَيْنِ، عَاقِلَيْنِ، أَوْ رَجُلٍ وَامْرَأَتَيْنِ، عُدُولًا كَانُوا أَوْ غَيْرَ عُدُولٍ، أَوْ مُحَدِّودَيْنِ فِي قَذْفٍ.
- (۳) فَإِنْ تَزَوَّجَ مُسْلِمٌ ذِمِّيَّةً، بِشَهَادَةِ ذِمِّيَّيْنِ جَازَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَأَبِي يُوسُفَ، وَقَالَ مُحَمَّدٌ وَزَفَرٌ لَا يَجُوزُ.

ترجمه:

کتاب نکاح

- (۱) نکاح به ایجاب و قبول بسته می شود. به دو لفظی که تعبیر از آن دو لفظ به صیغه ماضی صورت گیرد. یا از یک لفظ تعبیر به ماضی و از دیگر به لفظ مستقبل شود.
- به طور مثال: یکی بگوید با من نکاح کن و دیگری بگوید با تو نکاح کردم.
- (۲) نکاح مسلمانها بسته نمی شود مگر در حضور دو شاهد مرد یا یک مرد و دو زن که هر دوی آنها آزاد، بالغ، عاقل و مسلمان باشند. چه عادل باشند یا غیر عادل یا حد قذف بر آنها جاری گردیده باشد.
- (۳) اگر یک مسلمان به شهادت دودمی با یک زن ذمی نکاح کرد به نزد امام ابو حنیفه و امام ابویوسف رحمهما الله جایز است ولی به نظر امام محمد و امام زفر رحمهما الله جواز ندارد.

شرح

تعریف نکاح: نکاح در لغت یکجا شدن را میگویند و در اصطلاح شریعت نکاح آن عقدی را میگویند که برای زن و مرد از یکدیگر استفاده جنسی را جایز میگرداند^(۱).

الفاظ نکاح: نکاح، به لفظ نکاح و تزویج بسته می شود. هر آن لفظی که تملیک اشیاء به آن صورت می گیرد نکاح به آن بسته می شود. مثل الفاظ هبه، صدقه و عطیه (دادن) به شرطی که نیت نکاح را داشته باشد و شاهدان نیز به مقصودش بفهمند^(۲).

کیفیت الفاظ نکاح

۱. نکاح را به الفاظی بسته کند که به زمانه ماضی دلالت کند؛ به طور مثال: یک مرد به پدر دختر بگوید، من دختر شما را به نکاح خود در آوردم، پدر در جواب بگوید: من هم دادم.
۲. اگر یک لفظ ماضی و دیگر مضارع باشد باز هم نکاح صحیح می شود؛ طور مثال: پدر دختر به پسر بگوید من دخترم را به شما میدهم پسر در جواب بگوید: من دختر شما را به نکاح شرعی آن قبول کرده بودم یا پسر به پدر دختر بگوید: دخترم را به نکاح من بده، و پدر دختر بگوید: من دخترم را به شما دادم.

شرایط نکاح

۱. ایجاب و قبول باید در یک مجلس صورت گیرد؛ یعنی در مجلس عقد باشد.
۲. ایجاب و قبول به صدای بلند باشد؛ یعنی طرفین و شاهدان سخن یکدیگر را بشنوند. و رضایت طرفین آشکار شود^(۳).
۳. نکاح به صورت دائمی باشد و به وقت موقت مرتبط نه باشد مثل ماه سال و غیره تا نکاح متعه از آن خارج شود. نکاح متعه به چهار مذهب فقهی حرام و باطل است^(۴).
۴. عقد کنندگان باید عاقل باشند. نکاح دیوانه و طفل غیر ممیز صحیح نیست.
۵. عقد کنندگان باید بالغ و آزاد باشند، این دو شرط مربوط به نفاذ نکاح است.
۶. **وجود شاهدان:** وجود شاهدان از جمله شرایط صحت نکاح است بدون حضور شاهدان نکاح منعقد نه می شود. نکاح در حضور دو شاهد مرد و یا یک شاهد مرد و دو شاهد زن بسته می شود.

۱- ردالمحتار (۱۷۸/۹) الاختیار لتعلیل المختار (۹۳/۳) الفقه الحنفی وادلته ۱۴۸

۲- ردالمحتار (۱۷۸/۹)

۳- الدرالمختار (۲۲/۳)

۴- الفقه الاسلامی وادلته (۶۴/۷)

شرایط شاهدان طور ذیل است:

۱. عقل: به شهادت دیوانه نکاح صحیح نمی شود.
۲. بلوغ: به شهادت طفل نکاح صحیح نمی شود.
۳. آزادی: به شهادت غلام نکاح صحیح نمی شود.
۴. اسلام: در نکاح مسلمانان به شهادت ذمی ها، نکاح مسلمانها صحیح نیست.
۵. شاهدان دو مرد یا یک مرد و دو زن باشد؛ بناء به شهادت زنان بدون مرد نکاح صحیح نمی شود.
۶. شاهدان سخن هر دو عقد کننده را بفهمند؛ یعنی شهادت شخص در حالت خواب صحیح نیست^(۵).
۷. تعیین زوجین: کسی که دو دختر داشته باشد بدون تعیین دختر معین بگوید: من یک دخترم را به شما به نکاح دادم این صحیح نیست؛ زیرا معلوم نه شد که کدام دختر مرادش است.

فعالت

شاگردان به رهنمایی استاد محترم مضمون در باره الفاظ ایجاب و قبول با هم مناقشه کنند.

ارزیابی



۱. نکاح را تعریف کنید.
۲. نکاح به کدام الفاظ بسته می‌شود؟
۳. شرطهای نکاح چند و کدام‌ها اند؟
۴. آیا بدون شاهدان نکاح بسته می‌شود؟
۵. شرطهای درست بودن شهادت، شاهدان را بیان کنید.

کارخانه گی



شاگردان مسایل متن کتاب را در کتابچه‌های شان نوشته کند.



نکاح با محرمات

(۱) وَلَا يَحِلُّ لِلرَّجُلِ أَنْ يَتَزَوَّجَ بِأُمِّهِ، وَلَا بِجَدَّائِهِ، وَلَا بِابْنَتِهِ وَلَا بِابْنَةِ وَلَدِهِ وَإِنْ سَفَلَتْ، وَلَا بِأُخْتِهِ، وَلَا بِبَنَاتِ أَخِيهِ، وَلَا بِبَنَاتِ أُخْتِهِ، وَإِنْ سَفَلْنَ وَلَا بِعَمَّتِهِ، وَلَا بِخَالَتِهِ، وَلَا بِأُمِّ امْرَأَتِهِ، دَخَلَ بِابْنَتِهَا، أَوْ لَمْ يَدْخُلْ، وَلَا بِبَنَاتِ امْرَأَتِهِ الَّتِي دَخَلَ بِأُمِّهَا، سَوَاءٌ كَانَتْ فِي حَجَرِهِ أَوْ حَجَرِ غَيْرِهِ.

(۲) وَلَا بِامْرَأَةِ أَبِيهِ وَأَجْدَادِهِ، وَلَا بِامْرَأَةِ ابْنِهِ وَبَنِي أَوْلَادِهِ، وَلَا بِأُمِّهِ مِنَ الرِّضَاعَةِ، وَلَا بِأُخْتِهِ مِنَ الرِّضَاعَةِ.

(۳) وَلَا يَجْمَعُ بَيْنَ أُخْتَيْنِ بِنِكَاحٍ وَلَا بِمِلْكٍ يَمِينٍ وَطِيبًا. وَلَا يَجْمَعُ بَيْنَ الْمَرْأَةِ وَعَمَّتِهَا وَلَا خَالَتِهَا وَلَا بِنْتَ أُخْتِهَا وَلَا بِنْتَ أَخِيهَا.

(۴) وَلَا يَجْمَعُ بَيْنَ امْرَأَتَيْنِ لَوْ كَانَتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا رَجُلًا، لَمْ يُجْزَ أَنْ يَتَزَوَّجَ بِالْأُخْرَى وَلَا بِأَسٍّ أَنْ يَجْمَعَ بَيْنَ امْرَأَةٍ وَابْنَةِ زَوْجٍ كَانَ هَا مِنْ قَبْلِهِ

(۵) وَمَنْ زَنَى بِامْرَأَةٍ حُرِّمَتْ عَلَيْهِ أُمُّهَا وَابْنَتُهَا

(۶) وَإِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ طَلَاقًا بَائِنًا، أَوْ رَجَعِيًّا لَمْ يُجْزَ لَهُ أَنْ يَتَزَوَّجَ بِأُخْتِهَا حَتَّى تَنْقُضِيَ عِدَّتَهَا

ترجمه:

(۱) برای مرد حلال نیست که با مادر و یا با مادر کلان‌های خود (خواه از طرف پدر باشد یا از جانب مادر) نه با دختر خود، نه با دختر اولادهاى خود اگر پایین هم باشند (مثل نواسه‌ها) نه با خواهر خود، و نه با برادر زاده‌ها خود، نه با خواهر زاده‌های خود. اگر پایین هم باشند (مثل اولادها خواهر زاده‌ها و برادر زاده‌ها) نه با عمه خود، نه با خاله خود (نه با خواهر مادر، و نه با خواهر پدر) نه با مادر زن خود، چه با دخترش یکجا شده باشد یا نشده باشد (جماع

کرده باشد یا نکرده باشد) و نه با دختر آن زن خود که همرايش یکجا (همبستر) شده باشد. برابر است که آن دختر در پرورش او باشد یا در پرورش شخص دیگر.

(۲) نکاح مرد با زن پدر (مادر اندر) و نیاکان خود و نه با زن پسر خود و زنهای نواسه‌های خود؛ نه با مادر رضاعی خود (زنیکه شیر آن را خورده باشد) و نه با خواهر رضاعی خود حلال نمی‌باشد.

(۳) جمع کند بین دو خواهر در نکاح (نکاح دو خواهر در یک وقت) و نه بین دو خواهر کنیز در وطی، و جمع نه کند بین زن و عمه اش، و نه بین زن و خاله اش، نه با خواهرزاده اش و نه با برادر زاده اش.

(۴) و جمع نکند بین دو زنیکه اگر یکی از آنها مرد فرض شود همراه دیگرش نکاح جایز نمی‌باشد.

و این باکی ندارد که بین زن و دختر شوهر سابقه اش (که از زن دیگر باشد) جمع کند.

(۵) هر گاه یک مرد با کدام زن زنا کند بر مرد نکاح مادر آن زن و دخترش بر وی حرام می‌گردد.

(۶) اگر یک مرد زن خود را با طلاق باین یا رجعی طلاق کند، تا زمانیکه عدت این زن نگذشته باشد با خواهر آن زن نکاح آن مرد جواز ندارد.

شرح

نکاح کردن با محرمات حرام است؛ زیرا برای صحت عقد نکاح شرط این است که زن برای مرد خواستگار، روا باشد.

تعریف محرمات: محرمات جمع محرمه است و محرم و حرام در لغت ممنوع شده را گویند. و در اصطلاح شرع شریف آن زنان و مرد انیکه از لحاظ قرابت نکاح با ایشان حرام باشد محرمات نامیده می‌شود.

انواع محرمات: محرمات به دو نوع است

۱. محرمات مؤبد ۲. محرمات مؤقت

محرمات مؤبد: آن زنانی اند که برای ابد نکاح مرد با آنان حرام باشد.

محرمات ابدی به سه نوع است

• **محرمات نسبی:** عبارت از زنانی اند که از لحاظ قرابت نسبی به مرد حرام می‌شوند، آنها عبارت اند از:

ا. مادرها و بالاتر از آن (مادر کلان از طرف پدر و مادر) یعنی اصول انسان.
ب. دختران و پایین تر از آن (نواسه‌ها از طرف بچه و دختر و پایین تر از آن) یعنی فروع انسان.

ج. دخترهای پدر و مادر مثل خواهرها و دخترهای آنها.

د. دخترهای جد اعم از پدری و مادری مثل عمه‌ها و خاله‌ها.

ه. دخترهای برادر و دخترهای اولاد شان.

و. دخترهای خواهر و دخترهای اولاد شان.

• **محرمات مصاهرت:** حرمت مصاهرت آن است که زن از لحاظ خسر بودن و داماد بودن به مرد حرام می‌شود. و این محرمات چهار نوع است.

الف. مادر زن: به مجرد عقد کردن زن، مادر و مادر مادر برای مرد مذکور تا ابد حرام می‌گردد.

ب. دختر زن (دختر اندر) و دخترهای بچه اندر و پایین تر از آن به شرطی که شوهر با زن همبستر شده باشد. اگر همبستر نشده باشد تنها با نام او شده باشد. بعد از عقد کردن از او به دلیل طلاق یا به دلیل وفات جدا شده باشد. بعد از این برایش رواست که با دختران و نواسه‌های این زن نکاح کند.

ج. زنهای پسر: (زنهای پسران و نواسه‌ها) همینطور پایین تر از این، برابر است که بچه و نواسه بازنهای خود همبستر شده باشد و یا نشده باشد بلکه تنها نکاح کافی است.

حرمت مصاهرت به سبب زنا کردن: حرمت مصاهرت به زنا کردن ثابت می‌شود. اگر مردی با کدام زن زنا کند؛ پس اصول و فروع یعنی مادر، مادر کلان و بالاتر از آن، دختر نواسه و همین طور پایین تر از آن بالای مرد زانی حرام می‌شود؛ یعنی آنها را به نکاح گرفته نمی‌تواند.

• **محرمات رضاعی:** محرمات رضاعی آنست که نکاح شان به سبب رضاع (شیر خوردن) حرام می‌گردد. یعنی آن زنهایی که به سبب نسب برای مرد حرام میشوند همان زن‌ها به سبب رضاع نیز بالایش حرام می‌گردند.

محرمات موقت: محرمات موقت قرار ذیل است.

۱. نکاح دو زن در یک وقت که هر یکی از آنها مرد فرض شود نکاح در بین شان صحت ندارد، مانند: جمع بین دو خواهر، زن و خاله و یا عمه و ی.
- ب. نکاح کردن زن پنجم: برای مرد مسلمان نکاح بیشتر از چهار زن جواز ندارد.
- ج. نکاح با زنی که ایمان به ادیان سماوی نداشته باشد: برای مرد مسلمان جایز نیست که با زن مشرک و بت پرست نکاح کند.

فعالیت

شاگردان به سه دسته تقسیم شوند؛ یک دسته محرمات ابدی دسته دوم محرمات موقتی و دسته سوم حکم نکاح بازن کافر، و یا اهل کتاب را بیان کند.

ارزیابی

۱. محرمات را تعریف کنید.
۲. انواع محرمات کدامها اند؟
۳. نکاح زن در حال عدت چه حکم دارد؟
۴. آیا نکاح با زنهایی که به کتب سماوی ایمان نه دارند جایز است؟
۵. نکاح بازنها اهل کتاب چه حکم دارد؟

کارخانه گی

انواع محرمات را در کتابچه‌های تان بنویسید.

نکاح با زنه‌ای اهل کتاب و عدم جواز اجبار زن بر نکاح

- (۱) وَيَجُوزُ تَزْوُجُ الْكِتَابِيَّاتِ، وَلَا يَجُوزُ تَزْوُجُ الْمُجُوسِيَّاتِ وَلَا الْوَثَنِيَّاتِ.
- (۲) وَيَجُوزُ تَزْوُجُ الصَّابِيَّاتِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، إِذَا كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِدِينٍ وَيَقْرُونَ بِكِتَابٍ.
- (۳) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ، لَا يَجُوزُ، فَإِنْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْكُؤَاكِبَ وَلَا كِتَابَ لَهُمْ، لَمْ نَجْزِ مُنَاكَحَتَهُمْ.

- (۴) وَيَجُوزُ لِلْمُحَرِّمِ وَالْحَرَمَةِ أَنْ يَتَزَوَّجَا فِي حَالِ الْإِحْرَامِ
- (۵) وَيَنْعَقِدُ نِكَاحُ الْحُرَّةِ الْبَالِغَةِ الْعَاقِلَةِ - بِرِضَاهَا، وَإِنْ لَمْ يَنْعَقِدْ عَلَيْهَا وَلِيِّ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَ زُفَرَ بِكَرًا كَانَتْ أَوْ ثِيْبًا، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ رَحِمَهُمَا اللَّهُ تَعَالَى: لَا يَنْعَقِدُ
- الابولي.

- (۶) وَلَا يَجُوزُ لِلْوَلِيِّ إِجْبَارُ الْبَالِغَةِ عَلَى النِّكَاحِ بِكَرًا كَانَتْ أَوْ ثِيْبًا.
- (۷) وَإِذَا اسْتَأْذَنَهَا فَسَكَتَتْ أَوْ ضَحِكَتْ فَذَلِكَ إِذْنٌ مِنْهَا وَإِنْ اسْتَأْذَنَ الثَّيِّبُ، فَلَا بُدَّ مِنْ رِضَاهَا بِالْقَوْلِ.

- (۸) وَإِذَا زَالَتْ بَكَارَتُهَا بِوَثْنَةٍ أَوْ حَيْضَةٍ أَوْ جِرَاحَةٍ، فَهِيَ فِي حُكْمِ الْأَبْكَارِ، وَإِنْ زَالَتْ بِزِنَا فَهِيَ كَذَلِكَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ

- (۹) وَإِذَا قَالَ الزَّوْجُ بَلَغَكَ النِّكَاحُ فَسَكَتَتْ فَقَالَتْ - مُجِيبَةً لَهُ -: بَلْ رَدَدْتُ، فَالْقَوْلُ قَوْلُهَا، وَلَا يَمِينُ عَلَيْهَا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ

- (۱۰) وَلَا يُسْتَحْلَفُ فِي النِّكَاحِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ يُسْتَحْلَفُ فِيهِ.

- (۱۱) وَيَنْعَقِدُ النِّكَاحُ بِلَفْظِ النِّكَاحِ، وَالتَّزْوِيجِ، وَالهَبَةِ، وَالصَّدَقَةِ، وَالتَّمْلِكِ، وَلَا يَنْعَقِدُ بِلَفْظِ الْإِجَارَةِ وَالْإِبَاحَةِ وَلَا يَنْعَقِدُ بِلَفْظِ الْوَصِيَّةِ.

ترجمه

- (۱) نکاح کردن با زنهای اهل کتاب جواز دارد. نکاح با زنهای آتش پرست و بت پرست جواز نه دارد.
- (۲) نکاح کردن با زنهای صابیه نزد امام ابوحنیفه رحمته الله علیه در صورتی جواز ندارد که به یکی از ادیان و کتب ایمان داشته باشد. (به کتاب سماوی مقربوده).
- (۳) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله میگویند. جواز دارد؛ اما اگر ستارگان را عبادت میکردند و از کتاب پیروی نمی کردند. نکاح با آنها جواز ندارد.
- (۴) برای مرد مُحرم و زن مُحرمه جایز است که در حالت احرام نکاح کنند.
- (۵) نکاح زن آزاد، بالغ و عاقل نزد امام ابوحنیفه رحمته الله علیه و زفر به رضایت او منعقد می شود. گرچه ولی او عقد بسته کرده نه باشد چه زن دوشیزه باشد یا بیوه، ابو یوسف و محمد رحمهما الله میگویند: نکاح منعقد نه می شود مگر به اجازه ولی.
- (۶) برای ولی جواز نه دارد که زن بالغ، باکره یا ثیبه را به نکاح مجبور سازد.
- (۷) اگر ولی زن اجازه او را طلب کند پس اگر خاموش شود یا خنده کند، از طرف او به معنای اجازه دادن است. اگر از ثیبه اجازه نکاح او را بخواهد پس اظهار رضایت او به قول اش ضروری است.
- (۸) اگر بکارت دختر به خیز زدن، حیض و یا زخم زایل شد (از بین رفت) دختر مذکور در حکم باکره است و اگر بکارت وی به زنا کردن زایل شد. او نیز نزد امام ابوحنیفه رحمته الله علیه همینطور است (مثل دختر باکره به نکاح داده می شود).
- (۹) اگر (پیش از ازدواج) شوهر به زن خود بگوید که به شما خبر نکاح کردن رسیده بود و شما سکوت کرده بودید. (جواب رد نداده بودید) و زن برایش بگوید: من نکاح را رد کرده بودم (نکاح را قبول نکرده بودم) سخن آن معتبر است و نزد امام ابوحنیفه رحمته الله علیه سوگند بالایش لازم نیست.
- (۱۰) نزد امام ابوحنیفه رحمته الله علیه در نکاح سوگند گرفته نمی شود. و صاحبین می گویند: سوگند از زن اخذ می گردد.
- (۱۱) نکاح به الفاظ تزویج، تملیک، هبه و صدقه منعقد می گردد. و به الفاظ اجاره، اعاره و اباحت منعقد نمی گردد و به لفظ وصیت نیز بسته نمی شود.

شرح

نکاح با اهل کتاب: با زن پاکدامن از اهل کتاب یعنی یهودی و نصرانی نکاح کردن جواز دارد.

نکاح با زنهای صابیات: زنهای صابیات اگر به کدام نبی و کتاب آسمانی ایمان داشته باشند نکاح با ایشان نزد امام ابو حنیفه رحمته جایز است؛ اما اگر عبادت ستاره‌ها را میکردند و پیرو کتاب آسمانی نبودند نکاح کردن با ایشان جواز ندارد. این در مذهب امام ابوحنیفه رحمته و نزد صاحبین (ابو یوسف و محمد رحمهما الله) فرقه صابیه در جمله بت پرستان داخل اند. زیرا ستاره‌ها را عبادت می‌کنند. اما به نظر امام ابو حنیفه رحمته صابیان به زبور ایمان دارند و ستاره‌ها را عبادت نمی‌کنند^(۱).

حکم نکاح با زنهاییکه به کدام دین سماوی ایمان ندارند: برای مرد مسلمان روا نیست که با زن مشرک و بت پرست نکاح کند خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ﴾^(۲) و زنهای مشرکه را به نکاح نگیرید تا آنکه ایمان بیاورند.

نکاح زن مسلمان با کافر: نکاح زن مسلمان با مرد کافر به طور مطلق حرام است چه این مرد یهودی باشد یا نصرانی، یا ملحد و کمونست و یا کافر دیگر. الله تعالی می‌فرماید: ترجمه: پس اگر برای تان معلوم شود که آنها مومنات است پس آنها را به کفار برگردانید. نه اینها (زنان مؤمنه) برای کفار جایز اند و نه کفار برای اینها^(۳).

رضایت زن در نکاح: در نکاح رضایت دختر بالغ و پسر بالغ شرط است. اگر دختر بالغ باشد ولی حق ندارد که او را به نکاح مجبور سازد؛ یعنی بدون رضایت دختر بالغ به نکاح دادن او از طرف ولی نافذ و عملی نیست^(۴).

اجازه در نکاح

این طریقه سنت است که ولی پیش از نکاح کردن دختر جوان، اجازه و رضایت او را گرفته و برایش بگوید که فلان مرد شما را به نکاح می‌خواهد. اگر دختر سکوت اختیار نمود این به معنای اختیار و موافقت او است. اگر ولی اجازه و رضایت دختر را طلب نکند کاری را کرده که مخالف با سنت است و نکاح نیز تا اجازه دختر موقوف است. اما سکوت بیوه موافقت

۱- الصبح النوری: مولانا محمد حنیف گنگوهی

۲- البقره (۲۲۱)

۳- الممتحنه ۱۰

۴- التتف فی الفتاوی ۲۷۰/۱

شمرده نمی‌شود، بلکه آن زن بیوه باید با صراحت موافقه خویش را اظهار کند. اگر بکارت دختر جوان به اثر زنا از بین رفت، در نزد امام ابو حنیفه رحمته الله، او نیز مثل دختر باکره به نکاح داده می‌شود. صاحبین می‌گویند: که دختر مذکور مثل بیوه به نکاح داده می‌شود یعنی باید رضایت خود را به زبان بیان کند^(۵).

فعالیت

مدرس صاحب طلاب را به سه دسته تقسیم نماید و به ایشان در باره نکاح مسلمان با زنان صابئه، کتابیه و کافر و نکاح زن مسلمان با کافر مباحثه و مناقشه کنند.

ارزیابی

۱. نکاح زنان اهل کتاب چه حکم دارد؟
۲. نکاح با زنهای صابئه چه حکم دارد؟
۳. نکاح با زنی که به دین سماوی ایمان نه دارد چه حکم دارد؟
۴. آیا با مرد کافر زن مسلمان جواز دارد؟
۵. هرگاه دختر جوان بدون رضایت خودش به نکاح داده شود نکاح وی درست خواهد بود؟
۶. فرق میان اجازه دختر جوان و زن بیوه در نکاح را روشن سازید.

ولایت

مسایل و احکام مربوط به ولایت در نکاح را درین درس می خوانیم:

- (۱) وَيَجُوزُ نِكَاحُ الصَّغِيرِ وَالصَّغِيرَةِ إِذَا زَوَّجَهُمَا الْوَلِيُّ بِكَرٍّ كَانَتْ الصَّغِيرَةُ أَوْ ثِيًّا.
- (۲) وَالْوَلِيُّ هُوَ الْعَصَبَةُ.
- (۳) فَإِنْ زَوَّجَهُمَا الْأَبُ أَوْ الْجَدُّ، فَلَا خِيَارَ لَهَا بَعْدَ الْبُلُوغِ، وَإِنْ زَوَّجَهُمَا غَيْرُ الْأَبِ وَالْجَدِّ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْخِيَارُ إِذَا بَلَغَ، إِنْ شَاءَ أَقَامَ عَلَى النِّكَاحِ وَإِنْ شَاءَ فَسَخَ.
- (۴) وَلَا وَلَايَةَ لِصَغِيرٍ، وَلَا عَيْدٍ، وَلَا مَجْنُونٍ، وَلَا وَلَايَةَ لِكَافِرٍ عَلَى مُسْلِمَةٍ وَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: يَجُوزُ لِغَيْرِ الْعَصَبَاتِ مِنَ الْأَقَارِبِ التَّزْوِيجُ.
- (۵) وَمَنْ لَا وَلِيَ لَهَا إِذَا زَوَّجَهَا مَوْلَاهَا الَّذِي أَعْتَقَهَا جَازَ.
- (۶) وَإِذَا غَابَ الْوَلِيُّ الْأَقْرَبُ غَيْبَةً مُنْقَطِعَةً جَازَ لِمَنْ هُوَ أَبْعَدُ مِنْهُ أَنْ يُزَوِّجَ خِلَافًا لِزَفَرٍ وَالْغَيْبَةُ الْمُتَقَطِّعَةُ أَنْ يَكُونَ فِي بَلَدٍ لَا يَصِلُ إِلَيْهِ الْقَوَافِلُ فِي السَّنَةِ إِلَّا مَرَّةً

ترجمه

- (۱) نکاح پسر نابالغ و دختر نابالغ جواز دارد. وقتی که نکاح ایشان را ولی آنها کرده باشد. دختر خورد باکره باشد و یا ثیبه (بیوه) باشد.
- (۲) ولی عصبه است.
- (۳) اگر نکاح دختر و یا پسر نابالغ را پدر یا پدر کلان انجام داده باشد بعد از بلوغ برای آنها فسخ نکاح نیست، و اگر نکاح توسط کسی غیر از پدر و پدر کلان صورت گرفته باشد هر یک از آنها اختیار دارند که پس از رسیدن به بلوغ اگر بخواهند در قید نکاح باقی بمانند و اگر بخواهند نکاح را فسخ کند.
- (۴) برای صغیر، غلام و دیوانه حق ولایت نیست، و کافر بالای زن مسلمان حق و ولایت ندارد.
- امام ابوحنیفه رحمته الله می گوید: بدون از عصبات (مانند خواهر، مادر و خاله) به نکاح دادن دیگر اقارب (خواهر، مادر خاله) نیز جواز دارد.
- (۵) زنیکه ولی نداشته باشد اگر بدارش (مولا) کسی که وی را آزاد کرده باشد) به نکاح بدهد جواز دارد.

(۶) اگر ولی قریب به غیابت منقطعه غایب شد، پس برای ولی بعید جواز دارد که صغیر و یا صغیره را به نکاح بدهد.

(۷) غیابت منقطعه آنست که شخصی در جایی باشد که به آنجا در سال یکبار قافله برسد.

شرح

تعریف ولایت: ولایت در لغت به معنای امارت و حکومت است. و در اصطلاح فقهی: بدون از اجازه کسی در یک کار قدرت تصرف داشتن را ولایت می گویند. ولی در لغت ضد دشمن است. و در اصطلاح فقه ولی آن خویشاوند بالغ، عاقل و عصبه (آن وارث مرد که در نبودن ذوی الفروض سایر مال را می گیرد) را گویند. که در یک کار کسی اختیار تصرف را دارد و مراد از ولی خویشاوندان است^۱.

انواع ولایت: ولایت به سه نوع است

۱. ولایت نفس ۲. ولایت مال ۳. ولایت نفس و مال

۱. ولایت نفس به دونهوع است

الف. ولایت اجبار: یعنی سلطه داشتن، قبولاندن امری بر کسی.

ب. ولایت اختیار: عبارت از ولایتی است که برای ولی بالای زن در نکاح دادن وی به رضایت او ثابت می گردد.

اسباب ولایت اجبار سه است:

- کوچک و نابالغ بودن. - دیوانگی - معتوه بودن (کم عقلی)

اختیار ولی در نکاح: نزد امام ابوحنیفه و امام زفر رحمهما الله زن عاقل بالغ و آزاد بدون اجازه ولی نفس خود را به نکاح داده میتواند.

ترتیب اولیاء: ۱. پسر، نواسه و پائین تر از آنها. ۲. پدر، پدر کلان و بالاتر از آنان.

۳. برادر حقیقی و پسران او و همین طور پایین تر از آنها. ۴. کاکای حقیقی و پسران او

۵. کاکای پدر، پسران او، بعد از آن کاکای پدر کلان و بعد از او پسران او و همین طور پایین تر از آنها.

بعد از آن حق ولایت برای عصبات سببی می باشد که آنها آزاد کنندگان است بعد از آنها امام و حاکم ولی می گردد.

ارزیابی



۱. ولایت را تعریف کنید؟ ۲. ولی کیست؟ ۳. انواع ولایت کدامها است؟

۴. ترتیب اولیاء را بیان کنید؟

کفایات

شریعت اسلامی به دلیل اینکه مناسبات زن و شوهر بطور دائمی و مستحکم برجا بماند، برخی از صفات را برای شوهران مشخص ساخته است که آنها عبارت از هم کفو بودن شوهر با زن است و این که کفو چه را می گویند؟ و اگر کفو نباشد ولی چی کرده می تواند به این پرسشها و امثال آن در این درس پاسخ داده می شود.

(۱) وَالْكَفَاءَةُ فِي النِّكَاحِ مُعْتَبَرَةٌ وَإِذَا تَزَوَّجَتِ الْمَرْأَةُ غَيْرَ كُفُوٍ فَلِلْأُولَیِّهِ أَنْ یُفَرِّقُوا بَيْنَهُمَا.

(۲) وَالْكَفَاءَةُ مُعْتَبَرَةٌ فِي النَّسَبِ وَالْدِّینِ وَالْمَالِ وَهُوَ: أَنْ یَكُونَ مَالِکًا لِلْمَهْرِ وَالنَّفَقَةِ وَتُعْتَبَرُ فِي الصَّنَائِعِ أَيْضًا.

(۳) وَإِذَا تَزَوَّجَتِ الْمَرْأَةُ وَنَقَصَتْ مِنْ مَهْرٍ مِثْلِهَا فَلِلْأُولَیِّهِ حَقُّ الْإِعْتِرَاضِ عَلَیْهَا عِنْدَ أَبِي حَنِیْفَةَ حَتَّى یُنْتَمَ لَهَا مَهْرٌ مِثْلِهَا أَوْ یُفَارِقَهَا.

(۴) وَإِذَا زَوَّجَ الْأَبُ ابْنَتَهُ الصَّغِيرَةَ، وَنَقَصَ مِنْ مَهْرِهَا، أَوْ ابْنَهُ الصَّغِيرَ وَزَادَ فِي مَهْرِ امْرَأَتِهِ جَارَ ذَلِكَ عَلَیْهِمَا، وَلَا یَجُوزُ ذَلِكَ لِغَیْرِ الْأَبِ وَالْجَدِّ.

(۵) وَیَصِحُّ النِّكَاحُ إِذَا سَمِيَ فِیهِ مَهْرًا، وَیَصِحُّ وَإِنْ لَمْ یُسَمَّ فِیهِ مَهْرًا.

(۶) وَأَقْلُّ الْمَهْرِ عَشْرَةُ دَرَاهِمٍ، فَإِنْ سَمِيَ أَقْلٌ مِنْ عَشْرَةٍ فَلَهَا عَشْرَةٌ. وَإِنْ سَمِيَ عَشْرَةٌ فَمَا زَادَ، فَلَهَا الْمُسَمَّى، إِنْ دَخَلَ بِهَا أَوْ مَاتَ عَنْهَا.

(۷) وَإِنْ طَلَّقَهَا قَبْلَ الدُّخُولِ بِهَا وَالْخُلُوةِ، فَلَهَا نِصْفُ الْمُسَمَّى

(۸) فَإِنْ تَزَوَّجَهَا وَلَمْ یُسَمَّ لَهَا مَهْرًا، أَوْ تَزَوَّجَهَا عَلَى أَنْ لَا مَهْرَ لَهَا، فَلَهَا مَهْرٌ مِثْلِهَا، إِنْ دَخَلَ بِهَا أَوْ مَاتَ عَنْهَا، فَإِنْ طَلَّقَهَا قَبْلَ الدُّخُولِ وَالْخُلُوةِ، فَلَهَا الْمُتَعَّةُ. وَهِيَ ثَلَاثَةُ أَثْوَابٍ مِنْ كِسْوَةِ مِثْلِهَا.

ترجمه

(۱) کفایت در نکاح معتبر است. اگر زنی با مردی غیر کفو ازدواج نماید، اولیای وی می‌توانند که میان آنها تفریق و جدایی بیاورند.

(۲) کفایت در نسب، دین و مال معتبر است، طوریکه: مالک مهر و نفقه باشد هم چنان کفایت در کسب و کار اعتبار دارد.

(۳) هرگاه زن به کمتر از مهر مثل نکاح کرده باشد، اولیای او نزد امام ابوحنیفه رحمته الله حق اعتراض دارند تا به زن مهر مکمل بدهد و یا آنرا جدا کند.

(۴) اگر پدری دختر صغیره خود را به مهر کم به نکاح بدهد یا به پسر صغیر خود به مهر زیاد دختری را به نکاح گیرد، این حق برای پدر و پدر کلان وجود دارد و غیر از آنها، اقارب دیگر این حق را دارا نمی‌باشند.

(۵) اگر در نکاح مهر تعیین گردد، نکاح صحیح می‌شود و اگر مهر معین نشود باز هم نکاح صحت دارد.

(۶) حد اقل مهر، ده درهم است اگر از این کم تعیین شود، ده درهم حق زن می‌باشد. کسیکه ده درهم و یا زیاد از آن مهر را تعیین کرد و با زن جماع نمود و یا شوهر وفات گردید، همان مهر تعیین شده بالایش لازم می‌گردد.

(۷) و اگر شوهر زن را قبل از جماع و خلوت، طلاق نماید، نصف مهر تعیین شده برای زن تادیه می‌گردد.

(۸) اگر عقد نکاح صورت گیرد و مهر در آن تعیین نگردد، و یا به این شرط نکاح شود که در آن مهر نباشد و با زن جماع نماید و یا شوهر فوت کرد به آن زن مهر مثل داده می‌شود و اگر زن را قبل از جماع طلاق نماید برای او متعه داده می‌شود، متعه سه دسته لباس است که طبق عرف و توانایی از طرف شوهر به همسر مطلقه داده می‌شود.

شرح

تعریف کفایت: کفایت در لغت به معنای مساوات و برابری است و در اصطلاح فقهاء مساوات میان زن و شوهر از لحاظ نسب، دیانت، مال و کسب را کفایت گویند.

کفایت بین شوهر و زن: کفایت از جانب مرد معتبر است؛ زیرا که طبق عادت زن شریف این را ناشایسته می‌پندارد که با خسیس عروسی نماید، ولی مرد این را مذموم نمی‌پندارد که زنش خسیسه و ضعیف النسب باشد.

کفایت بین زن و شوهر ضروری است، بناءً زنیکه برای خود شوهر غیر کفو را اختیار مینماید، اولیای او می‌توانند با این نکاح مخالفت نموده و آن را لغو نمایند؛ زیرا که اینها از لحاظ روابط اجتماعی متضرر میگردند و احتمال این سخن هم موجود است که دختران از روی احساسات جوانی، مصلحت خود را سنجش کرده نمیتوانند و کمتر از سویه خود شوهری را انتخاب نمایند، بدین دلیل اولیاء ایشان حق اعتراض را دارند.

میان زن و شوهر کفایت در کدام اشیاء ضروری است؟

۱- **دین:** به این معنا که دختر صالحه و پسر فاسق با هم کفو نیستند.

۲- **نسب:** هر کس به نسب خود فخر می‌کند، لذا بر دختر جوان لازم پنداشته می‌شود که شوهری را انتخاب نماید که در نسب از وی کم نباشد، تا برای هر دو طرف مشکلات اجتماعی به بار نیآورد.

۳- **اقتصاد:** پسر ازدواج کننده اینقدر توان داشته باشد که مهر معجل و نفقه خانمش را پرداخته بتواند.

کسب و تخصص: هرچند در کسب و کار مشروع و حلال عیبی نیست؛ مگر در اجتماع بعضی پیشه‌های وجود دارد که مردم به آن به نظر خوب نمی‌نگرند، بناءً لازم است که در خویشاوندی دقت و غور صورت گیرد.

حکم مهر در نکاح: اگر در وقت نکاح مهر تعیین گردد و یا تعیین نگردد، نکاح صحیح می‌شود، در صورت تعیین، همان مال تعیین شده واجب می‌شود و در صورت عدم تعیین مهر مثل لازم می‌گردد.

انواع مهر: مهر به دو قسم است که یکی را مهر مسمی (تعیین شده) و دیگری را مهر مثل گویند.

هرگاه در هنگام عقد برای زن مهر تعیین شود، این را مهر مسمی گویند و در صورت عدم تعیین آن، مهری که هم سن‌های دختر و دختران هم مثل او گرفته باشند به او نیز پرداخته می‌شود و به او مهر مثل گفته می‌شود.

اندازه اقل و اکثر مهر: اندازه کم مهر ده درهم شرعی بوده و اندازه بلند آن تعیین نشده، اما در اکثر روایات، توصیف آن زنها ذکر گردیده که مهرشان کم باشد، زیاد بودن مهرها در اجتماع مشکلات زیادی را به بار می‌آورد.

حالات وجوب نصف مهر و متعه

برای زنیکه مهر تعیین شده باشد، قبل از جماع و یا خلوت صحیحه به او طلاق داده شود، از طرف شوهر برایش نصف مهر تادیه می گردد.

اما اگر مهر برایش تعیین نشده باشد و قبل از جماع به او طلاق دهد متعه برایش پرداخته می شود.

متعه عبارت از آن سه دسته لباس (پیراهن، تنبان و چادر) است که کیفیت و قیمت آن با حالت اقتصادی زن برابر بوده و از جانب شوهر برای زن مطلقه به عنوان هدیه داده می شود.

ارزیابی



۱. برابر بودن زن و شوهر در کدام امور ضروری است؟
۲. متعه چیست و چه کسی مجبور به پرداخت آن است؟
۳. مهر مثل در کدام وقت به زن پرداخته می شود؟
۴. حد اقل و حد اکثر مهر چقدر است؟

کارخانه گی



شاگردان رواجهای مهر را در محیط خود با آنچه که در درس خوانده شده مقایسه نموده و فرق آنها را واضح سازند.

مهر (۱)

در نکاح حق طلاق برای شوهر و حق مهر برای زن تفویض گردیده و نکاح زن مسلمان بدون مهر نمی‌باشد، لذا در این درس اقسام مهر و احکام آن تدریس می‌گردد.

- (۱) وَإِنْ تَزَوَّجَ الْمُسْلِمُ عَلَى خَيْرٍ أَوْ خَنْزِيرٍ، فَالنِّكَاحُ جَائِزٌ، وَلَهَا مَهْرٌ مِثْلُهُ.
- (۲) فَإِنْ تَزَوَّجَهَا وَلَمْ يُسَمِّ لَهَا مَهْرًا، ثُمَّ تَرَاضِيَا عَلَى تَسْمِيَةِ مَهْرٍ، فَهُوَ لَهَا إِنْ دَخَلَ بِهَا أَوْ مَاتَ عَنْهَا، وَإِنْ طَلَّقَهَا قَبْلَ الدُّخُولِ لَهَا الْمُنْعَةُ.
- (۳) وَإِنْ زَادَهَا فِي الْمَهْرِ بَعْدَ الْعَقْدِ لَزِمَتْهُ الزِّيَادَةُ، وَتَسْقُطُ بِالطَّلَاقِ قَبْلَ الدُّخُولِ، وَإِنْ حَطَّتْ عَنْهُ مِنْ مَهْرِهَا، صَحَّ الْحُطُّ.
- (۴) وَإِذَا خَلَا الزَّوْجُ بِامْرَأَتِهِ وَلَيْسَ هُنَاكَ مَانِعٌ مِنَ الْوُطْءِ، ثُمَّ طَلَّقَهَا فَلَهَا كَمَالُ الْمَهْرِ وَعَلَيْهَا الْعِدَّةُ، فَإِنْ كَانَ أَحَدُهُمَا مَرِيضًا أَوْ صَائِمًا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ أَوْ مُحْرَمًا بِحَجٍّ فَرَضَ أَوْ نَفْلٍ أَوْ عُمَرَةٍ أَوْ كَانَتْ الْمَرْأَةُ حَائِضًا، فَلَيْسَتْ بِخُلُوةٍ صَحِيحَةٍ.
- (۵) وَإِذَا خَلَا الْمُجْبُوبُ بِامْرَأَتِهِ ثُمَّ طَلَّقَهَا فَلَهَا كَمَالُ الْمَهْرِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.
- (۶) وَتُسْتَحَبُّ الْمُنْعَةُ لِكُلِّ مُطَلَّقَةٍ إِلَّا مُطَلَّقَةً وَاحِدَةً: وَهِيَ الَّتِي طَلَّقَهَا قَبْلَ الدُّخُولِ وَلَمْ يُسَمِّ لَهَا مَهْرًا.
- (۷) وَإِذَا زَوَّجَ الرَّجُلَ ابْنَتَهُ عَلَى أَنْ يُزَوِّجَهُ الرَّجُلُ ابْنَتَهُ أَوْ أُخْتَهُ فَيَكُونُ أَحَدَ الْعَقْدَيْنِ عَوَضًا عَنِ الْآخَرِ، فَالْعَقْدَانِ جَائِزَانِ وَلِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا مَهْرٌ مِثْلُهَا.
- (۸) وَإِنْ تَزَوَّجَ حُرٌّ امْرَأَةً عَلَى خِدْمَتِهِ سَنَةً أَوْ عَلَى تَعْلِيمِ الْقُرْآنِ، فَلَهَا مَهْرٌ مِثْلُهَا.

ترجمه:

(۱) اگر شخص مسلمان به شراب یا خنزیر نکاح کند، نکاح صحیح می‌شود و برای او مهر

مثل است.

- (۲) واگر زنی را بدون تعیین مهر به نکاح در آورد، بعداً هر دو جانب بر مهر با هم موافقه کردند اگر با وی جماع کرده باشد و یا شوهر وفات کند، همان مهر (تعیین شده) حق ایشان می‌شود و اگر قبل از جماع او را طلاق نماید متعه برایش تادیه می‌گردد.
- (۳) اگر بعد از عقد نکاح مهر برایش اضافه کند، بالای شوهرش واجب می‌گردد، اما اگر قبل از جماع طلاق صورت گیرد، زیادت از بین می‌رود و اگر زن برای شوهر خود در مهر تخفیف و کمی بیاورد، کم کردن و تخفیف صحیح شمرده می‌شود.
- (۴) اگر شوهر با همسر خود خلوت نماید و مانع جماع وجود نداشته باشد، و بعداً او را طلاق نماید به زن مهر کامل می‌پردازد و زن عدت را سپری کند، اگر یکی از اینها مریض و یا روزه دار باشند و یا در حالت حج فرضی و یا نفلی و یا در حالت احرام عمره بوده؛ و یا همسرش حایضه باشد این چنین خلوت، خلوت صحیح‌ه گفته نمی‌شود.
- (۵) شوهر محبوب (که آله تناسلی اش قطع شده باشد) اگر با زن خود خلوت نماید و بعداً او را طلاق کند نزد امام ابو حنیفه رحمته مهر کامل را می‌پردازد.
- (۶) متعه دادن برای همه زن‌ها مطلقه مستحب می‌باشد، مگر به آن زن مطلقه که مهر برایش تعیین نگردیده بود و قبل از دخول طلاق شود (برای او متعه واجب است).
- (۷) اگر شخصی دختر خود را به شخصی دیگری به این شرط به نکاح داد که: آن شخص به او خواهر و یا دختر خود را به نکاح بدهد و یکی از عقدین، برای دیگری عوض گردد هر دو عقد جایز است و برای هر یکی از آنها مهر مثل لازم می‌شود.
- (۸) اگر شخص آزاد یک زن را در بدل یک سال خدمت (که شخص برای زن انجام می‌دهد) و یا تعلیم قرآن به نکاح در آورد، برای زن مهر مثل است.

شرح:

اگر چیزهای حرام به حیث مهر تعیین شود، مهر مثل لازم می‌گردد. اشیای حرام مانند؛ شراب و خنزیر اگر به حیث مهر تعیین گردد، نکاح صحیح بوده، اما مهر مثل لازم می‌گردد؛ زیرا که برای مسلمان جایز نیست که اشیای حرام را به حیث مهر به زن تسلیم نماید.

زیادت و کمی در مهر بعد از عقد

در تعیین مهر رضایت و موافقه طرفین اساس را تشکیل میدهد، شوهر و زن می‌توانند بعد از عقد در مهر زیادت و کمی بیاورند و به وفاء به وعده خویش مکلف پنداشته می‌شوند، این در صورتی است که نکاح به حال خود دوام نموده؛ دخول یعنی جماع صورت گیرد و یا شوهر فوت شود؛ اما اگر قبل از جماع طلاق واقع گردد زیادت مهر مؤخر ساقط می‌گردد و در صورت کم کردن، کم کردن اعتبار دارد.

خلوت صحیحه: زن و شوهر که بعد از عقد نکاح در چنان محلی که در آن موانع جماع موجود نبوده با هم یکجا شوند، خلوت صحیحه نامیده می‌شود و مانند جماع به شمار میرود.

اما در آن خلوتی که معاذیر شرعی و طبیعی درمقابل جماع موجود باشد، خلوت صحیحه دانسته نمی‌شود و این معاذیر عبارت اند از: ۱- مریضی، ۲- روزه ماه رمضان، ۳- احرام حج فرضی یا نفلی ۴- حیض.

متعۀ استجبایی: برای همه آن زنهایی که بعد از تعیین مهر طلاق میشوند، متعه دادن مستحب است، اما زنهایی که مهر برای شان تعیین نگردیده و پیش از جماع طلاق شوند، برایشان متعه دادن واجب است.

شغار (بدل): عروسی نمودن یک دختر در مقابل دختر دیگر به چنین طریقه که یکی مهر دیگری گردد شغار (بدل) گفته می‌شود.

حکم بدل: در شریعت اسلام نکاح به صورت شغار کار پسندیده نیست و زن آزاد باید به حیث مهر با دیگری تبادله نشود، کسانی که دختران خود را با زنهای دیگر تبادله مینمایند، این عمل نادرست است و در شریعت اسلامی از آن نهی شده است، هرگاه چنین عقدی به میان آید و دختر راضی باشد اصل نکاح درست است ولی به هر دو زن مهر مثل تادیه می‌گردد؛ زیرا مهر حق زن است.

دادن منافع معنوی در مهر: هرگاه تعلیم قرآن و دین و یا برای مدت معلوم غرض کار و خدمت، خود را به زن خادم نماید به این مفهوم که همین در مهر محسوب گردد، کار درست نیست و برای زن مهر مثل لازم می‌گردد؛ زیرا تعلیم دین بالایش فرض است و مال نیست و در خدمت اش قلب موضوع می‌آید.

ارزیابی



- ۱- خلوت صحیحہ کدام است و چه حکم دارد؟
- ۲- اگر زنی برای زن دیگر مهر شود چه واقع می گردد؟
- ۳- تعیین اندازه مهر حق کیست؟
- ۴- آیا شراب و خنزیر به حیث مهر تعیین شده میتواند؟
- ۵- هرگاه زوجین شراب را به حیث مهر تعیین کنند چه لازم می شود؟

کارخانه گی



شاگردان به کمک استاد در مورد اضرار اجتماعی نکاح شعار (بدل) مقاله یی بنویسند که از ده سطر کم نباشد.



مهر (۲)

(۱) وَإِذَا اجْتَمَعَ فِي الْجَنُونَةِ أَبُوهَا وَابْنُهَا، فَالْوَلِيُّ فِي نِكَاحِهَا ابْنُهَا عِنْدَهُمَا. وَقَالَ مُحَمَّدٌ أَبُوهَا.

(۲) وَإِذَا تَزَوَّجَ امْرَأَةً عَلَى أَلْفٍ عَلَى أَنْ لَا يُخْرِجَهَا مِنَ الْبَلَدِ أَوْ عَلَى أَنْ لَا يَتَزَوَّجَ عَلَيْهَا، فَإِنْ وَفَّى بِالشَّرْطِ، فَلَهَا الْمُسَمَّى، وَإِنْ تَزَوَّجَ عَلَيْهَا أَوْ أَخْرَجَهَا، فَلَهَا مَهْرٌ مِثْلُهَا.

(۳) وَإِنْ تَزَوَّجَهَا عَلَى حَيَوَانٍ غَيْرِ مَوْصُوفٍ صَحَّتِ التَّسْمِيَةُ، وَلَهَا الْوَسْطُ مِنْهُ، وَالزَّوْجُ نُحَيْرٌ، إِنْ شَاءَ أَعْطَاهَا الْحَيَوَانَ، وَإِنْ شَاءَ أَعْطَاهَا قِيَمَتَهُ.

(۴) وَإِنْ تَزَوَّجَهَا عَلَى ثَوْبٍ غَيْرِ مَوْصُوفٍ، فَلَهَا مَهْرٌ مِثْلُهَا.

(۵) وَنِكَاحُ الْمُتَعَةِ وَالنِّكَاحُ الْمُؤَقَّتُ بَاطِلٌ.

(۶) وَتَزْوِيجُ الْعَبْدِ وَالْأَمَةِ بِغَيْرِ إِذْنِ مَوْلَاهُمَا، مَوْقُوفٌ فَإِنْ أَجَازَهُ الْمَوْلَى، جَازَ وَإِنْ رَدَّهُ، بَطَلَ وَكَذَلِكَ لَوْ زَوَّجَ رَجُلٌ امْرَأَةً بِغَيْرِ رِضَاهَا، أَوْ رَجُلًا بِغَيْرِ رِضَاهُ.

(۷) وَيَجُوزُ لِابْنِ الْعَمِّ، أَنْ يُزَوِّجَ ابْنَةَ عَمِّهِ مِنْ نَفْسِهِ.

(۸) وَإِذَا أَذْنَتِ الْمَرْأَةُ لِرَجُلٍ، أَنْ يُزَوِّجَهَا مِنْ نَفْسِهِ فَعَقَدَ بِحَضْرَةِ شَاهِدَيْنِ، جَازَ.

(۹) وَإِذَا ضَمِنَ الْوَلِيُّ الْمَهْرَ صَحَّ ضَمَانُهُ، وَلِلْمَرْأَةِ الْخِيَارُ فِي مُطَالَبَةِ زَوْجِهَا أَوْ وَلِيِّهَا

(۱۰) وَإِذَا فَرَّقَ الْقَاضِي بَيْنَ الزَّوْجَيْنِ فِي النِّكَاحِ الْفَاسِدِ قَبْلَ الدُّخُولِ، وَكَذَلِكَ بَعْدَ الْخُلُوةِ فَلَا مَهْرَ لَهَا فَإِنْ دَخَلَ بِهَا فَلَهَا مَهْرٌ مِثْلُهَا لَا يُزَادُ عَلَى الْمُسَمَّى وَعَلَيْهَا الْعِدَّةُ وَيَتَبَيَّنُ نَسَبُ وَلَدِهَا.

(۱۱) وَمَهْرٌ مِثْلُهَا يُعْتَبَرُ بِأَخَوَاتِهَا وَعَمَّاتِهَا وَبَنَاتِ عَمِّهَا، وَلَا يُعْتَبَرُ بِأُمَّهَا وَلَا خَالَتِهَا إِذَا لَمْ يَكُنَا مِنْ قَبِيلَتِهَا.

(۱۲) وَيُعْتَبَرُ فِي مَهْرِ الْمِثْلِ، أَنْ يَتَسَاوَى الْمَرْأَتَانِ فِي السِّنِّ وَالْجَمَالِ وَالْمَالِ وَالْعَقْلِ وَالِدِّينِ

وَالنَّسَبِ وَالْبَلَدِ وَالْعَصْرِ وَالْعِفَّةِ.

ترجمه

(۱) وقتیکه پدر و پسر زن دیوانه، هر دو موجود باشند، ولی نکاحش به نزد امام ابو حنیفه و ابو یوسف - رحمهما الله - پسر وی می باشد.

امام محمد رحمته الله می گوید: ولی نکاحش پدر وی است.

(۲) اگر زنی را به هزار درهم به این شرط به نکاح در آورد که او را از این شهر بیرون نمی سازد و یا پس از او با خانم دیگری ازدواج نمی کند، اگر شوهر به شرط وفا نمود مهر او همان مهر تعیین شده می باشد و اگر با زن دیگری ازدواج کرد و یا از شهر بیرونش کرد برای زن مهر مثل می باشد.

(۳) اگر زنی را در بدل حیوان غیر موصوف (مثل گاو) به نکاح گرفت، نکاح صحیح است و حیوان متوسط برای زن می دهد. شوهر مخیر است که حیوان و یا قیمت آن را به زن بپردازد.

(۴) اگر خانمی را در بدل لباس غیر موصوف (مانند یک جوره لباس) به نکاح در آورد به او مهر مثل تادیه می شود.

(۵) نکاح مؤقت و متعه باطل است.

(۶) نکاح غلام و کنیز به اجازه بدارش موقوف بوده، پس اگر بدار اجازه داد نکاح جایز و اگر رد کرد باطل است، به همین گونه هرگاه زنی بدون اجازه خودش به نکاح داده شود و یا برای کدام مرد بدون اجازه خودش عروسی صورت گیرد نکاح موقوف می شود.

(۷) پسر کاکا (که ولی باشد) می تواند که دختر کاکا را برای خود به قید نکاح در آورد.

(۸) اگر زنی برای مردی اختیار بدهد که او را برای خود به نکاح گیرد و آن مرد در حضور دو شاهد این زن را برای خود نکاح نماید، نکاحش صحیح است.

(۹) اگر ولی زن ضامن مهر شود ضمانتش درست است. زن اختیار دارد که مهر را از شوهر و یا از ولی خود بخواهد.

(۱۰) اگر در نکاح فاسد، قاضی زن و شوهر را قبل از جماع جدا کند برای او هیچ مهر نیست، همچنان بعد از خلوت هم مهر برایش نیست، و اگر با وی جماع صورت گرفته باشد برایش مهر مثل است و از مقدار تعیین شده زیاد شده نمی تواند و بالای زن سپری نمودن عدت است

و نسب اولادش ثابت می‌گردد.

(۱۱) در مهر مثل، خواهران، عمه‌ها و دختران کاکا درنظر گرفته می‌شوند، مهر مثل با مهر مادر و خاله‌ها که از قوم او نباشند قیاس نمی‌شود.

(۱۲) در مهر مثل میان دو زن به مساوات عمر، زیبایی، مال، عقل، دین، نسب، منطقه، زمان و پاکدامنی اعتبار داده می‌شود.

شرح

آن زن دیوانه ایکه دارای پسر و پدر هر دو بوده، به ارتباط سرپرستی نکاح، امامان مذهب ما دو نظر دارند.

امام محمد علیه السلام میگوید: پدرش سرپرست او است؛ زیرا که شفقت پدر نسبت به پسر زیاد بوده و این ولایت بنا بر همین دلیل می‌باشد؛ لیکن امام ابو حنیفه و ابو یوسف - رحمهما الله - به این نظر اند که سرپرست نکاح این زن پسر وی می‌باشد، زیرا ولایت نکاح بر عصوبت بنا است و در صورت فوق پسر عصبه است نه پدر.

اثر شرطهای زن در مهر: خانمی که بالای شوهر خود چنین شرطی وضع نماید که با خواسته‌های عقد موافق باشد و شوهر بر آن شرط عمل نماید، مهر به یک شکل و اگر مطابق شرایط با او رفتار نکند، مهر به گونه دیگری لازم می‌گردد که تفصیلش چنین است:

زن می‌تواند که در وقت نکاح چنین شرایطی را وضع نماید که با خواسته‌های نکاح موافق باشند مانند بیرون نبردن زن از شهر و منطقه معین و یا با زن دیگری ازدواج نکردن و اگر در مقابل این شرایط مهر کم تعیین شود و شوهر به شروط وفا نماید مهر معین شده (مسمی) را می‌پردازد و اگر وفا نکرد در آن صورت مهر مثل می‌پردازد.

هر مال مهر شده می‌تواند: ضروری نیست که مهر پول نقد باشد، امکان دارد چیز دیگری باشد، مال منقول؛ مانند: حیوانات.. و یا اموال غیر منقول به حیث مهر تعیین گردد، اگر در مهر حیوان غیر معین و غیر موصوف تعیین گردد، این مهر درست است و از جنس همین حیوان، متوسط آن (حیوانی که نه بلندترین قیمت و نه نازلترین قیمت را داشته باشد) پرداخته می‌شود؛ زیرا که مهر در نکاح از یک جهت درجه ثنوی دارد و در مقابل خویشاوندی ایکه از نکاح به میان می‌آید اهمیتش کم است و از جهت دیگر اینکه: اگر میان زن و شوهر تسامح (چشم پوش) باشد پس منازعه‌ها و جنجالها را به میان نمی‌آورد. اما اگر زن به لباس غیر موصوف به نکاح داده شود مهر مثل لازم می‌گردد؛ زیرا در لباس فرق زیاد بوده و معلوم

کردن اعلی، متوسط و ادنی مشکل است، مگر در بین حیوانات آن قدر فرق دیده نمی شود که باعث جنجال شود، پس به همین اساس از بین آنها حیوان متوسط لازم می شود.

مهر حق کیست و از چه کسی خواسته می شود؟

این سخن باید معلوم باشد که: مهر حق زن بوده، ولی او تنها ضمانت کرده می تواند، نه اینکه آنرا به نفع خود به کار ببرد بناءً زن در هر وقت از شوهر و در صورت ضمانت ولی از ولی خود مهر را مطالبه کرده می تواند.

تفریق قاضی در نکاح فاسد: در نکاح فاسد وقتی که قاضی میان شوهر و زن تفریق می آورد، اگر با هم جماع نکرده باشند اگر چه با هم خلوت نموده باشند برای زن هیچ مهر نیست.

اما اگر با زن جماع کرده باشد در این صورت به آن اندازه مهر مثل برایش داده می شود که از مهر تعیین شده زیاد نباشد.

مهر مثل را چگونه میتوان معلوم کرد؟

معلوم نمودن مهر مثل از مهرهای خواهران، عمه ها و دختران کاکا معلوم می گردد و به این ارتباط عمر، زیبایی، دین، پاکدامنی، مال، عقل، شهر و زمان در نظر گرفته می شود.

آیا زن اختیار نکاح خود را به دیگران سپرده می تواند؟

اگر زنی اختیار نکاح خود را به شخص دیگر بسپارد، آن شخص می تواند این کار را در حضور دو شاهد انجام دهد، و خودش سفیر از طرف زن و اصیل از طرف خود می گردد. اگر پسر کاکای دوشیزه ولی او بود، پس پسر کاکا در حضور دو شاهد می تواند زن را به نکاح خود درآورد.

نکاح متعه

تعریف: آن نکاحی که به لفظ متعه برای مدت نامعلوم در مقابل مال معین عقد گردیده باشد نکاح متعه گفته می شود.

صورتش این است که شخصی برای زنی که نکاح او با وی جایز باشد بگوید: من تو را در بدل اینقدر مال به نکاح متعه می گیرم.

حکم: نکاح متعه باطل است.

نکاح موقت

تعریف: به نکاح گرفتن زن برای مدت معین (مثلاً ده روز یا یک ماه) در حضور شاهدان

نکاح موقت نامیده می‌شود.

صورت نکاح موقت این است که شخصی برای زنیکه نکاحش با وی جایز باشد، در حضور شاهدان بگوید: همراه با من برای دو ماه و یا یک مدت معین نکاح نما و او آنرا قبول نماید، این نوع نکاح، نکاح موقت است.

حکم: نکاح موقت به نزد جمهور علماء غیر از امام زفر باطل است؛ زیرا که این هم به معنای متعه می‌باشد، پس طوریکه نکاح متعه باطل است، این نوع نکاح هم باطل شمرده می‌شود. امام زفر میگوید: نکاح صحیح بوده اما شرط باطل است؛ زیرا که نکاح به شروط باطل، باطل نمی‌گردد.

فرق بین نکاح متعه و موقت

۱- نکاح موقت به الفاظ نکاح و یا به آن الفاظی که عقد نکاح به آن جواز دارد عقد می‌گردد، اما نکاح متعه فقط به لفظ متعه منعقد می‌شود.

۲- در نکاح موقت شاهدان موجود می‌باشند، ولی در نکاح متعه شاهدان موجود نمی‌باشند. **نکاح موقوف:** اگر کسی برای شخص بالغ بی خبر چه پسر باشد و یا دختر نکاح کند، این نکاح طور موقوف عقد می‌گردد یعنی صحت آن به موافقه شخص متوقف است.

حکم نکاح موقوف

نکاح موقوف به اجازه شخص نا پرسیده شده (بی خبر) تعلق دارد، اگر اجازه نمود نکاح نافذ می‌گردد و اگر رد کرد نکاح نافذ نمی‌شود.

نکاح نافذ: نکاح شخص بالغ برای خودش، نکاح وکیل برای مؤکل و نکاح ولی برای طفل نکاح نافذ می‌باشد، اما در صورتی که ولی دیگر غیر از پدر برای طفل نکاح کرده باشد، برای طفل خیار بلوغ ثابت می‌شود که تفصیل آن بعداً ذکر خواهد شد.

ارزیابی



- ۱- ولی نکاح دیوانه کیست؟ اختلاف علماء را در این مورد بیان دارید.
- ۲- کدام مال مهر شده می‌تواند و کدام شرایط زن در تعیین مهر بالای مهر وی اثر گذار است؟ موضوع را به تفصیل روشن نمایید.
- ۳- مهر حق کیست؟ از کی خواسته می‌شود؟ و مهر مثل چگونه معلوم می‌گردد؟ موضوع را

واضح سازید.

۴- طریقه‌های تعیین مهر مثل را مشخص سازید.

۵- تفریق قاضی در نکاح فاسد چه نتایج را به بار می‌آورد؟

اصطلاحات ذیل را تعریف نموده و بعداً صورت حکم آنرا بگویید:

الف: مهر مثل

ب: نکاح موقت

ج: نکاح متعه

د: نکاح موقوف

ه: نکاح نافذ.

کارخانه گی



شاگردان در بارهٔ رسم و رواجهای نادرست و غیر شرعی به ارتباط مهر مقاله‌ی بنویسند که از یک صفحه کم نباشد.

تعدد زوجات

هرگاه شخص توان جسمی داشته باشد و به این باور باشد که تربیه اهل و اولاد خود را به بهترین وجه کرده می تواند ظلم و تجاوز از وی صادر نمی شود، زن دوم و سوم حتی چهارم را به نکاح گرفته می تواند بناءً احکام تعدد زنان را در این درس می خوانیم.

(۱) وَيَجُوزُ تَزْوُجُ الْأَمَةِ مُسْلِمَةً كَانَتْ أَوْ كِتَابِيَّةً.

(۲) وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَ أَمَةٌ عَلَى حُرَّةٍ وَيَجُوزُ تَزْوُجُ الْحُرَّةِ عَلَى الْأَمَةِ.

(۳) وَلِلْحُرِّ أَنْ يَتَزَوَّجَ أَرْبَعًا مِنَ الْحَرَائِرِ وَالْإِمَاءِ، وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَتَزَوَّجَ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ، فَإِنْ طَلَّقَ الْحُرُّ إِحْدَى الْأَرْبَعِ طَلَاقًا بَائِنًا لَمْ يُحْزَ لَهُ أَنْ يَتَزَوَّجَ رَابِعَةً حَتَّى تَنْقَضِيَ عِدَّتُهَا.

(۴) وَمَنْ تَزَوَّجَ امْرَأَتَيْنِ فِي عَقْدٍ وَاحِدٍ، إِحْدَاهُمَا لَا يَحِلُّ لَهُ نِكَاحُهَا، صَحَّ نِكَاحُ الَّتِي تَحِلُّ لَهُ وَبَطَلَ نِكَاحُ الْأُخْرَى.

(۵) وَإِذَا كَانَ بِالْمَرْأَةِ عَيْبٌ فَلَا خِيَارَ لِرِزْوَجِهَا.

(۶) وَإِذَا كَانَ بِالزَّوْجِ جُنُونٌ أَوْ جَذَامٌ أَوْ بَرَصٌ فَلَا خِيَارَ لِلْمَرْأَةِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَأَبِي يُوسُفَ فَإِنْ كَانَ عَيْنًا أَجَلُهُ الْحَاكِمُ حَوْلًا كَامِلًا، فَإِنْ وَصَلَ إِلَيْهَا وَإِلَّا فَرَّقَ الْحَاكِمُ بَيْنَهُمَا، إِنْ طَلَبَتْ الْمَرْأَةُ ذَلِكَ وَكَانَتْ الْفُرْقَةُ تَطْلِيقَةً بَائِنَةً، وَلَهَا كَمَالُ الْمَهْرِ إِذَا كَانَ قَدْ خَلَا بِهَا.

(۷) وَإِنْ كَانَ مَجْبُوبًا فَرَّقَ بَيْنَهُمَا فِي الْحَالِ وَلَمْ يُؤْجَلْهُ، وَالْخَصِيُّ يُؤْجَلُ كَمَا يُؤْجَلُ الْعَيْنُ.

(۸) وَإِذَا أَسْلَمَتِ الْمَرْأَةُ وَزَوَّجَهَا كَافِرٌ، عَرَضَ عَلَيْهِ الْقَاضِي الْإِسْلَامَ، فَإِنْ أَسْلَمَ فَهِيَ امْرَأَتُهُ، وَإِنْ أَبَى، فَرَّقَ بَيْنَهُمَا وَكَانَ ذَلِكَ طَلَاقًا بَائِنًا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَمُحَمَّدٍ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: هِيَ الْفُرْقَةُ بَغَيْرِ طَلَاقٍ.

(۹) وَإِنْ أَسْلَمَ الزَّوْجُ، وَتَحْتَهُ مَجُوسِيَّةٌ، عَرَضَ عَلَيْهَا الْإِسْلَامَ، فَإِنْ أَسْلَمَتْ فَهِيَ امْرَأَتُهُ،

وَإِنْ أَبَتْ فَرَّقَ الْقَاضِي بَيْنَهُمَا، وَلَمْ تَكُنْ الْفُرْقَةُ طَلَاً فَإِنْ كَانَ دَخَلَ بِهَا فَلَهَا الْمَهْرُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ دَخَلَ بِهَا فَلَا مَهْرَ لَهَا.

(۱۰) وَإِذَا أَسْلَمَتِ الْمَرْأَةُ فِي دَارِ الْحَرْبِ، لَمْ تَقَعِ الْفُرْقَةُ عَلَيْهَا حَتَّى تَحِيضَ ثَلَاثَ حِيضٍ، فَإِذَا حَاضَتْ بَانَ مِنْ زَوْجِهَا وَإِذَا أَسْلَمَ زَوْجُ الْكِتَابِيَّةِ فَهُمَا عَلَى نِكَاحِهِمَا.

ترجمه

- (۱) نکاح کردن کنیز چه مسلمان باشد و یا اهل کتاب جایز است.
- (۲) جایز نیست که بر زن آزاد، کنیز را به نکاح گیرد، اما نکاح نمودن زن اصیل بالای کنیز جایز است.
- (۳) برای مرد اصیل جایز است که چهار زن آزاد و یا کنیز را نکاح نماید، بیشتر از این را به نکاح گرفته نمی‌تواند.
- اگر شخص آزاد از چهار زن یکی را به طلاق باین طلاق نماید، زن چهارم را تا وقتی که عدت زن مطلقه به سر نرسیده باشد به نکاح گرفته نمی‌تواند.
- (۴) اگر کسی به یک عقد دو زن را نکاح نماید و نکاح یکی از آنها برایش حرام باشد، نکاح آن زنی که نکاحش برای او جایز بوده صحیح شمرده می‌شود و نکاح زن دیگر باطل است.
- (۵) اگر در خانم عیب باشد، شوهرش اختیار (فسخ نکاح) را ندارد.
- (۶) اگر در شوهر مرض دیوانگی، جذام و پیس موجود باشد، به نزد امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله برای زن اختیار (فسخ نکاح) نیست.
- امام محمد رحمته الله گفته که برای او اختیار (فسخ نکاح) هست، اگر شوهر عنین باشد، حاکم برایش یک سال وقت بدهد، اگر قدرت جماع را پیدا کرد، بهتر است ورنه در صورت تقاضای زن از همدیگر جدایشان می‌کند که این تفریق یک طلاق باین شمرده می‌شود، اگر با او خلوت نموده باشد برای زن مهر کامل قابل پرداخت است.
- (۷) اگر شوهرش مقطوع الذکر باشد قاضی فوراً آنها را جدا می‌سازد و در آن معطلی نمی‌آورد و برای خصی به مثل عنین مهلت می‌دهد.
- (۸) اگر زن مسلمان شد و شوهرش کافر ماند، قاضی برای او پیشکش اسلام می‌نماید. اگر مسلمان شد همین زن خانمش بوده و اگر اسلام را قبول نکرد قاضی آنها را جدا می‌سازد.

این جدایی به نزد امام ابوحنیفه و امام محمد - رحمهما الله - یک طلاق باین شمرده می‌شود، امام ابو یوسف رحمته الله میگوید: این بدون طلاق تفریق است.

(۹) اگر شوهر مسلمان گردد و زنش مجوسیه باشد، اسلام برایش پیشکش گردد، اگر اسلام آورد زن او بوده و اگر اسلام نیاورد قاضی هر دو را جدا می‌نماید، این جدایی طلاق شمرده نمی‌شود، و اگر با زن جماع کرده باشد مهر حق زن است و اگر با او جماع نکرده باشد حق مهر را ندارد.

(۱۰) اگر زن در دار حرب اسلام آورد تا آنوقت از شوهرش جدا نمی‌شود که سه حیض را سپری نکند، و قتیکه سه حیض را پوره کرد باز از شوهر خود جدا می‌گردد. اگر شوهر زن کتابیه، مسلمان شود نکاح زن و شوهر به حال خود باقی میماند.

شرح

نکاح کنیز: نکاح نمودن کنیز مسلمان و اهل کتاب جایز است.

نکاح کنیز بالای زن آزاد ناجایز است و عکس این مسأله جایز است.

رسول الله صلی الله علیه و آله می‌فرمایند «**لا تنکح الأمة على الحرة و تنکح الحرة على الأمة**»^(۱).

یعنی کنیز بالای زن آزاد نکاح نمی‌شود و زن آزاد بالای کنیز، نکاح شده می‌تواند.

تعدد خانمها: برای مسلمان آزاد، در آوردن بیشتر از چهار زن به نکاح جایز نیست.

زن دیگری را آن وقت به نکاح گرفته می‌تواند که یکی از چهار زن را طلاق نماید و مدت عدت وی سپری شود.

به یک عقد دو زن را به نکاح در آوردن:

آن شخصی که به یک عقد دو خانم را نکاح نماید و بعداً معلوم گردد که یکی از آنها از جمله محارمش بوده نکاح همین محرمه باطل بوده و نکاح دیگری صحیح است اگر چه هر دوی آن به یک عقد به نکاح در آمده است، به نزد امام صاحب تمام مهر تعیین شده به همین زن داده می‌شود.

عیب در زوجین: اگر عیب در خانم باشد شوهرش اختیار فسخ کردن ازدواج را ندارد؛ زیرا شوهر اختیار طلاق و نکاح با زن دیگر را دارد، و حق وی ضایع نمی‌شود، به همین گونه

۱- أخرجه الإمام مالك في موطأ في كتاب النكاح (باب نكاح الأمة على الحرة) وحدثني عن مالك عن يحيى بن سعيد بن سعيد بن المسيب أنه كان يقول «لا تنكح الأمة على الحرة إلا أن تشاء الحرة فإن طاعت الحرة فلها الثلثان في القسم» (موقوف على التابعي).

اگر چنان عیب در شوهر موجود باشد که حقوق زن به سبب آن ضایع نمی‌گردد پس برای زن اختیار فسخ نکاح نیست؛ اما شوهر اگر به چنان مرض مبتلا بود که حقوق زن در آن ضایع می‌گردید مثل عنین بودن، پس قاضی یکسال وقت را برای تداوی شوهر می‌دهد، بعد از آن به اساس تقاضای زن تفریق صورت گرفته می‌تواند، این تفریق یک طلاق باین می‌باشد.

اثر اسلام آوردن یکی از زوجین در نکاح: اگر زن در دار اسلام مسلمان گردد و شوهرش کافر باشد، قاضی برای شوهر دعوت اسلام را پیشکش می‌نماید، اگر مسلمان شد نکاحش به حال خود باقی است و اگر مسلمان نشد، قاضی میان زن مسلمان و شوهر کافر جدایی می‌آورد، به نزد طرفین این جدایی طلاق باین است. اگر همبستر شدن صورت گرفته باشد همه مهر و اگر صورت نگرفته باشد نصف مهر لازم می‌شود.

اگر شوهر مسلمان شود و خانمش اهل کتاب نبوده، بلکه کافر بودن او نوع دیگری باشد و به دین خود باقی بماند، قاضی برایش دعوت اسلام می‌دهد اگر مسلمان شد زن مسلمان در قید او می‌باشد و اگر اسلام را قبول نکرد، قاضی بین این زن و مرد تفریق می‌آورد و این تفریق طلاق نیست؛ زیرا که به سبب زن به میان آمده و هر تفریقی که به سبب زن به میان آید طلاق شمرده نمی‌شود، اگر شوهر مسلمان شود و زنش از اهل کتاب باشد نکاح به حال خود باقی می‌ماند و برعکس این مسأله که زن مسلمان شود و شوهرش از اهل کتاب باشد، قاضی میان زن مسلمان و شوهر کافر اهل کتاب تفریق می‌آورد؛ زیرا نکاح زن مسلمان برای کافر جواز ندارد.

ارزیابی



- ۱- اگر در یکی از زوجین عیب معلوم شود آیا جانب مقابل اختیار فسخ نکاح را دارد؟
- ۲- برای مرد آزاد و مسلمان نکاح چند خانم جایز است؟
- ۳- اگر یکی از زوجین مسلمان شود جانب مقابل آن چند حالت داشته می‌تواند و چه خواهد کرد؟

اثر ارتداد بر نکاح

اگر یکی از زوجین مرتد شود تاثیر آن بر نکاح چه خواهد بود؟ همچنان تقسیم اوقات بین زنان چگونه تنظیم می‌گردد؟ این مسایل و یک عده مسایل دیگر را در درس امروز می‌خوانیم.

(۱) وَإِذَا خَرَجَ أَحَدُ الزَّوْجَيْنِ إِلَيْنَا مِنْ دَارِ الْحَرْبِ مُسْلِمًا، وَقَعَتِ الْبَيْتُوتَةُ بَيْنَهُمَا، وَإِذَا سَبَى أَحَدُهُمَا وَقَعَتِ الْبَيْتُوتَةُ، وَإِنْ سَبِيَ مَعًا لَمْ تَقَعْ الْبَيْتُوتَةُ.

(۲) وَإِذَا خَرَجَتْ الْمَرْأَةُ إِلَيْنَا مُهَاجِرَةً، جَازَ أَنْ تَتَزَوَّجَ، وَلَا عِدَّةَ عَلَيْهَا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، فَإِنْ كَانَتْ حَامِلًا لَمْ تَتَزَوَّجْ حَتَّى تَضَعَ حَمْلَهَا.

(۳) وَإِذَا ارْتَدَّ أَحَدُ الزَّوْجَيْنِ عَنِ الْإِسْلَامِ، وَقَعَتِ الْبَيْتُوتَةُ بَيْنَهُمَا وَكَانَتِ الْفُرْقَةُ بَيْنَهُمَا بِغَيْرِ طَلَاقٍ، فَإِنْ كَانَ الزَّوْجُ هُوَ الْمُارْتَدُّ، وَقَدْ دَخَلَ بِهَا فَلَهَا الْمَهْرُ، وَإِنْ كَانَ لَمْ يَدْخُلْ بِهَا، فَلَهَا نِصْفُ الْمَهْرِ. وَإِنْ كَانَتْ هِيَ الْمُارْتَدَّةُ قَبْلَ الدُّخُولِ، فَلَا مَهْرَ لَهَا، وَإِنْ كَانَتْ ارْتَدَّتْ بَعْدَ الدُّخُولِ فَلَهَا جَمِيعُ الْمَهْرِ وَإِنْ ارْتَدَّا مَعًا ثُمَّ أَسْلَمَا مَعًا فَهُمَا عَلَى نِكَاحِهِمَا.

(۴) وَلَا يُجُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَ الْمُارْتَدُّ، مُسْلِمَةً وَلَا كَافِرَةً وَلَا مُرْتَدَّةً، وَكَذَلِكَ الْمُارْتَدَّةُ، لَا يَتَزَوَّجُهَا مُسْلِمٌ وَلَا كَافِرٌ وَلَا مُرْتَدٌّ.

(۵) وَإِنْ كَانَ أَحَدُ الزَّوْجَيْنِ مُسْلِمًا، فَالْوَلَدُ عَلَى دِينِهِ وَكَذَا إِذَا أَسْلَمَ أَحَدُهُمَا وَلَهُ وَلَدٌ صَغِيرٌ، صَارَ وَلَدُهُ مُسْلِمًا بِإِسْلَامِهِ.

(۶) وَإِذَا كَانَ أَحَدُ الْأَبَوَيْنِ كِتَابِيًّا وَالْآخَرُ مُجُوسِيًّا، فَالْوَلَدُ كِتَابِيٌّ.

(۷) وَإِذَا تَزَوَّجَ الْكَافِرُ بِغَيْرِ شُحُودٍ أَوْ فِي عِدَّةٍ مِنْ كَافِرٍ، وَذَلِكَ جَائِزٌ عِنْدَهُمْ فِي دِينِهِمْ، ثُمَّ أَسْلَمَا أُقِرَّا عَلَيْهِ.

(۸) وَإِنْ تَزَوَّجَ الْمُجُوسِيُّ أُمَّهُ أَوْ بَنَتَهُ، ثُمَّ أَسْلَمَتْ فُرِّقَ بَيْنَهُمَا.

(۹) وَإِذَا كَانَ لِلرَّجُلِ امْرَأَتَانِ حُرَّتَانِ فَعَلَيْهِ أَنْ يَعْدِلَ بَيْنَهُمَا فِي الْقِسْمِ، بِكَرِّينِ كَانَتَا أَوْ

ثَيِّبَتَيْنِ أَوْ إِحْدَاهُمَا بِكَرًا وَالْأُخْرَى نَيْبًا.

(۱۰) فَإِنْ كَانَتْ إِحْدَاهُمَا حُرَّةً وَالْأُخْرَى أَمَةً فَلِلْحُرَّةِ الثُّلَاثَانِ مِنَ الْقَسَمِ وَلِلْأَمَةِ الثُّلُثُ.

(۱۱) وَلَا حَقَّ لَهُنَّ فِي الْقَسَمِ فِي حَالِ السَّفَرِ، وَيُسَافِرُ بِمَنْ شَاءَ مِنْهُنَّ وَالْأُولَى أَنْ يُقْرِعَ بَيْنَهُنَّ فَيُسَافِرَ بِمَنْ خَرَجَتْ قُرْعَتُهَا.

(۱۲) وَإِذَا رَضِيَتْ إِحْدَى الزَّوْجَاتِ بِتَرْكِ قَسَمِهَا لِصَاحِبَتِهَا جَازَ وَلَهَا أَنْ تَرْجَعَ فِي ذَلِكَ.

ترجمه

(۱) اگر یکی از زوجین از دار حرب بیرون آید و مسلمان شود بین هر دو تفریق به میان می آید، اگر یکی از آنها اسیر گردد، باز هم جدایی واقع می شود و اگر هر دوی شان اسیر شوند بین آنها تفریق به میان نمی آید.

(۲) اگر خانمی به گونه مهاجر نزد مسلمانان آید، به نزد امام ابوحنیفه رحمته الله برایش جایز است که بدون سپری نمودن عدت با شخص دیگری نکاح نماید و اگر حامله بود تا وقتی که وضع حمل صورت نگیرد ازدواج کرده نمی تواند.

(۳) اگر یکی از زوجین از اسلام برگردد (مرتد شود) بدون طلاق میان آنها تفریق می آید، اگر تنها شوهر مرتد شود و جماع صورت گرفته باشد، برای زن مهر کامل پرداخته می شود و اگر جماع صورت نگرفته باشد نصف مهر برایش تادیه می گردد و اگر خانم قبل از جماع مرتد شود برای او مهر نیست و اگر بعد از جماع مرتد شود برای او مهر کامل است، اگر هر دو زن و شوهر در یک وقت مرتد شوند و بعداً هر دو (یکجا) مسلمان شدند، بر همان نکاح سابقه باقی می ماند.

(۴) برای مرد مرتد جایز نیست که زن مسلمان، زن کافر و زن مرتد را به نکاح گیرد، همین طور زن مرتد نه مسلمان، نه کافر و نه مرتد را به نکاح گیرد.

(۵) اگر یکی از زوجین مسلمان باشد، فرزندش به دین او می باشد، همین طور اگر یکی از زوجین مسلمان شود و فرزند کوچک داشته باشد، فرزندش بنا بر دین او مسلمان محسوب می گردد.

(۶) اگر یکی از زوجین اهل کتاب و دیگرش مجوسی باشد، فرزندش اهل کتاب شمرده می شود.

(۷) اگر کافری بدون شاهدان و یا با چنان زنی که در عدت کافر دیگر باشد ازدواج نماید و این در دین آنها جایز باشد، بعداً مسلمان شوند به همین ازدواج باقی میمانند.

(۸) اگر مجوسی مادر و یا دختر خود را به نکاح گرفته باشد و سپس زن مسلمان شود بین شان تفریق آورده می‌شود.

(۹) اگر یک شخص دو خانم آزاد داشته باشد، در سپری نمودن شب بین آنان مساوات می‌کند و لو که هر دو باکره و یا ثیبه و یا یکی باکره و دیگری ثیبه باشد.

(۱۰) اگر یک زن آزاد و دیگری کنیز باشد، شوهر برای اصیل دو ثلث وقت و برای کنیز یک ثلث وقت بدهد.

(۱۱) در وقت سفر به ارتباط تقسیم سپری شب، خانمها حق ندارند به رضایت شوهر تعلق دارد هر کدام را که با خود به سفر میبرد، برده می‌تواند؛ اما بهتر اینست که میان زنان قرعه اندازی نموده و کسی را با خود به سفر ببرد که برنده قرعه باشد.

(۱۲) اگر کدام خانم از تقسیم خویش به نفع زن دیگر از حق خود با شوهرش صرف نظر نماید، جایز است و اگر خواست دوباره از حق خود استفاده کند جایز است.

شرح

دار اسلام: هر آن سرزمینی که در آن به طور آشکار احکام اسلام تطبیق می‌شود، دار اسلام دانسته می‌شود.

دار حرب: آن سرزمینی که تحت تسلط کفر بوده و مردمش با مسلمانان در جنگ هستند دار حرب نامیده می‌شود.

اگر یکی از زوجین مسلمان شده از دار حرب به دار اسلام بیاید، یا یکی از ایشان به دست مسلمانان اسیر گردد و مملکت کفر را ترک نموده و به دین اسلام مشرف گردد، نکاح سابقه او از بین می‌رود؛ زیرا که در دین و دار هر دو با هم جدا شدند؛ اما اگر شوهر و خانم هر دو به ذریعه مسلمانان اسیر شوند نکاح آنها به حال خود باقی می‌ماند؛ زیرا که دار و دین شان از هم جدا نشده است.

تأثیر هجرت زن در ازدواج: خانمی که از دار حرب به دار اسلام به گونه مهاجر می‌آید، نکاح او خاتمه یافته است، اگر حامله نباشد فی الحال می‌تواند در دار اسلام برای خود شوهری را انتخاب نماید؛ زیرا احترام کافر لازم نیست اما اگر خانم نامبرده حامله باشد، تا وضع حمل انتظار می‌کشد، بعداً شوهر گرفته می‌تواند؛ زیرا که حمل قابل احترام است.

تأثیر ارتداد بر ازدواج: اگر یکی از زوجین مرتد شود و دیگرش مسلمان بماند، نکاح شان از بین می‌رود؛ زیرا که با مرتد شدن نکاح قطع می‌گردد. اگر شوهر و زن هر دو مرتد گردند و بعداً هر دو مسلمان شوند آنها بر نکاح سابقه خود باقی می‌مانند؛ زیرا که در دین ایشان تفریق به وجود نیامده است.

حکم نکاح مرد مرتد و زن مرتد:

زن و مرد مرتد نمی‌توانند که با مرتد، کافر و مسلمان نکاح نمایند؛ زیرا که آنها تحت تحقیق قرار دارند، سه روز وقت دارند که دین اسلام را قبول کنند، اگر اسلام را قبول نکنند مرد اعدام می‌شود و زن که مرتد شده در بند باقی می‌ماند از همین جهت ازدواج آنها هیچ مفهومی ندارد.

اولاد تابع خیر الابوین می‌باشد

اگر یکی از زوجین مسلمان و دیگر آن غیر مسلمان باشد، فرزند به مسلمان منسوب می‌گردد؛ زیرا که او به طور فطری مسلمان هست، و درین خیر فرزند نهفته است همچنان اگر یکی اهل کتاب و دیگری مجوسی باشد، فرزند اهل کتاب شمرده می‌شود.

عدالت میان خانمها:

شخصیکه بیشتر از یک زن داشته باشد نوبت سپری کردن شب خود را بین زنان خویش تقسیم مینماید، جدید و سابقه، جوان و کهن سال با همدیگر فرقی ندارند، شوهر برای همه یکسان وقت میدهد، اگر شوهر راهی سفر می‌شود، بگونه استجابی بین آنها قرعه می‌اندازد، هر یکی از آنها که در قرعه برنده گردید او را همراه خود به سفر میبرد، اما در ارتباط به سفر، شوهر می‌تواند هر یکی از خانم‌های خویش را که برای سفر مناسب بداند بدون قرعه کشی همراه خود ببرد؛ زیرا که در هنگام سفر تقسیم بین زنان ساقط می‌باشد. شوهر هر یکی را که خواست با خود میبرد اما قرعه انداختن بین زنان برای بردن به سفر عمل مستحب است تا عدالت تامین گردد.

ارزیابی



- ۱- اگر خانم، شخص کافر بیاورد و به دار اسلام هجرت نماید، حکم ازدواجش چیست؟ توضیح نمایید.
- ۲- اگر در حالت اسارت یکی از زوجین به دار اسلام آورده شود، آیا نکاحش باقی می‌ماند یا خیر؟
- ۳- در میان خانمها تقسیم، سپری نمودن وقت به کدام طریقه انجام می‌شود؟ بیان دارید.

رضاع (۱)

مادران به اطفال شان شیر می دهند، اما گاهی زنان به اطفال دیگران نیز شیر می دهند که در اثر این عمل فرزندان مذکور، فرزندان رضاعی آنها محسوب می شوند و در اسلام دارای احکام مشخص می باشند که ما باشند آینده این احکام را می خوانیم.

(۱) کتاب الرضاع:

- قَلِيلُ الرِّضَاعِ وَكَثِيرُهُ إِذَا حَصَلَ فِي مُدَّةِ الرِّضَاعِ تَعَلَّقَ بِهِ التَّحْرِيمُ.
 (۲) وَمُدَّةُ الرِّضَاعِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ ثَلَاثُونَ شَهْرًا.
 (۳) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: سَنَتَانِ فَإِذَا مَضَتْ مُدَّةُ الرِّضَاعِ لَمْ يَتَعَلَّقْ بِالرِّضَاعِ تَحْرِيمٌ.
 (۴) وَيَحْرُمُ مِنَ الرِّضَاعِ مَا يَحْرُمُ مِنَ النَّسَبِ إِلَّا أُمُّ أَخِيهِ مِنَ الرِّضَاعِ فَإِنَّهُ يَحُوزُ لَهُ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا وَلَا يَحُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَ أُمُّ أَخِيهِ مِنَ النَّسَبِ.
 (۵) وَيَحُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَ أُخْتُ ابْنِهِ مِنَ الرِّضَاعِ وَلَا يَحُوزُ مِنَ النَّسَبِ وَامْرَأَةُ ابْنِهِ مِنَ الرِّضَاعِ لَا يَحُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا كَمَا لَا يَحُوزُ ذَلِكَ مِنَ النَّسَبِ
 (۶) وَامْرَأَةُ أَبِيهِ مِنَ الرِّضَاعِ لَا يَحُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا كَمَا لَا يَحُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَ امْرَأَةَ أَبِيهِ مِنَ النَّسَبِ.

ترجمه

کتاب رضاع

- (۱) شیردادن در مدت رضاع کم باشد و یا زیاد، حرام بودن به آن تعلق می گیرد.
 (۲) مدت شیردادن به نزد امام ابو حنیفه رحمته الله سی ماه است.
 (۳) ابو یوسف و محمد - رحمهما الله - می گویند: دو سال است، و قتیکه مدت شیر دادن سپری شد بعداً به شیردادن تحریم ثابت نمی شود.
 (۴) آنچه که به سبب نسب حرام پنداشته می شود به سبب نوشیدن شیر هم حرام می گردد.
 مگر نکاح کردن مادر برادر رضاعی که او جایز است، و این جایز نیست که مادر برادر نسبی را نکاح نماید.

(۵) همچنان نکاح کردن خواهر پسر رضاعی جایز می‌باشد و این جایز نیست که خواهر پسر نسبی به نکاح گرفته شود. نکاح نمودن خانم پسر رضاعی جایز نیست، مثلیکه نکاح نمودن زن پسر نسبی جواز ندارد.

(۶) نکاح نمودن خانم پدر رضاعی روا نیست، مثلیکه نکاح نمودن خانم پدر نسبی روا نیست.

شرح

تعریف رضاع: رضاع در لغت شیر خوردن کودک از پستان مادر را گویند و در اصطلاح فقه در مدت شیر خواره گی، شیر خوردن را رضاع می‌گویند.

مدت رضاع: (شیر خواره گی) درین مورد دو نظر وجود دارد: یکی نظر امام ابو یوسف و امام محمد - رحمهما الله - است که آنها مدت شیر دهی را برای طفل دو سال میدانند. دوم نظر امام ابو حنیفه رحمته است، او میگوید: مدت رضاع (شیر خواره گی طفل) سی ماه است.

پس اگر یک طفلی، پستان کدام زنی را در ماه بیست و پنجم از عمر خود مکید و به دهنش شیر فرو آمد، به نزد امام ابو حنیفه رحمته آن زن مادر رضاعی او محسوب می‌شود اما نزد صاحبین مادر شمرده نمی‌شود.

کدام اشخاص به سبب شیر دادن حرام میگردند؟

خویشاوندان مادر به سبب رضاع، خویشاوندان شیر خوار می‌گردد و فروع شیرخوار و زوج اقارب مادر شمرده می‌شود، این مطلب در یک بیت فارسی واضح گردیده است:

از جانب شیرده همه خویش شوند از جانب شیر خوار زوجان و فروع

به این معنا که از جانب شیر دهنده تمام اقارب مانند مادر، عمه، خاله، پسران، دختران ... بالای شیر خواران حرام می‌شود، اما از جانب شیر خوار، همین شیرخوار و زنش (یا شوهرش اگر شیرخوار دختر باشد) و فرزندان که به هر اندازه پایینتر باشند بر شیر دهنده حرام می‌گردد.

ارزیابی



۱. تعریف لغوی و اصطلاحی رضاع را بیان دارید.
۲. حکم رضاع چیست؟
۳. در مورد محرمات رضاع شعری را که در شرح ذکر گردیده شرح نمایید.

رضاع (۲)

- (۱) وَلَبْنُ الْفَحْلِ يَتَعَلَّقُ بِهِ التَّحْرِيمُ، وَهُوَ: أَنْ تُرْضِعَ الْمَرْأَةُ صَبِيَّةً، فَتَحْرُمَ هَذِهِ الصَّبِيَّةُ عَلَى زَوْجِهَا وَعَلَى آبَائِهِ وَأَبْنَائِهِ، وَيَصِيرُ الزَّوْجُ الَّذِي نَزَلَ مِنْهُ اللَّبَنُ أَبًا لِلْمُرْضِعَةِ
- (۲) وَيَجُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَ أُخْتُ أَخِيهِ مِنَ الرِّضَاعِ، كَمَا يَجُوزُ مِنَ النَّسَبِ، وَذَلِكَ مِثْلَ الْأَخِ مِنَ الْأَبِ، إِذَا كَانَ لَهُ أُخْتُ مِنْ أُمِّهِ، جَازَ لِأَخِيهِ مِنْ أَبِيهِ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا.
- (۳) وَكُلُّ صَبِيٍّ اجْتَمَعَ عَلَى ثَلَاثٍ وَاحِدٍ فِي مُدَّةِ الرِّضَاعِ لَمْ يُحْزَ لِأَحَدِهِمَا أَنْ يَتَزَوَّجَ بِالْآخَرِ
- (۴) وَلَا يَجُوزُ أَنْ تَتَزَوَّجَ الْمُرْضِعَةُ أَحَدًا مِنْ وَلَدِ اللَّيِّ أَرْضَعَتْهَا وَلَا وَلَدَ وَلَدِهَا.
- (۵) وَلَا يَتَزَوَّجُ الصَّبِيُّ الْمُرْضِعُ، بِأُخْتِ زَوْجِ الْمُرْضِعَةِ؛ لِأَنَّهَا عَمَّتُهُ مِنَ الرِّضَاعَةِ.
- (۶) وَإِذَا اخْتَلَطَ اللَّبَنُ بِالْمَاءِ، وَاللَّبَنُ هُوَ الْغَالِبُ، تَعَلَّقَ بِهِ التَّحْرِيمُ، وَإِنْ غَلَبَ الْمَاءُ، لَمْ يَتَعَلَّقْ بِهِ التَّحْرِيمُ.
- (۷) وَإِذَا اخْتَلَطَ بِالطَّعَامِ، لَمْ يَتَعَلَّقْ بِهِ التَّحْرِيمُ، وَإِنْ كَانَ اللَّبَنُ غَالِبًا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَإِذَا اخْتَلَطَ بِالدَّوَاءِ وَاللَّبَنُ هُوَ الْغَالِبُ تَعَلَّقَ بِهِ التَّحْرِيمُ.
- (۸) وَإِذَا حَلَبَ اللَّبَنَ مِنَ الْمَرْأَةِ بَعْدَ مَوْتِهَا، فَأَوْجَرَ بِهِ الصَّبِيُّ، تَعَلَّقَ بِهِ التَّحْرِيمُ.
- (۹) وَإِنْ اخْتَلَطَ اللَّبَنُ بِلَبَنِ شَاةٍ، وَاللَّبَنُ هُوَ الْغَالِبُ، تَعَلَّقَ بِهِ التَّحْرِيمُ، وَإِنْ غَلَبَ لَبَنُ الشَّاةِ، لَمْ يَتَعَلَّقْ بِهِ التَّحْرِيمُ.
- (۱۰) وَإِذَا اخْتَلَطَ لَبَنُ امْرَأَتَيْنِ، تَعَلَّقَ التَّحْرِيمُ بِأَكْثَرِهِمَا عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ وَقَالَ مُحَمَّدٌ يَتَعَلَّقُ بِهِمَا.
- (۱۱) وَإِذَا نَزَلَ لِلْبَكْرِ لَبَنٌ فَأَرْضَعَتْ بِهِ صَبِيًّا تَعَلَّقَ بِهِ التَّحْرِيمُ.
- (۱۲) وَإِذَا نَزَلَ لِلرَّجُلِ لَبَنٌ فَأَرْضَعَ بِهِ صَبِيًّا لَمْ يَتَعَلَّقْ بِهِ التَّحْرِيمُ.
- (۱۳) وَإِذَا شَرَبَ صَبِيَّانُ مِنْ لَبَنِ شَاةٍ فَلَا رَضَاعَ بَيْنَهُمَا.

(۱۴) وَإِذَا تَزَوَّجَ الرَّجُلُ صَغِيرَةً وَكَبِيرَةً، فَأَرْضَعَتْ الْكَبِيرَةَ الصَّغِيرَةَ، حُرِّمَتْ عَلَى الزَّوْجِ، فَإِنْ كَانَ لَمْ يَدْخُلْ بِالْكَبِيرَةِ فَلَا مَهْرَ لَهَا وَلِلصَّغِيرَةِ نِصْفُ الْمَهْرِ وَيَرْجِعُ بِهِ عَلَى الْكَبِيرَةِ إِنْ كَانَتْ تَعَمَّدَتْ الْفَسَادَ وَإِنْ لَمْ تَتَعَمَّدْ فَلَا شَيْءَ عَلَيْهَا

(۱۵) وَلَا تُقْبَلُ فِي الرِّضَاعِ شَهَادَةُ النِّسَاءِ مُنْفَرِدَاتٍ وَإِنَّمَا يَثْبُتُ بِشَهَادَةِ رَجُلَيْنِ أَوْ رَجُلٍ وَامْرَأَتَيْنِ

ترجمه

- (۱) با (شیری که شوهر سبب آن است) حکم تحریم مرتب می گردد آن طور که اگر یک خانم به یک دختر طفل شیر بدهد، پس این دختر بر شوهر شیرده و پدران و پسران او حرام می گردد، این شوهر که (سبب وجود شیر در زن شیر ده است) پدر رضاعی همین طفل نامیده می شود.
- (۲) نکاح شخص با خواهر برادر رضاعی جایز است مانند اینکه نکاح او با خواهر برادر نسبی (طوری که در شرح می آید) صحت دارد.
- مثال: برادر پدری که خواهر مادری داشته باشد، نکاح او با برادر پدری درست است.
- (۳) هر آن دو طفلی که به پستان های یک مادر در مدت رضاع جمع شوند نکاح یکی با دیگری صحیح نمی شود.
- (۴) برای شیر دهنده جایز نیست که فرزند آن کس و یا فرزند فرزند او را نکاح کند که او برایش شیر داده باشد.
- (۵) جایز نیست برای پسری که شیر مکیده باشد با خواهر شوهر شیر دهنده (پدر رضاعی) نکاح نماید؛ زیرا که او عمه رضاعی اش می شود.
- (۶) وقتی که شیر با آب مخلوط گردد و شیر از آب زیاد باشد، حرمت به آن ثابت می گردد.
- اگر آب بر شیر زیاد باشد حرام بودن ثابت نمی گردد و اگر شیر با غذا یکجا گردد، به نزد امام ابو حنیفه رحمته الله حرمت ثابت نمی گردد.
- (۷) اگر چه شیر از طعام زیاد باشد، اگر با دوا خلط گردد و اندازه اش از دوا زیاد باشد حرمت با آن ثابت می شود.
- (۸) اگر شیر از خانم مرده دوشیده و به طفل داده شود حرمت را ثابت می سازد.

- (۹) اگر شیر زن با شیر میش مخلوط گردد و شیر زن زیاد بود، حکم حرمت بر آن مرتب می شود و اگر شیر میش زیاد بود حرمت مرتب نمی گردد.
- (۱۰) اگر شیر دو خانم با هم یکجا شود، از نظر امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله حرمت بر اساس آن شیر مرتب می گردد که زیاد باشد، امام محمد رحمته میگوید: که هر دو زن بالای کسی که شیر خوار است حرام می شود.
- (۱۱) اگر در پستان دوشیزه شیر پیدا شود و آن را به طفل بدهد حرمت ثابت می گردد.
- (۱۲) و اگر از مردی شیر پیدا شود و آنرا به طفل بدهد حرام بودن ثابت نمی گردد.
- (۱۳) اگر دو طفل شیر یک میش را بخورند حرمت به اثبات نمی رسد.
- (۱۴) اگر یک مرد یک دختر خورد سال و یک زن بزرگ سال را به نکاح گیرد و خانم کلان سال به خورد سال شیر بدهد هر دو بر شوهر حرام می گردند، اگر شوهر با خانم کلان جماع نکرده باشد، مهر برای زن مذکور ثابت نمی شود و برای خانم کوچک نصف مهر است. اگر خانم بزرگ قصداً غرض فساد این کار را نموده باشد شوهر نصف مهر خانم کوچک را از او می طلبد و اگر خانم کلان به غرض فساد این کار را نکرده باشد شوهر مهر را از او مطالبه کرده نمی تواند.
- (۱۵) در رضاع تنها شاهی زنها قبول نمی شود، بلکه با شهادت دو مرد و یا دو زن و یک مرد ثابت می گردد.

شرح

نکاح کردن با خواهر برادر رضاعی جایز بوده، طویکه با خواهر برادر نسبی جایز است. طور مثال: مصعب و زبیر پسران نسبی زبیده نیستند، اما شیر او را نوشیده اند، هر دو ما بین خود برادران رضاعی شدند، لذا مصعب می تواند که خواهر زبیر فاطمه را به نکاح گیرد، در حالیکه خواهر برادر رضاعی او است.

صورت نکاح خواهر نسبی چنین است: شریف و زرین پسران احمد استند، اما از دو خانم یا دو مادر مادر شریف از شوهر سابقه اش دختری داشته باشد، نکاح آن دختر برای زرین جایز می باشد.

پدر رضاعی: شوهر مادر رضاعی، پدر رضاعی طفل می باشد که در فقه این شیر بنام (لبن الفحل) یاد گردیده است؛ زیرا که این هم تحت همان حدیث می آید که در آن آمده است

(يَحْرَمُ مِنَ الرِّضَاعِ مَا يَحْرَمُ مِنَ النِّسْبِ) زن شیر دهنده مادرش می گردد زیرا که شیر برایش داده است و شوهر آن زن پدرش محسوب می گردد؛ زیرا که این شیر از سبب نطفه او پیدا شده است.

شیر مخلوط شده

۱: اگر شیر زنی با مایع یکجا شود، مانند شیر کدام حیوان و یا با مایع دیگری، در اینجا غلبه و زیادت معتبر است، یعنی اگر مایع یا شیر حیوان دیگر زیاد و شیر زن کم باشد و طفل آنرا در مدت رضاع بخورد کدام حکم بر آن مرتب نمی گردد و اگر شیر زن زیاد بود پس رضاع ثابت می گردد.

۲: اگر در شیر خانمی غذا پخته شود و برای طفل در مدت رضاع داده شود، رضاع بر آن ثابت نمی گردد.

۳: اگر شیر خانمی با دوا خلط و بر آن افزون باشد تحریم ثابت می گردد.

۴: اگر شیر خانمی با چنان خوردنی ها یکجا شود که با آتش پخته نشده باشد به نزد امام ابو حنیفه رحمته الله رضاع بر آن ثابت نمی شود و صاحبین می گویند: در اینجا هم غلبه معتبر دانسته می شود، اگر شیر زیاد بود تحریم ثابت می گردد و اگر کم باشد رضاع ثابت نمی شود.

احکام مردیکه دو زن دارد و یکی به دیگر شیر بدهد

اگر یک شخص دو زن را قسمی نکاح نماید که یکی تا حدی خورد باشد که مدت رضاعت (شیر خواره گئی) آن تکمیل نباشد، اگر از آنها انباغ کلان به انباغ خورد شیر بدهد هر دو بالای شوهر حرام می گردند؛ زیرا که یکی از آنها دختر اندر و دیگرش خوشو میگردند، با خوشو و دختر اندر ارتباط زوجیت داشتن جواز ندارد.

احتیاط: احکام زیاد بر رضاع مرتب می گردد، از همین جهت ضروری پنداشته می شود که تمام خانواده ها به این ارتباط محتاط باشند و زنان بدون ضرورت به هر طفل شیر خود را ندهند؛ زیرا شیر دادن به مرور زمان از حافظه شان بیرون گردیده و در نتیجه سبب آن می گردد که احکام بزرگ را زیر پا نمایند.

ارزیابی



۱. نکاح با خواهر برادر رضاعی چه حکم دارد؟ صورت آنرا بیان نمایید.
۲. چنان صورتی را بیان نمایید که در آن با خواهر برادر نسبی نکاح جایز باشد.
۳. لبن الفحل را تعریف کنید.

طلاق (۱)

طلاق در اسلام به سببی جایز شده است که در مواقع بروز مشکلات جدی و عدم امکان ادامه زندگی مشترک بین زن و شوهر عقد ازدواج خاتمه یابد. این هم باید گفته شود که طلاق دادن آخرین راه حل است، حال آن که قبل از طلاق برای حل مشکلات میان زن و شوهر اندرز و نصیحت، ترک خوابگاه، مصالحه و میانجیگری صورت می گیرد، اگر این کوشش ها مشکلات بین شوهر و زن او راحل کرده نتوانست و دیگر زنده گی مشترک بین زن و شوهر ممکن نبود آن وقت به طلاق مراجعه می شود، برای طلاق اصول و احکامی در شریعت اسلامی وضع شده است که در این درس و چند درس آینده بیان می گردد :

کِتَابُ الطَّلَاقِ:

- (۱) الطَّلَاقُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجِهٍ أَحْسَنُ الطَّلَاقِ، وَطَّلَاقُ السُّنَّةِ وَطَّلَاقُ الْبِدْعَةِ:
الف: فَأَحْسَنُ الطَّلَاقِ أَنْ يُطَلِّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ تَطْلِيقَةً وَاحِدَةً فِي طَهْرٍ لَمْ يُجَامِعْهَا فِيهِ وَيَتْرُكَهَا حَتَّى تَنْقَضِيَ عِدَّتُهَا.
ب: وَطَّلَاقُ السُّنَّةِ أَنْ يُطَلِّقَ الْمُدْخُولُ بِهَا ثَلَاثًا فِي ثَلَاثَةِ أَطْهَارٍ.
ج: وَطَّلَاقُ الْبِدْعَةِ أَنْ يُطَلِّقَهَا ثَلَاثًا بِكَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ أَوْ ثَلَاثًا فِي طَهْرٍ وَاحِدٍ، فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ وَقَعَ الطَّلَاقُ وَبَانَ مِنْهُ، وَكَانَ عَاصِيًا.
- (۲) وَالسُّنَّةُ فِي الطَّلَاقِ، مِنْ وَجْهَيْنِ: سُنَّةٌ فِي الْوَقْتِ وَسُنَّةٌ فِي الْعَدَدِ فَالسُّنَّةُ فِي الْعَدَدِ يَسْتَوِي فِيهَا الْمُدْخُولُ بِهَا وَغَيْرُ الْمُدْخُولِ بِهَا.
- (۳) وَالسُّنَّةُ فِي الْوَقْتِ تَثْبُتُ فِي الْمُدْخُولِ بِهَا خَاصَّةً وَهُوَ أَنْ يُطَلِّقَهَا فِي طَهْرٍ لَمْ يُجَامِعْهَا فِيهِ. وَغَيْرُ الْمُدْخُولِ بِهَا يُطَلِّقُهَا فِي حَالَةِ الطُّهْرِ وَالْحَيْضِ .
- (۴) وَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ لَا تَحِيضُ مِنْ صَبَرٍ أَوْ كِبَرٍ، وَأَرَادَ أَنْ يُطَلِّقَهَا لِلْسُّنَّةِ، طَلَّقَهَا وَاحِدَةً،

فَإِذَا مَضَى شَهْرٌ طَلَّقَهَا أُخْرَى، فَإِذَا مَضَى شَهْرٌ آخَرَ طَلَّقَهَا أُخْرَى، وَيَجُوزُ أَنْ يُطَلِّقَهَا وَلَا يَفْصِلُ بَيْنَ وَطْئِهَا وَطَلَّاقِهَا بِرَمَانٍ.

(۵) وَطَلَّاقُ الْحَامِلِ يَجُوزُ عَقِيبَ الْجَمَاعِ، وَيُطَلِّقُهَا لِلْسَّنَةِ ثَلَاثًا، يَفْصِلُ بَيْنَ كُلِّ تَطْلِيقَتَيْنِ بِشَهْرٍ عِنْدَهُمَا.

وَقَالَ مُحَمَّدٌ وَزُفَرٌ: لَا يُطَلِّقُهَا لِلْسَّنَةِ إِلَّا وَاحِدَةً.

(۶) وَإِذَا طَلَّقَ امْرَأَتَهُ فِي حَالِ الْحَيْضِ، وَقَعَ الطَّلَاقُ، وَيُسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ يُرَاجِعَهَا، فَإِنْ طَهَّرَتْ وَحَاضَتْ ثُمَّ طَهَّرَتْ فَهُوَ خَيْرٌ: فَإِنْ شَاءَ طَلَّقَهَا وَإِنْ شَاءَ أَمْسَكَهَا.

ترجمه

کتاب طلاق:

(۱) طلاق بر سه نوع است: طلاق احسن، طلاق سنت و طلاق بدعت.

الف. طلاق احسن (خوبترین نوع طلاق) آنست که مرد زن خود را در آن طهر که باوی همبستری نکرده باشد به یک طلاق، طلاق نماید و تا آن وقت صبر کند که عدت وی سپری گردد.

ب. طلاق سنت آنست که: مرد زن خود را که با او همبستری کرده باشد در سه طهر سه مرتبه طلاق کند.

ج. طلاق بدعت آنست که: شوهر سه طلاق را به یکمرتبه به زن خودش بدهد، یا سه طلاق را در یک طهر برایش بدهد؛ اگر طلاق به این گونه انجام گیرد، خانم او به صورت (باین) از او جدایی شود ولی شوهر گناهکار است.

(۲) سنت در طلاق از دو جانب رعایت می شود: سنت بودن در وقت و سنت بودن در عدد، در سنت عدد فرقی ندارد که با زن همبستری انجام شده باشد یا نه.

(۳) سنت بودن در وقت، تنها به آن زن مربوط می شود که باوی از جانب شوهر همبستری شده باشد، و آن طوری که او را در طهری طلاق کند که در آن با خانم خود یکجا نشده باشد، شوهر آن زنی را که با او همبستر نشده باشد هم در طهر و هم در حالت حیض طلاق کرده می تواند.

(۴) زنی که از نظر خوردی سن و یا از کلانی سن حیض نبیند و شوهرش اراده کند که به

او طلاق سنت بدهد، در یک ماه به آن یک طلاق می‌دهد، وقتی یکماه پوره شد طلاق دیگری دهد و در ماه سوم طلاق دیگر می‌دهد و (به این زن) اینگونه طلاق دادن هم جایز است که بین طلاق و همبستری فاصله وقت نیاورد.

(۵) طلاق زن حامله بعد از همبستر شدن جایز است، مگر نزد امام ابوحنیفه و امام ابویوسف رحمهما الله تعالی طلاق سنی آنست که بین هر دو طلاق یک ماه فاصله بدهد، امام محمد و زفر رحمهما الله می‌گویند: طلاق سنت تنها یک طلاق است.

(۶) اگر شوهر زن خود را در هنگام حیض طلاق کند، طلاق واقع می‌شود، مگر طریق مستحب آنست که مرد به زن خود مراجعه کند، پس وقتی که پاک شد و باز حیض دید و باز پاک شد، در این صورت او مختار است: اگر لازم دید طلاق دهد و اگر لازم ندید طلاق ندهد و زن خود را نگهدارد.

شرح

تعریف طلاق: طلاق در لغت گسستن قید و رها کردن پیمان رامی گویند و در اصطلاح فقهاء با لفظ طلاق و الفاظ مشابه دیگری که معنای رها کردن را می‌دهد، از بین بردن و گسستن نکاح ثابت را طلاق می‌گویند.

حکم طلاق: به استناد احکام قرآن کریم و احادیث نبوی طلاق از نگاه ضرورت یک عمل جایز است.

انواع طلاق از نگاه حکم

۱. خویترین طلاق (طلاق احسن)

۲. طلاق سنت

۳. طلاق بدعت

که هر یک هر سه نوع طلاق در متن گذشته بیان شده است.

طلاق سنی از نگاه تعداد:

• طلاق سنی از نگاه تعداد آنست که: در هر طهر به زنی که حیض می‌بیند یک طلاق داده شود.

• اگر زنیکه به دلیل (خوردی و کلانی سن) حیض نه بیند، طلاق سنی برای او آنست که در مدت سه ماه، سه طلاق داده شود، به این معنا که در هر ماه یک یک طلاق داده شود؛

زیرا که در مورد او ماه قایم مقام حیض است.

• زن حامله در طلاق مانند زنی است که به سبب بزرگی سن حیض نمی‌بیند.

در حالت حیض طلاق دادن به زن درست نیست، مگر طلاق واقع می‌شود و اگر مرد بخواهد خود را از گناه نجات دهد، دوباره به زن خود مراجعه کند او را با خود نگهدارد و پس از پاک شدن از حیض اگر بخواهد مرد او را طلاق کند.

طلاق سنی از نگاه وقت

این طلاق محض در مورد آن زن‌های نکاح شده صورت گرفته می‌تواند که با آنان همبستری انجام شده باشد، طلاق سنی این گونه زن‌ها آنست که شوهر در آن طهر طلاق زنش را بدهد که مرد با وی همبستری نکرده باشد.

آن زنی که همایش همبستری نشده باشد، طلاق دادن به او در حال طهر یا در ایام حیض عین حکم را دارد، یعنی جایز است.

ارزیابی



۱. معنای لغوی و اصطلاحی طلاق چیست؟
۲. طلاق از نگاه عدد چند نوع است، آنرا بیان کنید.
۳. طلاق از نگاه وقت چند قسم است آن را بیان نمایید؟
۴. طلاق بدعی و احسن از هم چه فرق دارند؟
۵. زن حامله به طلاق سنی چگونه طلاق می‌شود؟
۶. راه‌های حل مشکلات قبل از طلاق کدام‌ها اند؟ طور مختصر بیان کنید!

کارخانه گی



همه طلاب سوالات فوق را با جواب‌های آن در کتابچه‌های خود بنویسند.

طلاق (۲)

(۱) وَيَقَعُ طَلَاقُ كُلِّ زَوْجٍ، إِذَا كَانَ بِالْعَا عَاقِلًا، وَلَا يَقَعُ طَلَاقُ الصَّبِيِّ وَالْجُنُونِ والنائم.

(۲) وَالطَّلَاقُ عَلَى ضَرِيَيْنِ: صَرِيحٍ وَكِنَايَةٍ.

(۳) فَالْصَّرِيحُ قَوْلُهُ: أَنْتِ طَالِقٌ وَمُطَلَّقةٌ وَقَدْ طَلَّقْتِكِ فَهَذَا يَقَعُ بِهِ الطَّلَاقُ الرَّجْعِيُّ، وَلَا يَقَعُ بِهِ إِلَّا وَاحِدَةً، وَإِنْ نَوَى أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ، وَلَا يَفْتَقِرُ إِلَى نِيَّةٍ.

(۴) وَقَوْلُهُ: أَنْتِ الطَّلَاقُ وَأَنْتِ طَالِقُ الطَّلَاقِ، وَأَنْتِ طَالِقٌ طَلَاً فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ نِيَّةٌ فَهِيَ وَاحِدَةٌ رَجْعِيَّةٌ وَإِنْ نَوَى اثْنَتَيْنِ فَهِيَ وَاحِدَةٌ رَجْعِيَّةٌ أَيْضًا وَإِنْ نَوَى ثَلَاثًا فَهِيَ ثَلَاثٌ.

(۵) وَالضَّرْبُ الثَّانِي: الْكِنَايَاتُ، وَ لَا يَقَعُ بِهَا الطَّلَاقُ إِلَّا بِنِيَّةٍ أَوْ دَلَالَةٍ حَالٍ، وَهِيَ عَلَى ضَرِيَيْنِ، مِنْهَا، ثَلَاثَةٌ أَلْفَاظٌ يَقَعُ بِهَا الرَّجْعِيُّ، وَلَا يَقَعُ بِهَا إِلَّا وَاحِدَةً، وَهُوَ قَوْلُ: اعْتَدِي، وَاسْتَبْرِي رَحِمَكَ، وَأَنْتِ وَاحِدَةٌ.

(۶) وَبَقِيَّةُ الْكِنَايَاتِ، إِذَا نَوَى بِهَا الطَّلَاقَ كَانَتْ وَاحِدَةً بَائِنَةً، وَإِنْ نَوَى ثَلَاثًا كَانَ ثَلَاثًا، وَإِنْ نَوَى اثْنَتَيْنِ كَانَتْ وَاحِدَةً، وَهَذَا مِثْلُ قَوْلِهِ: أَنْتِ بَائِنٌ وَبَتَّةٌ وَبَتْلَةٌ وَحَرَامٌ وَحَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ وَالْحَقِّي بِأَهْلِكَ وَخَلِيَّةٌ وَبَرِيَّةٌ وَوَهَبْتُكَ لِأَهْلِكَ وَسَرَحْتُكَ وَفَارَقْتُكَ وَأَنْتِ حُرَّةٌ وَتَقْنَعِي وَتَحْمَرِي وَاسْتَبْرِي وَاعْزَبِي وَاعْزَبِي وَابْتَغِي الْأَزْوَاجَ.

(۷) فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ نِيَّةٌ، لَمْ يَقَعُ بِهِذِهِ الْأَلْفَاظِ طَلَاقٌ إِلَّا أَنْ يَكُونَ فِي مُذَاكَرَةِ الطَّلَاقِ، فَيَقَعُ بِهَا الطَّلَاقُ فِي الْقَضَاءِ، وَلَا يَقَعُ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا أَنْ يَنْوِيَهُ.

(۸) وَإِنْ لَمْ يَكُونَ فِي مُذَاكَرَةِ الطَّلَاقِ وَكَانَا فِي غَضَبٍ أَوْ خُصُومَةٍ، وَقَعَ الطَّلَاقُ بِكُلِّ لَفْظَةٍ لَا يُقْصَدُ بِهَا السَّبُّ وَالشَّتِيمَةُ وَلَمْ يَقَعْ بِمَا يُقْصَدُ بِهِ السَّبُّ وَالشَّتِيمَةُ إِلَّا أَنْ يَنْوِيَهُ.

(۹) وَإِذَا وَصَفَ الطَّلَاقُ بِضَرْبٍ مِنَ الزِّيَادَةِ وَالشَّدَّةِ، كَانَ بَائِنًا مِثْلُ أَنْ يَقُولَ: أَنْتِ

طَالِقٌ بَائِنٌ أَوْ طَالِقٌ أَشَدُّ الطَّلَاقِ أَوْ أَفَحَشَ الطَّلَاقِ أَوْ طَلَاقُ الشَّيْطَانِ أَوْ طَلَاقُ
الْبِدْعَةِ أَوْ كَلْحَبِلٍ أَوْ مِلءَ الْبَيْتِ .

(۱۰) وَإِذَا أَضَافَ الطَّلَاقُ إِلَى جُمْلَتِهَا أَوْ إِلَى مَا يُعَبَّرُ بِهِ عَنِ الْجُمْلَةِ وَقَعَ الطَّلَاقُ مِثْلَ أَنْ
يَقُولَ: أَنْتِ طَالِقٌ أَوْ رَقَبَتُكَ طَالِقٌ أَوْ عُقُوقُكَ أَوْ رُوحُكَ أَوْ جَسَدُكَ أَوْ فَرْجُكَ أَوْ وَجْهُكَ.

(۱۱) وَكَذَا إِنْ طَلَّقَ جُزْءًا شَائِعًا، مِنْهَا مِثْلَ أَنْ يَقُولَ: نِصْفُكَ طَالِقٌ أَوْ ثُلُثُكَ. وَإِنْ قَالَ
يَدُكَ طَالِقٌ أَوْ رِجْلُكَ طَالِقٌ لَا يَقَعُ الطَّلَاقُ .

(۱۲) وَإِنْ طَلَّقَهَا نِصْفَ تَطْلِيقَةٍ أَوْ ثُلْثَ تَطْلِيقَةٍ، كَانَتْ تَطْلِيقَةً وَاحِدَةً.

(۱۳) وَطَلَاقُ الْمَكْرَهِ وَالسَّكَرَانِ وَقَعُ.

(۱۴) وَيَقَعُ طَلَاقُ الْأَخْرَسِ بِالْإِشَارَةِ .

(۱۵) وَإِذَا أَضَافَ الطَّلَاقُ إِلَى النِّكَاحِ، وَقَعَ عَقِيبَ النِّكَاحِ، مِثْلَ أَنْ يَقُولَ لِأَجَنَبِيَّةٍ: إِنْ
تَزَوَّجْتُكَ فَأَنْتِ طَالِقٌ أَوْ كُلُّ امْرَأَةٍ أَتَزَوَّجُهَا فَهِيَ طَالِقٌ

(۱۶) وَإِذَا أَضَافَ الطَّلَاقُ إِلَى شَرْطٍ، وَقَعَ عَقِيبَ الشَّرْطِ، مِثْلَ أَنْ يَقُولَ لِامْرَأَتِهِ: إِنْ
دَخَلْتَ الدَّارَ فَأَنْتِ طَالِقٌ.

(۱۷) وَلَا يَصِحُّ إِضَافَةُ الطَّلَاقِ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْحَالِفُ مَالِكًا أَوْ يُضَيِّفُهُ إِلَى مِلْكٍ.

(۱۸) وَإِنْ قَالَ لِأَجَنَبِيَّةٍ: إِنْ دَخَلْتَ الدَّارَ فَأَنْتِ طَالِقٌ، ثُمَّ تَزَوَّجَهَا، فَدَخَلَتْ الدَّارَ، لَمْ
تُطَلَّقْ.

ترجمه

طلاق آن شوهر اعتبار دارد که: عاقل و بالغ باشد، طلاق کودک، دیوانه و آدمی که در خواب
باشد، درست نیست.

(۲) طلاق بر دو گونه است: طلاق صریح و طلاق کنایی.

(۳) لفظ صریح مرد در طلاق آنست که بگوید: «تو طلاق هستی»، «تو مطلقه (خلاص شده)

هستی»، «ترا طلاق کرده ام». در تمام این گفته ها، یک طلاق رجعی واقع می شود، اگر بیشتر

از یک طلاق را اراده کند باز هم یک طلاق واقع می شود و به نیت و اراده ضرورت ندارد.

(۴) و این کلام که: «تو آن طلاق هستی» تو به آن طلاق (معلوم) طلاق هستی، و یا «تو با طلاق، طلاق هستی» اگر نیت نداشته باشد، یک طلاق رجعی واقع می‌شود، اگر نیت دو طلاق را کند هم یک رجعی واقع می‌شود، و اگر نیتش سه طلاق باشد، سه طلاق واقع می‌شود.

(۵) نوع دوم طلاق: کنایه است (و این طلاق) واقع نمی‌شود مگر در صورت نیت یا به مقتضای حال، و آن بردونوع است. یکنوع آن، آن سه لفظی است که به گفتن آن یک طلاق رجعی واقع می‌شود و آن لفظ این کلام (شوهر) است که بگوید: (اعتدی) «عدت خود را بگذران»، (و استبرائی رحمک)، «رحم خود را پاک کن!»، (و انت واحدة)، «تو تنها هستی».

(۶) (غیر از این سه لفظ) کنایه‌های دیگری که در آن نیت یک طلاق باشد، یک طلاق (باین) واقع می‌شود. اگر نیت سه باشد، سه طلاق واقع می‌شود، اگر نیت دو طلاق کند یک طلاق واقع می‌شود، مثلاً اگر بگوید: (أنت بائن و بنة و بتلة و حرام) تو از من جدا هستی بین من و تو روابط قطع است و تو بر من حرام هستی (و حبلک علی غاربک) «رسمان تو برگردن خودت است»، (و الحقی با هلك) «با افاربت یکجای شو»، (و خلیة و بریة) «تو خلاص و آزاد هستی» (و وهبتک لاهلک) «ترا به خانواده ات بخشیدم، (و سرحتک و فارقتک)، «ترا رها و جدا کردم»، (وانت حرّة)، «تو آزاد هستی» (و تقنعی و تخمری و استتری و اعزبی و اغربی و ابتغی الازواج)، تو چادر را بپوش، چادر را به سر کن، وجودت را بپوشان، خود را مجرد و تنها کن، دور برو، برای خود شوهران پیدا کن.

(۷) اگر نیت نداشته باشد، با این الفاظ طلاق واقع نمی‌شود، و اگر زن و شوهر در حالت یاد کردن طلاق بودند در نزد قضا طلاق واقع می‌شود، ولی از لحاظ دیانت، اگر نیت طلاق نبود، طلاق واقع نمی‌شود.

(۸) اگر زن و شوهر در هنگام یاد کردن لفظ طلاق نه بلکه در حالت غضب و پرخاش بودند به گفتن تمام آن الفاظ طلاق واقع می‌شود، که به گفتن به آن الفاظ دشنام قصد نمی‌شود، با الفاظی که از آن دشنام قصد کرده می‌شود طلاق واقع نمی‌شود، مگر در آن صورت که نیت طلاق را کرده باشد.

(۹) اگر لفظ طلاق را به شدت و زیادت توصیف کند، طلاق باین واقع می‌شود. مثل این که بگوید: «تو با طلاق باین طلاق هستی»، تو با طلاق سخت طلاق هستی، یا با طلاق فاحش، یا شیطان، یا بدعت، یا طلاق مثل رسمان یا به طلاق که خانه را پر کند.

(۱۰) اگر طلاق را به سایر زن نسبت دهد و یا به چیزی نسبت دهد که از تمام بدن به آن تعبیر شود، طلاق واقع می‌شود، مثل این که بگوید: تو طلاق هستی، گردن تو طلاق است، روح تو طلاق است، بدن تو، جسد تو، شرمگاه تو و روی تو طلاق است.

(۱۱) همچنان اگر به یک جزء شایع طلاق را نسبت دهد، طلاق واقع می‌شود، مثل این که بگوید: نصف بدن تو، سوم حصه وجود تو طلاق است. ولی اگر بگوید دست تو و پای تو طلاق است، طلاق واقع نمی‌شود.

(۱۲) و اگر به زن طلاق نیمه بدهد و یا سوم حصه طلاق را بدهد، آن یک طلاق حساب می‌شود.

(۱۳) طلاق مکره (تحت فشار گرفته شده) و طلاق نشه شده واقع می‌شود.

(۱۴) طلاق آدم گنگ به اشاره واقع می‌شود.

(۱۵) اگر طلاق به نکاح منسوب کرده شود، بعد از عقد نکاح طلاق واقع می‌شود.

مثلاً اگر (یک اجنبی، به دختری بگوید: «اگر ترا نکاح کردم تو طلاق هستی» و یا بگوید: «هر زنی را که نکاح کردم آن زن طلاق باشد».

(۱۶) اگر طلاق را به شرطی منسوب کند، بعد از انجام یافتن شرط طلاق واقع می‌شود. مثلاً اگر شوهری به زن خود بگوید: «اگر به خانه داخل شدی طلاق هستی».

(۱۷) نسبت دادن طلاق دهنده درست نمی‌باشد مگر این که قسم کننده مالک باشد و یا طلاق را به ملکیت نسبت دهد.

(۱۸) اگر به زن اجنبی بگوید: اگر به خانه داخل شدی طلاق هستی و بعد او را به نکاح خود در آورد و زن مذکور به خانه داخل شد، در آنصورت طلاق واقع نمی‌شود.

شرح

انواع طلاق از نظر الفاظ: طلاق از نظر الفاظ به دو گونه است که یکی را صریح و دیگری را کنایی گویند.

۱. **طلاق صریح:** الفاظی است که منظور از آن طلاق باشد و برای طلاق استعمال می‌گردد، الفاظ مذکور باید از لفظ (طلاق) گرفته شده باشد.

۲. **طلاق کنایی:** آن الفاظی است که لفظ طلاق در آن نه باشد و در عرف در طلاق استعمال می‌گردد و آن به دونوع است.

الف: سه لفظی که با استعمال آن تنها یک طلاق رجعی واقع می‌شود و آن الفاظ عبارت اند از (اعتدی) عدت خود را تیر کن (واستبرئی رحمک) «رحم خود را پاک کن»، (وانت واحدة) تویکی هستی.

ب: سایر الفاظ کنایی که حکم آن به نیت شخص مربوط است، اگر نیت مرد طلاق کردن باشد، طلاق واقع می‌شود و اگر نیت مرد طلاق کردن نبود طلاق واقع نمی‌شود. همچنان اگر نیت یک طلاق را کند یک طلاق واقع می‌شود.

و اگر نیت دو طلاق کند هم یک طلاق واقع می‌شود و اگر نیت سه طلاق کند، سه طلاق واقع می‌شود.

یادداشت: طلاق کنایی الفاظ خاصی ندارد، بلکه به نیت و عرف دیده می‌شود یعنی آن الفاظی که در عرف در هنگام قهر و گفتگو روی طلاق برای طلاق استعمال می‌شود؛ مگر از کلمه طلاق مشتق نیست، این الفاظ را الفاظ کنایی گویند؛ مانند: «از خانه من برو!» در خانه پدرت بنشین... و امثال آن. برای وقوع طلاق با وجود استعمال این الفاظ نیت هم شرط است.

دشنام چه وقت طلاق حساب می‌شود؟ تمام دشنام‌هایی که منظور از آن دشنام نباشد و نیت دشنام دهنده از آن طلاق باشد طلاق حساب می‌شود.

تغلیظ در الفاظ طلاق: هر نوع الفاظی که دال بر مبالغه و تغلیظ بوده و با الفاظ طلاق ضم ساخته شود آن طلاق باین واقع می‌شود، مثلاً اگر کسی به زن خود بگوید که: تو به بزرگ یا ثقیل یا سخت و امثال آن طلاق‌ها طلاق هستی، طلاق واقع می‌شود.

نسبت دادن طلاق به اعضای بدن زن: اعضای بدن از نگاه استعمال در عرف و عنعنات مردم به دو نوع است: یک نوع آنست که گفته شود و اطلاقیش به تمام بدن شود، و نوع دیگر آنست که اطلاقیش بر تمام بدن نمی‌باشد. پس هرگاه که طلاق به آن اعضای بدن زن نسبت داده شود که منظور آن تمام بدن باشد، در آنصورت طلاق واقع می‌شود؛ مانند: گردن، بدن، جسم و شرم گاه.

و اگر به آن اعضای بدن زن نسبت داده شود که اطلاقی آن بر تمام بدن نمی‌شود در آن صورت طلاق واقع نمی‌شود، مانند دست و پای.

تجزیه طلاق: تعداد طلاق یک، دو و یا سه است، اگر شوهر یک طلاق رائجیه کند، نیم آن طلاق را یا سوم حصه آن را به زن خود بدهد، این طلاق یک طلاق پوره حساب می‌شود؛

زیرا طلاق تجزیه را نمی‌پذیرد.

و اگر کسی جزئی از یک حصه شایع بدن زن را یاد کند مثلاً بگوید: نصف بدن تو یا سوم حصه بدن تو... طلاق باشد؛ طلاق واقع می‌شود.

طلاق مکره: اگر شوهر تهدید شود و یا به طلاق دادن زنش مجبور کرده شود در مذهب امام ابوحنیفه رحمته طلاق واقع می‌شود، و اما در بعضی مذاهب دیگر این طلاق درست نیست. در حالت نشئه شوهر طلاق او واقع می‌شود.

طلاق مشروط: هرگاه طلاق، مشروط به یک شرط کرده شود، به مجرد انجام یافتن آن شرط طلاق واقع می‌شود.

مثلاً اگر شوهری به زن خود بگوید: «اگر از خانه بیرون شدی طلاق هستی» اگر زن از خانه بیرون برود، طلاق می‌شود.

شرط تعلیق طلاق: طلاق شوهر آن گاه معلق می‌شود که صاحب طلاق زن باشد یا طلاق را به ملکیت نسبت دهد، مثلاً بگوید اگر ترا به نکاح گرفتم تو طلاق باشی، و اگر به زن دیگری بگوید: «که اگر از خانه بیرون رفتی طلاق هستی» این سخن موردی ندارد، اگر این زن را به نکاح خود آورد و بعد از آن زن بیرون رفت، طلاق واقع نمی‌شود.

مثال نسبت دادن به ملکیت: «هر وقت ترا به نکاح آوردم تو طلاق هستی» اینجا تعلیق درست است، هرگاه که آن زن را نکاح کند، طلاق واقع می‌شود؛ زیرا که طلاق را به ملکیت (نکاح) نسبت کرده است، و نکاح سبب ملکیت و باعث طلاق می‌شود.

ارزیابی



۱. طلاق از نگاه الفاظ چند نوع است؟ بیان کنید.
۲. الفاظ کنایی طلاق به چند بخش تقسیم شده است؟ هر کدام را با مثال‌ها واضح سازید.
۳. دشنام دادن چه وقت طلاق حساب می‌شود، اگر در الفاظ طلاق از تغلیظ کار گرفته شود، طلاق واقع می‌شود یا نه؟
۴. اگر به اعضای بدن زن طلاق نسبت داده شود، چه حکم دارد؟
۵. طلاق اشخاص آتی چه حکم دارد؟
- الف - طلاق مرد تحت فشار (مکره) ب - طلاق مرد نشئه.
۶. طلاق مشروط و تعلیق طلاق تاهنگام انجام شرط چه فرق دارد، واضح سازید.

طلاق (۳)

- (۱) وَالْفَاطُ الشَّرْطُ، إِنْ وَإِذَا وَإِذَا مَا وَكُلُّ وَكُلَّمَا وَمَتَى وَمَتَى مَا.
- (۲) وَكُلُّ هَذِهِ الشُّرُوطُ إِذَا وَجِدَتْ انْحَلَّتِ الْيَمِينُ، إِلَّا فِي كُلَّمَا، فَإِنَّ الطَّلَاقَ يَتَكَرَّرُ بِتَكَرُّرِ الشَّرْطِ حَتَّى يَقَعَ ثَلَاثَ تَطْلِيفَاتٍ . فَإِنْ تَزَوَّجَهَا بَعْدَ ذَلِكَ وَتَكَرَّرَ الشَّرْطُ، لَمْ يَقَعَ شَيْءٌ.
- (۳) وَزَوَّالُ الْمَلِكِ بَعْدَ الْيَمِينِ لَا يُبْطِلُهَا . فَإِنْ وَجَدَ الشَّرْطُ وَهِيَ فِي مِلْكِهِ، انْحَلَّتِ الْيَمِينُ وَوَقَعَ الطَّلَاقُ، وَإِنْ وَجَدَ فِي غَيْرِ مِلْكِهِ، انْحَلَّتِ الْيَمِينُ وَلَمْ يَقَعَ شَيْءٌ.
- (۴) وَإِذَا اخْتَلَفَا فِي وُجُودِ الشَّرْطِ، فَاَلْقَوْا قَوْلَ الزَّوْجِ إِلَّا أَنْ تُقِيمَ الْمَرْأَةُ بَيِّنَةً
- (۵) فَإِنْ كَانَ الشَّرْطُ لَا يُعْلَمُ إِلَّا مِنْ جِهَتِهَا، فَاَلْقَوْا قَوْلَهَا فِي حَقِّ نَفْسِهَا، مِثْلَ أَنْ يَقُولَ: إِذَا حِضَّتْ فَأَنْتِ طَالِقٌ فَقَالَتْ: قَدْ حِضْتُ، طُلَّقْتُ.
- (۶) وَإِذَا قَالَ: إِنْ حِضَّتْ فَأَنْتِ طَالِقٌ وَفُلَانَةٌ مَعَكَ، فَقَالَتْ: حِضْتُ، طُلَّقْتُ هِيَ، وَلَمْ تُطَلِّقْ فُلَانَةً.
- (۷) وَإِذَا قَالَ لَهَا: إِذَا حِضَّتْ فَأَنْتِ طَالِقٌ، فَرَأَتْ الدَّمَ لَمْ تُطَلِّقْ حَتَّى يَسْتَمِرَّ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ، فَإِذَا تَمَّتْ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ، حَكَمْنَا بِالطَّلَاقِ مِنْ حِينِ حَاضَتْ.
- (۸) وَإِذَا قَالَ لَهَا: إِنْ حِضَّتْ حَيْضَةٌ فَأَنْتِ، طَالِقٌ لَمْ تُطَلِّقْ حَتَّى تَطْهَرَ مِنْ حَيْضَتِهَا.
- (۹) وَطَّلَاقُ الْأَمَةِ تَطْلِيفَتَانِ حُرًّا كَانَ زَوْجُهَا أَوْ عَبْدًا، وَطَّلَاقُ الْحُرَّةِ ثَلَاثُ حُرًّا كَانَ زَوْجُهَا أَوْ عَبْدًا.
- (۱۰) وَإِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ قَبْلَ الدُّخُولِ بِهَا ثَلَاثًا، وَقَعْنَ عَلَيْهَا، فَإِنْ فَرَّقَ الطَّلَاقَ، بَانَتِ بِالْأُولَى وَلَمْ تَقَعِ الثَّانِيَّةُ.
- (۱۱) وَإِذَا قَالَ لَهَا أَنْتِ طَالِقٌ وَاحِدَةً وَوَاحِدَةً، وَقَعَتْ عَلَيْهَا وَاحِدَةٌ.
- (۱۲) وَإِنْ قَالَ وَاحِدَةً قَبْلَ وَاحِدَةٍ، وَقَعَتْ وَاحِدَةٌ.

(۱۳) وَإِنْ قَالَ: وَاحِدَةً قَبْلَهَا وَاحِدَةً، وَقَعَتْ ثِنْتَانِ وَإِنْ قَالَ وَاحِدَةً، بَعْدَ وَاحِدَةٍ يَقَعُ ثِنْتَانِ

(۱۴) وَإِنْ قَالَ: وَاحِدَةً بَعْدَهَا وَاحِدَةً، وَقَعَتْ وَاحِدَةً.

(۱۵) وَإِنْ قَالَ: وَاحِدَةً بَعْدَ وَاحِدَةٍ أَوْ مَعَ وَاحِدَةٍ أَوْ مَعَهَا وَاحِدَةً وَقَعَتْ اثْنَتَانِ.

(۱۶) وَإِنْ قَالَ لَهَا: إِنْ دَخَلْتَ الدَّارَ، فَأَنْتِ طَالِقٌ وَاحِدَةً، وَوَاحِدَةً فَدَخَلْتَ الدَّارَ، وَقَعَتْ وَاحِدَةً عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

(۱۷) وَإِنْ قَالَ لَهَا: أَنْتِ طَالِقٌ فِي مَكَّةَ، طَلَّقْتَ فِي جَمِيعِ الْبِلَادِ. وَكَذَا إِذَا قَالَ: أَنْتِ طَالِقٌ فِي الدَّارِ.

(۱۸) وَإِنْ قَالَ لَهَا أَنْتِ طَالِقٌ إِذَا دَخَلْتَ مَكَّةَ، لَمْ تَطْلُقِي حَتَّى تَدْخُلَ مَكَّةَ

(۱۹) وَإِنْ قَالَ لَهَا: أَنْتِ طَالِقٌ غَدًا، وَقَعَ عَلَيْهَا الطَّلَاقُ بِطُلُوعِ الْفَجْرِ

ترجمه

(۱) الفاظ شرط این هست: **إِنْ** (اگر)، **إِذَا** (وقتی که)، **إِذَا مَا** (آن وقت)، **كُل** (هرگاه)، **كُلَّمَا** (هرگاهی که)، **مَتَى** (وقتی که) و **مَتَى مَا** (گاهی که).

(۲) در تمام این شرطها، هر گاه که شرط موجود شد قسم به پایان رسید (یک طلاق واقع شد)، مگر تنها در لفظ (کُلَّمَا) (هرگاهی که) با تکرار شرط، طلاق تکرار می شود تا زمانی که سه طلاق تکمیل شود، اگر پس از آن زن را به نکاح خود آورد و شرط تکرار شد، طلاق واقع نمی شود.

(۳) زوال ملکیت (ازدواج) بعد از قسم آنرا باطل نمی کند، اگر شرط موجود شد و آن در ملکیتش (نکاحش) بود قسم تمام می شود و طلاق واقع می شود، اگر غیر از ملکیت (ازدواج) (شرط) موجود شود، قسم از بین می رود و طلاق واقع نمی شود.

(۴) اگر در موجودیت شرط بین زن و شوهر اختلاف پیدا شود، در آن صورت به قول شوهر اعتبار داده می شود، مگر اینکه زن شاهد بیاورد.

(۵) اگر شرط آنگونه باشد که: تنها توسط زن معلوم شده بتواند، در این صورت سخن در حق خودش قابل باور است. مثلاً اگر شوهر بگوید: اگر تو حائضه شدی، پس طلاق هستی، و زن گفت: من حائضه شدم طلاق می شود.

(۶) اگر شوهر بگوید: «وقتیکه حائضه شدی طلاق استی و فلان زن نیز همراه تان، زن گفت من حائضه شدم همین زن طلاق شد و فلان زن طلاق نمی‌شود.

(۷) اگر به این زن بگوید وقتیکه حائضه شدی تو طلاق هستی آن زن خون «حیض» را دید تا آن وقت طلاق واقع نمی‌شود تا وقتیکه خون حیض سه روز دوام نه کرده باشد، وقتی که سه روز حیض تکمیل شود، در این صورت حکم می‌کنیم که طلاق از روز اول حیض واقع شده است.

(۸) اگر شوهر به زن خود بگوید: اگر تو حیض دیدی، طلاق هستی، زن تا آن وقت طلاق نمی‌شود که از حیض پاک نشده باشد.

(۹) طلاق کنیز دو طلاق است، این تفاوت ندارد که شوهرش آزاد باشد یا غلام؟

طلاق زنان آزاد سه طلاق است، این فرق ندارد که: شوهرش غلام باشد یا آزاد.

(۱۰) اگر مرد قبل از همبستری شدن با زن خود او را در یک مرتبه سه طلاق بدهد، هر سه طلاق واقع می‌شود. اگر طلاق‌ها را از یکدیگر جدا کنند، به طلاق اول جدایی شود و طلاق دوم واقع نمی‌شود.

(۱۱) اگر به او بگوید: تو به یک طلاق طلاق هستی و یک دیگر، یک طلاق واقع می‌شود.

(۱۲) اگر به او بگوید: به یک طلاق، طلاق هستی قبل از یک طلاق، در این صورت یک طلاق واقع می‌شود.

(۱۳) و اگر به او بگوید: تو به یک طلاق طلاق هستی و قبل (پیش) او یک طلاق، در این صورت دو طلاق واقع می‌شود. اگر به او بگوید: به یک طلاق طلاق هستی، بعد از یک طلاق، دو طلاق واقع می‌شود.

(۱۴) و اگر بگوید: به یک طلاق، طلاق هستی، که بعد از آن یک طلاق دیگر باشد، یک طلاق واقع می‌شود.

(۱۵) و اگر بگوید که به یک طلاق طلاق هستی بعد از یک، یا با آن یک طلاق دیگر، در این حالت دو طلاق واقع می‌شود.

(۱۶) اگر شوهر به او بگوید: «اگر به خانه داخل شدی، تو به یک طلاق، و یک طلاق هستی» اگر زن به خانه داخل شد، به نزد امام ابوحنیفه رحمته الله یک طلاق واقع شد.

(۱۷) اگر به او بگوید: تو در مکه طلاق هستی، در هر شهری که باشد، (زن) طلاق می‌شود. همچنان اگر به زن بگوید: تو در خانه طلاق هستی.

(۱۸) اگر به او بگوید: وقتی که تو به مکه داخل شدی طلاق هستی آن وقت زن طلاق می‌شود که به مکه داخل شود.

(۱۹) اگر به او بگوید تو فردا طلاق هستی وقتی که فجر طلوع کند طلاق واقع می‌شود.

شرح

الفاظ شرط: در کتاب «قدوری» آن الفاظ شرط ذکر شده است که در زبان عربی برای شرط استعمال می‌شود که با الفاظ دری فرق زیاد دارد، مگر در هر زبان با استعمال الفاظ و اصطلاحات، معانی مروج از آن گرفته و استفاده می‌شود.

این الفاظ به طور عموم به دو نوع هستند: یکی آن که یک مرتبه با به میان آمدن از بین می‌رود که آن الفاظ عبارت اند از: (ان) اگر، (اذا) آن وقت که، (إذاما) آن وقت، (کل) هر، (متی) آن گاه که، (متی ما) آن گاهی که. و دیگر «کَلَمًا» است که با تکرار شرط سه مرتبه تکرار می‌شود؛ زیرا به طلاق سوم، زن از زوجیت مرد بیرون می‌شود و مصداق شرط از بین می‌رود، پس به تکرار شرط پس از نکاح جدید کدام اثر مرتب نمی‌شود.

اختلاف در میان آمدن شرط: وقتی که شوهر به زن خود طلاق مشروط بدهد و بعد از آن در ارتباط به «شرط» بین زن و شوهر اختلاف پیدا شود، زوجه بگوید «شرط» موجود شده است و زوج بگوید: «شرط» موجود نشده است در این صورت به گفته شوهر اعتبار داده می‌شود، اگر زن شاهدان داشته باشد، در آن صورت گفته شاهدان قبول می‌شود؛ زیرا در صورت وجود اختلاف زن دعوای آزادی ورهایی می‌کند پس زن مدعی و شوهر دعوای بقای نکاح را دارند، پس او مدعی علیه حساب می‌شود و بینه (شاهد) بر مدعی و قسم بر مدعی علیه است. اگر موجودیت «شرط» تنها از طرف زن معلوم شده می‌تواند، در آن صورت گفته زن معتبر است، و این استحسان می‌باشد به خاطری که زن امین می‌باشد و قول امین معتبر است.

ارزیابی



۱. الفاظ شرط چند نوع است؟ هر کدام را با مثال واضح کنید.
۲. اگر در صورت موجودیت شرط، بین شوهر و زن اختلاف پیدا شود در کدام حالت گفته شوهر و در کدام حالت گفته زن اعتبار دارد؟

طلاق (٤)

(١) وَإِذَا قَالَ لِمَرْأَتِهِ: اخْتَارِي نَفْسَكَ، يَنْوِي بِذَلِكَ الطَّلَاقَ، أَوْ قَالَ لَهَا: طَلَّقِي نَفْسَكَ فَلَهَا أَنْ تُطَلِّقَ نَفْسَهَا مَا دَامَتْ فِي مَجْلِسِهَا ذَلِكَ، فَإِنْ قَامَتْ مِنْهُ أَوْ أَخَذَتْ فِي عَمَلٍ آخَرَ، خَرَجَ الْأَمْرُ مِنْ يَدِهَا.

(٢) فَإِنْ اخْتَارَتْ نَفْسَهَا فِي قَوْلِهِ: اخْتَارِي نَفْسَكَ كَانَتْ وَاحِدَةً بَائِنَةً، وَلَا يَكُونُ ثَلَاثًا، وَإِنْ نَوَى الزَّوْجُ ذَلِكَ وَلَا بُدَّ مِنْ ذِكْرِ النَّفْسِ فِي كَلَامِهِ أَوْ كَلَامِهَا.

(٣) فَإِنْ طَلَّقَتْ نَفْسَهَا فِي قَوْلِهِ: طَلَّقِي نَفْسَكَ، فَهِيَ وَاحِدَةٌ رَجْعِيَّةٌ، فَإِنْ طَلَّقَتْ نَفْسَهَا ثَلَاثًا، وَقَدْ أَرَادَ الزَّوْجُ ذَلِكَ وَقَعْنَ عَلَيْهَا.

(٤) وَإِنْ قَالَ لَهَا: طَلَّقِي نَفْسَكَ مَتَى شِئْتَ، فَلَهَا أَنْ تُطَلِّقَ نَفْسَهَا فِي الْمَجْلِسِ وَبَعْدَهُ.

(٥) وَإِنْ قَالَ لِرَجُلٍ: طَلَّقْ امْرَأَتِي، فَلَهُ أَنْ يُطَلِّقَهَا فِي الْمَجْلِسِ وَبَعْدَهُ، وَلَهُ أَنْ يَرْجِعَ.

(٦) وَإِنْ قَالَ طَلَّقَهَا إِنْ شِئْتَ، فَلَهُ أَنْ يُطَلِّقَهَا فِي الْمَجْلِسِ خَاصَّةً.

(٧) وَإِنْ قَالَ لَهَا: إِنْ كُنْتُ مُحِبِّبِي أَوْ تَبْغِضِيي فَأَنْتِ طَالِقٌ، فَقَالَتْ أَنَا أَحِبُّكَ أَوْ أَبْغُضُكَ وَقَعَ الطَّلَاقُ، وَإِنْ كَانَ فِي قَلْبِهَا بِخِلَافٍ مَا أَظْهَرَتْ .

(٨) وَإِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ فِي مَرَضٍ مَوْتِهِ طَلَاقًا بَائِنًا، فَمَاتَ وَهِيَ فِي الْعِدَّةِ، وَرِثَتْ مِنْهُ، وَإِنْ مَاتَ بَعْدَ انْقِضَاءِ عِدَّتِهَا، فَلَا مِيرَاثَ لَهَا.

(٩) وَإِذَا قَالَ لِمَرْأَتِهِ: أَنْتِ طَالِقٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مُتَّصِلًا، لَمْ يَقَعْ الطَّلَاقُ عَلَيْهَا.

(١٠) وَإِنْ قَالَ لَهَا: أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا إِلَّا وَاحِدَةً، طُلِّقَتْ اثْنَتَيْنِ، وَإِنْ قَالَ: ثَلَاثًا إِلَّا اثْنَتَيْنِ، طُلِّقَتْ وَاحِدَةً.

(١١) وَإِذَا مَلَكَ الزَّوْجُ امْرَأَتَهُ أَوْ شَقِصًا مِنْهَا، أَوْ مَلَكَتْ امْرَأَةٌ زَوْجَهَا أَوْ شَقِصًا مِنْهُ، وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ بَيْنَهُمَا.

ترجمه

(۱) اگر شوهر به زن خود بگوید: خودت را اختیار کن (اختیارت از خودت شد) و مقصدش از این گفته طلاق باشد و یا به او بگوید: نفس خود را طلاق کن تا وقتی که زن در این مجلس هست، می تواند که خود را طلاق کند، و اگر از مجلس رفت و یا خود را به کار دیگری مصروف ساخت، اختیار از دستش می رود.

(۲) و اگر به این گفته شوهرش «خودت را اختیار کن» به خود این اختیار را داد، در این صورت یک طلاق «باین» واقع می شود، سه طلاق صحیح نمی شود و لو که شوهر نیت سه طلاق را داشته باشد در این صورت ضرور و حتمی است که در گفتار شوهر و زن کلمه (نفس) یاد شود.

(۳) اگر زن به این گفته شوهر: که خود را طلاق کن، طلاق کرد، یک طلاق رجعی واقع می شود. اگر به سه طلاق خود را طلاق کرد و نیت شوهر هم همین بود، سه طلاق واقع می شود.

(۴) اگر او برایش گفت: «هرگاهی که خواستی خود را طلاق کن!» زن می تواند در این مجلس و یا بعد از ختم مجلس خود را طلاق کند.

(۵) اگر شوهر به مردی بگوید: «زن مرا طلاق کن!» آن مرد می تواند در همین مجلس یا بعد از ختم مجلس آن زن را طلاق کند، ولی از گفته خود رجوع کرده می تواند.

(۶) اگر به آن بگوید: «اگر می خواهی زن مرا طلاق کن» او می تواند تنها در همین مجلس به آن زن طلاق بدهد.

(۷) اگر شوهر به زن خود بگوید: اگر تو مرا دوست داری و یا بد می بینی، تو طلاق هستی، اگر زن بگوید: من ترا دوست دارم، یا بگوید ترا بد می بینم، زن طلاق می شود، و لو که در دلش کلام دیگر باشد.

(۸) اگر شوهر زن خود را در هنگام مرض موت به طلاق باین طلاق کرد، و زن در «عدت» بود که شوهرش وفات کرد، از او میراث می برد، و اگر بعد از سپری شدن زمان عدت وفات کند، مستحق میراث از شوهرش نمی شود.

(۹) اگر شوهر به زن خود بگوید: تو طلاق هستی و متصل به تعقیب آن بگوید: إن شاء الله در این صورت طلاق واقع نمی شود.

(۱۰) اگر شوهر به زن خود بگوید: تو به سه طلاق طلاق هستی بدون از یکی، در اینجا دو

طلاق واقع می‌شود. اگر به او بگویید: به سه طلاق طلاق هستی بدون از دو در این حالت یک طلاق واقع می‌شود.

(۱۱) اگر شوهر مالک زن خود شود و یا مالک یک بخش آن شود و یا زن مالک شوهر خود شود و یا مالک یک بخش او شود، در بین شان جدایی آورده می‌شود.

شرح

سپردن اختیار طلاق به زن خود یا به کس دیگر

شوهر می‌تواند صلاحیت طلاق دادن را به زن خود یا به کسی دیگر بسپارد اگر این صلاحیت دادن به دیگری به طور مشروط باشد، مثلاً معلق ساختن طلاق به مجلس و یا غیر مشروط کردن صحیح است.

اگر شوهر اختیار طلاق را به زن خود بسپارد و وقت را مشخص نسازد، این اختیار دادن تنها مربوط به مجلس می‌شود، اگر زن از مجلس برخاست خیار ساقط می‌شود و اگر کسی اختیار طلاق خود را به کس دیگر بدهد، این حالت توکیل به طلاق حساب می‌شود و قبل از عزل و فسخ وکیل با تغییر یافتن مجلس توکیل به پایان نمی‌رسد.

طلاق دادن زن هنگام مرض شوهر

مرض موت عبارت از مرضی است که انسان غالباً در آن می‌میرد، یا آنگونه مرضی است که مرد را از انجام کارهای بیرون از منزل و زن را از انجام کارهای امور منزل تا هنگام مرگ عاجز می‌سازد.

اگر در وقت مبتلا بودن به این نوع مرض کسی زن خود را به طلاق باین طلاق کند، اگر شوهر بمیرد و زن در عدت باشد، زن مستحق میراث می‌شود؛ زیرا در این حالت مرد می‌خواهد تا زن خود را از میراث محروم کند و این ظلم است و برای جلوگیری از ظلم به زن میراث داده می‌شود.

قید باین به این علت در طلاق گذاشته شد که طلاق رجعی در وقت عدت زن را از میراث محروم نمی‌کند، برابر است که مرد در مرض مرگ باشد یا در حالت صحت مندی، مگر در حالت طلاق باین اگر طلاق در حالت صحت مندی داده شود و بعداً مرد بمیرد، زن قبل از سپری شدن عدت هم میراث نمی‌برد و اگر پس از سپری شدن عدت زن، مرد وفات کند باز هم زن مستحق میراث نیست.

به کار بردن جمله إن شاء الله و استثنا با لفظ طلاق

اگر شوهری در وقت تلفظ طلاق کلمه إن شاء الله را فوراً یعنی متصل با لفظ طلاق بکار برد طلاق واقع نمی‌شود؛ زیرا استعمال کلمه إن شاء الله قول پیشین را از بین می‌برد. اگر لفظ سه طلاق را بگوید و سپس متصل یک یا دو آنرا استثنا بگرداند، استثنایش صحیح می‌شود، عددی که غیر از استثنا باقی می‌ماند، همان تعداد طلاق واقع می‌شود.

اگر شوهر غلام زن شود و یا زن کنیز شوهر

اگر شوهر مالک رقبه زن خود شود و یا برعکس زن مالک شوهرش شود، از نگاه شرعی هردو از یکدیگر جدایی شوند؛ زیرا بین نکاح و بین مالکیت گردن منافات وجود دارد، اگر زن هم خانم غلام خود و هم مالک رقاب او باشد، پس در بین این دو ارتباط منافات حقیقی هست، زیرا مردها سرپرستان زن‌ها می‌باشند و مالک‌ها سرپرستان اموال خود هستند، پس نکاح از بین می‌رود. و اگر شوهر مالک زن خود شود به اساس ملکیت رقبه جماع کردن با آن برایش جایز می‌گردد پس به نکاح ضرورت پیش نمی‌شود.

ارزیابی



۱. آیا شوهر می‌تواند صلاحیت طلاق دادن زن خود را به شخص دیگر بسپارد؟ موضوع را توضیح کنید.
۲. اگر شوهر اختیار طلاق زن خود را به طور مشروط به او تفویض کند چگونه آنرا با حکم آن بیان کنید.
۳. مرض موت را تعریف کنید.
۴. در مرض موت کدام زن طلاق شده از میراث محروم می‌گردد؟ و چرا؟
- ۵- استعمال لفظ إن شاء الله و استثناء متصل به لفظ طلاق چی تاثیر می‌گذارد؟ موضوع را به تفصیل بیان نمایید.

رجعت (۱)

(۱) کتاب الرجعة:

وَإِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ تَطْلِيقَةً رَجْعِيَّةً أَوْ تَطْلِيقَتَيْنِ، فَلَهُ أَنْ يُرَاجِعَهَا فِي عِدَّتِهَا، رَضِيَتْ بِذَلِكَ أَوْ لَمْ تَرْضَ.

(۲) وَالرَّجْعَةُ أَنْ يَقُولَ: رَاجَعْتُكَ أَوْ رَاجَعْتُ امْرَأَتِي، أَوْ يَطَّأُهَا أَوْ يَقْبَلَهَا أَوْ يَلْمِسُهَا بِشَهْوَةٍ أَوْ يَنْظُرَ إِلَى فَرْجِهَا بِشَهْوَةٍ.

(۳) وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُشْهَدَ عَلَى الرَّجْعَةِ شَاهِدَيْنِ، وَإِذَا لَمْ يُشْهَدْ صَحَّتِ الرَّجْعَةُ.

(۴) وَإِذَا انْقَضَتْ الْعِدَّةُ فَقَالَ: قَدْ كُنْتُ رَاجِعْتُهَا فِي الْعِدَّةِ فَصَدَّقْتُهُ فِيهِ رَجْعَةً وَإِنْ كَذَّبَتْهُ فَالْقَوْلُ قَوْلُهَا وَلَا يَمِينُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

(۵) وَإِذَا قَالَ الزَّوْجُ: قَدْ رَاجَعْتُكَ فَقَالَتْ مُجِيبَةً لَهُ: قَدْ انْقَضَتْ عِدَّتِي لَمْ تَصِحَّ الرَّجْعَةُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

(۶) وَإِذَا انْقَطَعَ الدَّمُ مِنَ الْحَيْضَةِ الثَّلَاثَةِ لِعَشْرَةِ أَيَّامٍ انْقَضَتْ الْعِدَّةُ وَانْقَطَعَتِ الرَّجْعَةُ وَإِنْ لَمْ تَغْتَسِلْ وَإِنْ انْقَطَعَ لِأَقَلِّ مِنْ عَشْرَةِ أَيَّامٍ لَمْ تَنْقَطِعِ الرَّجْعَةُ حَتَّى تَغْتَسِلَ أَوْ يَمْضِيَ عَلَيْهَا وَقْتُ الصَّلَاةِ أَوْ تَتِمَّمَ وَتُصَلِّيَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَأَبِي يُوسُفَ. وَقَالَ مُحَمَّدٌ: إِذَا تَيَمَّمَتْ انْقَطَعَتِ الرَّجْعَةُ وَإِنْ لَمْ تُصَلِّ.

(۷) فَإِنْ اغْتَسَلَتْ وَنَسِيتْ شَيْئًا مِنْ بَدَنِهَا لَمْ يُصِبْهُ الْمَاءُ فَإِنْ كَانَ عَضْوًا كَامِلًا فَمَا فَوْقَهُ لَمْ تَنْقَطِعِ الرَّجْعَةُ وَإِنْ كَانَ أَقَلَّ مِنْ عَضْوٍ انْقَطَعَتْ.

ترجمه

کتاب رجعت:

(۱) وقتی که شوهر زن خود را به یک یا دو طلاق رجعی طلاق کند، او می‌تواند دوباره در مدت عدت به زن مراجعت کند چه زن راضی باشد و یا نه.

(۲) رجوع اینطور است که مرد بگوید: «به تو رجوع کردم» یا «به زن خود رجوع کردم» یا همراهی زن خود همبستری (جماع) کند، یا او را ببوسد، یا با اشتها او را لمس کند و یا به شرمگاه او با شهوت نظر کند.

(۳) مستحب این است که در هنگام رجوع دوشاهد گرفته شود و اگر شاهدان نگرفتند (باز هم) رجوع درست است.

(۴) اگر مدت عدت بگذرد و بعد شوهر به زن خود بگوید: «من در وقت عدت به تو رجوع کرده بودم» و زن هم بپذیرد، رجوع صحیح است. اگر شوهر خود را دروغگو بشمارد به سخن زن اعتبار داده می‌شود و مطابق مذهب امام ابوحنیفه سوگند داده نمی‌شود.

(۵) اگر شوهر بگوید: «من به تو رجوع کرده بودم» و زن در جواب بگوید: «عدت من گذشته است» در مذهب امام ابوحنیفه رحمته الله رجوع صحیح نمی‌شود.

(۶) وقتی که خون حیض سوم در روز دهم قطع شود، عدت به پایان می‌رسد و رجوع قطع شد هر چند که زن غسل هم نکرده باشد اگر خون ریزی در کمتر از ده روز قطع گردد، در نزد امام ابوحنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله رجعت، تا غسل کردن، یا تا تمام شدن وقت یک نماز، یا تا مدت تیمم کردن و نماز خواندن ختم نمی‌شود. امام محمد رحمته الله می‌گوید: وقتی که تیمم کند، عدت ختم می‌شود، هر چند که نماز نخوانده باشد.

(۷) اگر زن غسل کند و یک حصه بدنش از نزدش خشک بماند که آب به آن نرسیده باشد و بعداً یادش آمد، و آن جای خشک مانده یک اندام یا از یک اندام زیاد بود، رجعت ختم نشده است، و اگر از یک اندام کم باشد پس رجعت ختم است.

شرح

تعریف رجعت

رجعت مراجعه را گویند و در اصطلاح فقها مردی که زن طلاق شده خود را بدون نکاح دوباره به زوجیت خود درآورد، آن را رجعت می گویند.

غیر از طلاق باین در طلاق رجعی، رجوع کردن به تفصیل ذیل جایز است.

۱. به آن زن رجوع کرده می تواند که با الفاظ صریح از سه طلاق کمتر طلاق شده باشد، و اگر زنی به سه طلاق، یا با الفاظ کنایی یا به طلاق باین دیگری، طلاق شده باشد، به آن زن رجوع شده نه می تواند.

۲. شوهر به آن زن رجوع کرده نمی تواند که در عوض طلاق از زن عوض اخذ شده باشد و با او خلع نموده باشد به آن رجوع کرده نمی شود.

۳. رجوع تنها درایام عدت صورت گرفته می تواند.

زنی که عدت وی سپری شود رجوع به او شده نمی تواند.

رجعت به کدام چیزها انجام می شود؟

۱. با هر لفظی که از جانب شوهر دلالت به رجعت کند و معنای منصرف شدن از طلاق را بدهد.

۲. شوهر کاری کند که معنای رجوع را داشته باشد.

اختلاف نظر بین رجوع و عدم رجوع

گاه گاهی در مورد رجوع و عدم رجوع اختلاف نظر بین زن و شوهر به میان می آید که در آن موارد اگر شوهر شاهد نداشته باشد به قول زن اعتبار داده می شود و سوگند دادن در آن نیست.

ارزیابی



۱. رجعت را تعریف کنید.
۲. شوهر به کدام زن طلاق شده رجوع کرده می‌تواند؟
۳. حالات ختم رجعت را بیان کنید.
۴. اختلاف شوهر و زن در رجوع و عدم آن چگونه حل شده می‌تواند؟
- ۵- رجعت به کدام چیزها حاصل می‌شود؟

کارخانه گی



تمام طلاب جواب‌های سوالات فوق‌الذکر را در کتابچه‌های خود بنویسند.



احكام مربوط به طلاق رجعي

(۱) وَالْمُطَلَّقةُ الرَّجْعِيَّةُ تَشَوِّفُ وَتَتَزَيَّنُ، وَيُسْتَحَبُّ لِرَوْجِهَا، أَنْ لَا يَدْخُلَ عَلَيْهَا حَتَّى يُؤْذَنَها أَوْ يُسَمِعَها خَفَقَ نَعْلَيْهِ.

(۲) وَالطَّلَاقُ الرَّجْعِيُّ لَا يُحَرِّمُ الْوَطْءَ.

(۳) وَإِذَا كَانَ الطَّلَاقُ بَائِنًا دُونَ الثَّلَاثِ، فَلَهُ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا فِي عِدَّتِهَا وَبَعْدَ انْقِضَاءِ عِدَّتِهَا

(۴) وَإِذَا كَانَ الطَّلَاقُ ثَلَاثًا فِي الْحُرَّةِ أَوْ اثْنَتَيْنِ فِي الْأَمَةِ، لَمْ يَحِلَّ لَهُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ نِكَاحًا صَحِيحًا وَيَدْخُلَ بِهَا، ثُمَّ يُطَلِّقَهَا أَوْ يَمُوتَ عَنْهَا.

(۵) وَالصَّبِيُّ الْمَرَاهِقُ فِي التَّحْلِيلِ كَالْبَالِغِ.

(۶) وَوَطْءُ الْمُؤَلَى أَمْتَهُ لَا يُحِلُّهَا.

(۷) وَإِذَا تَزَوَّجَهَا بِشَرَطِ التَّحْلِيلِ، فَالنِّكَاحُ مَكْرُوهٌ، فَإِنْ وَطِئَهَا حَلَّتْ لِلأَوَّلِ.

(۸) وَإِذَا طَلَّقَ الْحُرَّةَ تَطْلِيقَةً أَوْ تَطْلِيقَتَيْنِ وَانْقَضَتْ عِدَّتُهَا، وَتَزَوَّجَتْ زَوْجًا آخَرَ، ثُمَّ عَادَتْ إِلَى الْأَوَّلِ عَادَتْ بِثَلَاثِ تَطْلِيقَاتٍ، وَيَهْدِمُ الزَّوْجُ الثَّانِي مَا دُونَ الثَّلَاثِ مِنَ الطَّلَاقِ كَمَا يَهْدِمُ الثَّلَاثَ.

(۹) وَإِذَا طَلَّقَهَا ثَلَاثًا فَقَالَتْ: قَدْ انْقَضَتْ عِدَّتِي، وَتَزَوَّجْتُ بِزَوْجٍ آخَرَ، وَدَخَلَ بِي الزَّوْجُ، وَطَلَّقْتِي وَانْقَضَتْ عِدَّتِي، وَالْمُدَّةُ تَحْتَمِلُ ذَلِكَ، جَازَ لِلزَّوْجِ أَنْ يُصَدِّقَهَا، إِذَا كَانَ فِي غَالِبِ ظَنِّهِ أَنَّهَا صَادِقَةٌ.

ترجمه

(۱) در طلاق رجعی زن مُطَلَّقه روی خود را و خود را آرایش می‌نماید، برای شوهر او مستحب است که: وقتی به طرف زن می‌رود، او را خبر کند، و یا با صدای پای او را از آمدن خود باخبر سازد.

(۲) طلاق رجعی همبستری با زن را حرام نمی‌کند.

(۳) اگر طلاق باین کم از سه باشد، شوهر می‌تواند درایام عدت و یا پس از عدت دوباره زن را به نکاح خویش درآورد.

(۴) اگر زن اصیل به سه طلاق و کنیز به دو طلاق، طلاق کرده شود، تا آن زمان زن به شوهر (طلاق دهنده) حلال نیست که: شوهر دیگر با او به نکاح صحیح نکاح کند و با او همبستری کند و باز شوهر دوم آن زن را طلاق دهد و یا این شوهر وفات کند، بعداً نکاح زن با شوهر اولی حلال می‌شود.

(۵) پسر مراقب در تحلیل مانند مرد بالغ است.

(۶) همبستری بدار و مالک با کنیزش او را به شوهر حلال کرده نمی‌تواند.

(۷) اگر کسی به نیت تحلیل نکاح کند، نکاحش مکروه است، و اگر (شوهر جدید) با زن جماع کند برای شوهر اولش حلال می‌شود.

(۸) اگر زن اصیل به سه یا دو طلاق، طلاق کرده شود، بعد از سپری شدن عدت بامرد دیگری نکاح کند و باز به نکاح شوهر اولی اش بیاید، باهر سه طلاق به شوهر اولی اش باز می‌گردد، شوهر دومی دو (طلاق) را آنچنان از بین می‌برد مثل آن که سه طلاق را از بین می‌برد.

(۹) اگر زن خود را به سه طلاق، طلاق کند و زن بگوید: عدت من گذشت، ازدواج دیگر کردم، او بامن همبستری کرد، و طلاقم کرد، عدتم سپری شد، و انجام این کارها در این وقت ممکن باشد، برای شوهر قبلی جایز است که سخن زن را بپذیرد، اگر به گمان غالب به صداقت زن باور داشته باشد.

شرح

اگر زنی به طلاق رجعی طلاق شده باشد، او می‌تواند خود را برای شوهرش آرایش کند، تا اینکه رغبت و میل شوهر نسبت به او پیدا شود و به او مراجعه کند و به این وسیله از عواقب بد طلاق هم خود و هم شوهر خود را نجات دهد، آرایش کردن برای شوهر نشان دادن و توجه شوهر را جلب کردن توسط زن زمینه رجعت را مساعد می‌سازد و مستحب است.

چگونگی برخورد شوهر هنگام رجعت با زن مطلقه رجعی:

برای شوهر زن مطلقه با طلاق رجعی مستحب است وقتی که به طرف او و یا به اطاق او می‌رود، از او اجازه بگیرد و از آمدن خود، او را باخبر سازد؛ زیرا طلاق از جانب او صورت گرفته و از طلاق دادن چنین معلوم می‌شود که او دیگر نمی‌خواهد زن را با خود نگهدارد، و اگر می‌خواست به او رجوع می‌کرد. پس او با زن خود مانند مرد بیگانه برخورد و تعامل می‌کند.

حکم رجوع به زن طلاق شده: طوری که شما خواندید که طلاق به سه گونه است. رجعی، باین و مغلظ. در طلاق رجعی شوهر با اراده خاص خود بدون موافقه زن به او رجوع کرده می‌تواند و به عقد جدید ضرورت نیست.

در طلاق باین اگر شوهر بخواهد زن را دوباره با خود نگهدارد، نمی‌تواند به تنهایی به او رجوع کند؛ بلکه به رضایت زن ضرورت است و عقد از نویسته می‌شود، و ایجاب و قبول هم می‌شود، بعداً زن برای او جایز و حلال می‌شود.

در طلاق مغلظ که به زن سه طلاق داده شده باشد، با عقد جدید ازدواج شده نمی‌تواند؛ بلکه انتظار بکشد تا مدت عدت زن سپری شود بعد نخست مرد دیگری زن را نکاح کند، با او همبستری کند اگر این مرد زن مذکور را طلاق کند یا وفات کند و عدت او نیز سپری شود بعد از آن با عقد جدید به شوهر اول حلال می‌شود.

حکم نکاح به نیت «حاله»

زن طلاق شده را به نیت حلال شدن برای شوهر اولش نکاح کردن و باز طلاق کردن وی مکروه تحریمی است.

رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «لعن الله المحلل و المحلل له» لعنت خداوند باد به حلال کننده و همچنان لعنت خدا به کسی باشد که زن به او حلال کرده می‌شود.

تعداد طلاق برای شوهر اول در صورت ازدواج دوباره با زن

هر شوهر اختیار دارد زن خود را سه طلاق بدهد، و قتیکه زن خود را یک یا دو طلاق بدهد اگر دوباره به او رجوع کند، پس او فقط حق طلاق‌های باقی مانده را دارد، و در صورتی که سه طلاق را پوره نماید زن به شکل مغلط طلاق می‌شود، و دوباره به او رجوع کرده نمی‌تواند. اگر زن طلاق شده بر یک دو و یا سه طلاق شوهر دیگری کند بگیرد، آن شوهر بعد از همبستری شدن او را طلاق نماید، و شوهر اولی او را نکاح کند، شوهر سابق حق سه طلاق را دارا می‌باشد.

ارزیابی



۱. کدام زن طلاق شده خود را برای شوهرش آرایش کرده می‌تواند و چرا؟
۲. شوهر در هنگام رجعت به زن مطلقه اش چگونه برخورد می‌کند؟
۳. رجوع کردن شوهر به زن مطلقه اش، چه حکم دارد؟ و شوهر به کدام زن طلاق شده رجوع کرده می‌تواند؟ و به کدام نمی‌تواند؟ موضوع را با تفصیل بیان کنید.
۴. نکاح به نیت حلال کردن چه حکم دارد؟
۵. یک شوهر بالای زن خود چند طلاق حق دارد؟ این اختیار شوهر چه وقت ختم می‌شود؟ و چه وقت دوباره احیا می‌شود؟ موضوع را وضاحت دهید.

کارخانه گی



تمام شاگردان جواب سؤالات درس بالا را در کتابچه‌های خود بنویسند.

ایلاء

(۱) كِتَابُ الْإِيْلَاءِ:

إِذَا قَالَ الزَّوْجُ لِامْرَأَتِهِ، وَاللَّهِ لَا أَقْرُبُكَ أَوْ وَاللَّهِ لَا أَقْرُبُكَ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ، فَهُوَ مُوْلٍ.
(۲) فَإِنْ وَطَّئَهَا فِي الْأَرْبَعَةِ الْأَشْهُرِ حَنْثٌ فِي يَمِينِهِ، وَلَزِمَتْهُ الْكَفَّارَةُ، وَسَقَطَ الْإِيْلَاءُ، وَإِنْ لَمْ يَقْرُبْهَا حَتَّى مَضَتْ أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ، بَانَتْ مِنْهُ بِتَطْلِيْقَةٍ، فَإِنْ كَانَ حَلَفَ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَقَطْ، سَقَطَ الْيَمِينُ.

(۳) وَإِنْ حَلَفَ عَلَى الْأَبَدِ، فَالْيَمِينُ بَاقِيَةٌ فَإِنْ عَادَ فَتَزَوَّجَهَا، عَادَ الْإِيْلَاءُ، فَإِنْ وَطَّئَهَا، لَزِمَتْهُ الْكَفَّارَةُ وَإِلَّا وَقَعَتْ بِمَضِيِّ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ تَطْلِيْقَةُ أُخْرَى، فَإِنْ تَزَوَّجَهَا، عَادَ الْإِيْلَاءُ وَوَقَعَ بِمَضِيِّ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ تَطْلِيْقَةُ أُخْرَى فَإِنْ تَزَوَّجَهَا بَعْدَ زَوْجٍ آخَرَ، لَمْ يَقَعْ بِذَلِكَ الْإِيْلَاءُ طَلَّاقٌ، وَالْيَمِينُ بَاقِيَةٌ، فَإِنْ وَطَّئَهَا كَفَّرَ عَنْ يَمِينِهِ

(۴) فَإِنْ حَلَفَ عَلَى أَقَلِّ مِنْ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ، لَمْ يَكُنْ مُوْلِيًّا، وَإِنْ حَلَفَ بِحَجٍّ أَوْ صَوْمٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ عَتَقٍ أَوْ طَلَّاقٍ فَهُوَ مُوْلٍ.

(۵) وَإِنْ آتَى مِنَ الْمُطَّلَقَةِ الرَّجْعِيَّةِ، كَانَ مُوْلِيًّا. وَإِنْ آتَى مِنَ الْبَائِنِ لَا يَكُونُ مُوْلِيًّا.

(۶) وَمُدَّةُ إِيْلَاءِ الْأَمَةِ شَهْرَانِ.

(۷) وَإِنْ كَانَ الْمُوْلِي مَرِيضًا لَا يَقْدِرُ عَلَى الْجِمَاعِ، أَوْ كَانَتْ الْمَرْأَةُ مَرِيضَةً، أَوْ كَانَ بَيْنَهُمَا مَسَافَةٌ لَا يَقْدِرُ أَنْ يَصِلَ إِلَيْهَا فِي مُدَّةِ الْإِيْلَاءِ، فَقِيْؤُهُ أَنْ يَقُولَ بِلِسَانِهِ: فُتْتُ إِلَيْهَا، فَإِذَا قَالَ ذَلِكَ سَقَطَ الْإِيْلَاءُ.

(۸) وَإِنْ صَحَّ فِي الْمُدَّةِ، بَطَلَ ذَلِكَ الْفَيْءُ، وَصَارَ قِيْؤُهُ الْجِمَاعِ.

(۹) وَإِذَا قَالَ لِامْرَأَتِهِ: أَنْتَ عَلَيَّ حَرَامٌ، سُئِلَ عَنْ نِيَّتِهِ، فَإِنْ قَالَ: أَرَدْتُ الْكَذِبَ، فَهُوَ كَمَا قَالَ وَإِنْ قَالَ: نَوَيْتُ الطَّلَّاقَ، فَهِيَ تَطْلِيْقَةُ بَائِنَةٍ إِلَّا أَنْ يَنْوِيَ الثَّلَاثَ، وَإِنْ قَالَ أَرَدْتُ الظُّهَارَ، فَهُوَ ظُهَارٌ وَإِنْ قَالَ أَرَدْتُ التَّحْرِيمَ أَوْ لَمْ أَرِدْ بِهِ شَيْئًا فَهُوَ يَمِينٌ يَصِيرُ بِهَا مُوْلِيًّا.

ترجمه کتاب ایلا

- (۱) وقتی شوهر به زن خود بگوید: به خداوند سوگند من به تو نزدیک نمی‌شوم، یا من چهارماه به تو نزدیک نمی‌شوم، شخصی که سوگند یاد کرده «مولی»^(۱) حساب می‌شود.
- (۲) اگر در چهار ماه با زن همبستری کند به سوگند خود حاث می‌شود، کفاره سوگند^(۲) خود را باید پردازد و ایلا از بین می‌رود اگر در چهار ماه با زن همبستر نشود، زن به یک طلاق باین، طلاق می‌شود، اگر در سوگند چهار ماه را ذکر کرده باشد، سوگندش ساقط می‌شود.
- (۳) و اگر سوگندش برای همیشه باشد. سوگندش باقی است، اگر دوباره با زن نکاح کرد، ایلاء همراه او بازمی‌گردد، اگر با زن همبستر شود کفاره بالایش لازم می‌شود، و در غیر آن با سپری شدن چهار ماه طلاق دیگری واقع می‌شود، اگر باز آن زن را به نکاح درآورد، ایلا بازمی‌گردد که با گذشتن چهار ماه باز طلاق می‌شود، اگر زن را بعد از ازدواج با شوهر دیگر باز به نکاح خود بیاورد باز به این ایلاء طلاق واقع نمی‌شود، مگر سوگندش باقی است اگر همایش همبستری کند کفاره سوگند را باید بدهد.
- (۴) اگر در سوگند خود نیت کمتر از چهار ماه را داشته باشد، این شخص ایلا کننده نیست، اگر سوگند به حج، روزه، صدقه، به آزاد کردن غلام یا به طلاق دادن کرده شود آن شخص ایلا کننده شمرده می‌شود.
- (۵) اگر مرد را زنی که به طلاق رجعی طلاق شده باشد، ایلاء کند، ایلاء کننده حساب می‌شود. و اگر از مطلقه که به طلاق بائن طلاق گردیده باشد، ایلاء نماید ایلاء کننده حساب نمی‌شود.
- (۶) مدت ایلاء کنیز دو ماه است.
- (۷) اگر ایلا کننده طوری مریض باشد که همبستر نتواند، یا زن مریض باشد و یا دربین هر دو آنقدر فاصله باشد که در مدت ایلا مرد خود را به زن رسانده نتواند، بزبان بگوید «من به او رجوع کردم» این گفته وی رجوع است وقتی این سخن را گفت، ایلاء ساقط می‌شود.
- (۸) اگر در دوران ایلا، مرد از مریضی صحت یاب شود در آن صورت این رجوع شفاهی باطل می‌گردد و با همبستر شدن رجوع صورت می‌گیرد.

۱- برای ایلاء کننده در زبان عربی «مولی» گفته می‌شود.

۲- کفاره سوگند، طعام دادن به ده مسکین، یا لباس دادن یا آزاد کردن یک غلام است اگر توانایی هیچ کدام این‌ها را نداشت در آن صورت باید سه روز روزه بگیرد.

(۹) اگر مرد به زن خود بگوید: «تو به من حرام هستی» در آنصورت از نیتش پرسیده می‌شود اگر او در جواب گفت: «من دروغ گفتم»، دروغ حساب می‌شود. و اگر بگوید: هدفم از گفتن این سخن، طلاق بود، زن به یک طلاق باین طلاق می‌شود و اگر نیت سه طلاق را کرده باشد، سه طلاق واقع می‌شود.

اگر او بگوید: هدفمظهار بود،ظهار حساب می‌شود، اگر بگوید: هدفم حرام کردن بود، یا هیچ هدفی نداشتم، پس سوگند حساب می‌شود و ایلاء واقع می‌شود.

شرح

ایلاء در لغت به معنای سوگند است و در اصطلاح فقها ایلاء آن است که: شخصی چنین سوگند بخورد که: «من در چهار ماه و یا بیشتر از آن با خانم خود همبستر نمی‌شوم».

الفاظ ایلاء: الفاظ ایلاء به دو نوع است، ایلاء صریح و ایلاء کنایی.

الفاظ ایلاء صریح آن نوع الفاظی است که با گفتن آن به صورت واضح و آشکار معنای همبستری نکردن معلوم شود، و به نیت و اراده‌ی شخص ارتباطی ندارد، مثل اینکه: شوهر به زن خود بگوید: به خدا که همراهیت نزدیک نه خواهم شد، به خدا که همراهیت همبستری نه خواهم کرد، به خدا که از تو غسل جنابت نکنم، و امثال این الفاظ که با آن سوگند خوردن ادا و اجرا می‌شود. اگر این نوع الفاظ استعمال گردد بدون قصد و نیت ایلاء واقع می‌شود.

ایلاء الفاظ کنایی آن الفاظی است که به صورت صریح معنای نزدیک نشدن را نمی‌دهد، مگر به قصد و نیت گوینده و سیاق و چگونگی گفتار دقت می‌شود، مثلاً این الفاظ شوهر: «به طرف تو نمی‌آیم» همراه تو در تخت خواب شب رانمی‌گذارم، پهلوی خود را با پهلوی تو تماس نمی‌دهم، تو به من حرام هستی و الفاظی دیگر مانند اینها.

انواع ایلاء: ایلاء بر دو گونه است: ایلای ابدی و ایلای مؤقت

۱. **ایلای ابدی:** آن ایلا است که شوهر در سوگند خوردن مدت سوگند را یاد نکند.

۲. **ایلای مؤقت:** آنست که شوهر در سوگند خوردن چهار ماه یا بیشتر از آن مدت را یاد کند.

حکم ایلاء

در مورد حکم ایلا خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةٍ

أَشْهَرُ فَإِنْ فُئُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ، وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿البقره
[۲۲۶-۲۲۷]

ترجمه: برای کسانی که از زن‌های خود سوگند می‌خورند، مدت چهار ماه انتظار است، پس در خلال این مدت رجوع کردند، بدون شک خداوند عز وجل بخشنده و مهربان است اگر اراده طلاق کرده بودند، پس بی شک خداوند عز وجل شنونده و بسیار داناست. اگر شوهر ایلاء کننده در خلال چهارماه بازن همبستری کرد، باید کفاره سوگند را بپردازد. اگر چهارماه بگذرد و با زن همبستری نکند در آنصورت به یک طلاق باین طلاق می‌شود.

احکام ایلاء

۱. اگر شوهر در سوگند از چهارماه کمتر وقت تعیین کند، ایلاء شمرده نمی‌شود.
۲. برای مطلقه رجعی در جریان مدت عدت ایلاء صحیح است ولی برای مطلقه باین ایلاء صحیح نیست.
۳. اگر به حج، روزه یا صدقه سوگند بخورد، مثلاً بگوید: اگر با تو همبستری کردم بر من حج، ده روز روزه یا دو هزار افغانی صدقه باشد، همه اینها ایلاء حساب می‌شوند.
۴. اگر شوهر در همبستری با زن مشکلات دارد، اگر این مشکل مریضی باشد یا دوری فاصله باشد در آن صورت رجوع شفاهی هم جواز دارد.

ارزیابی



۱. ایلاء چه را گویند؟
۲. الفاظ ایلاء چند نوع است؟ مختصراً بیان کنید.
۳. حکم ایلاء چیست؟ توضیح دهید.
۴. از جمله احکام ایلاء چهار حکم آنرا بنویسید.
۵. انواع ایلاء چند است؟

خلع

طلاق ایلاء سبب جدایی بین زن و شوهر می گردد با اصطلاح فقهی دیگری نیز آشنا خواهیم شد که موجب جدای زن از شوهرش می شود و آن عبارت از خلع است.

(۱) کتاب الخلع

إِذَا تَشَاقَّ الزَّوْجَانِ، وَخَافَا أَنْ لَا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ، فَلَا بَأْسَ أَنْ تَفْتَدِيَ نَفْسَهَا مِنْهُ بِمَالٍ يَخْلَعُهَا بِهِ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ وَقَعَ بِالْخُلْعِ تَطْلِيقُهُ بَائِنَةً وَلَزِمَهَا الْمَالُ.

(۲) فَإِنْ كَانَ النُّشُوزُ مِنْ قِبَلِ الزَّوْجِ، كُرِهَ لَهُ أَنْ يَأْخُذَ مِنْهَا عِوَضًا، وَإِنْ كَانَ النُّشُوزُ مِنْ قِبَلِهَا، كُرِهَ لَهُ أَنْ يَأْخُذَ مِنْهَا أَكْثَرِمَا أُعْطَاهَا، فَإِنْ فَعَلَ ذَلِكَ جَازَ فِي الْقَضَاءِ.

(۳) وَإِنْ طَلَّقَهَا عَلَى مَالٍ، فَقَبِلَتْ، وَقَعَ الطَّلَاقُ وَلَزِمَهَا الْمَالُ، وَكَانَ الطَّلَاقُ بَائِنًا.

(۴) وَإِنْ بَطَلَ الْعِوَضُ فِي الْخُلْعِ مِثْلُ أَنْ يُخَالَعَ الْمُسْلِمَةُ عَلَى خَمْرِ أَوْ خِنْزِيرٍ أَوْ مَيْتَةٍ، فَلَا شَيْءَ لِلزَّوْجِ وَالْفَرْقَةُ بَائِنَةٌ، وَإِنْ بَطَلَ الْعِوَضُ فِي الطَّلَاقِ، كَانَ رَجْعِيًّا، وَمَا جَازَ أَنْ يَكُونَ مَهْرًا، جَازَ أَنْ يَكُونَ بَدَلًا فِي الْخُلْعِ.

(۵) وَإِذَا قَالَتْ لَهُ: خَالِعْنِي عَلَى مَا فِي يَدَيَّ، فَخَالَعَهَا، وَلَمْ يَكُنْ فِي يَدِهَا شَيْءٌ، فَلَا شَيْءَ لَهُ عَلَيْهَا.

(۶) وَإِنْ قَالَتْ: خَالِعْنِي عَلَى مَا فِي يَدَيَّ مِنْ مَالٍ، فَخَالَعَهَا، وَلَمْ يَكُنْ فِي يَدِهَا شَيْءٌ، رَدَّتْ عَلَيْهِ مَهْرَهَا.

(۷) وَإِنْ قَالَتْ خَالِعْنِي عَلَى مَا فِي يَدَيَّ مِنْ دَرَاهِمٍ، فَفَعَلَ، وَلَمْ يَكُنْ فِي يَدِهَا شَيْءٌ، فَلَهُ عَلَيْهَا ثَلَاثَةُ دَرَاهِمٍ.

(۸) وَإِنْ قَالَتْ: طَلَّقْنِي ثَلَاثًا بِأَلْفٍ فَطَلَّقَهَا وَاحِدَةً، فَعَلَيْهَا ثُلُثُ الْأَلْفِ.

(۹) وَإِذَا قَالَتْ: طَلَّقْنِي ثَلَاثًا عَلَى أَلْفٍ فَطَلَّقَهَا وَاحِدَةً، فَلَا شَيْءَ لَهُ عَلَيْهَا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

(۱۰) وَإِنْ قَالَ الزَّوْجُ: طَلَّقْنِي نَفْسَكَ ثَلَاثًا بِأَلْفٍ، أَوْ عَلَى أَلْفٍ، فَطَلَّقَتْ نَفْسَهَا وَاحِدَةً،

لَمْ يَقَعْ عَلَيْهَا شَيْءٌ.
(۱۱) وَالْمُبَارَاةُ كَالْخُلْعِ، وَالْخُلْعُ وَالْمُبَارَاةُ يُسْقِطَانِ كُلَّ حَقٍّ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الزَّوْجَيْنِ عَلَى
الْآخَرِ مِمَّا يَتَعَلَّقُ بِالنِّكَاحِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

ترجمه:

کتاب خلع

(۱) وقتی که مناسبات شوهر و زن خراب گردد و آن‌ها بیم داشتند که حکم خداوند جل جلاله را قایم کرده نتوانند، در این صورت زن می‌تواند نفس خود را در بدل مال از شوهرش رهایی بخشد، هرگاه این کار واقع شود، در خلع یک طلاق باین واقع می‌شود و زن برای شوهرش، مال می‌دهد.

(۲) اگر نشوز (علل جدایی، مانند بد دیدن سازش نداشتن) از جانب مرد باشد برای او مکروه است که در بدل خلع از زن مال بگیرد، اگر نشوز از جانب زن باشد برای مرد مکروه است که از زن چیزی زیاده از (مهر) پرداخت شده بگیرد، اگر این کار را کرد، در نزد قضاء جواز دارد.

(۳) اگر زن را در عوض مال طلاق بدهد و زن هم این طلاق را قبول کرد طلاق باین واقع می‌شود و بالایش پرداخت مال لازم می‌گردد.

(۴) اگر در خلع عوض باطل شود، به این معنا که زن مسلمان در بدل شراب یا خنزیر یا مردار خلع کند، جدایی با این واقع می‌شود و برای شوهر هیچ عوضی پرداخت نمی‌شود. اگر در طلاق عوض باطل شود، طلاق رجعی واقع می‌شود.

چیزی که مهر واقع شده می‌تواند عوض خلع هم شده می‌تواند.

(۵) اگر زن بگوید: با من به آنچه که در دستم هست، خلع کن، و شوهر خلع کرد و در دست آن چیزی نبود (خلع واقع می‌شود) و شوهر بالای زن حق چیزی را ندارد.

(۶) و اگر به او بگوید: با من در بدل آن مال خلع کن که در دستم هست، و در دست زن هیچ چیز نبود، زن مهر خود را به شوهر بدهد.

(۷) اگر به او بگوید: با من در مقابل آن درهم خلع کن که در دست من است، و در دست او هیچ چیز نباشد، به شوهر خود سه درهم می‌دهد.

(۸) و اگر بگوید: در بدل هزار سه طلاقم بده! و شوهر یک طلاق بدهد، زن باید سوم حصه هزار را به شوهر بدهد.

(۹) و وقتی که زن بگوید: سه طلاق را در بدل هزار بده! و شوهر یک طلاق بدهد، در مذهب امام ابوحنیفه رحمته شوهر مستحق هیچ چیزی نمی شود.

(۱۰) اگر شوهر به زن خود بگوید: نفس خود را در بدل هزار افغانی، یا به هزار افغانی خود را سه طلاق کن! و زن خود را یک طلاق کند، هیچ طلاق واقع نمی شود.

(۱۱) بیزاری (مبارأة) هم مانند خلع است، در نزد امام ابوحنیفه رحمته خلع و بیزاری هردو تمام حقوق مربوط به نکاح را که زن و شوهر بالای دیگر دارند ساقط می کند.

شرح

تعریف خلع: خلع در لغت به معنای کشیدن و بیرون کردن است و در اصطلاح علم فقه آنست که: کسی در بدل مال با لفظ خلع نکاح را از بین ببرد.

بین زن و شوهر چه وقت خلع واقع می شود؟

اگر شوهر و زن بین خود اختلافی پیدا کنند که به سبب آن زندگی مشترک را ادامه داده نتوانند، در اینصورت آنها می توانند با رضا و رغبت خود قرارداد نکاح را فسخ کنند؛ به این معنا که: زن بخواهد که در بدل مال خود را از قید نکاح شوهر آزاد کند؛ اینگونه رهایی، خلع گفته می شود که بر اساس آن یک طلاق باین واقع می شود و پرداخت مال بالای زن لازم می گردد.

نشوز شوهر: در زبان ما نشوز به معنای (اطاعت نکردن) است، و آن به این گونه است که: بین شوهر و زن روابط طوری باشد که احترام متقابل وجود نداشته و حق هر دو در نظر گرفته نشود یا یکی به زور متوسل شود و از طرف مقابل تنفر باشد و زندگی کردن با وی رانه پسندد.

اگر شوهر نشوز داشته باشد و زمینه خلع مساعد شده باشد، پس برای او مکروه است که زن را در بدل اخذ مال از خود جدا کند، در این حال برای او بهتر خواهد بود که بدون اخذ مال زنش را طلاق بدهد؛ زیرا خداوند جل جلاله شوهر را از اجرای اینگونه عمل منع کرده است.

چنان که خداوند جل جلاله می فرماید: (وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا) [النساء ۲۰].

ترجمه: اگر بخواهید به جای زن، زن دیگری بگیرید و برای یکی از آن‌ها مال زیاد داده

باشید (یعنی مهر) پس هیچ مال از او نگیرید، آیا شما آنرا به ناحق و گناه می‌گیرید؟
نشوز زن: اگر نشوز از جانب زن باشد، پس به شوهر مکروه است که از زن در بدل خلع بیشتر از آن مالی را بخواهد که در هنگام عقد نکاح (به طور مهر) به زن پرداخته بود؛ زیرا گرفتن مال بیشتر از مهر مال اضافی است نباید بالای زن تحمیل گردد.

عوض خلع: هر مالی که مهر زن شده می‌تواند، عوض و بدل خلع هم می‌تواند باشد، پس اگر عوض و بدل خلع مالی انتخاب گردد که از نگاه شریعت ناجایز باشد مانند: شراب و یا مواد حرام دیگر، در این حالت طلاق باین واقع می‌شود. مگر شوهر مستحق هیچ چیزی نمی‌شود؛ زیرا زن از نگاه شرعی پرداخت مال را یاد نکرده و چیزی را یاد کرده آن چیز شرعاً مال نیست.

سپردن اختیار خلع به شخص دیگر: شوهر حق دارد اختیار خلع زن خود را به شخص دیگری و یا هم به زن خود بدهد هر مقدار مال عوضی و بدلی که برای انجام خلع بین زن و شوهر تعیین گردد، به همان اندازه مال بالای زن در حال اجرای خلع لازم می‌گردد.

المباراة: مبارات به معنای بری شدن و آزاد گشتاندن را می‌گوید و آن طوریست که شوهر در بدل پول زن را آزاد می‌کند و زن هم با پذیرفتن پرداخت آن خود را از شوهر آزاد می‌سازد. در اینجا یک فرق باریک وجود دارد و آن اینکه نزد امام ابو حنیفه و ابو یوسف - رحمهما الله - در مبارات بعضی حقوق ثابت زن؛ مانند: نفقه زمان‌های گذشته زن و امثال آن از گردن شوهر ساقط می‌گردد، مگر در خلع در نزد ابو یوسف صرف آن حق ساقط می‌شود که در وقت اجرای خلع به آن توافق شده باشد

امام محمد رحمته الله می‌گوید: در خلع و مبارات (در هر دو) آن مقدار مال ساقط می‌شود که قبلاً یاد شده باشد.

ارزیابی



۱. نشوز چه را می‌گویند؟
۲. خلع چه را می‌گویند؟
۳. خلع به کدام مقصد اجرا می‌شود؟
۴. بین طلاق و خلع چه تفاوت‌هایی وجود دارد؟
۵. ایلا و خلع از هم چه فرق دارند؟
۶. بدل و عوض خلع چیست؟

ظهار

در این درس در باره ظهار به تفصیل بحث خواهیم نمود مگر از ذکر آن مسایل که به بردگی ارتباط دارد صرف نظر می نمایم، زیرا بردگی در این عصر از بین رفته و وجود ندارد.

(۱) کتاب الظهار:

إِذَا قَالَ الرَّجُلُ لِمَرْأَتِهِ: أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي، فَقَدْ حَرَمْتَ عَلَيْهِ، وَلَا يَحِلُّ لَهُ وَطُؤُهَا وَلَا لِسُهَا وَلَا تَقْبِيلُهَا، حَتَّى يُكَفِّرَ عَنْ ظَهَارِهِ.

(۲) فَإِنْ وَطِئَهَا قَبْلَ أَنْ يُكَفِّرَ اسْتَغْفَرَ اللَّهُ تَعَالَى، وَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ غَيْرُ الْكَفَّارَةِ الْأُولَى، وَلَا يَعُودُ حَتَّى يُكَفِّرَ.

(۳) وَالْعَوْدُ الَّذِي يَجِبُ بِهِ الْكَفَّارَةُ، أَنْ يَعِزِمَ عَلَى وَطِئِهَا.

(۴) وَإِذَا قَالَ: أَنْتِ عَلَيَّ كَبَطْنِ أُمِّي أَوْ كَفَخْدِهَا أَوْ كَفَرْجِهَا، فَهُوَ مُظَاهِرٌ، وَكَذَلِكَ إِذَا شَبَّهَهَا بِمَنْ لَا يَحِلُّ لَهُ مُنَاكَحَتُهَا عَلَى التَّأْيِيدِ مِنْ ذَوَاتِ مَحَارِمِهِ مِثْلُ أَخْتِهِ أَوْ عَمَّتِهِ أَوْ أُمِّهِ مِنَ الرِّضَاعَةِ.

(۵) وَكَذَا إِذَا قَالَ: رَأْسُكَ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي أَوْ فَرْجُكَ أَوْ وَجْهُكَ أَوْ رَقَبَتُكَ أَوْ نِصْفُكَ أَوْ ثُلُثُكَ أَوْ عَشْرُكَ كَانَ مُظَاهِرًا.

(۶) وَإِنْ قَالَ: أَنْتِ عَلَيَّ مِثْلُ أُمِّي أَوْ كَأُمِّي رُجِعَ إِلَى نَيْتِهِ. فَإِنْ قَالَ أَرَدْتُ الْكَرَامَةَ، فَهُوَ كَمَا قَالَ، وَإِنْ قَالَ أَرَدْتُ الظَّهَارَ، فَهُوَ ظَاهِرٌ، وَإِنْ قَالَ أَرَدْتُ الطَّلَاقَ، فَهُوَ طَلَاقٌ بَائِنٌ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ نِيَّةٌ فَلَيْسَ بِشَيْءٍ

(۷) وَلَا يَكُونُ الظَّهَارُ إِلَّا مِنْ زَوْجَتِهِ، وَإِنْ ظَاهَرَ مِنْ أَمَّتِهِ، لَمْ يَكُنْ مُظَاهِرًا.

(۸) وَمَنْ قَالَ لِنِسَائِهِ: أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي، كَانَ مُظَاهِرًا مِنْ جَمِيعِهِنَّ، وَعَلَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ كَفَّارَةٌ.

(۹) وَكَفَّارَةُ الظَّهَارِ: عِتْقُ رَقَبَةٍ. فَإِنْ لَمْ يَجِدْ، صَامَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ. فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فِطْعَامَ

سِتِّينَ مِسْكِينًا، كُلُّ ذَلِكَ قَبْلَ الْمَسِيرِ.

(١٠) وَيُجْزَى فِي الْعَتَقِ الرَّقَبَةُ، الْمُسْلِمَةُ وَالْكَافِرَةُ وَالذَّكَرُ وَالْأُنْثَى وَالصَّغِيرُ وَالْكَبِيرُ وَلَا تَجُوزُ الْعَمِيَّةُ وَلَا مَقْطُوعَةُ الْيَدَيْنِ أَوْ الرَّجْلَيْنِ. وَيَجُوزُ الْأَصَمُّ، وَالْمَقْطُوعُ إِحْدَى الْيَدَيْنِ وَإِحْدَى الرَّجْلَيْنِ مِنْ خِلَافٍ، وَلَا يَجُوزُ مَقْطُوعُ إِبْهَامَيِ الْيَدَيْنِ وَلَا الْجُنُونُ الَّذِي لَا يَعْقِلُ. (١١) وَلَا يَجُوزُ عِتْقُ الْمُدْبَرِ وَأُمُّ الْوَلَدِ وَلَا الْمَكَاتَبُ الَّذِي آدَى بَعْضَ الْمَالِ.

(١٢) فَإِنْ أَعْتَقَ مَكَاتِبًا لَمْ يُوَدِّ شَيْئًا جَارَ، فَإِنْ اشْتَرَى أَبَاهُ أَوْ ابْنَهُ يَنْوِي بِالشَّرَاءِ الْكَفَّارَةَ، جَارَ عَنْهَا، وَإِنْ أَعْتَقَ نِصْفَ عَبْدٍ مُشْتَرَكٍ عَنِ الْكَفَّارَةِ وَضَمَّنَ قِيمَةَ بَاقِيهِ فَأَعْتَقَهُ، لَمْ يَجُزْ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَإِنْ أَعْتَقَ نِصْفَ عَبْدِهِ عَنْ كَفَّارَتِهِ ثُمَّ أَعْتَقَ بَاقِيَهُ عَنْهَا جَارَ وَإِنْ أَعْتَقَ نِصْفَ عَبْدِهِ عَنْ كَفَّارَتِهِ، ثُمَّ جَامَعَ الَّتِي ظَاهَرَ مِنْهَا، ثُمَّ أَعْتَقَ بَاقِيَهُ، لَمْ يَجُزْ هَذَا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ. (١٣) وَإِنْ لَمْ يَجِدِ الْمَظَاهِرَ مَا يَعْتَقُ فَكَفَّارَتُهُ، صَوْمُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ، لَيْسَ فِيهِمَا شَهْرُ رَمَضَانَ وَلَا يَوْمُ الْفِطْرِ، وَلَا يَوْمُ النَّحْرِ، وَلَا أَيَّامُ التَّشْرِيقِ.

(١٤) فَإِنْ جَامَعَ الَّتِي ظَاهَرَ مِنْهَا فِي خِلَالِ الشَّهْرَيْنِ لَيْلًا عَامِدًا أَوْ نَهَارًا نَاسِيًا، اسْتَأْنَفَ الصَّوْمَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَمُحَمَّدٍ، وَإِنْ أَفْطَرَ فِي يَوْمٍ مِنْهَا لِعُذْرٍ أَوْ لِغَيْرِ عُذْرٍ اسْتَأْنَفَ. (١٥) وَإِذَا ظَاهَرَ الْعَبْدُ، لَمْ يَجُزْهُ فِي الْكَفَّارَةِ إِلَّا الصَّوْمُ، وَإِنْ أَعْتَقَ الْمُؤَلَى عَنْهُ أَوْ أَطْعَمَ عَنْهُ، لَمْ يَجُزْهُ.

(١٦) وَإِذَا لَمْ يَسْتَطِعِ الْمَظَاهِرُ الصِّيَامَ، أَطْعَمَ سِتِّينَ مِسْكِينًا، كُلُّ مِسْكِينٍ نِصْفُ صَاعٍ مِنْ بُرٍّ أَوْ صَاعًا مِنْ تَمْرٍ أَوْ شَعِيرٍ أَوْ قِيمَةَ ذَلِكَ فَإِنْ غَدَاهُمْ وَعَشَاهُمْ جَارَ قَلِيلًا مَا أَكَلُوا أَوْ كَثِيرًا. (١٧) وَإِنْ أَطْعَمَ مِسْكِينًا وَاحِدًا سِتِّينَ يَوْمًا أَكَلْتَيْنِ مُشْبِعَتَيْنِ أَجْزَأَهُ وَإِنْ أَعْطَاهُ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ طَعَامَ سِتِّينَ مِسْكِينًا لَمْ يَجُزْهُ إِلَّا عَنْ يَوْمِهِ ذَلِكَ فَإِنْ قَرَّبَ الَّتِي ظَاهَرَ مِنْهَا فِي خِلَالِ الْإِطْعَامِ لَمْ يَسْتَأْنِفْ.

(١٨) وَمَنْ وَجَبَ عَلَيْهِ كَفَّارَتَا ظَهَارٍ، فَأَعْتَقَ رَقَبَتَيْنِ لَا يَنْوِي إِحْدَاهُمَا بَعِيْنَهَا جَارَ عَنْهُمَا، وَكَذَلِكَ إِنْ صَامَ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ، أَوْ أَطْعَمَ مِائَةً وَعَشْرِينَ مِسْكِينًا جَارَ، وَإِنْ أَعْتَقَ رَقَبَةً وَاحِدَةً وَصَامَ شَهْرَيْنِ جَارَ أَنْ يَجْعَلَ ذَلِكَ عَنْ أَيِّهِمَا شَاءَ.

ترجمه کتابظهار

(۱) اگر شوهری به زن خود بگوید: «تو بر من مانند پشت مادرم هستی»؛ پس زن بالایش حرام می‌شود، تا آن وقت با او همبستر شده نمی‌تواند و نه او را لمس و بوسه کرده می‌تواند، که کفاره^(۱) سوگند خود را نه پرداخته باشد.

(۲) اگر با او پیش از پرداخت کفاره همبستر شود، از خداوند عزوجل بخشش بخواهد، و غیر از همان کفاره اول چیزی دیگری بالایش لازم نیست و دیگر (تکرار) نکند تا وقتی که کفاره را ادا نماید.

(۳) بازگشتی که به سبب آن کفاره بر مرد واجب می‌گردد اینست که: عزم همبستری با زن خود را کند.

(۴) اگر شوهر بگوید: «تو مانند شکم - یا ران یا شرمگاه مادرم هستی»، با این گفته او مظاهر (ظهار کننده) حساب می‌شود، به همین قسم اگر زن خود را به آن محارم خود تشبیه کند که به طور دائمی نکاح او با آنها جایز نیست، مانند خواهر، عمه و یا مادر رضاعی مرد مظاهر (ظهار کننده) شمرده می‌شود.

(۵) همچنین حکم است اگر بگوید: سرتو بر من آنچنان است مثلی که پشت مادرم، شرمگاه شما، روی و گردن، یا سوم حصه تو، یا دهم حصه تو مثل پشت او است، این مردظهار کننده است.

(۶) اگر بگوید: «تو به من مثل مادرم هستی» از او نیتش پرسیده می‌شود. اگر منظورش احترام کردن بود پس مثل مادرش است و اگر بگوید هدف من «ظهار» بود، پسظهار است، و اگر بگوید: هدف من طلاق بود، پس طلاق باین واقع می‌شود، اگر هیچ نیتی نداشت، پس هیچ چیز واقع نمی‌شود.

(۷)ظهار تنها با زن خود شخص صحیح می‌شود؛ اگر کسی از کنیز خودظهار کند، مظاهر حساب نمی‌شود.

(۸) کسی که به زن‌های خود بگوید: شما برای من مانند پشت مادرم هستید، به همه زن‌های خود مظاهر حساب می‌شود و برای هر کدام یک کفاره می‌دهد.

(۹) کفارهظهار آزاد کردن یک غلام، اگر غلام نداشت دوما پی در پی روزه بگیرد و اگر طاقت روزه گرفتن را هم نداشت؛ پس برای شصت مسکین طعام بدهد. این هاهمه قبل از

۱- کفاره لفظ عربی است که به معنای پاک شدن از گناه می‌باشد و به خاطر پاک شدن از گناه قسم شریعت مسلمانان را به ادای آن مکلف نموده است.

همبستر شدن است.

(۱۰) آزاد کردن غلام کافر یا مسلمان، غلام مرد یا زن یا غلام کوچک و بزرگ جایز است. آزاد کردن غلام نابینا یا غلامی که هردو دست و یا هردو پایش قطع باشد به کفارهٔظهار صحیح نیست. آزاد کردن غلام گنگ، یا غلامی که دست راست و پای چپش قطع باشد جایز است. آن غلامی که هردو انگشت بزرگ دستش قطع باشد، یا دیوانه باشد که هیچ سخن را نفهمد آزاد کردنش صحیح نیست.

(۱۱) آزاد کردن مدبر (غلامی که آزادی وی تا مرگ بادارش مشروط باشد)، ام ولده (آن کنیزی که از بادارش باردار شود) و آن مکاتب غلامی که با پرداختن مال معین به بادارش آزادی اش مشروط باشد) اگر یک قسمت مال را پردازد، صحیح نیست.

(۱۲) اگر مکاتبی را آزاد کند که هیچ مال به بادارش نپرداخته باشد جایز است، اگر پدر یا پسر خود را به این نیت بگیرد که کفاره را توسط آن ادا کند، این کار درست است. اگر نیمی از غلام مشترک را برای کفاره آزاد کند و ضمانت قیمت نیم باقی مانده را کند، در مذهب امام ابوحنیفه دهم درست نیست، و اگر نصف آنرا به کفاره خودش آزاد کند و نیم باقی مانده را بعداً آزاد کند، صحیح می شود، اگر نصف غلام خود را به تعدادی کفاره اش آزاد کرد، سپس با خانمی که با اوظهار نموده بود، همبستر شدن و بعد از آن نفر باقی غلام خود را آزاد کرد، این به نزد امام ابوحنیفه رحمته جواز ندارد.

(۱۳) اگر شوهرظهار کننده برای آزاد کردن هیچ غلامی پیدا نکند؛ پس کفاره او دو ماه پی در پی روزه گرفتن است در بین روزه کفاره روزه های رمضان، عید رمضان، عید قربان و روزه های تشریق شامل نمی باشد.

(۱۴) اگر در جریان دو ماه با زنظهار شده از طرف شب عمدأ و یا از طرف روز سهواً همبستری کند، در نزد امام ابوحنیفه و امام محمد روزه را از سر و از نو می گرداند، اگر یک روز با عذر یا بی عذر روزه را بخورد باید روزه را از نو بگیرد.

(۱۵) اگر غلامظهار کند، کفاره او فقط روزه گرفتن است، اگر باداری وی به عوض او غلامی را آزاد کند یا به مساکین غذا دهد، صحیح نمی شود.

(۱۶) اگر شخصظهار کننده روزه گرفته نتواند، به شصت مسکین طعام بدهد، نیم پیمانه گندم و یک پیمانه خرما یا جو و یا قیمت این اشیاء را بدهد. اگر نان چاشت یا شام را بدهد، اگر مسکین ها از آن غذا کم بخورند یا زیاد، کفاره درست است.

(۱۷) این هم صحیح است که به یک مسکین شصت روز طعام بدهد و اگر در یک روز به یک مسکین طعام شصت نفر را بدهد صحیح نیست؛ اگر چنین کرد آن طعام جای یک روز حساب می‌شود، اگر بازنظهار شده در جریان طعام دادن همبستری کند، کفاره اش درست است، ضرور نیست که از سر طعام دادن را شروع کند.

(۱۸) اگر بر کسی دو کفاره‌ظهار لازم شده باشد، و باز دو غلام را آزاد کند و برای هریک کفاره‌ مشخص نکند، این کار هم جایز حساب می‌شود؛ همچنان اگر چهار ماه روزه بگیرد و یا به یکصد و بیست مسکین برای دو کفاره لازم شده طعام بدهد، جایز است، اگر برای دو کفاره‌ظهار یک غلام آزاد کند، و دو ماه روزه بگیرد او می‌تواند یکی را برای یک کفاره و دیگری را به کفاره‌ دیگر تعیین کند.

شرح

تعریفظهار:ظهار در لغت پشت به پشت شدن معنی می‌دهد و در اصطلاح فقه تمام بدن زن و یا آن بخش اندام زن که اطلاق تمام بدن بر آن شده بتواند به اعضای وجود مادر و یا محرمات ابدی یا تمام جسم او تشبیه کرده شود، آن راظهار می‌گویند.

الفاظظهار: در هر جامعه و زبان مروج در آن از خود الفاظی دارد که مفهوم آن از روی سیاق جمله واضح می‌شود، پس اگر یک مسلمان به زن خود بگوید: پشت تو مانند پشت مادرم است، این شخص مظاهر است، اگر بگوید: تو به من مانند مادرم هستی، اینجا به نیت شخص دیده می‌شود، اگر نیتظهار بود،ظهار است، و اگر نیت طلاق بود طلاق باین است، اگر نیتش تکریم و عزت کردن بود به این حمل می‌شود و اگر نیت هیچ چیز را نکرده بود هیچ چیز واقع نمی‌شود.

حکمظهار: آن شوهرانی که زن‌های خود را به مادران شان یا به محرمات ابدی تشبیه کنند، تا آن وقت زن مذکور برای آنان حرام می‌شود، تا کفاره‌ظهار را نداده باشد.

کفاره‌ظهار

۱. آزاد کردن یک غلام.
۲. اگر غلام نداشت دومه‌پی در پی روزه بگیرد.
۳. و اگر روزه هم گرفته نتوانست، برای شصت مسکین در یک روز طعام بدهد و یا برای یک مسکین شصت روز طعام بدهد.

احکام ظهار

۱. **همبستر شدن در جریان دادن كفاره:** شوهر ظهار كننده مكلف است كه در جريان آن با زن خود همبستر نشود، اگر كفاره را با گرفتن روزه ادا كند و در جريان روزه گرفتن، شب به طوري عمدی و روز سهواً با زن خود همبستر شود در نزد امام ابوحنيفه و امام محمد، كفاره را از نو شروع كند، زیرا تسلسل (تتابع) ساقط شد، مگر حضرت امام ابو يوسف می فرماید: «كه از نو بايد شروع نكند؛ زیرا این ها كارهایی است كه روزه را فاسد نمی كند، پس تتابع راهم از بین نمی برد.

۲. **ظهار با بیشتر از يك زن:** اگر شوهری به تعداد زنان خود (يك، یا دو یا ...) بگوید: شما برای من مانند پشت مادرم هستید این مرد از همه مظاهر است، اگر دو زن باشد، دو كفاره و اگر سه زن باشد سه كفاره و اگر چهار زن باشد چهار كفاره باید بدهد.

۳. **آنكه تتابع از بین می برد:** اگر كفاره ظهار را با گرفتن روزه ادا می كند، با گرفتن روزه رمضان و روزه نگرفتن در روزهای عیدین و ایام تشریق تتابع از بین می رود.

۴. **كفاره ظهار متعدد:** اگر ظهار متعدد باشد، به يك كفاره روزه بگیرد به كفاره دیگر غلام آزاد كند و به كفاره سوم به شصت مسكين طعام دهد، یا همه را به يك نوع كفاره اداء كند، مثلاً سه ظهار را به يكصد و هشتاد روز روزه گرفتن و یا آزاد كردن سه غلام ادا كند جواز دارد.

۵. **كفاره ظهار غلام:** كفاره ظهار غلام بدون گرفتن روزه به دیگر چیز ادا شده نمی تواند، اگر بدارش به جای او غلام را آزاد كند یا به مساكین طعام بدهد جایز نیست.

ارزیابی



۱. ظهار را تعریف کنید.
۲. كفاره چه رمی گویند و به كفاره ظهار چه چیزها داده می شود؟
۳. سه حكم ظهار را با الفاظ کوتاه به تعبیر خود بنویسید.
۴. از جامعه و معاشره خود شش الفاظ ظهار را مشخص سازید.

لعان

لعان يك اصطلاح مشهور فقهی است كه در قرآنكريم هم ذكر گرديده، درين درس راجع به موضوع لعان به تفصيل بحث خواهيم نمود.

(۱) كتاب اللعان:

إِذَا قَذَفَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ بِالزَّنا، وَهُمَا مِنْ أَهْلِ الشَّهَادَةِ، وَالْمَرْأَةُ مِمَّنْ يُحَدُّ قَاضِيهَا أَوْ نَفَى نَسَبٍ وَلَدَهَا فَطَالَبَتْهُ بِمُوجِبِ الْقَذْفِ، فَعَلَيْهِ اللَّعَانُ، فَإِنْ امْتَنَعَ، حَبَسَهُ الْحَاكِمُ حَتَّى يُلَاعِنَ أَوْ يُكَذِّبَ نَفْسَهُ فَيُحَدَّ.

(۲) فَإِنْ لَاعَنَ وَجَبَ عَلَيْهَا اللَّعَانُ فَإِنْ امْتَنَعَتْ حَبَسَهَا الْحَاكِمُ حَتَّى تُلَاعِنَ أَوْ تُصَدِّقَهُ.

(۳) وَإِذَا كَانَ الزَّوْجُ عَبْدًا أَوْ كَافِرًا أَوْ مُحْدُودًا فِي قَذْفِ فَقَذَفَ امْرَأَتَهُ فَعَلَيْهِ الْحَدُّ وَإِنْ كَانَ الزَّوْجُ مِنْ أَهْلِ الشَّهَادَةِ، وَهِيَ أَمَةٌ أَوْ كَافِرَةٌ أَوْ مُحْدُودَةٌ فِي قَذْفٍ أَوْ كَانَتْ مِمَّنْ لَا يُحَدُّ قَاضِيهَا بَأَنِّ كَانَتْ صَبِيَّةً أَوْ مَجْنُونَةً أَوْ زَانِيَةً فَلَا حَدَّ عَلَيْهِ فِي قَذْفِهَا وَلَا لِعَانَ

(۴) وَصِفَةُ اللَّعَانِ: أَنْ يَتَنَدَّى الْقَاضِي بِالزَّوْجِ، فَيَشْهَدُ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ، فَيَقُولُ فِي كُلِّ مَرَّةٍ: أَشْهَدُ بِاللَّهِ إِنِّي لِمِنَ الصَّادِقِينَ فِيمَا رَمَيْتَهَا بِهِ مِنَ الزَّنا ثُمَّ يَقُولُ فِي الْخَامِسَةِ: لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ فِيمَا رَمَاهَا بِهِ مِنَ الزَّنا، وَيُشِيرُ إِلَيْهَا فِي جَمِيعِ ذَلِكَ، ثُمَّ تَشْهَدُ الْمَرْأَةُ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ، تَقُولُ فِي كُلِّ مَرَّةٍ: أَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنَّهُ لِمِنَ الْكَاذِبِينَ فِيمَا رَمَانِي بِهِ مِنَ الزَّنا وَتَقُولُ فِي الْخَامِسَةِ: {غَضَبُ اللَّهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ}

(۵) فَإِذَا التَّعَنَّا، فَفَرَّقَ الْحَاكِمُ بَيْنَهُمَا، وَكَانَتْ الْفُرْقَةُ تَطْلِيْقَةً بَائِنَةً عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَمُحَمَّدٍ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ تَحْرِيمًا مُؤَبَّدًا

- (٦) فَإِنْ كَانَ الْقَذْفُ بِوَلَدٍ، نَفَى الْقَاضِي نَسَبَهُ، وَأَخْلَقَهُ بِأُمِّهِ.
 فَإِنْ عَادَ الزَّوْجُ، فَأَكْذَبَ نَفْسَهُ، حُدَّ حَدَّ الْقَذْفِ وَحَلَّ لَهُ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا وَكَذَلِكَ إِنْ قَذَفَ
 غَيْرَهَا فَحُدَّ، وَكَذَلِكَ إِذَا زَنَتْ فَحُدَّتْ.
- (٧) وَإِذَا قَذَفَ امْرَأَتَهُ، وَهِيَ صَغِيرَةٌ أَوْ مَجْنُونَةٌ، فَلَا حَدَّ وَلَا لِعَانَ بَيْنَهُمَا، وَقَذْفُ الْأَخْرَسِ
 لَا يَتَعَلَّقُ بِهِ لِعَانٌ.
- (٨) وَإِذَا قَالَ الزَّوْجُ: لَيْسَ حَمْلُكَ مِنِّي، فَلَا لِعَانَ بَيْنَهُمَا. وَعِنْدَهُمَا إِنْ جَاءَتْ بِهِ لِأَقْلٍ مِنْ
 سِتَّةِ أَشْهُرٍ فَهُوَ قَازِفٌ وَيَلَاعِنُ.
- (٩) وَإِنْ قَالَ: زَنَيْتِ، وَهَذَا الْحَمْلُ مِنَ الزَّنا، تَلَاعَنَّا، وَلَمْ يَنْفِ الْقَاضِي الْحَمْلَ.
 وَإِذَا نَفَى الرَّجُلُ وَلَدَ امْرَأَتِهِ عَقِيبَ الْوِلَادَةِ فِي الْحَالِ الَّتِي يُقْبَلُ فِيهَا التَّهْنِئَةُ وَيُتَبَاعُ لَهُ
 آلَةُ الْوِلَادَةِ صَحَّ نَفْيُهُ وَلَا عَنَ بِهِ، وَإِنْ نَفَاهُ بَعْدَ ذَلِكَ، لَاعَنَ وَثَبَتَ النَّسَبُ. وَقَالَ أَبُو
 يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ لَهُ أَنْ يَنْفِيَهُ فِي مُدَّةِ النَّفَاسِ.
- (١٠) وَإِذَا وَلَدَتْ وَلَدَيْنِ فِي بَطْنٍ وَاحِدٍ فَنَفَى الْأَوَّلَ وَاعْتَرَفَ بِالثَّانِي، ثَبَتَ نَسَبُهُمَا،
 وَحُدَّ الزَّوْجُ، وَلَا لِعَانَ، وَإِنْ اعْتَرَفَ بِالْأَوَّلِ وَنَفَى الثَّانِي ثَبَتَ نَسَبُهُمَا وَلَا عَنَ.

ترجمه

کتاب لعان:

- (١) اگر شوهر خانم خود را به زنا متهم کرد و هر دو (زن و شوهر) از اهلیت شهادت برخوردار باشند، وزن هم طوری باشد که قاذف (دشنام دهنده) اش به دره زده میشد، یا شوهرش از نسب طفل وی انکار کند و زن طالب موجب (لعان) گردد، لعان بر شوهر لازم می‌گردد، اگر از لعان انکار ورزید، از طرف حاکم تا وقتی در حبس گذاشته می‌شود تا لعان کند یا خود را کاذب بشمارد، که در آن صورت حد قذف بالایش جاری می‌شود.
- (٢) اگر وی لعان کرد بالای خانم هم لعان واجب می‌گردد، اگر انکار ورزید تا وقتی که لعان کند یا زوج را صادق خواند در حبس گذاشته می‌شود.
- (٣) اگر شوهر غلام یا کافر یا حد قذف بالایش جاری شده بود و زن را متهم به زنا کرد، حد

بر او جاری می شود. اگر شوهر از اهلیت شهادت برخوردار بود؛ لیکن خانم کنیز یا کافر بود، یا حد قذف بالایش جاری شده بود یا از گروهی بود که بالای قاذف آن حد جاری نمی شد، یعنی خانم خوردسن، دیوانه یا زنا کار باشد، پس بالای شوهرش در جرم این تهمت نه حد جاری می شود و نه لعان میکند.

(۴) صفت لعان قسمی است که قاضی نخست لعان را از شوهر آغاز می کند و شوهر چهار بار ادای شهادت مینماید و در هر بار می گوید: (خدا را شاهد میدانم که راست می گویم و در اتهام زنا وی راستگویی هستم) در مرتبه پنجم میگوید: (اگر من راجع به زنا وی کاذب باشم بر من لعنت خدا باشد) و در هر بار به آن اشاره می کند.

سپس خانم چهار بار قرار ذیل شهادی میدهد و میگوید: (خدا را شاهد میدانم که وی در تهمت زنا بر من که من را زانیه دانسته کاذب است) و بار پنجم میگوید: (اگر وی در تهمت زنا بر من راستگویی باشد بالای من غضب خداوند باشد).

(۵) وقتی که میان زن و شوهر لعان صورت گرفت، قاضی ایشان را از هم جدا سازد، این تفرقه نزد امام ابوحنیفه و امام محمد یک طلاق باین است، و امام ابویوسف می گوید: برای ابد زن بر شوهرش حرام می گردد.

(۶) اگر تهمت در مورد طفل بود قاضی نسب وی را از شوهر منتفی ساخته و به مادر مربوط می سازد، اگر شوهر به کذب خود اعتراف کرد قاضی حد قذف را بالایش جاری سازد، و نکاح زن برایش روا می باشد، همچنان اگر به زن اجنبی تهمت زنا زد و بر او حد جاری شد و همچنان اگر زن زنا کرد و بر او حد جاری شد.

(۷) اگر خانم خود را در حالی متهم ساخت که خورد سن یا دیوانه بود، لعان میان شان نیست، به قذف گنگ لعان مرتب نمی شود.

(۸) اگر شوهر بگوید: حمل شما از من نیست میان شان لعان صورت نمی گیرد، و نزد یاران اگر قبل از شش ماه وضع حمل نمود پس او قاذف است و لعان کند.

(۹) و اگر گفت: زنا کردی و این حمل تو از زنا است، هر دو لعان می کنند، و قاضی حمل را منتفی نمی سازد.

اگر شوهر بعد از ولادت یا هنگام پذیرش مبارکی و یا هنگام خرید وسایل ولادت طفل را نفی کند، نفی وی درست بوده و لعان صورت می گیرد، اما اگر نفی بعد از این صورت گیرد

لعان نمی‌شود و نسب ثابت می‌گردد.

امام ابویوسف و امام محمد به این نظر هستند که: نفی در مدت نفاس درست است. (۱۰) اگر خانم یک بار دو طفل را به دنیا آورد، و شوهر طفل اولی را نفی نموده و دومی را از خود دانست، نسب هر دو ثابت و بالای شوهر حد قذف جاری می‌شود، اگر به اولی اعتراف و دومی را منتفی کرد، نسب هر دو ثابت و لعان صورت می‌گیرد.

شرح

لعان چه وقت صورت می‌گیرد؟

لعان میان شوهر و خانم وقتی انجام می‌پذیرد که شوهر خانم خود را به زنا متهم نموده، یا نسب فرزند را هنگامی منتفی سازد که برای مدعی خویش شهود نداشته باشد.

تعریف: لعان در لغت بمعنی راندن و دور کردن است. و در اصطلاح فقها عبارت است از شهادتی که یکجا با دعای غضب و لعنت از طرف شوهر و خانم ادا می‌گردد. کلمه لعنت را شوهر و کلمه غضب را خانم استعمال می‌کند.

اهل شهادت کی‌ها اند؟ اهل شهادت کسانی هستند که عاقل، بالغ، آزاد مسلمان بوده و حد قذف بالای شان جاری شده نباشد. اگر یکی از زوجین دیوانه، برده، صغیر یا به حد قذف به دره زده شده باشد، لعان بین شان جاری نمی‌شود، چرا که اهل شهادت نیستند.

چگونگی و مثال لعان

مدرثر خانم خویش زبیده را به زنا متهم ساخت، لیکن برای ادعای خود کدام شاهی ندارد، زبیده گفت: زنا کار نیستم و از قاضی طالب اجرای حد قذف بر شوهرش شود، قاضی نخست چهار بار به شوهر به الفاظی قسم می‌دهد که در متن واضح شد، و قتیکه مدرثر حلف را تکرار کرد، سپس قاضی به زبیده پنج بار قسم‌های را می‌دهد که در متن تذکر یافت.

حکم لعان

وقتی که میان شوهر و خانم در پیشگاه قاضی به ترتیبی که در متن ذکر گردیده لعان صورت گرفت، قاضی میان شان جدایی می‌آورد، امام ابوحنیفه و امام محمد همین جدایی را طلاق باین تلقی می‌کنند، چرا که تفریق یاد شده از طرف قاضی به عمل آمده و تفریق قاضی طلاق

باین است؛ لیکن نزد امام ابو یوسف این جدایی دائمی است چرا که رسول ﷺ فرموده است: **«الْمُتْلَاعَتَانِ لَا يَجْتَمِعَانِ أَبَدًا»**^(۱) لعان کننده گان برای ابد یکجا نمی شوند.

انکار از لعان

اگر شوهر از لعان انکار ورزد، قاضی بر وی حد قذف را جاری میکند، چرا که وی خانم خویش را به ناحق متهم به زنا کرده است.

اگر خانم از لعان انکار ورزد، از طرف قاضی تا وقتی در حبس گذاشته می شود، تا به لعان حاضر و یا سخن شوهر خود را تصدیق کند.

اگر سخن شوهر را تصدیق کرد حد زنا بالایش جاری نمی شود، چرا که برای حد زنا چهار بار اقرار شرط است، و این یک اقرار است و به یک اقرار حد جاری شده نمی تواند؛ همچنان ترک لعان نه شهادت به زنا است و نه اقرار بناء حد را ایجاب نمی کند.

انکار از یکی از اطفال توأمین (دوگانه گی)

اگر از اطفال دوگانه گی، شوهر نسب طفل اول را نفی کند و به دومی اعتراف کند، نسب هر دو ثابت شده و بر شوهر حد جاری می شود و لعان صورت نمی گیرد، زیرا که هر دو طفل از یک آب پیدا شده، و او با اعتراف به نسب طفل دومی خود را کاذب ثابت کرد، چرا که یک حمل از دو نفر نمی باشد.

اما اگر طفل اولی را از خود دانست و دومی را منتفی کرد، نسب هر دو ثابت بوده و لعان صورت می گیرد، چرا که این هم مانند اولی یک حمل بوده و اعتراف به اولی دلیل ثبوت دومی است، لذا نفی درست نبوده و لعان را به خاطری انجام می دهد که خانم را به نفی طفل دومی متهم ساخته است.

لعان قایم مقام چه است؟

لعان در مورد شوهر قایم مقام حد قذف و در مورد زن قایم مقام حد زنا است.

۱- اخرجه ابوداود فی سننه باب اللعان ۳- ۲۴۲ صححه الالبانی.

ارزیابی



- ۱- لعان را در لغت و اصطلاح تعریف نمایید؟
- ۲- لعان در کدام حالت و بین کدام اشخاص واقع می‌گردد؟
- ۳- حکم لعان چه است؟ و چه قسم صورت می‌گیرد؟
- ۴- در صورت انکار از لعان چه اثری مرتب می‌گردد؟
- ۵- در صورت انکار از یک طفل دوگانگی چه لازم می‌گردد؟

کارخانه گی



آیت کریمه که در باره لعان در قرآن کریم موجود است آن را با ترجمه در کتابچه‌های خویش بنویسید.



عدت (۱)

در صورت طلاق، خانم تا چه وقت انتظار می کشد، و ازدواج دوم نمی کند؟
اگر شوهر وفات گردد خانم تا چه وقت شوهر دیگری گرفته نمی تواند؟ پاسخ این پرسشها
موضوع این درس را تشکیل میدهد.

(۱) کتاب العدة:

إِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ طَلَاقًا بَائِنًا أَوْ رَجْعِيًّا أَوْ ثَلَاثًا أَوْ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ بَيْنَهُمَا بِغَيْرِ طَلَاقٍ، وَهِيَ حُرَّةٌ مِّنْ تَحِيضٍ، فَعِدَّتُهَا ثَلَاثَةُ أَقْرَاءٍ.

(۲) وَالْأَقْرَاءُ: الْحَيْضُ.

(۳) وَإِنْ كَانَتْ لَا تَحِيضُ مِنْ صَغَرٍ أَوْ كَبَرٍ فَعِدَّتُهَا ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ، وَإِنْ كَانَتْ حَامِلًا فَعِدَّتُهَا أَنْ تَضَعَ حَمْلَهَا.

(۴) وَإِنْ كَانَتْ أَمَةً، فَعِدَّتُهَا حَيْضَتَانِ وَإِنْ كَانَتْ لَا تَحِيضُ، فَعِدَّتُهَا شَهْرٌ وَنِصْفٌ.

(۵) وَإِذَا مَاتَ الرَّجُلُ عَنْ امْرَأَتِهِ الْحُرَّةِ فَعِدَّتُهَا أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ وَعَشْرَةٌ. وَإِنْ كَانَتْ أَمَةً فَعِدَّتُهَا شَهْرَانِ وَخَمْسَةُ أَيَّامٍ وَإِنْ كَانَتْ حَامِلَةً، فَعِدَّتُهَا أَنْ تَضَعَ حَمْلَهَا

(۶) وَإِذَا وَرِثَتِ الْمُطَلَّقَةُ فِي الْمَرَضِ، فَعِدَّتُهَا أَبَعْدُ الْأَجَلَيْنِ.

(۷) وَإِنْ أُعْتِقَتِ الْأَمَةُ فِي عِدَّتِهَا مِنْ طَلَاقٍ رَجْعِيٍّ، انْتَقَلَتْ عِدَّتُهَا إِلَى عِدَّةِ الْحَرَائِرِ، وَإِنْ أُعْتِقَتْ، وَهِيَ مَبْتُوتَةٌ أَوْ مُتَوَقَّى عَنْهَا زَوْجُهَا، لَمْ تَنْتَقِلْ عِدَّتُهَا إِلَى عِدَّةِ الْحَرَائِرِ.

(۸) وَإِذَا كَانَتْ آيِسَةً، فَاعْتَدَتْ بِالشُّهُورِ ثُمَّ رَأَتْ الدَّمَ انْتَقَضَ مَا مَضَى مِنْ عِدَّتِهَا وَكَانَ عَلَيْهَا أَنْ تَسْتَأْنِفَ الْعِدَّةَ بِالْحَيْضِ.

(۹) وَالْمُنْكَوحَةُ نِكَاحًا فَاسِدًا وَالْمَوْطُوءَةُ بِشُبْهَةٍ، عِدَّتُهَا الْحَيْضُ فِي الْفُرْقَةِ وَالْمَوْتِ.

- (۱۰) وَإِذَا مَاتَ مَوْلَى أُمِّ الْوَلَدِ عَنْهَا أَوْ أَعْتَقَهَا، فَعِدَّتُهَا ثَلَاثَ حِيضٍ.
- (۱۱) وَإِذَا مَاتَ الصَّغِيرُ عَنْ امْرَأَتِهِ وَبِهَا حَمْلٌ، فَعِدَّتُهَا أَنْ تَضَعَ حَمْلَهَا، وَإِنْ حَدَثَ الْحَمْلُ بَعْدَ الْمَوْتِ، فَعِدَّتُهَا أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ وَعَشْرٌ. وَلَا يَثْبُتُ نَسَبُهُ فِي الْوَجْهَيْنِ جَمِيعًا.
- (۱۲) وَإِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ فِي حَالِ الْحَيْضِ، لَمْ تَعْتَدَ بِالْحَيْضَةِ الَّتِي وَقَعَ فِيهَا الطَّلَاقُ
- (۱۳) وَإِذَا وُطِئَتْ الْمُعْتَدَةُ بِشُبْهَةِ فَعَلَيْهَا عِدَّةٌ أُخْرَى وَتَتَدَاخَلُ الْعِدَّتَانِ، فَيَكُونُ مَا تَرَاهُ مِنَ الْحَيْضِ مُحْتَسَبًا بِهِ مِنْهُمَا جَمِيعًا فَإِذَا انْقَضَتِ الْعِدَّةُ مِنَ الْأَوَّلِ وَلَمْ تُكْمِلِ الثَّانِيَةَ، فَإِنَّ عَلَيْهَا تَمَامَ عِدَّةِ الثَّانِي.
- (۱۴) وَابْتِدَاءُ الْعِدَّةِ فِي الطَّلَاقِ عَقِيبَ الطَّلَاقِ وَفِي الْوَفَاةِ عَقِيبَ الْوَفَاةِ، فَإِنْ لَمْ تَعْلَمْ بِالطَّلَاقِ أَوْ الْوَفَاةِ حَتَّى مَضَتْ الْعِدَّةُ، فَقَدْ انْقَضَتْ عِدَّتُهَا.
- (۱۵) وَالْعِدَّةُ فِي النِّكَاحِ الْفَاسِدِ، عَقِيبَ التَّفْرِيقِ بَيْنَهُمَا، أَوْ عِنْدَ عَزْمِ الْوَاطِئِ عَلَى تَرْكِ وَطْئِهَا.

ترجمه

کتاب عدت

(۱) هرگاه شوهر خانم خویش را به طلاق باین، رجعی یا طلاق ثلاثه، طلاق نماید، یا میان شان بدون طلاق جدایی آید و زن آزاد بوده و حیض میدید، عدت وی سه اقراء (حیض) است.

(۲) (اقراء) حیضها (مریضی ماهانه) است.

(۳) اگر زن به سبب خورد سالی یا بزرگی سن (گذشت عمر زیاد) حیض نمی دید، عدت وی سه ماه است، اگر خانم حامله بود، عدت او وضع حمل است.

(۴) اگر (خانم) کنیز بود، عدت وی دو حیض و اگر حیض نمیدید عدتش یک و نیم ماه است.

(۵) اگر شوهر از خانم اخیل فوت نمود عدت او چهار ماه و ده روز است، اگر کنیز بود

- عدتش دو ماه و پنج روز است، اگر حامله بود عدتش وضع حمل است.
- (۶) زنی که در مرض (شوهر) طلاق گردیده و مستحق میراث باشد، عدت او از دو مدت (چهار ماه و ده روز و وضع حمل) طولانی تر آن است.
- (۷) اگر کنیز در مدت عدت طلاق رجعی آزاد گردد، عدت او به عدت خانم‌های اصیل منتقل می‌گردد، و اگر بدون رجعی به طلاق مبتوته (قاطع) طلاق گردیده باشد، یا اینکه شوهرش فوت گردیده باشد، و آزاد گردد، عدتش به عدت خانم‌های اصیل منتقل نمی‌گردد.
- (۸) اگر زن آیه (زنیکه مرض ماهوار را نمی‌بیند) باشد عدت را به ماه حساب کند؛ اما اگر سپس حیض دید، مدت گذشته عدت از بین می‌رود، و مدت عدت را از سر (با شمار) حیض سپری می‌کند.
- (۹) زنی که به نکاح فاسد یا به اشتباه وطی گردیده باشد، عدتش حیض است.
- (۱۰) عدت ام‌ولده‌ای که بدارش فوت شده و یا آنرا آزاد کند، سه حیض است.
- (۱۱) اگر شوهر صغیر فوت نمود و زنش حامله بود، عدت زن وضع حمل است، اگر حمل بعد از مرگ بوجود آمد، عدت او چهار ماه و ده روز است؛ لیکن در هر دو صورت نسب ثابت نمی‌گردد.
- (۱۲) اگر شوهر خانم خود را در حالت حیض طلاق دهد حیض یاد شده در مدت عدت حساب نمی‌گردد.
- (۱۳) اگر در عدت، با خانم اشتباهات جماع صورت گیرد، عدت دیگری لازم می‌گردد، و هر دو عدت با یک دیگر تداخل پیدا می‌کند، حیض‌های بعدی برای هر دو عدت حساب می‌شود و قتیکه مدت عدت اولی سپری و مدت عدت دومی باقی بود، آنرا تکمیل کند.
- (۱۴) آغاز عدت در طلاق بعد از طلاق و در وفات بعد از وفات است، اگر از طلاق یا وفات تا وقتی بی‌خبر بود که مدت عدت او منقضی شده باشد در این صورت عدت منقضی به حساب می‌رود.
- (۱۵) عدت نکاح فاسد بعد از تفریق، یا اینکه وطی کننده قصد ترک وطی زن کند، آغاز می‌گردد.

شرح

تعریف: عدت در لغت بمعنی شمارش است، و در اصطلاح فقها عبارت از انتظار شرعی و مشخصی است که خانم جهت پاکی رحم و سوگ واری از فوت شوهر یا جدایی میان آن دو در خانه شوهر سپری نموده و از عروسی دیگر اجتناب می کند.

حکمت عدت

حکمت عدت این است تا برای شوهر فرصت فکر کردن داده شود و برای خانم روشن شود که حامله است یا نه.

حکم عدت

سپری نمودن مدت معلوم (سه حیض، سه ماه) برای خانم بعد از طلاق، تفریق یا وفات شوهر، واجب است.

اقسام عدت

عدت به سه نوع است، عدت به حیض، عدت به ماهها و عدت به وضع حمل.

عدت به حیض

مدت عدت خانمهاییکه از طرف شوهر طلاق شده، یا میان شان تفریق صورت گیرد و ایشان حیض میدیدند، سه (حیض) است. خداوند کریم میفرماید: ﴿وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ﴾.

«خانمهای طلاق شده تا سه حیض انتظار می کشند (بدون نکاح دیگر انتظار میکشند)» یعنی با سپری شدن سه حیض میتوانند برای خود همسر اختیار کنند.

عدت به ماهها

عدت به ماهها برای دو نوع خانمها است.

اول: خانمهاییکه به سبب صغر یا کبر سن حیض نمی بینند، مدت عدت ایشان سه ماه است خداوند کریم می فرماید: ﴿وَاللَّائِي يَئْسَنَ مِنَ الْحَيْضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ﴾ {الطلاق ۴} ترجمه: و آن عده از زنانی که از دیدن حیض نا امید شوند، اگر (شما) در (عدت ایشان) شک کردید، پس عدت ایشان سه ماه است.

دوم: خانم‌هایی که شوهران ایشان فوت گردیده و حمل نداشته باشند، خواه جماع با ایشان صورت گرفته باشد یا نه حیض میبینند یا نه، عدت ایشان چهار ماه و ده روز است اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ میفرماید: ﴿وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا﴾ [البقره ۲۳۴] ترجمه: یعنی آنانیکه از شما فوت گردد و زنان را می‌گذارند، چهار ماه و ده روز انتظار می‌کشند.

باید گفت که ماه‌های عدت به ماه‌های قمری محاسبه می‌گردد.

عدت بر اساس وضع حمل

اگر خانم مطلقه حامله باشد مدت حمل او به وضع حمل منقضی می‌گردد، اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ میفرماید: ﴿وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ﴾ [الطلاق: ۴] «عدت خانم‌های باردار این است که وضع حمل نمایند».

عدت زنی که شوهرش او را در مرض مرگ طلاق بدهد

اگر شوهر خانم را در مرض موت طلاق کرد و سپس فوت نمود، اگر طلاق رجعی بود، خانمش بعد از مرگ وی عدت را بر اساس ماه‌ها سپری میکند یعنی چهار ماه و ده روز؛ زیرا که در طلاق رجعی نکاح به طور کامل از بین نرفته است.

و اگر طلاق باین بود، و شوهر قبل از سپری شدن عدت فوت نمود و زن میراث برد، پس عدت او از عدت طلاق و وفات هر یکی که دراز تر باشد، محاسبه می‌گردد. بدین ترتیب اگر سه حیض قبل از چهار ماه و ده روز منقضی شد، پس چهار ماه و ده روز را تکمیل می‌کند اما اگر چهار ماه و ده روز گذشت و حیض نه دید زن تا دیدن سه حیض انتظار می‌کشد.

آغاز عدت

عدت از وقتی آغاز می‌گردد که طلاق، تفریق و یا مرگ شوهر به میان آید، برابر است زن از این رویداد آگاه باشد یا خیر، عدت زن ابتدای این حالات سه گانه محاسبه می‌گردد. اگر شوهر خانم خود را در حیض طلاق دهد حیض یاد شده در عدت محاسبه نمی‌شود، و عدت وی از حیض بعدی محاسبه می‌گردد.

- ۱- عدت چه را گویند؟
- ۲- عدت به چند قسم است؟ به تفصیل بیان دارید.
- ۳- حکم عدت چیست؟
- ۴- حکمت عدت را واضح سازید.
- ۵- عدت از کدام وقت آغاز می گردد؟
- ۶- قروء چه معنا دارد؟ بیان نمایید.
- ۷- عدت از چه وقت آغاز می گردد؟

احکام احداد و متباقی از احکام عدت

خانمی که به طلاق باین طلاق و یا شوهرش فوت نماید، به سبب فقدان نعمت نکاح و شوهر از روی حکم شریعت باید مدتی ماتم را سپری کند که اینگونه اندوه را چگونه تبارز دهد؟^(۱) این مسأله همچو مسایل عدت را درین درس می خوانیم.

- (۱) وَعَلَى الْمُبْتُوتَةِ وَالْمُتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا - إِذَا كَانَتْ بِالْغَةِ عَاقِلَةً مُسْلِمَةً - الْإِحْدَادُ.
- (۲) وَالْإِحْدَادُ: أَنْ تَتْرَكَ الطَّيِّبَ وَالزَّيْنَةَ وَالْكُحْلَ وَالذَّهْنَ إِلَّا مِنْ عُذْرٍ وَلَا تَحْتَضِبُ بِالْحِنَّاءِ وَلَا تَلْبَسُ ثَوْبًا مَصْبُوغًا بِعُصْفَرٍ وَلَا بِزَعْفَرَانٍ.
- (۳) وَلَا إِحْدَادَ عَلَى كَافِرَةٍ وَلَا صَغِيرَةٍ. وَعَلَى الْأُمِّ الْإِحْدَادُ.
- (۴) وَلَيْسَ فِي عِدَّةِ النِّكَاحِ الْفَاسِدِ وَلَا فِي عِدَّةِ أُمِّ الْوَلَدِ، إِحْدَادٌ.
- (۵) وَلَا يَنْبَغِي أَنْ تُحْتَطَبَ الْمُعْتَدَّةُ، وَلَا بِأَسِّ بِالتَّعْرِيطِ فِي الْخُطْبَةِ.
- (۶) وَلَا يَجُوزُ لِلْمُطَلَّقَةِ الرَّجْعِيَّةِ وَالْمُبْتُوتَةِ الْخُرُوجُ مِنْ بَيْتِهَا لَيْلًا وَلَا نَهَارًا.
- (۷) وَالْمُتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا، تَخْرُجُ نَهَارًا وَبَعْضَ اللَّيْلِ، وَلَا تَبِيتُ فِي غَيْرِ مَنْزِلِهَا.
- (۸) وَعَلَى الْمُعْتَدَّةِ أَنْ تَعْتَدَ فِي الْمَنْزِلِ الَّذِي يُضَافُ إِلَيْهَا بِالسُّكْنَى حَالَ وَقُوعِ الْفُرْقَةِ وَالْمَوْتِ، وَإِنْ كَانَ نَصِيبُهَا مِنْ دَارِ الْمَيِّتِ يَكْفِيهَا، فَلَيْسَ لَهَا أَنْ تَخْرُجَ إِلَّا مِنْ عُذْرٍ وَإِنْ كَانَ نَصِيبُهَا مِنْ دَارِ الْمَيِّتِ لَا يَكْفِيهَا فَأَخْرَجَهَا الْوَرَثَةُ مِنْ نَصِيبِهِمْ انْتَقَلَتْ.
- (۹) وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُسَافِرَ الزَّوْجُ بِالْمُطَلَّقَةِ الرَّجْعِيَّةِ.
- (۱۰) وَإِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ طَلَاقًا، بَاثِنًا ثُمَّ تَزَوَّجَهَا فِي عِدَّتِهَا، ثُمَّ طَلَّقَهَا قَبْلَ الدُّخُولِ، فَعَلَيْهِ مَهْرٌ كَامِلٌ، وَعَلَيْهَا عِدَّةٌ مُسْتَقْلَةٌ عِنْدَهُمَا. وَقَالَ مُحَمَّدٌ لَهَا نِصْفُ الْمَهْرِ وَعَلَيْهَا تَمَامُ الْعِدَّةِ الْأُولَى.

۱- معنای احداد در متن ذکر شده و تفصیل مزید آن در تشریح خواهد آمد.

(۱۱) وَيُثْبِتُ نَسَبَ وَلَدِ الْمُطَلَّاقَةِ الرَّجْعِيَّةِ، إِذَا جَاءَتْ بِهِ لِسَتَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ مَا لَمْ تُقَرَّ بِانْقِضَاءِ عِدَّتِهَا، فَإِذَا جَاءَتْ بِهِ لِأَقَلِّ مِنْ سَتَيْنِ بَانَتْ مِنْهُ، وَإِنْ جَاءَتْ بِهِ لِأَكْثَرَ مِنْ سَتَيْنِ ثَبَتَ نَسَبُهُ وَكَانَتْ رَجْعَةً.

(۱۲) وَالْمُبْتُوتَةُ يُثْبِتُ نَسَبَ وَلَدِهَا إِذَا جَاءَتْ بِهِ لِأَقَلِّ مِنْ سَتَيْنِ، وَإِذَا جَاءَتْ بِهِ لِتَمَامِ سَتَيْنِ مِنْ يَوْمِ الْفُرْقَةِ، لَمْ يُثْبِتْ نَسَبُهُ إِلَّا أَنْ يَدَّعِيَهُ.

(۱۳) وَيُثْبِتُ نَسَبَ الْمُتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا مَا بَيْنَ الْوَفَاةِ وَبَيْنَ سَتَيْنِ.

(۱۴) وَإِذَا اعْتَرَفَتِ الْمُعْتَدَةُ بِانْقِضَاءِ عِدَّتِهَا، ثُمَّ جَاءَتْ بِوَلَدٍ لِأَقَلِّ مِنْ سِتَّةِ أَشْهُرٍ، ثَبَتَ نَسَبُهُ وَإِنْ جَاءَتْ بِهِ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ لَمْ يُثْبِتْ نَسَبَهُ.

(۱۵) وَإِذَا وَلَدَتِ الْمُعْتَدَةُ وَلَدًا، لَمْ يُثْبِتْ نَسَبُهُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ إِلَّا أَنْ يَشْهَدَ بِوِلَادَتِهَا رَجُلَانِ أَوْ رَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ هُنَاكَ حَمْلٌ ظَاهِرٌ أَوْ اعْتِرَافٌ مِنْ قِبَلِ الزَّوْجِ، فَيُثْبِتُ النَّسَبَ مِنْ غَيْرِ شَهَادَةٍ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٌ: يُثْبِتُ فِي الْجَمِيعِ بِشَهَادَةِ امْرَأَةٍ وَاحِدَةٍ.

(۱۶) وَإِذَا تَزَوَّجَ امْرَأَةً، فَجَاءَتْ بِوَلَدٍ لِأَقَلِّ مِنْ سِتَّةِ أَشْهُرٍ مِنْ يَوْمِ تَزَوُّجِهَا، لَمْ يُثْبِتْ نَسَبُهُ، وَإِنْ جَاءَتْ بِهِ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ فَصَاعِدًا، ثَبَتَ نَسَبُهُ إِذَا اعْتَرَفَ بِهِ، وَإِنْ جَحَدَ الْوِلَادَةَ، ثَبَتَ نَسَبُهُ بِشَهَادَةِ امْرَأَةٍ وَاحِدَةٍ تَشْهَدُ بِالْوِلَادَةِ.

(۱۷) وَأَكْثَرُ مُدَّةِ الْحَمْلِ سَتَتَانِ، وَأَقَلُّهُ سِتَّةُ أَشْهُرٍ.

(۱۸) وَإِذَا طَلَّقَ الذَّمِّيُّ الذَّمِّيَّةَ، فَلَا عِدَّةَ عَلَيْهَا.

(۱۹) وَإِذَا تَزَوَّجَتِ الْحَامِلُ مِنَ الزَّانَا، جَازَ النِّكَاحُ، وَلَا يَطْوَها حَتَّى تَضَعَ حَمْلَهَا.

ترجمه

(۱) بالای خانم مسلمانی که به طلاق باین (باین صغری یا کبری) طلاق گردیده و یا شوهرش فوت نموده احداث لازمی است.

(۲) احداث عبارت از ترک عطر، آرایش، سرمه و چرب کردن است مگر اینکه عذر داشته باشد. (زن در حالت احداث) از استعمال خینه خود داری نموده و لباس هایی که به عصف (یک) قسم بوته ای است که رنگ سرخ از آن تهیه می گردد) و زعفران رنگ گردیده، اجتناب

می‌ورزد.

(۳) بالای زن کافر و خورد سن احواد نیست؛ لیکن بالای کنیز احواد لازمی است.

(۴) در عدت نکاح فاسد و ام ولد احواد نیست.

(۵) مناسب نیست که برای زن معتده (خانمی که در عدت قرار داشته باشد) نکاح پیشنهاد

گردد، لیکن اشاره به نکاح و خواستگاری باکی ندارد.

(۶) به خانمی مطلقه به طلاق رجعی یا غیر رجعی مناسب نیست که از طرف شب یا روز از

خانه بیرون رود.

(۷) اما خانمی که شوهرش فوت کرده می‌تواند از طرف روز و برخی از اوقات شب بیرون

رود، لیکن بیرون از خانه شب را سپری نکند.

(۸) برای زنی که عدت را سپری میکند لازم است در خانه بی سکونت کند که هنگام مرگ

یا تفریق جهت سکونت وی تخصیص یافته بود، اگر حصه که از شوهر متوفی برایش رسیده

برای سکونت وی کفایت میکرد، در این صورت بدون عذر بیرون رفتن از خانه روا نیست،

و اگر کفایت نمی‌کرد و ورثه از حصه‌های خویش وی را خارج می‌ساخت در این صورت

به جای دیگر منتقل شده می‌تواند.

(۹) برای شوهر روا نیست که خانم مطلقه به طلاق رجعی را با خود به سفر ببرد.

(۱۰) اگر شوهر خانم خویش را به طلاق باین طلاق نماید؛ و سپس در عدت همایش نکاح

کند، و قبل از جماع دوباره او را طلاق نماید، بالای شوهر مهر کامل و بر خانم عدت خاص

لازم می‌گردد، امام محمد میگوید: نصف مهر لازم می‌گردد، و عدت اولی را باید تکمیل

کند.

(۱۱) نسب فرزند مطلقه به طلاق رجعی الی دو سال یا بیشتر از آن در صورتیکه اقرار تکمیل

عدت را نکرده باشد، ثابت می‌گردد، اگر در مدت کم از دو سال فرزند آورد از وی جدا

می‌شود، و اگر در مدت بیشتر از دو سال فرزند به دنیا آورد، نسب ثابت گردیده و رجعت

پنداشته می‌شود.

(۱۲) نسب طفل مطلقه باینه در مدت کم از دو سال ثابت می‌گردد؛ اما اگر از روز جدایی الی

تکمیل دو سال طفل پیدا شود، نسب ثابت نمی‌شود، مگر اینکه مرد دعوی کند.

(۱۳) نسب فرزند خانمی که شوهرش فوت گردیده از وفات الی دو سال ثابت می‌گردد.

(۱۴) اگر خانم معتده به سپری شدن عدت اعتراف کند، و سپس در مدت کم از شش ماه

فرزند به دنیا آورد، نسب طفل ثابت می‌گردد، اما اگر موازی با تکمیل شدن شش ماه فرزند به دنیا آورد نسب طفل ثابت نمی‌گردد.

(۱۵) اگر زن معتده طفل بدینا آورد (و حمل او آشکار نباشد) شوهرش هم اعتراف نکرده باشد، نزد امام ابوحنیفه تا وقتی نسب طفل ثابت نمی‌گردد تا دو نفر مرد یا دو زن و یک مرد ادای شهادت نکرده باشند، اما اگر حمل آشکار بوده و یا شوهر معترف بود، در این صورت نسب طفل بدون شهادت ثابت می‌گردد.

امام محمد و امام ابویوسف میگویند: در تمام این صورت‌ها (نسب) به شهادت یک زن ثابت می‌گردد.

(۱۶) اگر (مرد) زنی را به نکاح گیرد، و تا کم از شش ماه طفل به دنیا آورد، نسب طفل ثابت نمی‌گردد، و اگر در شش ماه یا بیشتر از آن طفل به دنیا آورد نسب طفل در صورتی ثابت می‌گردد که شوهرش اعتراف کند، و اگر ولادت طفل را منکر شود نسب طفل به شهادت زنی ثابت می‌گردد که به ولادت شاهدهی بدهند.

(۱۷) مدت بیشتر حمل دو سال و کم آن شش ماه است.

(۱۸) اگر ذمی زن ذمی را طلاق کند، بالایش عدت نیست.

(۱۹) اگر زنی که توسط زنا حمل گرفته به نکاح گرفته شود، نکاح وی درست است، لیکن الی وضع حمل نباید همرايش جماع شود.

شرح:

احداد: در مدت عدت طلاق باین و وفات، خانم به احدات مکلف است، احدات یک لفظ عربی است، که معنای منع را افاده میکند، یعنی خانم در مدت عدت به اعمالی دست نمیزند که مرد را به نکاح تشویق کند.

بر کدام خانم احدات نیست؟

بالای زن معتده ی خورد سن، کافر، مطلقه رجعی، منکوحه به نکاح فاسد، احدات نیست.

در مدت عدت نباید نکاح پیشنهاد گردد

برای زنیکه در عدت باشد مطلقه یا متوفی عنها زوجها باشد پیشنهاد نکاح به الفاظ آشکار جواز ندارد؛ لیکن کنایتاً مجاز است؛ طور مثال: اگر بگوید: می‌خواهم زن بگیرم، من و تو را خدا یکجا

سازد و از قبیل این الفاظ.

زن در مدت عدت نباید از خانه خارج شود

زنیکه در مدت عدت است از خانه ی مسکونه خویش بدون ضرورت نباید بیرون برود؛ زیرا که الله ﷻ میفرماید: ﴿لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ﴾ [الطلاق ۱] «ایشان را از خانه های مسکونی شان خارج نسازید و خود آنان نیز هم خارج نشوند، مگر اینکه مرتکب بی حیایی آشکار گردند».

خانمیکه شوهرش فوت کرده باشد می تواند از طرف روز و بعضی اوقات شب برای کار ضروری از خانه بیرون رود؛ زیرا نفقه ندارد از این رو ضروری است که برای کار کردن بیرون رود. شوهر خانم مطلقه رجعی خویش را در سفر با خود برده نمی تواند؛ زیرا این هم بیرون نمودن زن از خانه است و در آیت ذکر شده از آن منع به عمل آمده است.

نکاح با زن مطلقه بطلاق باین در آیام عدت

اگر زن مطلقه به طلاق باین در جریان عدت به نکاح گرفته شود و قبل از جماع طلاق گردد، نزد امام ابوحنیفه رحمته شوهرش باید جدیداً مهر کامل پردازد و زن عدت جدیدی را سپری کند، زیرا که این زن در اختیار وی قرار دارد و احکام نکاح قبلی باقی است گویا که جماع صورت گرفته لذا مهر کامل لازم بوده و خانم عدت دیگری را سپری می کند. امام محمد میگوید: بالای شوهر نصف مهر لازم می گردد و زن عدت اولی را پوره میکند، زیرا که این طلاق قبل از جماع است.

نسب طفلی که در جریان عدت بدنیا می آید

مدت بیشتر اثبات نسب دو سال و کم آن شش ماه است، خانم مطلقه طفلی را که در مدت کم از دو سال به دنیا بیاورد نسب طفل از شوهر ثابت می شود، مگر در صورتیکه بر خلاف آن دلایل دیگری وجود داشته باشد که در متن به تفصیل ذکر گردیده، است.

نسب طفل معتده چه وقت ثابت می گردد؟

اگر معتده در وقت عدت طفلی را به دنیا آورد، در صورتی که حمل آشکار یا شوهر به پدر بودن معترف باشد، فرزند وی پنداشته می شود، اما اگر اینطور نه بود و زن گفت: در مدت عدت طفل به دنیا آمده، و شوهر از این منکر باشد، پس نسب طفل نزد امام ابوحنیفه رحمته به شهادت دو شاهد مرد یا یک مرد و دو زن ثابت می گردد، چرا که این امر شوهر را به نسب ملزم میگرداند که به حجت کامل نیاز دارد، و حجت کامل وجود شاهدین است؛ لیکن

صاحبین می گویند: به شهادت یک زن هم ثابت می گردد، چرا که فراش به قیام عدت قایم است، و همین فراش بالای شوهر الزام نسب می آورد، که شوهر از آن منکر است، در اینجا اختلاف فقط در مورد تولد طفل و تعیین آن است، که به شهادت یک زن نیز به اثبات رسیده می تواند.

ارزیابی



- ۱- احداد را تعریف نمایید؟
- ۲- بر کدام خانم احداد حتمی است؟
- ۳- نسب طفل از شوهر در کدام وقت ثابت می گردد؟
- ۴- در ایام عدت پیشنهاد نکاح به زن چه حکم دارد؟
- ۵- آیا در ایام عدت زن از خانه بیرون رفته می تواند؟
- ۶- اگر در ایام عدت زن طفل را به دنیا آورد نسب طفل از کی ثابت می گردد؟

کارخانه گی



همه طلاب از محیط خود عادات احداد را با درس مقایسه نمایند که به آن مطابق است یا خیر در صورت تفاوت آن را در کتابچه های خویش بنویسند.

نفقه (۱)

(۱) كِتَابُ النَّفَقَاتِ

النَّفَقَةُ وَاجِبَةٌ لِلزَّوْجَةِ عَلَى زَوْجِهَا مُسْلِمَةً كَانَتْ أَوْ كَافِرَةً، إِذَا سَلَّمَتْ نَفْسَهَا فِي مَنْزِلِهِ، فَعَلَيْهِ نَفَقَتُهَا وَكِسْوَتُهَا وَسُكْنَاهَا، يُعْتَبَرُ ذَلِكَ بِحَالِهَا جَمِيعًا، مُوسِرًا كَانَ الزَّوْجُ أَوْ مُعْسِرًا. (۲) فَإِنْ امْتَنَعَتْ مِنْ تَسْلِيمِ نَفْسِهَا حَتَّى يُوفِّيَهَا مَهْرَهَا، فَلَهَا النَّفَقَةُ، وَإِنْ نَشَرَتْ فَلَا نَفَقَةَ لَهَا حَتَّى تَعُودَ إِلَى مَنْزِلِهِ.

(۳) وَإِنْ كَانَتْ صَغِيرَةً لَا يُسْتَمْتَعُ بِهَا، فَلَا نَفَقَةَ لَهَا وَإِنْ سَلَّمَتْ إِلَيْهِ.

(۴) وَإِنْ كَانَ الزَّوْجُ صَغِيرًا لَا يَقْدِرُ عَلَى الْوَطْءِ وَالْمَرْأَةُ كَبِيرَةً، فَلَهَا النَّفَقَةُ مِنْ مَالِهِ.

(۵) وَإِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ، فَلَهَا النَّفَقَةُ وَالسُّكْنَى فِي عِدَّتِهَا رَجْعِيًّا كَانَ الطَّلَاقُ أَوْ بَائِنًا وَلَا نَفَقَةَ لِلْمُتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجِهَا.

(۶) وَكُلُّ فُرْقَةٍ جَلَتْ مِنْ قِبَلِ الْمَرْأَةِ بِمَعْصِيَةٍ، فَلَا نَفَقَةَ لَهَا.

(۷) وَإِنْ طَلَّقَهَا ثُمَّ ارْتَدَّتْ سَقَطَتْ نَفَقَتُهَا.

(۸) وَإِنْ مَكَنتِ ابْنِ زَوْجِهَا مِنْ نَفْسِهَا إِنْ كَانَ بَعْدَ الطَّلَاقِ، فَلَهَا النَّفَقَةُ، وَإِنْ كَانَ قَبْلَ الطَّلَاقِ فَلَا نَفَقَةَ لَهَا.

(۹) وَإِذَا حُبِسَتِ الْمَرْأَةُ فِي دَيْنٍ أَوْ غَضِبَهَا رَجُلٌ كَرَهَا، فَذَهَبَ بِهَا أَوْ حَبَّتْ مَعَ غَيْرِ مُحَرَّمٍ فَلَا نَفَقَةَ لَهَا وَإِذَا مَرَضَتْ فِي بَيْتِ زَوْجِهَا فَلَهَا النَّفَقَةُ.

(۱۰) وَيُفْرَضُ عَلَى الزَّوْجِ إِذَا كَانَ مُوسِرًا نَفَقَةَ خَادِمِهَا، وَلَا يُفْرَضُ لِأَكْثَرِ مِنْ خَادِمٍ وَاحِدٍ، وَعَلَيْهِ أَنْ يُسْكِنَهَا فِي دَارٍ مُنْفَرِدَةٍ لَيْسَ فِيهَا أَحَدٌ مِنْ أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ تَخْتَارَ ذَلِكَ، وَإِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ مِنْ غَيْرِهَا فَلَيْسَ عَلَيْهَا أَنْ تُسْكِنَهُ مَعَهَا.

(۱) لِلزَّوْجِ أَنْ يَمْنَعَ وَالِدِيهَا وَوَلَدَهَا مِنْ غَيْرِهِ وَأَهْلَهَا مِنَ الدُّخُولِ عَلَيْهَا، وَلَا يَمْنَعُ مِنَ النَّظَرِ إِلَيْهَا وَكَلَامِهَا فِي أَيِّ وَقْتٍ شَاءُوا.

ترجمه کتاب نفقات

- (۱) نفقه خانم خواه کافر باشد یا مسلمان بالای شوهر وقتی لازم می‌گردد که زن نفس خویش را در خانه وی برایش تسلیم نماید، شوهر غنی یا فقیر باشد نفقه، خانه، لباس را باید برایش مهیا نماید، در مورد نفقه حالت اقتصادی هر دو طرف در نظر گرفته می‌شود.
- (۲) اگر زن نفس خویش را به خاطر دریافت مهر تسلیم نمی‌کرد، باز هم حق نفقه خانم بالای شوهر است؛ اما اگر خانم سر پیچی میکرد تا وقتی که به شوهر تن دهی نکند حق نفقه را ندارد.
- (۳) اگر خانم جهت صغر سن قابل استفاده جنسی نباشد ولو که خود را تسلیم نماید حق نفقه برایش ثابت نمی‌شود.
- (۴) اگر شوهر به سبب صغر سن توانایی جماع را نداشت در حالی که خانم بزرگ باشد، نفقه اش بر شوهر لازم می‌گردد.
- (۵) اگر شوهر زن خود را به طلاق رجعی یا باین طلاق کرد نفقه و مسکن مدت عدت وی لازم می‌گردد.
- برای خانمی که شوهرش فوت گردد در (مدت عدت هم) نفقه نیست.
- (۶) (همچنان) هر آن جدایی که به سبب گناه خانم به میان می‌آید، نفقه ندارد.
- (۷) اگر شوهر خانم خویش را طلاق نماید و سپس مرتد گردد حق نفقه اش ساقط می‌گردد.
- (۸) زنی که بعد از طلاق با پسر شوهر جماع کند نفقه دارد، اگر قبل از طلاق عمل یاد شده را انجام داد نفقه ندارد.
- (۹) اگر همسر به سبب قرض محبوس گردد، یا غضب و به زور برده شود، یا به حیج بدون محرم سفر کند، نفقه اش پرداخته نمی‌شود، و اگر در خانه شوهر مریض گردد، نفقه دارد.
- (۱۰) بالای شوهر غنی نفقه خادم زن هم لازم است، و نفقه بیشتر از یک خادم لازم نمی‌گردد، بالای شوهر لازم است تا خانم را در خانه مستقلی که خویشاوندان دیگر شوهر در آن سکونت نداشته باشند، سکونت بدهد مگر در صورتی که خانم راضی باشد، اگر شوهر از زن دیگر پسر داشت بر وی (زن) نیست با خود آن را ساکن کند.
- (۱۱) شوهر می‌تواند والدین همسر، پسریکه از شوهر دیگر است، و خویشاوندان محارم زن را از ورود به خانه، منع کند؛ اما ایشان را از دیدن و مکالمه با زن منع کرده نمی‌تواند یعنی هر گاه خواسته باشند زن را دیده و با او سخن زده میتوانند.

شرح

تعریف نفقه

نفقه در لغت به معنی خارج ساختن و از بین رفتن را گویند و در اصطلاح فقها تهیه خوراک، آب آشامیدنی، پوشاک و مسکن برای خانم و عیال نفقه گفته می‌شود.

اسباب وجوب نفقه: اسباب وجوب نفقه سه است، زوجیت، نسب و ملک.

۱- زوجیت: نفقه خانم بر شوهر در هر وقت لازم است، خواه شوهر غنی باشد یا فقیر، و به سبب غنی بودن خانم ساقط نیم گردد.

۲- نسب: حکم نفقه که به سبب نسب لازم می‌گردد، به سه قسم است.

۱- نفقه اولاد صغیر بالای پدر خواه غنی باشد یا فقیر، واجب می‌گردد.

ب- نفقه والدین بالای فرزند وقتی واجب می‌گردد که والدین نادر و فرزند غنی باشند خواه والدین مسلمان باشند یا غیر مسلمان.

ج- نفقه خویشاوندان فقیر و مسلمان بالای اقارب غنی لازم است.

۳- نفقه برده بالای بادار واجب است.

نفقه همسر بالای شوهر چه وقت لازم می‌گردد؟: نفقه خانم بالای شوهر وقتی لازم می‌گردد که خانم به خانه شوهر رفته و خود را به وی تسلیم نماید، نفقه زنیکه به خانه شوهر نرفته و یا غیر از خانه شوهر در جای دیگر سکونت داشته باشد، بالای شوهر واجب نمی‌گردد اما اگر به سبب عدم پرداخت مهر، خود را از شوهر جدا کرده باشد، نفقه لازم است زیرا که شوهر ملامت است.

مقدار و چگونگی نفقه: مقدار و کیفیت نفقه با در نظر داشت حالت اقتصادی خانم و شوهر سنجیده می‌شود، درست نیست که خلاف معمول و خارج از قدرت اقتصادی مرد بالای وی نفقه گذاشته شود، این هم درست نیست که حیثیت و حالت خانم از نظر انداخته شده و مجبور گردد تا به خوراک، آب آشامیدنی و پوشاک ناچیز قناعت کند.

حالات سقوط نفقه

۱- در صورتی که زن ناشزه باشد: یعنی بدون اجازه شوهر از خانه خارج شده باشد، نفقه اش ساقط می‌گردد، اما اگر خواسته وی این باشد تا در خانه مستقل و دور از اقارب مرد سکونت کند، در این صورت نفقه زن بر شوهر ثابت است.

۲- در صورتی که زن خورد سن بود و توان جماع را نداشته هرچند که عروسی گردیده

باشد، حق نفقه بر شوهر را ندارد.

اگر مشکل در شوهر بود: طور مثال: شوهر خورد سن باشد و قدرت جماع را نداشته باشد، یا اینکه زن طالب مهر معجل گردد و شوهر ابا ورزد در این صورت نفقه زن بالای شوهر لازم می‌گردد.

نفقه در حالت عدت: بدون خانم‌هایی که شوهران ایشان وفات یافته تمام زنان در ایام عدت مستحق نفقه هستند که از طرف شوهران پرداخته می‌شود؛ اما در تمام مواردی که تفرقه به سبب نافرمانی خانم به وجود آید مانند: ارتداد زن و مسایل مشابه آن حق نفقه از بین می‌رود.

چگونگی مسکن و نفقه خانمان

راجع به چگونگی تهیه مسکن و نفقه که از طرف شوهران برای خانم‌های ایشان تهیه می‌گردد از همه اولتر به توانایی شوهران توجه صورت می‌گیرد و همچنان رسم و رواج مردم نیز قابل اعتبار است. خداوند کریم میفرماید: (وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ) به رسم و رواج (که خلاف شریعت اسلامی نباشد) امر کن.

شوهران نباید در نفقه از بخل کار گیرند، همچنان خانمها هم مطالبه بیشتر از دایره قدرت اقتصادی شوهر و رسم و رواج همان عصر را نه داشته باشند.

ارزیابی



- ۱- معنای لغوی و اصطلاحی نفقه را واضح سازید؟
- ۲- اسباب وجوب نفقه کدام است؟ طور مختصر بیان دارید.
- ۳- نفقه بالای شوهران چه وقت لازم گردیده و چه وقت ساقط می‌گردد؟
- ۴- در اندازه و چگونگی نفقه حالت اقتصادی کی مد نظر گرفته می‌شود؟

نفقه (٢)

(١) وَمَنْ أَعْسَرَ بِنَفَقَةِ زَوْجَتِهِ، لَمْ يُفَرِّقْ بَيْنَهُمَا، وَيُقَالُ لَهَا اسْتَدْيَنِي عَلَيْهِ وَإِذَا غَابَ الرَّجُلُ، وَلَهُ مَالٌ فِي يَدِ رَجُلٍ مُعْتَرِفٍ بِهِ وَبِالزَّوْجِيَّةِ، فَرَضَ الْقَاضِي فِي ذَلِكَ الْمَالِ نَفَقَةَ زَوْجَةِ الْغَائِبِ وَأَوْلَادِهِ الصَّغَارِ وَالِدِيهِ، وَيَأْخُذُ مِنْهَا كَفِيلًا، وَلَا يُقْضَى بِنَفَقَةِ فِي مَالِ الْغَائِبِ إِلَّا هَؤُلَاءِ.

(٢) وَإِذَا قَضَى الْقَاضِي لَهَا بِنَفَقَةِ الْإِعْسَارِ، ثُمَّ أَيْسَرَ فَخَاصَمَتْهُ إِلَى الْقَاضِي، تَمَّ لَهَا نَفَقَةُ الْمُوسِرِ.

(٣) وَإِذَا مَضَتْ مُدَّةٌ لَمْ يُنْفَقْ عَلَيْهَا الزَّوْجُ فِيهَا وَطَالَبَتْهُ بِذَلِكَ، فَلَا شَيْءَ لَهَا إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْقَاضِي فَرَضَ لَهَا النِّفَقَةَ أَوْ صَالَحَتِ الزَّوْجَ عَلَى مِقْدَارِهَا فَيَقْضِي لَهَا بِنَفَقَةِ مَا مَضَى، وَإِذَا مَاتَ الزَّوْجُ بَعْدَمَا قَضَى عَلَيْهِ بِالنِّفَقَةِ وَ مَضَتْ شُهُورٌ سَقَطَتِ النِّفَقَةُ.

(٤) وَإِنْ أَسْلَفَهَا نَفَقَةَ سَنَةٍ ثُمَّ مَاتَتْ قَبْلَ مُضِيِّهَا لَمْ يُسْتَرْجَعْ مِنْهَا شَيْءٌ، وَقَالَ مُحَمَّدٌ: تُحْسَبُ لَهَا نَفَقَةُ مَا مَضَى وَمَا بَقِيَ لِلزَّوْجِ.

(٥) وَنَفَقَةُ الْأَوْلَادِ الصَّغَارِ عَلَى الْآبِ لَا يُشَارِكُهُ فِيهَا أَحَدٌ كَمَا لَا يُشَارِكُهُ فِي نَفَقَةِ زَوْجَتِهِ أَحَدٌ.

(٦) وَإِنْ كَانَ الْوَلَدُ رَضِيعًا، فَلَيْسَ عَلَى أُمِّهِ أَنْ تُرْضِعَهُ، وَيَسْتَأْجِرُ الْآبُ مَنْ يُرْضِعُهُ عِنْدَهَا، فَإِنْ اسْتَأْجَرَهَا، وَهِيَ زَوْجَتُهُ أَوْ مُعْتَدَّتُهُ، لِتُرْضِعَ وَلَدَهَا، لَمْ يَجِزْ، وَإِنْ انْقَضَتْ عِدَّتُهَا فَاسْتَأْجَرَهَا عَلَى إِرْضَاعِهِ جَازَ.

(٧) وَإِنْ قَالَ الْآبُ لَا اسْتَأْجَرَهَا، وَجَلَّ بِغَيْرِهَا، فَرَضِيَتْ الْأُمُّ بِمِثْلِ أُجْرَةِ الْأَجْنَبِيَّةِ، كَانَتْ الْأُمُّ أَحَقَّ بِهِ وَإِنْ التَّمَسَّتْ زِيَادَةً لَمْ يُجِبَرِ الزَّوْجُ عَلَيْهَا.

(٨) وَتَحِبُّ نَفَقَةُ الصَّغِيرِ عَلَى أَبِيهِ وَإِنْ خَالَفَهُ فِي دِينِهِ، كَمَا تَحِبُّ نَفَقَةُ الزَّوْجَةِ عَلَى الزَّوْجِ وَإِنْ خَالَفَتْهُ فِي دِينِهِ.

ترجمه

(۱) شخصی که از نفقه خانم عاجز گردد، میان ایشان تفرقه آورده نمی‌شود، (از طرف قاضی) به خانم گفته می‌شود: به اعتبار رجوع بر شوهر قرض کن! اگر شوهر غایب بود و مال وی نزد شخص دیگری باشد و (شخص یاد شده) به مال و زوجیت معترف باشد، قاضی از مال شوهر غایب برای خانم، اطفال و والدین نفقه را تعیین نموده و از زن ضامن می‌گیرد، (اگر به سبب طلاق و نشوز مستحق نفقه نمی‌گردید، یا اینکه برایش قبلاً پرداخته بود، از وی مسترد می‌گردد) بدون اشخاص یاد شده برای مردم دیگر به پرداخت نفقه از مال غایب فیصله صادر نمی‌گردد.

(۲) اگر قاضی برای خانم از جهت تنگدستی شوهر به نفقه کم حکم صادر نموده بود، سپس شوهر غنی گردید، و خانم دعوای (زیادت) کند (قاضی) آنرا تکمیل می‌سازد.

(۳) اگر مدتی سپری شود که در آن مدت شوهر نفقه را نه پرداخته بود و سپس زن طالب نفقه (مدت گذشته) گردد، هیچ چیز برایش نیست، مگر این که قاضی نفقه را قبلاً تعیین کرده باشد، و یا با شوهر راجع به نفقه مصالحه کرده باشد، در این صورت قاضی به پرداخت نفقه گذشته حکم می‌کند، اگر شوهر بعد از حکم بر لزوم نفقه فوت نمود و بعد از گذشت چند ماه نفقه ساقط می‌گردد.

(۴) اگر شوهر نفقه یک سال را پرداخت؛ سپس زن فوت گردد، هیچ چیزی را مطالبه کرده نمی‌تواند، امام محمد رحمته میگوید: محاسبه صورت می‌گیرد، از مدت سپری شده پرداخته می‌شود و متباقی از شوهر است.

(۵) نفقه اولاد صغیر بدون شرکت شخص دیگر بالای پدر است مثلی که در نفقه خانم کسی دیگری شریک نمی‌باشد.

(۶) اگر طفل شیر خوار باشد مادر مکلفیت ندارد که به وی شیر دهد، پدر برای شیردهی طفل خود کسی را به اجاره می‌گیرد، تا در پهلوی آن برای طفل شیر دهد، اگر مادر طفل برای شیر دهی در حالی به اجاره گرفته شود که خانم و یا معتدله وی باشد، جواز ندارد؛ اما در صورت منقضی شدن عدت به اجاره گرفتن مادر برای شیردهی جایز است.

(۷) اگر پدر طفل بگوید: او را (مادر طفل) به اجاره نمی‌گیرم، و زن دیگری را بیاورد و سپس مادر خودش به اجوره زن اجنبی راضی شود، مادر طفل مستحق است. اگر (مادر) مطالبه اجوره بیشتر را مینمود، شوهر به پرداخت آن مجبور نمی‌شود.

(۸) نفقه طفل بر پدر لازم است و لو که در دین با او مخالف باشد، همچنان نفقه زن بر شوهر لازم است هر چند که وی بر دین دیگر باشد.

شرح

نفقه خانم بر شوهر تنگدست: اگر شوهر به دلیل تنگ دستی از پرداخت نفقه خانم عاجز باشد، میان شان جدایی نمی آید؛ لیکن نفقه تا وقت غنی شدن بالای شوهر قرض میماند، بدین ترتیب که قاضی به زن اجازه دهد تا برای نفقه خویش قرض گیرد، فایده این امر این است که برای داین، مدیون خود معلوم شود که آن شوهر است؛ اما اگر زن خودش قرض گیرد، آنرا می پردازد. تفریق جهت از بین رفتن حق مرد صورت نمی گیرد، اما در قرض حق زن تاخیر میابد؛ لیکن از بین نمی رود، که نظر به تفریق ضرری کم دارد لذا این امر بهتر است.

نفقه زنیکه شوهرش غایب باشد: غایب شخصی است که احضار وی به محکمه ناممکن باشد، برابر است که دور باشد یا نزدیک.

اگر خانم شوهر غایب، طالب نفقه گردد قاضی می بیند اگر مال آشکار داشت و گرفتن نفقه از آن ممکن بود، به گرفتن نفقه حکم می کند، و از زن ضامن می گیرد.

اگر مال غایب نزد شخصی دیگری باشد که او به مال و زوجیت وی معترف باشد، قاضی باز هم برای خانم، اولاد، پدر مادر وی نفقه تعیین میکند.

در مال غایب حقدار نفقه کی ها اند؟ هرگاه قاضی در مال غایب حکم نفقه را صادر میکند، این حکم تنها برای خانم غایب، اولاد صغار و والدین وی صورت می گیرد، محارم دیگر مانند: خواهران، کاکاها، عمه ها و غیره در آن شامل نیستند، زیرا که نفقه گروه اولی بدون حکم قاضی هم بالای انسان لازم است. و نفقه محارم دیگر تنها به حکم قاضی لازم می گردد، و بر غایب صدور حکم جواز ندارد.

نفقه اخذ نشده به گذشتن وقت ساقط می گردد: اگر مدتی سپری گردد که شوهر نفقه خانم را نه پرداخته و بعد از آن خانم طالب آن گردد دیده می شود: اگر قاضی فیصله مقدار معین را کرده باشد یا اینکه شوهر با وی به اندازه معین تفاهم کرده باشد در این صورت شوهر نفقه مدت گذشته را باید بپردازد.

اگر آنچه گفته شد صورت نگرفته باشد، هیچ چیزی لازم نیست، زیرا که در نفقه نزد شیخین صله رحمی و نیکی است نه عوض احتباس که وجوب آن تنها به فیصله قاضی یا به صلح شوهر قوی می گردد و به ذمه مرد تعلق می گیرد.

اگر در این مورد فیصله قاضی یا صلح وجود نداشته باشد، حق مطالبه نفقه ایام گذشته را ندارد.

تقدیم نفقه: شوهر می تواند نفقه خانم خویش را به طور پیشکی بپردازد، اگر حالاتی رخ

دهد که نفقه در آن ساقط میگردید طور مثال: نافرمانی خانم یا فوت یکی از زوجین، نزد شیخین، شوهر و اقارب وی هیچ چیزی را مسترد کرده نمی تواند چرا که نفقه صله رحمی و هبه است، و شخصی که به خانم یا خویشاوندان خویش چیزی را هبه کرد، دو باره مسترد کرده نمی تواند؛ لیکن امام محمد رحمته می گوید: محاسبه صورت می گیرد مدتی که همراه شوهر بود محاسبه شده و متباقی به شوهر اعاده می گردد؛ چرا که نفقه در مدت معینه عوض احتباس است، به هر قدری که احتباس از بین رود به همان قدر عوض هم از بین میرود، شوهر حق دارد که نفقه روزهای متباقی را مسترد نماید.

نفقه اولاد: نفقه اولاد صغیر که فقیر باشند، بالای پدر است همچنان نفقه دختران بزرگ چرا که ایشان به کار ملزم نیستند. اما اگر غنی بودند نفقه ایشان بر مال خودشان لازم می گردد، بالای پدر لازم است که برای اولاد خویش مسکن مناسب، خوراک مناسب، نوشیدنی مناسب زمینه و اسباب تعلیم و تربیه را طبق توان فراهم سازد، اگر پدر این کار را نکرد مسئولیت خویش را ادا نکرده، گنهگار پنداشته می شود.

نفقه اولاد صغیر هر چند که در دین با پدر مخالف باشند بالای پدر است مثل نفقه زنی که با شوهر در دین مخالف باشد بالای شوهر است.

شیر دادن فرزند بالای زن واجب نیست: قاعده طوری است که نفقه طفل بالای پدر است اگر مادر شیر دهنده به رضای خود به طفل شیر دهد بسیار خوب و مأجور است اما در صورت انکار، مادر تا وقت دریافت مرضعه یا شیر دیگر، به شیر دادن مجبور گردانیده می شود تا حیات طفل در معرض خطر قرار نگیرد. اگر مادر در مدت نکاح یا عدت طالب اجوره گردد، قابل سمع نیست، اما در صورتی که خانم از نکاح پدر طفل خارج گردیده باشد مطالبه اجوره را کرده می تواند که دیگران می گیرند.

ارزیابی



- ۱- در صورت تنگدستی شوهر حکم نفقه چیست؟
- ۲- نفقه خانمی که شوهرش غایب باشد چگونه تعیین می گردد؟
- ۳- نفقه اخذ نشده چه وقت ساقط می گردد؟
- ۴- راجع به نفقه پیشکی معلومات خود را تحریر کنید.
- ۵- نفقه اولاد بر کی لازم است؟ واضح سازید.
- ۶- انکار مادر از شیر دادن به طفل چه حکم دارد؟

حضانة

حضانة بخشی اساسی نظام اجتماعی را تشکیل میدهد، در نظام خانوادگی موضوع حضانة هنگامی مورد بحث قرار می گیرد که رابطه زوجیت به اساس بعضی عواملی که رخ میدهد از بین رود، در این وقت هر طرف سعی می ورزد تا اطفال را از خود سازد، اینکه طفل در این مرحله حق کی است؟ راجع به موضوع درین درس تحقیق و یک دسته احکام مربوط به آن را ذکر خواهیم نمود.

(۱) وَإِذَا وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ بَيْنَ الزَّوْجَيْنِ، وَبَيْنَهُمَا وَلَدٌ صَغِيرٌ، فَلِلْأُمِّ أَحَقُّ بِهِ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ أُمُّ فَأُمُّ الْأُمِّ أُولَى مِنْ أُمِّ الْأَبِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَأُمُّ الْأَبِ أُولَى مِنَ الْأَخَوَاتِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ جَدَّةٌ فَلِأَخَوَاتِ أُولَى مِنَ الْعَمَّاتِ وَالْخَالَاتِ، وَتُقَدَّمُ الْأُخْتُ مِنَ الْأَبِ وَالْأُمُّ، ثُمَّ الْأُخْتُ مِنَ الْأُمِّ ثُمَّ الْأُخْتُ مِنَ الْأَبِ ثُمَّ الْخَالَاتُ أُولَى مِنَ الْعَمَّاتِ وَيَنْزِلْنَ كَمَا تَنْزِلُ الْأَخَوَاتُ، وَكُلٌّ مَنْ تَزَوَّجَتْ مِنْ هَؤُلَاءِ سَقَطَ حَقُّهَا إِلَّا الْجَدَّةَ إِذَا كَانَ زَوْجُهَا الْجَدَّ.

(۲) فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لِلصَّبِيِّ امْرَأَةٌ مِنْ أَهْلِهِ وَاخْتَصَمَ فِيهِ الرِّجَالُ، فَأَوْلَاهُمْ بِهِ أَقْرَبُهُمْ تَعَصِيًّا،

(۳) وَالْأُمُّ وَالْجَدَّةُ أَحَقُّ بِالْغُلَامِ حَتَّى يَأْكُلَ وَحْدَهُ وَيَشْرَبَ وَحْدَهُ وَيَلْبَسَ وَحْدَهُ وَيَسْتَنْجِي وَحْدَهُ وَبِالْجَارِيَةِ حَتَّى تَحِيضَ، وَمَنْ سِوَى الْأُمِّ وَالْجَدَّةِ أَحَقُّ بِالْجَارِيَةِ حَتَّى تَبْلُغَ حَدًّا تُشْتَهَى

(۴) وَالذَّمِّيَّةُ أَحَقُّ بِوَلَدِهَا مِنْ زَوْجِهَا الْمُسْلِمِ مَا لَمْ يَعْقِلِ الْأَدْيَانُ، أَوْ يُخَافَ عَلَيْهِ أَنْ يَأْلَفَ الْكُفْرَ.

(۵) وَإِذَا أَرَادَتْ الْمَطْلُوقَةُ أَنْ تَخْرُجَ بِوَلَدِهَا مِنَ الْمِصْرِ فَلَيْسَ لَهَا ذَلِكَ إِلَّا أَنْ تُخْرِجَهُ إِلَى وَطَنِهَا وَقَدْ كَانَ الزَّوْجُ تَزَوَّجَهَا فِيهِ.

(٦) وَعَلَى الرَّجُلِ أَنْ يُنْفِقَ عَلَى آبَوَيْهِ وَأَجْدَادِهِ وَجَدَّاتِهِ، إِذَا كَانُوا فَقَرَاءً، وَإِنْ خَالَفُوهُ

فِي دِينِهِ

(٧) وَلَا تَحِبُّ نَفَقَةً مَعَ اخْتِلَافِ الدِّينِ، إِلَّا لِلزَّوْجَةِ وَالْأَبَوَيْنِ وَالْأَجْدَادِ وَالْجَدَّاتِ وَالْوَلَدِ وَوَلَدِ الْوَلَدِ وَلَا يُشَارِكُ الْوَلَدُ فِي نَفَقَةِ آبَوَيْهِ أَحَدٌ

(٨) وَالنَّفَقَةُ لِكُلِّ ذِي رَحِمٍ مُحَرَّمٍ إِذَا كَانَ صَغِيرًا فَقِيرًا أَوْ كَانَتْ امْرَأَةً بِالِغَةً فَقِيرَةً أَوْ كَانَ ذَكَرًا زَمِنًا أَوْ أَعْمَى فَقِيرًا أَوْ تَجَنُّوْنَا فَقِيرًا، فَيَحِبُّ ذَلِكَ عَلَى قَدْرِ الْمِيرَاثِ

(٩) وَتَحِبُّ نَفَقَةُ الْإِبْنِ الزَّمَنِ وَالِابْنَةِ الْبَالِغَةِ عَلَى الْأَبَوَيْنِ اثْلَاثًا: عَلَى الْأَبِ الثُّلُثَانِ وَعَلَى الْأُمِّ الثُّلُثُ، وَلَا تَحِبُّ نَفَقَتُهُمْ مَعَ اخْتِلَافِ الدِّينِ وَلَا تَحِبُّ عَلَى فَقِيرٍ.

(١٠) وَإِذَا كَانَ لِلْإِبْنِ الْغَائِبِ مَالٌ قُضِيَ فِيهِ بِنَفَقَةِ آبَوَيْهِ. فَإِنْ بَاعَ آبَاؤُهُ مَتَاعَهُ فِي نَفَقَتِهِمَا جَازَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَإِنْ بَاعَ الْعَقَارَ لَمْ يُجْزَ.

(١١) وَإِذَا كَانَ لِلْإِبْنِ الْغَائِبِ مَالٌ فِي يَدِ آبَوَيْهِ فَأَنْفَقَا مِنْهُ لَمْ يَضْمَنَا فَإِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ فِي يَدِ أَجَنَبِيٍّ وَأَنْفَقَ عَلَيْهِمَا مِنْهُ بَغَيْرِ أَمْرِ الْقَاضِي ضَمِنَ.

(١٢) وَإِذَا قُضِيَ الْقَاضِي لِلْوَلَدِ وَالْوَالِدَيْنِ وَذَوِي الْأَرْحَامِ بِالنَّفَقَةِ، فَمَضَتْ مُدَّةٌ، سَقَطَتْ إِلَّا أَنْ يَأْذَنَ الْقَاضِي فِي الْإِسْتِدَانَةِ عَلَيْهِ

ترجمه

(١) وقتی که میان شوهر و خانم جدایی واقع شود و ایشان طفل صغیر داشته باشند، مادرش به نگهداری طفل مستحق پنداشته می شود، اگر مادر وجود نداشت مادر مادر (مادر کلان مادری) احق است، اگر مادر کلان مادری وجود نداشت مادر پدر (از خواهران مادر) به نگهداری طفل حق دارد، اگر مادر کلان نباشد (از عمه ها و خاله ها) خواهران مادر بهتر است، خواهران پدری و مادری سپس خواهران مادری و بعدا خواهران پدری حق دارتر هستند، نسبت به عمه خاله بهتر است، (این سلسله) بدین ترتیب پایین می آید مثلی که سلسله خواهران پایین می آید، بدون از مادر کلانی که شوهرش پدر کلان طفل باشد. (از زنهای یاد شده) هر یکی ایشان که نکاح کند، حق حضانت ایشان ساقط می گردد.

- (۲) اگر در خانواده طفل هیچ زن نباشد و مردان در موضوع حضانت با هم نزاع می کردند، مردی مستحق است که با طفل در عصوبت با وی نزدیک باشد.
- (۳) مادر و مادر کلان، پسر را تا وقتی با خود نگهداری می کنند تا قادر به خوردن، نوشیدن، و لباس پوشیدن شده و استنجا کند، دختران تا وقتی نزد ایشان می باشند که حیض ببینند، بدون مادر و مادر کلان کسانی که مستحق دختران هستند ایشان را تا وقتی با خود نگهداری کنند که به مرحله شهوت برسند.
- (۴) ذمیه تا وقتی مستحق حضانت آن طفلی است که از شوهر مسلمان به دنیا آورده که دین را شناخته نتواند و خطر کفر او نباشد.
- (۵) خانم مطلقه حق ندارد تا طفل را از شهر خارج سازد، مگر طفل را به وطنی برده می تواند که شوهرش وی را از آن جا به نکاح گرفته باشد.
- (۶) بر مردان لازم است نفقه والدین فقیر، پدر کلان و مادر کلان خود را بپردازند هر چند که در دین با ایشان مخالف باشند.
- (۷) به اختلاف دین نفقه خانم، والدین، پدر کلان، مادر کلان، اولاد و نواسه ساقط نمی گردد، با اولاد در نفقه والدین هیچ کسی شریک شده نمی تواند.
- (۸) نفقه برای هر قریب محرم صغیر فقیر، زن بالغ فقیر، مرد مریض به مرض دایمی، کور فقیر و برای دیوانه فقیر است، این نفقه به اندازه سهم میراث لازم می گردد.
- (۹) دو ثلث نفقه دختر بالغ و پسر مریض دایم، بر پدر و یک ثلث آن بر مادر لازم می گردد، در صورت اختلاف دین یا فقر والدین، نفقه ایشان لازم نمی گردد.
- (۱۰) اگر پسر غایب صاحب مال باشد، قاضی حکم پرداخت نفقه والدین را صادر میکند، اگر مادر و پدر وسایل پسر غایب را جهت نفقه بفروش رسانند، نزد امام ابوحنیفه رحمته الله جواز دارد، اما فروش عقار برای ایشان جواز ندارد.
- (۱۱) اگر مال پسر غایب در دسترس والدین قرار داشته باشد و ایشان آنرا در نفقه مصرف نمایند؛ تاوان ندارد؛ اما اگر در دست شخصی اجنبی باشد و آنرا بالای والدین بدون اذن قاضی به مصرف رساند، ضامن مال است.
- (۱۲) اگر قاضی فیصله نفقه پسر، والدین و یا محارم قریب دیگر را صادر نماید و مدتی بر آن سپری شود، نفقه ساقط می گردد، اما اگر قاضی اجازه قرض گرفتن را کرده باشد، ساقط نمی گردد.

شرح

موضوع اساسی حضانت با نفقه ارتباط محکم دارد که در درس‌های قبلی راجع به آن بحث به عمل آمد، زیرا که حضانت بدون خوراک، مسکن و لباس هیچ معنی ندارد.

تعریف حضانت

حضانت در لغت در آغوش گرفتن را گویند و در اصطلاح فقها پرورش طفلی را گویند که در مدت معینه از طرف شخصی که شرعاً حق پرورش را داشته باشد، مانند: مادر و مادر کلان انجام می‌شود.

سلسله مستحقین حضانت

پرورش طفل به اساس شفقت و استحقاق آن است، شخصی که صاحب شفقت بیشتر و توانمندی پرورش را داشته باشد حق اولویت دارد، در صورتی که شوهر و خانم از هم جدا شوند اشخاص آتی حق پرورش طفل را دارند.

۱- مادر در حضانت از پدر مستحق تر است؛ زیرا یک زن از طرف شوهرش طلاق گردیده بود و مرد طفل وی را از او هم گرفته بود، زن نزد رسول الله ﷺ آمد و شکایت کرد و رسول اکرم ﷺ در پاسخ فرمود: (أنت احق به مالم تنکحی^(۱)) تا وقتی که شوهر نگرفته (برای پرورش طفل) مستحق تر هستی.

۲- اگر طفل مادر نداشت مادر او به نگهداری طفل مستحق تر است، سپس خواهران، و بعداً خاله‌ها و بعداً عمه‌ها به ترتیب مستحق پرورش آن اند.

۳- در صورت عدم موجودیت اشخاص یاد شده، اقارب مردانه آن به اساس قرابت به ترتیب مسئولیت حضانت طفل را به عهده می‌گیرند.

سقوط حضانت

اگر هر یکی از زن‌های متذکره عروسی کرد، حق حضانت وی ساقط می‌گردد، مگر مادر کلان که شوهرش پدر کلان طفل باشد، حق پرورش و حضانت وی بر جای است.

مدت حضانت

۱- طفل اگر پسر باشد مادر و یا مادر کلان تا وقتی وی را با خود نگهداری می‌کند که قدرت خوردن، نوشیدن، پوشیدن و استنجاء را حاصل نماید.

۱- این حدیث را احاکم در مستدرک روایت کرده است ۲- ۲۲۵ کتاب الطلاق

۲- طفل اگر دختر باشد مادر و یا مادر کلان تا وقتی وی را از او نگهداری میکند که حیض ببیند (بالغ گردد).

۳- بدون مادر و مادر کلان اقارب دیگر دختر را تا وقتی نگهداری می کنند که به مرحله شهوت نرسیده باشد.

نفقه مادر، پدر، مادر کلان

در مورد نفقه مادر، پدر، مادر کلان فقر قابل اعتبار است اما مریضی مزمن شرط نمی باشد، اگر مادر، مادر کلان و اجداد کسی فقیر باشند نفقه ایشان بر فرزند لازم است هر چند که در دین باهم اختلاف داشته باشند.

پدر می تواند مال فرزند غایب را برای نفقه خویش به فروش رساند، اما اگر در دست غیر باشد بدون اجازه قاضی نمی تواند به فروش رساند.

بر مرد نفقه کدام اقارب لازم می گردد؟

علاوه بر اشخاص ذکر شده نفقه اقارب فقیر محرم بر غنی^(۲) لازم است، که تفصیل آن قرار ذیل است:

۱- صغیر فقیر.

۲- زن فقیر بالغ.

۳- مردی که به مریضی دایمی مبتلا باشد.

۴- فقیر نابینا.

تقسیم نفقه بر اقارب

نفقه محتاجین، مریضان مزمن و اقارب صغیر به اندازه سهم میراث لازم می گردد، و آن طوریکه اقارب غنی در صورت مرگ قریب که چه قدر سهم میراث میرسد به همان اندازه مصارف نفقه وی را متحمل می شود.

دو حصه نفقه پسر مریض که به مرض مزمن مبتلا باشد و دختر بالغ بر پدر غنی و یک حصه آن بر مادر غنی است اما در صورت فقر هر دو یا یکی ایشان نفقه لازم نمی گردد.

۲- به نظر امام ابو یوسف رحمته الله غنی شخصی است که مالک نصاب باشد (۵۹۵ گرام نقره و یا مالک قیمت آن باشد)، لیکن امام محمد رحمته الله میگوید: این غنا با غنای زکات فرق دارد اگر شخصی نفقه دوماه اهل و عیال خود را داشته باشد بالای وی علاوه بر خانم و اولاد آنان نفقه اقارب دیگر هم لازم می گردد.

- ۱- حضانت را در لغت و اصطلاح تعریف نمایید؟
- ۲- سلسله مستحقین حضانت طفل را مختصراً بیان کنید.
- ۳- بر مرد نفقه کدام اقارب لازم است؟
- ۴- در نفقه اقارب کدام چیزها قابل اعتبار است؟
- ۵- مدت حضانت و حالات سقوط آنرا واضح سازید.
- ۶- در باره تقسیم نفقه چند مثال ذکر نمایید.